

مکاتیب عرفانی

(مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها - اسفند ۱۳۷۵ الی خرداد ۱۳۸۷)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

نودم

فهرست مکاتیب عرفانی

(مجموعه‌ای پانچ بر نامه‌ها - اسفند ۱۳۷۵ الی خرداد ۱۳۸۷)

صفحه	عنوان
۱۶.....	خواستن نعمت و رزق افزون از خداوند/ فعالیت و کوشش در امور دنیوی
۱۷.....	وجوه شرعیه/ سپرده‌گذاری در بانک‌ها و معاملات شرعی
۱۸.....	چگونگی انجام تعهدات وجوه شرعیه.....
۱۹.....	کارهای خیر/ نیت و انگیزه
۲۰.....	با توکل زانوی اشتر ببند
۲۱.....	خوف و رجاء/ توجه به ذکر/ استغفار و معذرت‌خواهی به درگاه الهی
۲۲.....	بیداری اسحار
۲۳.....	آداب مجالس فقری
۲۴.....	دعا/ مشکلات فقرا/ حفظ ایمان
۲۵.....	نماز با حضور قلب/ خواندن آیه‌ی آخر سوره‌ی کهف و بیداری سحر
۲۶.....	استغفار و طلب بخشش/ بیهوده بودن یا مؤثر بودن تلاش/ خداوند به کوشش‌ها ارج می‌نهد
	علت نامگذاری طریقه‌ی گنابادی/ سماع یا موسیقی/ حالات صحو و سکر/ علت نامگذاری القاب
۲۷.....	طریقتی (علت ذکر کلمات علی یا شاه در القاب).....

- مراجعه به طبیب در هنگام بیماری / تحصیل علوم ظاهری و احکام دل / علت تحریم استعمال
- ۲۹..... مواد مخدر / اطاعت از دستورات رهبر طریقتی
- ۳۱..... حالات در حین نماز؛ رحمانی یا شیطانی / اضطراب از مرگ / شیعه
- ۳۲..... خوف و رجاء / شرک خفی و شرک جلی / ازدواج
- ۳۴..... دعا و رحمت خدا
- ۳۵..... اطلاع از غیب / دعای زبانی، یاد خدا / ایدز، وسواس
- ۳۶..... افکار نادرست / حجاب اسلامی
- ۳۷..... علوم غریبه، علوم معنوی
- ۳۸..... حیرت، طلب / علم / اسم و مسمی
- ۴۰..... امر به معروف و نهی از منکر / حجاب زنان / تربیت فرزندان / ربا / شیوه‌ی یادآوری مطالب به افراد
- ۴۲..... اسلام / حضرت مریم علیها السلام / حضرت عیسی علیه السلام / حضرت محمد صلی الله علیه و آله / بیعت / سلسله‌ی اجازه / سلسله‌ی گنابادی، ذکر قلبی / اجازه‌ی نماز / بیکاری / مواد مخدر / عرفان و تصوّف / خانقاه و حسینیه
- ۴۸..... شک و تردید / دستگیری و تشرّف اشرار و اشخاص نادرست / تربیت درویشی / رفتار نکردن بعضی فقرا به دستورات، به درویشی ربطی ندارد / تجدید بیعت / جهاد اکبر
- ۵۲..... یادآوری دستورالعمل‌های کلی صادر شده / عدم دخالت درویشی در مسائل اجتماعی و سیاسی / اِخْتِلَافٌ اُمَّتِي رَحْمَةً / بیعت در زمان ائمه / قطب / عرفان و تصوّف / طریقت / اطاعت از قوانین / عدم تحریف قرآن / خلافت ظاهری و وظیفه‌ی علی بود و نه حقّ علی / علت مخالفت‌ها / خانقاه و حسینیه / اعمال خلاف بعضی دراویش ملاک محکوم کردن مکتب درویشی نیست / در مورد اخبار
- ۶۰..... در ذمّ تصوّف / اصول دین و فروع دین / تقیّه
- ۶۲..... حالات کثرت، وحدت و محمدی صلی الله علیه و آله / مراقبه و تفکّر / اطوار سبعة / حرکت جوهری
- ۶۳..... خطاهایی که احياناً از بعضی فقرا سر می‌زند / رضایت تمام ورثه در خصوص محلّ برگزاری مجالس فقری
- ۶۵..... پیام به فقرا قبل از سفر به خارج
- ۶۷..... درویشی در زمان فتحعلی‌شاه و محمدشاه / عملکرد قطب وقت در اوضاع خاصّ اجتماعی / ملاک؛ توجه به کارهای افراد است، نه خود شخص
- ۷۰..... بیعت / رستگار شدن و عاقبت به خیری / اصحاب یمین و مقرّین / توبه و انابه / بخشیده شدن گناه، تبعات گناه به منزله‌ی مجازات / مقام رضا
- ۷۱..... کتاب‌های مخالف فقر / جواب ابلهان خاموشی است / عدم دخالت درویشی در سیاست
- ۷۲..... بلای همگانی / حالات قبض / اراده‌ی رفتن از دنیا؛ کفران نعمت
- روزی و قناعت / کسب حلال
- حاتم اصم / سلسله‌ی عرفا، سلسله‌ی اجازه‌ی امر الهی / افکار مانی و مانویّت / بیعت و تجدید فقط

- با قطب زنده که مقتضیات زمان و مکان را درک می‌کند/ انتخاب رنگ یک علامت برای شناخته شدن است و الا هیچ ربطی به اصول عقاید ندارد..... ۷۳
- تصوّر معنای دقیق و تفکر در **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ** / ظهور امام در عالم کبیر و در عالم صغیر / ظهور معنوی، سکینه‌ی قلبی / ظهور صورت ملکوتی امام، برهان ربّ / اسم اعظم..... ۷۵
- عارف، تصوّف و عرفان / ذکر / اجازه‌ی مرشد فقط در حدود شرع / تجسّم صورت مرشد / مجلس نیاز / شیعه، علی علیه السلام خلیفه‌ی باطنی / روایات در مذمت و یا صحت صوفیه / مهدویت نوعیه اهل سنت / ابوطالب و پیغمبر / عشریه / انبیا و اولیا..... ۷۷
- علویّت علی یعنی ولایت که اساس خلقت زمین و آسمان و اداره‌ی جهان است / جنبه‌ی جسمانی و جنبه‌ی وحی پیغمبر / دانستن غیب / اطلاع از زمان مرگ / تعیین جانشین توسط پیغمبر / دیدن ماهیت اشیاء در عالمی دیگر / توجّه به وجود نعمت یک نحوه شکرگزاری است / رعایت اعتدال در اعتقادات و خودداری از غلو..... ۸۰
- عشریه / مجلسی دوم، صحت اخبار بحار/الانوار، مجلسی اول و صوفیه، تشویق السالکین، لغت صوفی و زمان پیدایش آن، اهل صفّه، شیعه و تصوّف / بیعت همیشگی است / بیعت ایمانی و بیعت اسلامی / نصّ صحیح و تشخیص آن / دخالت در مسائل اجتماعی / اِخْتِلَافُ أُمَّتِي رَحْمَةً / عدم دخالت درویشی در سیاست / بیکاری در درویشی..... ۸۴
- جماد، نبات و حیوان / اراده و عقل در انسان / معنی **نَفَقْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي** / پرورش روح / خواب مؤمن / روز محشر، انذار / برزخ، بهشت و جهنّم و نمونه‌های آن در این دنیا..... ۸۹
- تربیت سالک / مواردی که جنبه‌ی تربیتی دارد هدف نیست وسیله است / اهل بهشت یا جهنّم بودن بستگی به نیت اشخاص در کارهای خود دارد / شارب و سیبیل گذاشتن / اطاعت امر در اجرای احکام و دستورات..... ۹۲
- مراحل سیر و سلوک / توکل و رضا / حال و مقام / درک مقام و وضعیت شخص و مراحل سالک / سالک باید وظایف خود را بدون توجّه به اینکه در چه مرحله‌ی است، انجام دهد..... ۹۵
- قصد صحیح در مطالعه کتاب‌ها / مطالب علیه تصوّف / مجلسی و بحار/الانوار / حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی و گشایش راز / عشریه / مذهب یهود و مسیح، قصاص عضو، رجم / بیعت دو طرفه است و متفاوت با سوگند وفاداری می‌باشد / نواب اربعه / تصوّف مبنای تشیع است / دلیل خواستن، قبل از پیروی است..... ۹۷
- اختلاف بعضی درویش / عمل به دستورات توسط درویش / رهبر مذهبی باید مأذون از طرف فرد قبل از خود باشد، پیغمبران مستقیماً مأذون از طرف خدا / سلسله‌ی جانشینی اولیا و اقطاب / عدم دخالت درویشی در امور سیاسی و اجتماعی / تقلید و مجتهد / سجده به خداوند، سجده‌ی شکر..... ۱۰۱
- شیطان / جبر و تفویض / اطاعت پدر و مادر تا آنجایی که به شرک نرسد / زن از ارتباط با مرد نقش می‌پذیرد / عُرف و عادات جامعه..... ۱۰۴

- ۱۰۶..... ذکر و فکر/ خشک شدن پیوند ولایت/ ادای حق الناس
- اساس قوانین الهی یکی است/ احکام حج/ آداب و رسوم سایر ملل و ادیان که منافی شرع نباشد
اسلام می پذیرد/ عید نوروز/ رعایت احکام شرع/ پیدا کردن فقیه دارای شرایط و پیروی از او/ دو
ثوابی که مجتهد می برد/ مجتهد معتقد نیست حکمی که می کند حکم خداست/ عقل الهی حجت
است/ شبه عقل..... ۱۰۷.....
- هدف از هدایت خلق/ وجوب خواندن نماز و عدم رفع تکلیف..... ۱۱۱.....
- اقسام جواب؛ جواب کتبی و جواب روحی/ امر واجب و حرام/ فضیلت و برتری بعضی بر بعضی
دیگر/ مقام معنوی حضرت صالح علیشاه/ نص و اثر/ تقلید از میت در شریعت/ عبادات بستگی به
نیت دارد/ عظمت و صلابت روحی و جسمی پیغمبر/ اسم اعظم/ اسماء الهی و درخواست از
خداوند با نام مناسب با شأن درخواست/ خداوند بسیط است/ ظهور در عالم کبیر و ظهور در عالم
صغیر/ ابلیس، آتش و خاک/ اختیار، شیطان..... ۱۱۲.....
- قیام ائمه اطهار علیهم السلام در برابر جور و ستم/ نیت مبارزه/ در نظر گرفتن منشأ رفاه..... ۱۱۸.....
- شق القمر/ قرآن معجزه‌ی پیغمبر/ دعاهایی که در قرآن هست صددرصد معتبر است..... ۱۲۰.....
- عالم صغیر و عالم کبیر/ ظهور مصلح/ ظهور وقتی است که سالک به تمام دستورات دقیقاً رفتار
کند و توجه خاصی به معنویت و مبدأ داشته باشد/ ظهور و خروج امام/ مبارزه‌ی امام زمان با حزب
شیطان مصداق خروج است..... ۱۲۱.....
- سرنوشت؛ لوح محو و اثبات و لوح تقدیر/ تأثیر شفاعت/ استخاره، تفکر و تعقل..... ۱۲۲.....
- شرایط ازدواج/ اصل تساهل/ اعتقادات طرفین پس از ازدواج/ سنجش اشخاص به ملاک حق/
بیزاری از اعمال نادرست اشخاص و نه خود آنان/ سایر سلاسل عرفانی/ مسأله‌ی اجازه‌ی سلف
برای خلف در غالب سلاسل عرفانی من جمله سلسله‌ی مرحوم نورعلی الهی/ علی‌اللهی/ داوود
ابلق سوار از سلاسل اهل حق..... ۱۲۳.....
- شر شیطان/ گره در کارها..... ۱۲۸.....
- ملاک درویشی کتبی است که در این زمینه نوشته شده و رفتار و گفتار و اعتقادات یک
درویش، ملاک درویشی نیست/ کتب ردیه بر درویشی/ سلسله‌ی اجازه‌ی ائمه و اقطاب/ شیخ،
قطب، پیر/ غلو/ نیابت خاصه و عامه/ شرایط فقیه/ شریعت و طریقت/ نایب امام زمان علیه السلام/
عُشریه/ دربارهِی ۱۲۱ / انتقاد با حسن نیت و بدون پیش‌داوری و بعد از مطالعه و تحقیق..... ۱۲۹.....
- یاد خدا؛ ذکر و نماز/ انسان کامل، ولی زمان/ قرآن ناطق/ عالم کبیر و عالم صغیر/ جهاد و دفاع/
خلافت بر اهل بیت مقدّر نخواهد شد مگر با ظهور حضرت قائم علیه السلام/ امام هر چه کند بنابه مقدّر
الهی است/ ظهور و خروج امام در عالم صغیر..... ۱۳۵.....
- بیعت/ جنید بغدادی..... ۱۳۸.....
- در مسائل مذهبی و معنوی پدر و مادر مسئولیت کامل راجع به اولاد ندارند/ تشرّف، قابلیت

- تکامل / مرتد شدن افراد در طول تاریخ / مطالعه‌ی کتب به قصد درک و نه به قصد ایراد گرفتن / اجازه و سلسله / بیعت / تشرّف، اخذ بیعت / حکم الهی را نمی‌توان نسخ کرد یا نادیده گرفت / درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند، راجع به مسائل اجتماعی و سیاسی از بزرگ وقت سؤال نکنید / مجاز نماز، امام جماعت / خانقاه، مسجد، حسینیه / عُشریه / معصوم، مرتد / تجدید بیعت / مصافحه / افرادی که در تجدید بیعت تحقیق می‌کردند تا مطمئن شوند، مردّد تلقی می‌شوند و نه گمراه / لعن گذشتگان، توجّه به عمل / نحوه‌ی تحقیق ۱۳۹
- ولایت مطلقه‌ی خداوند / نحوه‌ی راهنمایی بشر برای کسانی که در دوران حیات توفیق پیدا نکرده باشند ۱۴۵
- وضعیت تصوّف در دوره‌ی قبل از انقلاب / وضعیت تصوّف در دوران انقلاب ایران / تصوّف راه تکامل عرفان است / سلوک / حسادت / تعصّبات / مختصری از شرح زندگی حضرت آقای مجذوب‌علیشاه ۱۴۶
- قرائت در نماز به آن غلطی که بعضی گفته‌اند صحیح نیست / صورت ظاهری عبارات و لغات نماز موجب نشود که از یاد خدا در نماز غفلت کنیم / گناهان کوچک و بزرگ در درگاه خدا قابل بخشش است / توبه از گناهان / نقص و کمال توبه بستگی به میزان خلوص نیّت شما دارد ۱۵۴
- انسان باید به مبدأ توجّه داشته باشد و خود را فراموش نکند / ارتباط انسان با گذشته خود علامت صحتّ است / ارتباط با مبدأ انسان در عالم کبیر عبارت است از مفهوم خداوند و عشق به او / در عالم صغیر خدمت به پدر و مادر که محبّت به آنها توصیه شده است ۱۵۶
- عدم دخالت درویشی در سیاست / درویشی روش تربیت درون است / تقسیم‌بندی وظایف به شریعی، طریقی و تفکّری یا تعقلی / حل مسائل با تفکر و تعقل و استشاره به جای استخاره / اعتقاد به ظهور امام زمان (عج) / در مورد صحتّ سایر سلاسل درویشی / رعایت شریعت / باید خودمان را منطبق بر قواعد الهی که خدا آفریده است بکنیم / مقامات معنوی را جز با زحمت‌کشی نمی‌توان به دست آورد ۱۵۷
- حالات جذب و سلوک / رهبر طریقت، در درجه‌ی اوّل سالک مجذوب و در درجه‌ی بعد مجذوب سالک می‌باشد / علّت ذکر کلمات درویش یا شیخ در نام برخی اقطاب / پیغمبران صاحب کتاب / چگونگی تعیین اقطاب ۱۶۱
- باید مانند آهن بود تا ضربات چکش موجب قدرت و قوّت گردد / توجّه به آداب شرعی و آداب مجلس / سکوت و به درد دل هم رسیدن، برای نزدیک شدن دل‌ها / حالات مختلف بزرگان / خطبه ششقیّه ۱۶۳
- در بیعت اسلامی و بیعت حکومتی، شخص تابعیت خودش را به حکومت اسلامی و قوانین اسلامی اعلام می‌کند / بیعت معنوی با اهل معنا و با کسی که از طرف خداوند مجاز است، بوده و امروز در فقر به‌عنوان تشرّف گفته می‌شود / تقلید در اعمال است و نه در افکار / دادن ذکر

- ۱۶۴ خاص در بیعت معنوی متناسب با روحیه‌ی آن شخص و متناسب با مکان و زمان
- در طی تاریخ در جریان‌های اجتماعی، مذهبی یا سیاسی، تاریخ نامگذاری دلیل اینکه تاریخ وقوع آن باشد، نیست/ انتخاب کسی که هدایت مردم را به عهده بگیرد برحسب انتخاب مردم نیست بلکه موجب خواست الهی می‌باشد/ نام‌های مختلف شیعه در طی تاریخ، شعوبی و رافضی/ معنای لغت حکیم، مرتاض، مفتی و ساحر/ علّت ذکر کلمات صوفی، درویش و فقیر/ عارف و عرفا؛ حکما و فلاسفه/ نمایش دادن قدرت‌های معنوی صحیح نیست و خودنمایی می‌باشد/ اساس عرفان بر تداوم رشته‌ی اجازه‌ی بزرگ زمان است/ علی‌اللهی‌ها علی را خدا می‌دانند و می‌گویند خدایی نیست، هرچه هست علی است، ما می‌گوییم علی نیست هرچه هست خداست/ اسمی که متداول می‌شود دلیل عدم وجود مسمّی در قبل نخواهد بود
- ۱۶۶ نماینده‌ی الهی مرجع تشخیص است/ مشایخ، اجازه از مقامی دارند که اصالت با آن مقام است/ هر چند علاقه به یک درویش به خصوص و یا به شیخی که موجب تشرّف شخصی شده باشد امری عادی و طبیعی است ولی تا حدّی باید به این علاقه توجّه داشت که انسان را از زندگی باز ندارد
- ۱۷۰ حالات قبض و بسط در اختیار انسان نیست/ چگونگی رفع حالات قبض و تعدیل کردن حالات خود
- ۱۷۱ یاد خدا و تجلیل از خدا متضمّن آن است که دستورات او را اجرا کنیم/ آیا دین غیر از حبّ است؟ منظور از حبّ، دوست داشتن هدف و خداوند است که مستلزم اطاعت اوامر اوست/ حفظ محیط دوستانه خانواده برای آرامش فکر و برای تربیت فرزندان ضرورت دارد/ تمام کارها با نیت شخص سنجیده می‌شود/ نباید ذکر و فکر مانع هیچگونه کاری بشود/ غرایز جنسی؛ موجب بقای نسل بوده و از طرفی موجب سلامتی روحی طرفین می‌شود/ انتخاب مرجعی که آن چهار صفت را دارا باشد/ کسی نمی‌تواند به بهانه‌ی سختی، از انجام وظیفه شانه خالی کند/ طلب علم بر مسلمان واجب است/ ذکر کلمه‌ی شاه در القاب اقطاب و شیخ‌المشایخ‌ها
- ۱۷۲ در انجام اعمال شریعتی رجوع به علما/ بیعت حکومتی/ بیعت ولایتی/ خواندن فاتحه‌ی الاولیاء و توسّل به همه‌ی ائمّه و درود بر آنها و توسّل به حضرت قائم علیه السلام/ دیدار امام زمان علیه السلام/ علائم ظهور حضرت/ نماز جمعه/ عدم اطلاع از غیب
- ۱۷۵ ولایت به معنای روح عبادات است/ نایب امام زمان علیه السلام/ نایب خاصّ و نایب عام/ مهم بودن اجازه ید قبلی به ید بعدی/ عُشریه و نحوه‌ی صرف کردن وجوهات شرعی/ علّت نوشتن کلمه‌ی ۱۳۱ / قبل از اینکه بر امری انتقاد داشته و آن را رد کنید، تحقیق کرده و بعد تصمیم بگیرید/ در خصوص بعد از این دنیا/ درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند/ اعلامیه‌ی هفتم رمضان و سه گروه وظایف شریعتی، طریقتی و تفکر/ در مورد کتاب در خانقاه بیدخت چه می‌گذرد/ تحقیق با حسن نیت
- ۱۷۹

- در مورد حضرت شاه نعمت‌الله / سنی، رافضی ۱۸۴
- مسائل شرعی / ذبیحه‌ی اهل کتاب/ مجالس فقری برای مسائل فقری و طریقتی است/ ضرر نفاق و تفرقه/ اختلافات نباید عمیق باشد و هرکدام زودتر اقدام به رفع این اختلاف بکنند ارزش و اجر آن بیشتر است ۱۸۵
- مشکلات و گرفتاری‌ها، فکر کردن و از خداوند راه‌حل آن را خواستن / مشورت با کسانی که انسان به دوستی آنها اعتماد دارد/ نظریه‌ی داروین راجع به اصل تکامل / فرمایش خداوند در مورد خلقت انسان / انسان، حیوان ناطق و یا انسان، یک جاندار مشخص غیر از حیوانات/ روح الهی، روح حیوانی / برزخ/ قوانینی که خداوند آفرید و استثناهایی که مقرر فرمود ۱۸۸
- اسم اعظم وقتی است که مسمای اعظم در دل شما باشد/ هر وقت توانستید خداوند را با تمام عظمتش درک کنید آنوقت هر اسمی که به او بدهید اسم اعظم است ۱۹۰
- در این راه که نهایت ندارد نمی‌توان در یک نقطه توقف کرد، همیشه باید در حال حرکت و رو به جلو بود/ رعایت تعادل بین تضادها/ آرامش و فعالیت/ خوف و رجاء/ غذای روح و غذای جسم/ غذای روح مطالعه است، توجه به دستورات که در سلوک به شما داده‌اند و حضور در مجالس و گوش دادن به سخنان بزرگان / ازدواج ۱۹۱
- گفتار ابوعلی سینا؛ هرچه به تو گفتم نگو محال است، بگو ممکن است ولی بدان اقدام نکن و یا باور نکن مگر وقتی بر تو ثابت شود/ دخالت در سیاست/ مسائل شریعتی، تفکر و تعقل شرعی/ سیاست علی علیه السلام / در عرفان و درویشی اعتقاد به مبانی اسلامی را تقویت می‌کنیم، آنوقت تفکر افراد خود راهگشای آنان خواهد بود/ استقلال فکری/ دوران تکامل بشریت و تقویت تفکر و تعقل و استقلال ارادی/ کتاب *در خانقاه بیدخت* و مطالب کذب آن/ در مورد حضرت داوود، شنیدن سخن دیگران و سپس قضاوت کردن/ گناه و خطای درویش به‌گردن خودش می‌باشد نه به‌گردن درویشی/ قنات صالح‌آباد بیدخت ۱۹۳
- کلوناز (شبیه‌سازی)/ تقسیم‌بندی‌های متفاوت موجودات به سه یا چهار گروه/ جماد، نبات، حیوان و انسان/ مراحل خلقت انسان/ به‌نظر نمی‌رسد انسان بتواند در شبیه‌سازی انسان موفق شود/ خداوند «باری» است، باری تعالی یعنی از هیچ به وجود بیآورد/ «باری» فقط مخصوص خداوند است، اما انسان‌ها می‌توانند خالق باشند امروز همه چیزهایی که می‌بینیم مخلوق بشر است/ معنای **مَنْ ذَكَرِ وَأَنَّى** / اگر انسان بتواند شبیه‌سازی هم بکند روح انسانی را نمی‌تواند پدید آورد شاید خداوند این اختیار را به انسان که خلیفه‌ی او در روی زمین است بدهد ۱۹۷
- مطالعه‌ی کتاب‌های عرفانی/ فنا/ خداوند بشر و بلکه تمام موجودات را که آفریده، جرّقه یا شعاعی از وجود خود او هستند/ بایزید بسطامی، سبحانی ما اعظم شأنی ۲۰۱
- پیشرفت و پسرقت سالک/ هرکسی احساس کرد توجه و خلوص نیتش بیشتر شده است خود این پیشرفت است/ فقط در انجام دستورات کوشش کنید تا هر چه بیشتر نیتتان خالص شود/ در

- ۲۰۲ مورد حالات و یا خواب‌هایی که می‌بینید.....
- بعضی سوالات با مطالعه حل نمی‌شود، به دل حل می‌شود/ نحوه‌ی ارتباط با خداوند/ وجه اشتراک ادیان الهی؛ توحید و نبوت و معاد/ تشکیلات و جمعیت‌هایی که در کشورهای دیگر هم هستند، روشی به کار برده‌اند که مردم تصور می‌کنند اسلام دین تروریستی است/ خداوند آنچه در زمین و آسمان است مسخر انسان کرده است/ هزینه‌ها و تمام زحمات زندگی به عهده‌ی مرد است/ دیه به معنای ارزش خون نیست و خونبها غلط است/ خضر و بین‌النهرین/ دستورات اسلام/ شک و حیرت از مراحل سلوک عرفانی.....
- ۲۰۳ در مورد آنچه مربوط به زندگی خود شماست، باید با توجه به امکانات خود و شرایط اجتماعی تصمیم بگیرید/ دو قید زمان و مکان/ خداوند خواب را برای ما به عنوان نشانه فرستاده است که نیایی وجود دارد که در آن زمان و مکان وجود ندارد/ خداوند توسط پیغمبران فرموده است که من خلق می‌کنم و من اداره می‌کنم و من خودم اینها را، مخلوق را، می‌برم یعنی تکامل می‌دهم بنابراین خلقت قدیم نیست/ نمی‌توان گفت همه‌ی مخلوقات فعلی با هم برادر و خواهرند
- ۲۰۷ دلخوش به مشاهدات نباشید، شکر خدا را بکنید ولی دل به آن نبندید/ میل به دوباره زیستن/ توجه به اشتباهات گذشته و پشیمانی از آنها خود به منزله‌ی یک حیات جدیدی است/ موت اختیاری؛ موتی است که انسان عارف و سالک در حال حیات خود از خودیت خود بتواند بگذرد و این هم امری نیست که به سهولت داده شود/ کوشش باید به نحوی باشد که خداوند فرموده است/ کوشش فقط در عمل نیست بیشتر در نیت است یعنی خود را از لحاظ نیت و از لحاظ
- ۲۰۸ افکار پاک سازد.....
- برده‌داری، انقلاب و شورش برده‌ها در طی تاریخ/ اعتقادات انقلاب‌کنندگان به انقلاب خود، موجب پیروزی می‌شود/ انقلاب اسپارتاکوس برده‌ها شکست خورد برای اینکه آنان به حقانیت خود چندان معتقد نبودند/ انقلاب موسی علیه السلام مستند به عبادت و فرمان الهی بود، بنی اسرائیل اعتقاد به این انقلاب داشتند لذا پیروز شدند/ ابراهام لینکلن و اعلام آزادی بردگان/ غالباً احساس یک نعمت چه بسا از وجود خود آن نعمت بیشتر مؤثر باشد/ در اسلام اصل را بر حریت قرار داده‌اند/ اسلام خواست به تدریج بردگان را آزاد کند/ طریق شرعی بردگی، جنگ‌های مذهبی و جهاد اسلامی/ اعلامیه حضرت آقای حاج ملاعلی گنابادی (نورعلیشاه ثانی) خطاب به پیروان که ذکر فرموده‌اند در صحت رقیّت تمام غلامان و کنیزانی که وجود دارند شک و تردید است/ تصمیم‌های دول بزرگ در مورد بردگان برای هدف‌های سیاسی و نه برای انسانیت/ اندازه‌ی مجاز
- ۲۰۹ در تنبیه بردگان.....
- حالات مختلف که در عرفا دیده می‌شود/ بعضی حالات از ذکر ایجاد می‌شود و خود ذکر هم متناسب با حالت اشخاص داده می‌شود/ اصل مشترک و صحیح برای تمام سالکان و پویندگان راه خدا این است که همواره خدا را در نظر داشته باشند و هر چه می‌کنند به خاطر تقرّب به

۲۱۴ خداوند باشد

حضرت عیسی علیه السلام / خداوند عیسی علیه السلام را به نزد خود بالا برد / راجع به غیبت امام زمان علیه السلام / چگونگی ظهور امام در عالم کبیر و در عالم صغیر / اهل سنت و چهار مذهب / حضرت آقای رحمت‌علیشاه و مشرف بودن محمدشاه / نایب‌الصدری آقای رحمت‌علیشاه در مسیر شناساندن فقر به‌خصوص بعد از فشارها و سختی‌های دوران شاه قبل‌ی یعنی فتحعلی‌شاه / در هر دوران آنچه که

۲۱۵ مصلحت و اقتضای جامعه و مصالح درویشی باشد، مرشد انجام می‌دهد

انتخاب مرجع تقلید به‌عهده‌ی خود شماست / مسأله‌ی ادامه‌ی تقلید از میت / تقلید فقط در عمل است و نه در اعتقادات / اعتقادات و عقاید به تحقیق خود شما بستگی دارد و مربوط به طریقت است و مربوط به تفکر و تعقل خود شما / در مورد احکام شرعی نمی‌توان گفت علتش چیست / حضور در مجالس فقری و واجب بودن وظیفه‌ی حفظ فرزند / قبلاً معنای نماز را درک

۲۱۷ کنید و موقع نماز خواندن به آن معنی توجه کنید

در ذات خداوند نمی‌توان فکر کرد و مشخصات خاصی برای او بیان کرد / برداشت هر انسان از خداوند با برداشت انسان دیگر متفاوت است / خداوند نه تنها عادل است بلکه عین عدل است / مرد و زن و ایجاد نسل / آرامش و آسایش برای زن در مقررات و قوانین وضع شده / حجاب و مسأله‌ی تحریک جنسی / اگر از تحریکات بی‌موقع خودداری شود یا امکان تحریکات بی‌موقع فراهم نشود، برای سلامت روانی جامعه مفید خواهد بود / وظایف مرد و زن در خانواده / مسائل حقوقی در خانواده، سهم ارث / در جوامع غربی اصلاً خانواده معنی ندارد و تمام فجایی که در غرب می‌شود از این است که خانواده وجود مستقل و جداگانه‌ای ندارد / نماز خواندن با توجه به معنای آن / تعدد

۲۱۸ همسر / معنای واقعی عدل

منظور از شعر «گرچه وصالش نه به کوشش دهند» / انسان برای کوشش و زحمت آفریده شده است / زحمت راه، به اندازه و متناسب با لذت وصال است / کوشش ما بستگی به اخلاصی دارد که

۲۲۴ در عمل داشته باشیم / هر اندازه اخلاص مان بیشتر باشد، ارزش وصال هم بهتر خواهد بود

چرا نباید در مورد حالات خود با کسی صحبت کنید؟ / حواس خمسسه، تبدیل حس به ادراک و تبدیل تصور به تصدیق / برای همه‌ی اشخاص این مسیر رخ نمی‌دهد که از ادراک به حس بیایند و چیزهایی را ببینند / کرامات و پیشگویی‌ها و دیده‌هایی که برای بزرگان مذهبی آورده‌اند / تجسم معنویات، آنچه دیده می‌شود جلوه‌ای است از تجسم خواسته‌های درونی و تجسم معنویتی که شما

۲۲۵ طالب آن هستید / به‌هیچ‌وجه درصدد اینکه با جنّ و ملک در ارتباط باشید، برنیايد

کوشش برای رفع ابهام و شک بسیار خوب است ولی نباید موجب نگرانی بشود / در مورد رساله‌ی آقایان فقها / تقلید در عمل است و نه در اعتقاد / فقها در مورد مسائل اعتقادی فقط نظر مشورتی می‌دهند / تشخیص اشخاص (ولو اکثریت) ملاک صحت نیست / تصوف و عرفان / تصوف و عرفان آن چیزی است که اصولش گفته شده و دستور داده می‌شود، نه آنچه مدعیان پیروی از آن،

انجام می‌دهند/ مسأله‌ی نام‌گذاری/ اسم چیزی است که برای شناخته شدن مسمی است و اسمائی که به نحوی مورد تأیید است تا حدی از جانب خداوند مقدر شده و تا حدی هم بر خصوصیات آن شخص دلالت می‌کند/ تشخیص خودتان را در همه جا معتبر ندانید/ وجوهات و بدهی‌های شرعی/ جانشینی امامت؛ نصّ سابق بر لاحق است/ هرگز قطیبت و مقامات عرفانی

موروثی نمی‌باشد ۲۲۸

لزم نوشتن تاریخ و صفحه‌شمار در نامه‌ها/ تمام داده‌های خداوند برحسب مصلحت است، فراموش کردن هم به موقع خود نعمتی است/ در مقابل مقدراتی که نمی‌توان تغییر داد باید خود را با آن تقدیر آشنا کرد و آن تقدیر را پذیرفت/ ازدواج منطبق با فطرت است و در واقع در مسیر حیات راه رفتن و در مسیر آب شنا کردن است/ تسلط جان بر تمام بدن مانند جلوه‌ای از تسلطی است که خداوند بر تمام کره‌ی زمین و اعماق کره‌ی زمین و تمام کرات آسمانی و خلاصه کلّ عالم دارد/ جلوه‌ی خداوند را در وجود خود بجویید/ آنچه خداوند می‌کند عدل است/ مجموعاً جامعه‌ی بشری رو به تکامل است/ خود را از همه برتر ببینید و یا خود را از همه پایین‌تر ببینید، ریشه‌ی اصلی هر دو از خودخواهی است/ باید خود را خلاف قوانین خداوند قرار ندهید/ اگر همیشه به یاد خدا باشید، دیگر حائلی وجود ندارد/ یاد خدا فقط نشستن در منزل و خواندن نماز و دعا و قرآن و روزه نیست بلکه یاد خدا احترام به قوانین خداوند و تسلیم آن بودن است/ ما مخلوقیم و خادم و خداوند مخدوم ماست، روحیه‌ای که در بعضی قوی‌تر و در بعضی خفیف‌تر وجود دارد آن است که خدا را مخلوق و خادم خود می‌داند/ آنچه میل و هدف خودتان است آن را

صحیح می‌دانید و اگر خدا آنطور نکند فریادتان بلند می‌شود ۲۳۳

تصوّف و عرفان/ محقق در مقام تحقیق باید مطالب و کتب هر دو طرف را دیده باشد/ انتخاب مرجع تقلید حائز شرایط/ در مسائلی مانند توحید و نبوت، خود شخص باید تحقیق کند و نظر آقایان مراجع به‌عنوان مشاور عالی تلقی می‌شود، مشاوری که مسلماً اطلاعاتش زیادتر از ما است/ در مورد صفویه/ قاعده‌ی لطف الهی/ وظیفه‌ی امام به دو قسمت بود: قسمت تربیت به‌عهده‌ی عرفا شد، قسمت تعلیم به‌عهده‌ی فقها/ درباره‌ی نامگذاری و القاب اقطاب/ در مورد فاتحة‌الاولیاء/ عناد با اسم و حذف کلمه‌ی شاه در نام اقطاب!/ درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند ولی درویش در صورتی که نظرش منطبق با شرع و منطبق با دستورات طریقتی باشد، می‌تواند به ابتکار و فکر خود در امور سیاسی دخالت کند/ سؤال درباره‌ی موروثی بودن قطیبت، مسأله‌ی اصلی داشتن لیاقت است/ در مورد کیوان قزوینی/ معصومیت پیامبران و چهارده معصوم و اطلاع از غیب/

درباره‌ی ذکر عنوان حجة‌الاسلام/ در مورد ۱۲۱ ۲۳۸

تقسیم‌بندی مراحل سلوک/ روح و جان/ انسان یک روح حیوانی دارد و یک روح انسانی/ دل، جنبه‌ی معنوی و جنبه‌ی عاطفی روح انسانی است/ درباره سرّ/ در مورد غیب/ انسان، عالم صغیر است/ راجع به حضور صورت مرشد/ تجسم صورت حتماً به‌صورت قطب وقت نیست، ممکن است

- قطب گذشته باشد و یا آن کسی که باعث این فکر و ذکر شده است تجسم پیدا کند/ غفلت
 ۲۴۶ غیرارادی از ذکر و فکر ایرادی ندارد/ نحوه‌ی صحیح دعا و نیایش
 در مورد تفسیر بیان السعادة / «گنابادی» سلسله است و نه فرقه، بهتر است نوشته شود سلسله‌ی
 نعمت‌اللہی گنابادی/ نظرات فقهی حضرت آقای سلطان علیشاه رحمۃ اللہ علیہ / اول بار حکم به تحریم مواد
 مخدر در دوران جدید را حضرت آقای سلطان علیشاه رحمۃ اللہ علیہ داده‌اند/ مصرف مواد مخدر و ایجاد این
 ۲۴۸ تصوّر که تخیلات او جزء مکاشفات است.....
 در مورد دعا/ العیاذ باللہ خدا را خادم خودمان تصوّر می‌کنیم نه مخدوم خویش/ آنچه برای زندگی
 مادی و دنیایی خود از خدا بخواهیم مواردی نیست که خداوند تعهد ادای آن را داشته باشد/
 ۲۵۱ درباره‌ی دعایی که حتماً مستجاب می‌شود.....
 بیعت در زمان مرگ برای کسانی که خمیره‌ی ایشان ایمان باشد ولی در زندگی امکان بیعت کردن
 و یا امکان تحقیق کردن و اینکه بشناسند را پیدا نکرده باشند/ اگر کسی در دنیا امکان تحقیق
 داشت ولی در تشخیص و بررسی کوتاهی کرد یا بعد از شناخت در بیعت کوتاهی کرد، در این
 ۲۵۲ صورت مقصر است.....
 انسان کامل/ وظایف امام در زمان غیبت، امور شریعت و امور طریقت/ اگر رهبر طریقتی اطلاعات
 شریعتی هم داشته باشد و نظری داد، آن نظر قابل تقلید است و بر فقراست که از آن تقلید کنند/
 اگر نظری از قطب زنده در مسائل فقهی ندیدند، حتماً باید به یکی از فقها مراجعه کنید/ سُکاری و
 ۲۵۳ مستی‌ای که از خمر حاصل می‌شود.....
 اختلاف بین شیعه و سنی/ خلافت علی رضی اللہ عنہ / حضرت علی رضی اللہ عنہ معتقد بود حفظ وحدت اسلام از
 هر امری مهم‌تر است/ شیعه و سنی و اختلافات بین مورخین در تولّد و وفات پیغمبر و سایر
 مسائل تاریخی/ تعیین جانشین توسط پیغمبر/ در اختلافات شیعه و سنی، اختلاف نباید به هیچ‌وجه
 به محبت فی‌مابین و یگانگی شما لطمه وارد کند/ حروف ابجد و معنای ۲۲ / عرفان و تصوّف دو
 لفظ است دال بر یک معنا و یا به عبارت دیگر دو روی یک سکه است/ از لحاظ معنوی و عرفان
 زن و مرد با هم فرق ندارد/ هر مسلمانی که نماز خواندن بر او واجب است باید به عرفان توجّه
 کند/ استخاره، تردید و دو دلی/ در استخاره برای اینکه بدانیم فلان کار می‌شود یا نمی‌شود، امر
 صحیحی نیست چون خداوند مقرر نکرده است که از طریق غیر معمولی از آینده خبردار باشیم/
 استخاره در موارد بسیار نادر که به هیچ‌وجه نمی‌توان تصمیم خاصی گرفت، قابل استناد و قابل اتکا
 ۲۵۶ است/ چگونگی روابط دو جنس مخالف و نامحرم در قبل از ازدواج.....
 آثار خیر گوناگون در برگزاری مجالس علمی و فرهنگی از جمله کنگره‌ی شاه‌نعمت‌الله ولی/
 تکلیفی که بر دوش مربیان عرفانی است، جامعه‌ی فقری هم مثل همه‌ی جوامع، خوب و بد،
 کامل و ناقص در آن فراوان است. اگر همه‌ی اعضای این جامعه کامل بودند دیگر تربیت مربیان
 موردی نداشت/ حسن اخلاق و معاشرت و حصول آرامش روانی یکی از مقاصد سلوک‌الی‌الله است

- ۲۶۳ ولی توجّه کنید که عین آن نیست.....
- در هر زمانی و به هر مناسبتی، هر حالتی برای شما بود، همان حال برای شما ملاک خواهد بود/ مسأله‌ی جبر و اختیار/ بی‌نظمی و اغتشاش به خداوند منسوب نیست بلکه در اثر عمل ماست، منتها همان اثر را هم خداوند آفریده است/ هرکسی حال خودش را برای خودش نگه‌دارد/ وسوسه‌ی شیطان و نفس اماره/ اجر الهی و کوشش آدمی در این نیست که به کلی هوی و هوس از بین برود بلکه اجر الهی در کوششی است که برای تسلط بر نفس خود می‌کنید.....
- ۲۶۶ شعر «گر در یمنی و با منی پیش منی» برای اشخاص با درجات بالاتری نظیر اویس قرنی است و مسلماً در درجات پائین، ملاقات باید حضوری باشد.....
- ۲۶۸ در مشیّت الهی مسلماً حکمتی نهفته است/ خداوند مصلحت کلّ موجودات و خلقت را در نظر می‌گیرد حتی اگر ما در ظاهر بعضی موارد مصلحتش را نفهمیم/ در مورد سلاسل عرفانی و رشته‌ی اجازه‌ی علما/ تفسیر به رأی قرآن.....
- ۲۶۹ آداب دینی و اخلاق دینی - مکارم اخلاق - توجّه به عرفان - آقایان علما/ تصوّف و عرفان/ عرفان عملی و عرفان نظری/ در مورد رشته‌ها و سلسله‌های تصوّف که زیاد است باید قول و فعل آنها را مدنظر قرار داد و نه اشخاص و نام سلسله‌ها را/ عرفان در هر مذهبی وجود دارد بلکه عرفان با روح انسان آغشته است و از وقتی بشر وجود داشته، عرفان هم وجود داشته است/ اختلاف در آداب و رسوم و مراسم/ اختیار تثبیت یا تغییر آداب همیشه به دست مرشد وقت است/ در مورد حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی و ادّعای قطیبت و استفاده از لقب منصورعلیشاه برای خودش/ ولایت به اصطلاح حکما دارای درجات تشکیکی است ولی اطلاق ولایت کلیه، تنها در مورد پیغمبر ﷺ و ائمه ائمه است/ غیبت امام، مسأله‌ی طریقت/ مسأله‌ی شریعت و مرجع تقلید/ در طریقت نام مرشد وقت برده می‌شود و نام مرشد سلف فقط در آرشیو و جزء تاریخ درمی‌آید/ در مورد لغت شاه/ در عرفان و تصوّف اصل، نصّ است ولی اگر در نصّ ابهامی بود یا اشکالی داشت آنوقت باید از حیث قوه‌ی تصرف بررسی کرد/ وظایف شریعتی تقدّم زمانی بر وظایف طریقتی دارد ولی وظیفه‌ی طریقتی تقدّم معنوی دارد/ شیعه و سنی، سنی نبودن مولوی/ عُشریه بدعت نیست/ تشرف و ذکر اوّلیه.....
- ۲۷۲ همه چیز را از قوانین خواستن، امر صحیحی نیست/ بهتر آن بود که نقص را در اجرای قانون بدانیم و نه در خود قانون/ همانظوری که جامعه‌ی بشری در حال تحوّل است قوانین هم باید همیشه در حال تحوّل باشد/ تولید نسل در جانداران/ ازدواج، اشتیاق به ایجاد نسل و تحصیل لذّت/ همراهی و همکاری بین زن و مرد را عرف جامعه و تربیت و فرهنگ جامعه باید فراهم کند و قانون نمی‌تواند ایجاد کند/ گرفتاری اگر ایجاد می‌شود به این دلیل است که وضعیت ما منطبق با وضعیت قانون و خواسته‌ی خودمان نیست/ قوانینی که برای زن‌ها وضع شده و محدودیت‌هایی که برحسب موقعیت فطری و وظیفه‌ای که طبیعت به‌عهده‌ی او گذاشته است، باید تحمّل کند/

زن اساس اجتماع بشری است و به این منظور مرد را موظف کرده که آسایش و راحتی همسر را فراهم کند/ طلاق/ متأسفانه ما از آنچه در قوانین موجود است، اطلاع نداریم و آن را اجرا نمی‌کنیم/ در مورد سنّ مسئولیت کیفری/ صحیح نبودن قوانینی که در مورد دیه نوشته شده

۲۸۱ است/ درباره‌ی ارث زن

حالت قبض/ نقایص رفع شده در افراد به‌واسطه و برکت درویشی و نقیصه‌های باقیمانده از ناحیه‌ی نفس اماره/ از رفتار دوستانی که روش آنها را می‌پسندید عبرت بگیرید و از رفتار دوستان

۲۸۷ و آشنایانی که نمی‌پسندید نیز عبرت بگیرید

در مورد مکلف، مجتهد یا عمل به احتیاط یا تقلید/ لباس نمازگزار/ نحوه‌ی قرائت نماز/ خواندن

۲۸۸ نماز به زبان عربی/ توجه به نیت نماز

سعی کردن در انجام وظایف که توفیق آن را خداوند مرحمت می‌فرماید/ در مورد زینت زن و مجاز نبودن استفاده از زینت در غیر موردش/ زن‌ها باعث بقای جامعه و ایجاد نسل هستند/ اگر زن نبود نسل بشر از بین می‌رفت/ بهترین زینت برای زن و مرد طهارت و پاکی است/ مرد چون حالت فعل دارد و زن حالت انفعال، بنابراین زن نباید زائد بر آنچه طبیعت اجازه داده است توجه مردان را جلب کند. با رعایت پوشش اعضایی که محرک این مسأله هستند، زینت برای زن واجب است/ منظور عمدتاً از حجاب آن است که به‌هیچ‌وجه تحریک جنسی در جامعه جز در موارد جایز و شرعی وجود نداشته باشد/ برای حجاب در حج گفته‌اند تمام قوس صورت زن باید پیدا باشد،

۲۹۱ اگر پیدا نباشد یا نقاب بیوشد حج درست نیست و باطل است/ در مورد تماس با سگ

جواب سؤالات در همان دستورات فقری داده شده نهفته است که عمده‌ی آنها ذکر قلبی است/ انسان به هر درجه‌ای که به نیستی نزدیک‌تر می‌شود، راز هستی (تا آن حد که به هستی خودش مربوط است) برای او آشکارتر می‌شود، چون راز هستی یعنی انسان خودش را بشناسد/ علم و اطلاع و آشنا شدن به مسأله‌های جدید، مقداری مسئولیت و مقداری محدودیت برای انسان ایجاد می‌کند/ علامت به جلو رفتن در مسیر سلوک: لذت از انجام دستورات/ در حالات شک و تردید که در تمام طول زندگی و برای همه‌ی انسان‌ها وجود دارد، متوسّل به ذکر قلبی‌تان بشوید و توجه و تمرکزتان را در معنای آن ذکر به‌کار ببرید و فکرتان دنبال راه حق باشد، در این صورت

۲۹۳ شک مرتفع می‌شود

در مورد ظاهر شدن صورت پیر و قاعده‌ی تداعی معنی/ تخلیه‌ی کامل از جسم، فقط در موقع مرگ بدن حاصل می‌شود/ تا وقتی که جسم حیات دارد، ما موظف به نگهداری این جسم بوده و اینکه جسم را به عبادت و اطاعت وادار کنیم/ به همان اندازه که در انجام دستورات و تمرکز حواس موفق شوید، اجر شما رسیده است/ جواب سؤالات در جلسه‌ی عمومی پاسخ داده می‌شود که ضبط می‌کنند و بعد به‌صورت مکتوب منتشر می‌گردد ان‌شاءالله هر وقت لازم داشتید،

۲۹۵ تهیه کنید

- در همه‌ی موارد، چه موارد شادی و چه مواقع عسر و ناراحتی، به ذکر تان توجّه داشته باشید/ به‌خاطر داشتن اورادِ مخصوص در موقع خواب و دستور یادآوری زبانی چهارده بار ذکر و چهارده بار صلوات بعد از بیدار شدن برای نماز صبح/ برای تمام خواب‌ها و رویاهایی که دیده‌اید و حالاتتان، شکرگزاری کنید، ولی به هیچ‌کس نگویید..... ۲۹۷
- وجود اعتقادات قوی و ایمان محکم اولاً ضامن انسان می‌شود تا دچار بیماری‌های روانی نشود، ثانیاً کمک به درمان می‌کند/ وسواس در انجام یا عدم انجام وظیفه/ ترس بیجای از آینده را هم می‌توان با توکل بر خدا جبران کرد/ انجام دستورات فقری و بیداری سحر/ عَشْرِيه/ اینکه بدون کسب تجربه بتوانید در کاری موفق شوید، توقع زیادی است که از خود دارید..... ۲۹۸
- لازمه تربیت و تعلیم، توجّه به بذر است که این توجّه، هم در عالم معنا و هم در عالم ظاهر بسیار ضرورت دارد/ مثنوی شرح آیات قرآن است/ هرگز عرفا به «همه‌خدایی» معتقد نیستند/ انتخاب اشعار مولوی (همانند جذبات//هیه که از طرف یک عارف وارسته به عمل آمده) باید از طرف کسی باشد که در همان راه مولوی قدم می‌زند..... ۳۰۰
- منظور از کتاب، رسالت و احکام و منظور از حکمت، باطن کتاب یعنی ولایت و احکام و آثار آن می‌تواند باشد/ استمرار و انتقال سلسله‌ی ولایت و بودن نماینده‌ی خدا در هر دوری/ تسلیم به نبی‌زمان (یا اسلام) مستلزم قبول انبیای سابق و شریعت و طریقت آنان و قبول ظهور نبی لاحق است تا نبی خاتم که حقیقت اسلام را به تمام و کمال در خود و در اُمّتش نشان داد..... ۳۰۲
- ۳۰۴ **فهرست جزوات قبل**

* با توجه به آنکه **حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب علیشاه)** پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً

در جلسات فقهی بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر

جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه تیمی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد،

خواهشمند است جهت اعلام سهارش و آشنایی بانحوهی اشتراک، باشماره‌ی تلفن **۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲**

تماس حاصل فرمایید.

* بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند،

پاسکزاری می‌شود.

* مطالعه جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تکلک

و شامل مجموعه جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصلح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات

موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی

در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

۴ ذی‌القعدة ۱۴۱۷

۲۴ اسفند ۱۳۷۵

با عرض سلام. در امور معنوی از خداوند، نعمت و رزق افزون خواستن و آن خواست را با ایمان و عمل صالح همراه کردن ممدوح است و ان شاء الله خداوند مسئول را اجابت می‌فرماید. ولی باید به آنچه داده شده و مسلماً مناسب و مقتضی مقام و حال است رضا داشت. در امور دنیوی نیز، فعالیت و کوشش به نیت گشایش مشروع زندگی شخصی و خانواده، و همچنین امکان خدمت بیشتر مأجور است، و ان شاء الله خداوند خواست را جواب خواهد داد.

۶ ذی‌الحجه ۱۴۱۷

۲۵ فروردین ۱۳۷۶

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. سلام مرا به خانواده‌تان برسانید و نیز از همه‌ی برادران و خواهران ملتمس دعا هستم که این وظیفه‌ی خطیر را بتوانم انجام دهم. در مورد مستحقین وجوه شرعیه، در درجه‌ی اول بستگان و فامیل و سپس همسایگان و بعد سایرین، و در هر مورد برادران و خواهران فقری مقدم هستند. شما شخصاً اگر تحقیق کردید و نیازمندی را تشخیص دادید، مجازید که از وجوه شرعیه بپردازید.

در مورد منازلی که عرصه‌ی آن از طرف دولت واگذار شده باید تفاوت قائل شد و بررسی کنید که منشأ مالکیت دولت چیست؟ و اگر بدون تضييع حق شرعی اشخاص به مالکیت دولت درآمده باشد اشکالی ندارد. بانک‌ها چون از سپرده‌گذاران وکالت می‌گیرند که پول آنان را در معاملات شرعی به‌کار برند و از سود معامله مبلغی به صاحب پول بدهند، اصل "حمل عمل مؤمن بر صحت" جاری است و اگر خلافی شده باشد، گناه و تقصیر با بانک است. لذا مبلغی که می‌پردازند شرعی و حلال است. والسلام.

۶ ذی‌الحجه ۱۴۱۷

۲۵ فروردین ۱۳۷۶

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. تعهدات شرعیه از درآمد است نه از مال (بجز موارد معدودی که شامل حال شما نیست) محاسبه‌ی آن هم به‌عهده‌ی خود شماست. چنانچه اقوام و بستگان نیازمندی داشتید به آنها می‌توانید کمک کنید و بعد از آن به همسایگان، و در هر صورت برادران و خواهران فقیری مقدّم هستند. اگر صغیر یا یتیم بی‌سرپرستی نیازمند بود، می‌توانید پرداخت کنید. امور خیریه به شرط آنکه مطمئن باشید حتماً به مصرف خیر می‌رسد و وسیله‌ی خودنمایی دیگران نخواهد شد، مانعی ندارد. والسلام.

۶ ذی‌الحجه ۱۴۱۷

۲۵ فروردین ۱۳۷۶

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. از تسلیت و اظهار همدردی که در رحلت حضرت محبوب‌علیشاه اظهار داشته‌اید کمال تشکر را دارم. برایتان دعا می‌کنم که خداوند توفیق طاعت و بندگی عطا کند و شما را بر انجام کارهای خیر ولو مختصر موفّق بدارد. کار خیر را ولو مختصر به‌نظر برسد، مثلاً سنگی را از راه بردارید یا حتی نشانی را به راه گم کرده‌ای بدهید، کوچک نگیرید. چون خداوند، نیازمند به کارهای ما نیست که آن را سبک سنگین کند، بلکه نیت ماست که مورد نظر خداوند قرار می‌گیرد و اجر عمل را برحسب نیت و انگیزه می‌دهد، نه کوچک یا بزرگی کار. اگر تهران آمدید یا حقیر به آن دیار سفر کردم، ان‌شاءالله ملاقات خواهد شد. فعلاً بعد از نماز صبح و نماز عشاء «الله ناظری» را ۱۱۰ بار بگویید. والسلام.

۷ ذی‌الحجه ۱۴۱۷

۲۶ فروردین ۱۳۷۶

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. به مصداق فرمایش پیغمبر «با توکل زانوی اشتر بیند»، هم بستن زانوی اشتر و هم توکل لازم است. توضیح آنکه مواظبت‌ها و احتیاط‌های در حدّ متعارف را باید انجام داد و از بی‌احتیاطی احتراز کرد، ولی توجّه داشت که نگهدارنده خداوند است.

گر نگهدار من آن است که من می‌دانم شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد
 به مصداقِ الْوَلَدُ الْحَلَالُ يَشْبَهُ بِالْعَمِّ وَالْحَالِ، ان شاءالله شما که به داشتن عرفان بر عمّ شریف‌تان برتری دارید، در سایر امور به او تشبّه و تأسی داشته باشید. والسّلام.

۱۲ صفر ۱۴۱۸

۲۸ خرداد ۱۳۷۶

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. هرگز یأس و ناامیدی را به خودتان راه ندهید. درگاه الهی درگاه ناامیدی نیست. باید همواره خوف و رجاء با هم باشد و نباید همیشه خوف داشت و ترسید و نگران بود، بلکه باید به کرم خداوند هم امیدوار بود. اما اینکه نوشته بودید جمعیت خاطر ندارید، اصولاً هیچکس همیشه آنطور که باید نمی‌تواند متوجه ذکر باشد یا در نماز حواسش را جمع کند، و اشخاص مختلف برحسب احوال خود کم و بیش حواسشان پرت می‌شود. لذا از این مسأله نباید نگران شوید، بلکه به کارتان و خدمتتان ادامه دهید و توجه به وجهه‌ی الهی را قطع نکنید و از خداوند همواره بخواهید که توفیق بیشتر عنایت بفرماید و خلاصه از این جهت ناامید نباشید، که خداوند خودش فرموده که اگر گناهی هم کرده باشید، همین که به درگاه الهی استغفار کرده و به اصطلاح معذرت بخواهید، او می‌بخشد. به قول شاعر: «صدبار اگر توبه شکستی باز آ». پس اگر صدبار توبه کردید و دوباره اشتباه کردید، اگر متوجه اشتباهتان شدید و استغفار کردید، خداوند می‌بخشد. بنابراین همیشه به درگاه خداوند، استغفار و معذرت‌خواهی کنید و بخواهید که توفیق بندگی و عبادت به شما عنایت کند. «حال» هم از جمله واردات است که خداوند می‌فرستد. شما در طریق خدمت و بندگی باشید، ان شاء الله حال مناسب برای شما خواهد آمد. خدا نگهدار شما. والسلام.

۱۶ صفر ۱۴۱۸

۱ تیر ۱۳۷۶

پس از عرض سلام. کاغذ شما رسید. از اینکه علاقه‌مند به بیداری اسحار هستید خوشحال شدم. خود همین علاقه‌مندی و تأسّف از اینکه به این توفیق دست نمی‌یابید، برای شما اجری دارد که ان‌شاءالله منجر به آن خواهد شد که بتوانید بیدار شوید. شب‌ها زودتر بخوابید و به دعاهایی که داده شده توجه داشته باشید. آیه‌ی آخر سوره‌ی کهف: **قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا**، را هر شب موقع خواب بخوانید (البته با توجه به معنایش) و از خداوند بخواهید که هنگام اذان بیدار شوید. اما همین که بیدار شدید معطل نشوید و در رختخواب نمانید و ضمن خواندن دعایی که در موقع بیداری باید بخوانید، بلند شوید تا ان‌شاءالله به تدریج عادت شما شود. توفیق شما را خواهانم. والسلام.

۲۰ صفر ۱۴۱۸

۵ تیر ۱۳۷۶

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. از اینکه نسبت به مجالس فقری اظهار علاقه کرده‌اید و دلسوزی نموده‌اید خشنود شدم، ولی سعی کنید به هر قیمت به مجالس بروید و با توجه به درون و دل خودتان، فیضی از مجالس خواهید برد. در مجالس فقری اصولاً نباید صحبت دنیایی شود، خصوصاً صحبت‌های اجتماعی و سیاسی که پیش می‌آید و حتی قبل و بعد از مجلس هم نباید جلسه‌ی دوستانه‌ای باشد که به نحوی متصل به مجلس تلقی گردد. از وقتی که فقرا به محل مجلس می‌آیند باید آنجا را مجلس فقری تلقی کنند و بعد از خواندن فاتحه هم متفرق بشوند و در آن محل ادامه‌ی صحبت و بحث اجتماعی و سیاسی نکنند. البته فقرا به‌عنوان "فردی" آزادند هرگونه فعالیت سیاسی، اجتماعی و تجاری برحسب تشخیص و تفکر و تعقل خود انجام دهند، ولی این نباید به‌عنوان درویشی و در مجلس درویشی باشد. در مجالس هم هرکس به همان اندازه که به او اجازه داده‌اند، اقدام به عمل کند. مثلاً کتاب که خوانده می‌شود کسی حق صحبت کردن ندارد مگر آن کس که برای صحبت کردن مجاز است. فاتحه‌ی مجلس را هم باید کسی بخواند که اجازه دارد و کسی که اجازه دارد اگر معذوریتی داشت به من بنویسند تا کس دیگری را تعیین کنیم، یا اگر گرفتاری ایشان موقت است، بطور موقت کسی را تعیین کنند که در غیبت آن شخص، آن نفر علی‌البدل فاتحه را قرائت کند.

در مورد مکان مجلس هم باید دقت کنند که چون در آنجا نماز خوانده می‌شود، مالک یا مالکین مجلس حتماً رضایت داشته باشند و به‌هیچ‌وجه جایز نیست که در محلی که مالک یا مالکین اجازه ندادند نماز خوانده شود. شما خودتان هم مجالس فقری را ترک نکنید و به مجالس بروید و به حال خودتان باشید. مسلماً معنویت مجلس در دل شما خواهد بود، ولو در ظاهر نباشد. موفق باشید. والسلام.

۲۰ صفر ۱۴۱۸

۵ تیر ۱۳۷۶

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. از اینکه برای فقرا دلسوزی کرده و تقاضای دعا نموده‌اید خرسند شدم. بهتر آن است که انسان همیشه دعا را برای برادرش بکند؛ در این حالت خداوند آن دعا را به خودش برمی‌گرداند. اما اینکه نوشته‌اید فقرا بیشتر در معرض مشکلات هستند، تصوّر نمی‌کنم اینطور باشد. به نظر من الان هم اگر حساب کنید، فقرا مشکلاتشان کمتر است. منتها شما چون فقط با آنهایی که مشکل دارند برخورد می‌کنید، در ذهنتان ناگوار می‌آید و چون نمی‌خواهید هیچ فقیری مشکل داشته باشد، این است که مشکلات فقرا نزد شما بیشتر به نظر می‌آید. ولی امیدوارم خداوند به ما رحم کند و همه‌ی مشکلات ما را حل کند. اما مشکلات ممکن است در خیلی‌ها اثر کند و در نتیجه در اعمال و دستوراتی که به آنها داده شده کوتاهی کنند، ولی نباید در ایمان ما اثر بگذارد. ما باید سعی کنیم اصل ایمان را حفظ کنیم و خدای نکرده اگر ایمان کسی سست باشد و از بین برود، در آن صورت معلوم می‌شود که از اوّل زیاد محکم نبوده است.

ولی به هر جهت شما خودتان به تمام دستورات رفتار کنید و به همه‌ی کسانی هم که دوست شما هستند همین توصیه را بکنید و دعا کنید ان شاءالله همه‌ی این مشکلات رفع شود و من امیدوارم و از خداوند مسألت دارم که مشکلات رفع بشود. ان شاءالله آن نامه‌ای هم که حضرت رضاعلیشاه مرقوم فرمودند، از آن عالم به ما کمک کنند که همه‌ی ما بخشیده شویم. والسلام.

۲۰ صفر ۱۴۱۸

۵ تیر ۱۳۷۶

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. از اینکه علاقه‌مندید که نماز شما با حضور قلب باشد، بسیار خرسند شدم و همین علاقه‌مندی مورد اجر خداوند است. از اینکه نمی‌توانید در تمام لحظات نماز، حضور قلب داشته باشید نگران نباشید، چون چنین توفیقی کمتر دست می‌دهد و هر اندازه که خداوند توفیق دهد موجب شکرگزاری است. شما سعی خود را بکنید ولی به‌هراندازه که خداوند توفیق داد اکتفا کنید. سعی کنید نگرانی‌ها و اشتغالات فکری دنیوی را از خودتان دور کنید. برای بیداری سحر هم آیة‌ی آخر سوره‌ی کهف: **قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ إِنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا**، را موقع خواب بخوانید و از خداوند بخواهید که ساعت معینی بیدار شوید، منتها وقتی بیدار شدید دیگر در رختخواب معطل نمانید و فوراً حرکت کنید. این کار تا مدتی با زحمت زیاد خواهد بود، ولی تدریجاً برای شما عادت خواهد شد. از طرفی هم چون شما دانشجو هستید و کارهای دانشجویی هم دارید، ممکن است اقتضای بدن که نیازمند خواب است نگذارد شما بیدار شوید، ولی به‌هرجهت سعی کنید که نماز صبحتان قضا نشود. تدریجاً آن دستور را هم که انجام دادید ان‌شاءالله سحرخیز خواهید شد. موفق باشید. والسلام.

۲۲ صفر ۱۴۱۸

۷ تیر ۱۳۷۶

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. هرگز از خود مأیوس نشوید. رحمت خداوند حتی از گناهان ما هم بیشتر است. هر وقت قصوری کردید یا گناهی مرتکب شدید، فوراً و هر چه زودتر به درگاه خداوند استغفار و طلب بخشش کنید و توفیق انجام وظایف بنخواهید.

اما اینکه نوشته بودید به تلاش‌های بیهوده‌ام ادامه می‌دهم، باید به تلاش ادامه داد اما بیهوده بودن یا مؤثر بودن یا نبودن آن فعلاً با شما نیست و با خداوند است که به آن اثر بدهد یا ندهد. شاعر می‌فرماید:

ای بی‌خبران غافل از آن شاه نباشید شاید که نگاهی کند آگاه نباشید
در یک لحظه یا یک جرعه، ممکن است تمام گذشته‌هایی را که شما بیهوده تلقی می‌کنید ارزش
آن در نظرتان جلب شود. شما به کوشش‌تان ادامه دهید و بدانید که خداوند به این کوشش‌ها ارج می‌نهد.
موفق باشید. والسلام.

۲۷ صفر ۱۴۱۸

۱۲ تیر ۱۳۷۶

با عرض سلام. طریقت گنابادی، طریقه‌ای از سلسله‌ی نعمت‌اللّهی است و همان دستوراتی که حضرت شاه نعمت‌الله ولیّ داده‌اند در این طریقه به قوّت خود باقی است. نام این طریقت از این جهت گنابادی گفته شده است که بعد از فوت حضرت رحمت‌علیشاه شیرازی، آقای حاج آقا محمّد، عموی حضرت رحمت‌علیشاه با عنوان منورعلیشاه خود را به جانشینی ایشان معرفی کردند و آقای حاج میرزا حسن صفی (که بعداً به صفی‌علیشاه مشهور شد) با ایشان بیعت کردند، ولی بعد از مدّتی جدا شده و مستقلاً ادّعای رهبری طریقت نمودند و در مقابل حاج آقا محمّد منورعلیشاه قرار گرفتند. حضرت آقای حاج محمّد کاظم سعادت‌علیشاه اصفهانی، با اجازه‌نامه‌ای که حاکی از جانشینی ایشان بود خود را به جانشینی معرفی کردند، منتها اوضاع زمان و مکان به نحوی بود که ایشان هم از طرف رقبای درویشی و هم از طرف علما مورد حمله و انتقاد بودند، که به ناچار از اصفهان به تهران مراجعت نمودند و لذا مدّت قطبیّت ایشان بسیار کوتاه بود.

بعد از ایشان آقای حاج ملاسلطان محمّد بیدختی گنابادی جانشین شدند که چون در علوم معقول و منقول به حدّ کمال رسیده بودند و از طرفی سی و چند سال دوران قطبیّت ایشان بود، سلسله به‌نام ایشان به‌نام گنابادی شهرت پیدا کرد. برای کسب اطلاع بیشتر از حدّ مطالب این نامه، به کتاب‌های *نابغه‌ی علم و عرفان، یادنامه‌ی صالح، خورشید تابنده، رساله‌ی سعادتیه و طرائق الحقائق* مراجعه فرمایید. آداب این سلسله همان آدابی است که در دستورات حضرت شاه نعمت‌الله ولیّ گفته شده و بعداً هم رعایت شده است. دلیل اینکه سماع در این سلسله نیست، این است که سماع از خودبی‌خود شدن است و در این حالت قدرت تشخیص کم می‌شود و حال آنکه درویش باید با حفظ قدرت تشخیص، به عوالم معنوی پی ببرد و بدون اینکه هیچگونه وسیله‌ی خارجی مثل: سماع یا موسیقی خاصی باشد، با شنیدن اشعار عرفانی و با توجّه به ذکر خود به عالم بالا متوجّه شود.

حالات صحو و سکر هم از حالاتی است که بر هر درویش ممکن است وارد شود و اینکه سلسله‌ی صحویه یا سکریه گفته‌اند درست نیست. بعضی عرفا حالت صحو بر آنها غلبه داشته و بعضی حالت سکر اما نه اینکه سلسله‌ای باشند. دستور این است که هیچکس حال خود را حق ندارد بر دیگری تحمیل کند یا درباره‌ی حالات خود و مشاهداتی که می‌کند برای دیگری صحبت کند. به دلیل اینکه او را یا گمراه و یا بدبین می‌کند و یا اینکه به خود کم اعتقاد می‌شود که پیشرفتی نکرده است و برای گوینده هم احياناً ممکن است حالت غرور و تکبری پیدا شود. بنابراین حالات صحو و سکر به همی درویش

ممکن است دست دهد و هیچکس حق ندارد به دیگری اظهار کند.

القاب طریقتی هم به صورت فعلی از زمان حضرت رضاعلیشاه دکنی در اوایل قرن سیزدهم متداول شده است. عنوان علی برای اعلام تشیع است. چون هرکسی علی علیه السلام را بعد از پیامبر قبول داشته باشد، معنأ شیعه است. ولی اگر از دیگری بد نگویید، لابد در تقیه بوده است و الا تفاوت شیعه و سنی در همین است که شیعه می گوید بعد از پیغمبر علی جانشین اوست. منتها بنا بر مقتضیات زمان، بسیاری اوقات تقیه می شده است و بعد از اینکه تقیه مرتفع شد (از زمان حضرت شاه نعمت الله ولی) دوازده امامی بودن سلسله نعمت الهی رسماً اعلام گردید. وقتی هم که رضاعلیشاه دکنی، حضرت سید معصوم علیشاه را به ایران فرستادند، به ایشان لقب معصوم علیشاه را دادند. شاه به عنوان اینکه ایشان نه تنها خودشان از طرف حضرت رضاعلیشاه مأمورند بلکه می توانند نیابتاً به دیگران هم اجازه ای ارشاد بدهند و می توانند برای خود هم جانشین تعیین کنند و می توانند عین اختیارات خود را به دیگری اعطا کنند، که ایشان هم حضرت نورعلیشاه اول را تعیین کردند و به همین ترتیب تمام اقطاب سلسله به این صورت معرفی شدند: بعد از حضرت نورعلیشاه، حضرت حسین علیشاه، سپس حضرت مجذوب علیشاه، سپس حضرت مستعلیشاه، سپس حضرت رحمت علیشاه، سپس حضرت سعادت علیشاه، سپس حضرت سلطان علیشاه، سپس حضرت نورعلیشاه ثانی، سپس حضرت صالح علیشاه، سپس حضرت رضاعلیشاه و سپس حضرت محبوب علیشاه بودند. کلمه ی ”شاه“ هم از این نظر است که ایشان بر خود و بر نفوس دیگر سلطنت دارند که راجع به این کلمه در *طرائق الحقائق* در شرح زندگی حضرت نورعلیشاه اول توضیح کامل داده شده است. به آن کتاب مراجعه فرمایید. از حالت حقیقت خواهی و جستجوی حقیقت و علم که در شما دیده شد خیلی خوشوقت و خرسند شدم. توفیق شما را در این مسیر خواهانم. والسلام.

۲۹ صفر ۱۴۱۸

۱۴ تیر ۱۳۷۶

با عرض سلام. چند نامه از شما رسید که گرفتاری‌های زیاد مانع شد چند بار پاسخ داده شود. اینک به پاسخ بعضی از آنها اقدام می‌شود.

اولاً خود پیامبر ﷺ اگر بیماری پیدا می‌کردند به طیب مراجعه می‌نمودند. ائمه‌ی ما علیهم‌السلام در ضمن اینکه خودشان طیب هم بودند هر وقت مصلحت می‌دانستند از خداوند شفای خود را می‌خواستند. ولی آنان، هم بیماری و هم صحت را امر خداوند دانسته و به آن تسلیم بودند. شما اگر مریض باشید باید به طیب مراجعه کنید. اگر ساختمان بخواهید بسازید باید به مهندس مراجعه کنید و این، از قبیل مراجعه به شخصی است که متخصص است. احکام دل به تحصیل ظاهری نیست ولی احکام ظاهر با تحصیل ظاهری به دست می‌آید. بنابراین کسانی که تحصیل علوم ظاهری دینی کنند و دارای آن شرایطی که امام ﷺ فرموده: مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِتًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُحَافِظًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ^۱ باشد، باید اگر راجع به مسائل ظاهری از قبیل: صورت و ترتیب و شکل نماز یا روزه و سایر عبادات سؤالی داشتید به آنان مراجعه کنید، ولی روح و معنی نماز و روزه و دیگر عبادات و دعا، مسأله‌ی طریقتی است که باید پس از آنکه ملزم به ظاهر شرع شدید در طریقت بیابید، که آن صورت ظاهر معنوی پیدا نماید. بنابراین مادام که احکام ظاهر شرع را ندانید و الزام ندهید، به معنای آنها که در طریقت می‌باشد نمی‌رسید. حال اگر از بزرگ طریقت دستوری رسید، مشاؤونیه آن دستور را به‌عنوان دستور شریعتی بیان نموده است ولی چون طریقت، تقدّم معنوی بر شریعت دارد (همانطور که ولایت، تقدّم معنوی بر نبوت دارد) در این صورت باید آن را اطاعت کرد. کما اینکه دستورات شریعتی از حضرت سلطان‌علیشاه، حضرت نورعلیشاه، حضرت رضاعلیشاه و به‌ندرت از حضرت صالح‌علیشاه هم رسیده است که آن دستورات را به‌عنوان دستورات شریعتی و به‌عنوان اینکه اثر مستقیمی در طریقت دارد بیان فرموده‌اند، وگرنه در احکام شریعت اظهار نظر نمی‌کردند مگر آنهایی که مستقیماً در طریقت مؤثر است؛ مثل تحریم استعمال مواد مخدر که چون حالت ارادی و عادی را از شخص سلب می‌کند و ممکن است انسان به‌واسطه‌ی استعمال مواد مخدر دچار تخیلات و توهمات گردد و از طرفی به لحاظ طریقتی هم متوقع است که نورانیتی برای او پیدا شود آنگاه دچار اشتباه شده و این توهمات و تخیلات را روشن‌بینی و فتوح تلقی می‌کند و به این طریق به گمراهی می‌افتد. بنابراین برای اینکه فقرا از این بلیه دور باشند، صریحاً آن را تحریم کرده‌اند.

ثانیاً همانطور که گفته شد، اگر در شریعت از جانب رهبر طریقتی دستوری به فقرا داده شد، باید اجرا شود؛ مثلاً در مورد نماز جماعت، کسی که شرایط نماز جماعت را داشته باشد، هرکسی که رهبر طریقتی تشخیص داد و این شرایط را در او دید، به او اجازه‌ی نماز می‌دهد. چون ممکن است بسیاری اشخاص اگر امامت جماعت کنند دچار غرور گردند یا اینکه اگر چند نفر باشند در اینکه کدامیک امامت کنند دچار تفرقه گردند و بنابراین تشخیص این مسأله را به‌عهده‌ی رهبر طریقت می‌گذارند که برای امامت جماعت فقرا کسانی را تعیین کند. به‌هرجهت درویش وقتی تسلیم گردید باید به همه‌ی دستوراتی که از جانب رهبر طریقت داده می‌شود گردن نهد و اطاعت کند. البته پرسش برای درک مصلحت امر و فهم مسأله بجاست و هر وقت پرسشی شود پاسخ داده خواهد شد. موفق باشید. والسلام.

۱۴ ربیع‌الثانی ۱۴۱۸

۲۷ مرداد ۱۳۷۶

با عرض سلام. یادداشتی که دادید، مطالعه نمودم. برخی از این سؤالات را باید قبل از تشرّف می‌کردید. حالاتی که در نماز دست می‌دهد، اگر شما را از یاد خدا غافل کند شیطانی است و اگر بیشتر متوجّه خدا کند رحمانی است. اضطراب از مرگ برای همه وجود دارد؛ بطور طبیعی هر موجودی علاقه‌مند به حیات خود است و این علاقه تا جایی که انسان را از انجام وظایف شرعی باز ندارد ایرادی بر آن نیست، و بدیهی است وقتی انسان به زندگی علاقه‌مند باشد از مرگ اضطراب دارد، ولی باید توجّه نمود که همه‌ی بزرگان ما و همه‌ی اشخاص می‌میرند؛ یعنی وجود خاکیشان از بین می‌رود، اَلَا رُوحُ كَیْ فَاکَی می‌ماند و فناپذیر است. بنابراین آن چیزی که برای همه مقدر است، برای همه‌ی ما هم مقدر شده است و نباید اضطرابی داشته باشیم.

و اما اینکه گفته‌اید، همه شیعه هستیم، اسم عوض کردن که اثری ندارد و کاری انجام نمی‌دهد. شما اگر فرضاً روی کوزه‌ی شیر، سرکه بنویسید آیا آن ترش می‌شود؟ و یا اگر روی کوزه‌ی سرکه، شیر بنویسید آیا شیرین می‌شود؟ شیعه‌ی علی علیه السلام از ابتدا چندین اسم داشته است. یک اسم آن علوی بوده که هم اکنون هم می‌گویند و نام دیگرش شیعه و حتّی دشمنان، آنها را رافضی می‌گفتند. اسم، مطلب را عوض نمی‌کند.

شما به دوستان و اقوامتان بفهمانید که اساس شیعه بر این است که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام جانشین ایشان شد و بعد از علی علیه السلام، شخصی که خود آن حضرت تعیین نمود جانشین شد و همینطور تا امام دوازدهم و این اساس اعتقادی شیعه است. اما بعد از امام دوازدهم، یعنی در زمان غیبتِ حضرت، ما معتقدیم که این رشته اجازه باید ادامه یابد، منتها به دست نوکران آن حضرت؛ یعنی حضرت امام زمان علیه السلام شخصی را معرفی نمودند که در زمان غیبتِ حضرت، مردم را ارشاد نماید و برای بعد از خود هم جانشین تعیین نماید و این سلسله‌ی جانشینی وجود داشته است تا به امروز رسیده است. البته ممکن است بعضی اشخاص به این قسمت اعتقاد نداشته باشند و بگویند امام زمان علیه السلام وقتی که غیبت فرمود، دیگر دست ما به جایی متصل نیست. ولی ما معتقدیم که نوکران آن حضرت هستند و آنها می‌توانند ارشاد نمایند. بنابراین تشیع ما فقرا، از تشیع سایر شیعیان بسیار محکم‌تر و معتبرتر می‌باشد. موفق باشید. والسلام.

۲۴ ربیع‌الثانی ۱۴۱۸

۶ شهریور ۱۳۷۶

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. خداوند دو بال به انسان داده است که با آن دو پرواز کند و اعتدال خود را در پرواز حفظ نماید و اگر هرکدام از این دو بال شکسته شد، یا یکی از آنها بیش از دیگری کار کرد، یک نوع انحراف است. و این دو بال عبارتند از: خوف و رجاء. اگر خوف بیش از حد باشد، ناراحت‌کننده است و زندگی را تلخ می‌کند و چه بسا به یأس و حرمان بینجامد که از گناهان کبیره است و اگر رجاء و امید به رحمت الهی بیش از حد باشد، غروری در انسان ایجاد می‌نماید که به دستورات الهی بی‌اعتنا می‌شود و فقط به آن رحمت تکیه می‌کند. پس اینکه نوشته‌اید از خودم بدم می‌آید، صحیح نیست. حتی در قرآن فرموده شده که حضرت لوط علیه السلام به قوم خود نگفت من از شما بیزارم، بلکه گفت: **إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ**^۱، یعنی من از عمل شما بیزارم. بنابراین شما باید از کارهای بد متنفر باشید، نه از خودتان و نه از دیگری. برای اینکه شما مخلوق خداوند هستید و خداوند هرکسی را که خلق کرده است، به او علاقه دارد و راه را به او نشان می‌دهد. می‌فرماید: **الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا**^۲، تقریباً همه‌ی انسان‌ها شرک خفی را دارند ولی خداوند از آن می‌گذرد. شرکی که نمی‌گذرد، شرک جلی است؛ یعنی آنقدر تملق و دستبوسی نسبت به پادشاهان و اُمرا و حکام بنمایند که آنها را خدای خود بدانند. شرک خفی درجات مختلفی دارد و خداوند آنها را به‌عنوان **لَمَمٌ**^۳ معرفی کرده و از ما گذشت می‌فرماید، نگران این امر نباشید. بر شما جنبه‌ی خوف غلبه دارد، آیات مربوط به رجاء را بخوانید. می‌فرماید: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ**^۴. این آیه را بعد از نماز صبح و بعد از نماز عشا، هفت مرتبه بخوانید؛ با توجه به معنای آن.

و اما آمدن من به اردبیل و اینکه مرا ندیده‌اید، شاید قسمت چنین بوده که اشتیاق شما برای جستجو در راه خدا زیادتر شود و حتماً خیری در این امر بوده است و به‌هیچ‌وجه حاکی از بی‌لیاقتی شما نیست. واقعه‌ی خیلی معمولی‌ای می‌باشد.

اما راجع به ازدواج؛ ازدواج امر بسیار خوبی است و گفته‌اند ازدواج، ثلث یا در بعضی اخبار، نصف دین را حفظ می‌کند. پس، اصل ازدواج خوب است. ولی راجع به اشخاص و طرف ازدواج باید دقت نمود. لازم نیست طرف مقابل کسی باشد که همه‌ی عقاید شما را قبول داشته باشد، این کمال خودخواهی است. ولی از جهت اخلاقی انسان خوبی باشد و شوهر مهربانی باشد. اگر شخصی که آمد و این شرایط در

۱. سوره شعرا، آیه ۱۶۸.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۶۹.

۳. گناه کوچک، سوره نجم، آیه ۲۳.

۴. سوره نساء، آیات ۴۸ و ۱۱۶، «خدا کسی را که برای او شریکی قرار دهد نمی‌آمرزد و جز آن هر گناهی را برای هر که خواهد، می‌آمرزد».

او بود قبول کنید. مسلماً ازدواج همانطوری که قدری فکر شما را مشغول به خود می‌کند، بسیاری از وساوس و نگرانی‌ها را نیز دور می‌نماید.

امیدوارم ان شاءالله یا شما به تهران بیایید و یا من سفر دیگری بتوانم به اردبیل بیایم. در آن صورت ان شاءالله دیدار به عمل خواهد آمد. والسلام.

۲۴ ربیع‌الثانی ۱۴۱۸

۶ شهریور ۱۳۷۶

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. از گرفتاری شما متأثر شدم. دعا می‌کنم ان‌شاءالله خداوند مشکل را رفع بفرماید. شما هم دعا کنید. امیدوارم خداوند دعاها‌ی ما را قبول فرماید و گناهانی را که موجب عدم قبول دعاها می‌شود بر ما ببخشاید. هرگز از رحمت خدا ناامید نباشید. به آنچه اسباب و علل می‌گویند همیشه از طرف خدا قابل رجوع و برگشت می‌باشد. به قول مثنوی:

از سبب سازیش من شیداییم و ز سبب سوزیش سوفسطاییم

خداوند مسبب‌الاسباب است و اسباب را فراهم می‌نماید. با خلوص نیت از خداوند بخواهید. ان‌شاءالله شفا خواهد داد. نگران زندگی هم نباشید، خداوند همیشه مراقب همه‌ی مسائل و امور است. والسلام.

۱۰ شهریور ۱۳۷۶

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. خداوند می‌فرماید: **لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ**^۱، یعنی غیب را جز خداوند کسی نمی‌داند. اگر ما می‌بینیم که برخی پیامبران از غیب خبر می‌دهند، آن نسبت به ما غیب است و نسبت به خود آنها غیب نیست. یعنی خداوند به‌هراندازه‌ای بخواهد پرده از جلوی چشم آنها برمی‌دارد. این شعر سعدی است که می‌گوید:

یکی پرسید از آن گم‌کرده فرزند که ای روشن‌گهر پیر خردمند
 ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا درچاه کنعانش ندیدی
 بگفت احوال ما برق جهان^۲ است دمی پیدا و دیگر دم نهان است
 گهی بر طارم اعلیٰ نشینیم گهی بر پشت پای خود نبینیم^۳

از نامه‌ی شما بدین جهت که دنبال کشف حقیقت هستید، خرسند شدم. دعای زبانی گرچه به موقع خوب است ولی دوای درد نیست. به دلیل اینکه بسیاری اوقات سخنی می‌گوییم، حرفی می‌زنیم یا ذکری می‌گوییم، ولی دل ما از آن خبر ندارد. باید حالت ما به‌گونه‌ای باشد که همیشه به یاد خدا باشیم؛ ولو در موقع غذا خوردن، در موقع راه رفتن، در موقع کتاب خواندن و همیشه یاد خدا با ما باشد و احساس کنیم که خداوند مراقب ما می‌باشد.

اما آنچه در مورد خیال و تصوّر خود راجع به "ایدز" نوشته‌اید به کلی نادرست است. معمولاً هر مسأله‌ی جدیدی که پیش می‌آید، در ذهن جوانان که مستعد برای قبول افکار جدید می‌باشند، یک وسواس ایجاد می‌شود. به تبلیغات روزنامه‌ها و جراید اعتنا نکنید. اینها در اخبار درستشان هم، همیشه یک رگه‌ی سیاست و یک رگه‌ی خودخواهی وجود دارد و برای اینکه یک عده‌ای را متوحّش کنند و یا بدنام نمایند مطالبی را می‌نویسند. البته بیماری ایدز مرض بدی است ولی خوشبختانه هنوز به آن حد به ایران نرسیده است و در ایران نیست، از این جهت نگران نباشید. شما چون مستعد وسواس هستید، مراقبت نمایید که این افکار به ذهنتان خطور نکند و از این خیالات به خداوند پناه ببرید و خداوند حافظ شما خواهد بود و عبارت **فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ**^۴، را هر وقت این وسواس در شما ایجاد شد بخوانید و البته با توجه به معنای آن و توکل بر خداوند، به زندگی معمولیتان ادامه بدهید.

چنانچه توضیحات بیشتری خواستید، در اصفهان به آقای مهندس جذبی مراجعه و از ایشان سؤال

نمایید. والسلام.

۱. سوره نمل، آیه ۶۵.

۲. جهان: جهنده.

۳. کلیات سعدی، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، روزنه، ۱۳۸۵، گلستان، ص ۴۸.

۴. سوره یوسف، آیه ۶۴.

۲۸ ربیع‌الثانی ۱۴۱۸

۱۰ شهریور ۱۳۷۶

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. خداوند بر افکار نادرستی که از خاطر می‌گذرد گناهی در نظر نمی‌گیرد و با همان اَسْتَغْفِرُ اللهَ آن را پاک می‌فرماید. ولی بعداً در عالم آگاهی و بیداری توجّه کنید که چرا چنین افکاری از خاطر شما می‌گذرد و علل اصلی آن را پیدا کرده، رد کنید.

و درباره‌ی روابط خانوادگی‌تان، البته این نظریه‌ی شما که باید حجاب اسلامی رعایت شود صحیح می‌باشد، ولی حجاب اسلامی فقط منحصر به چادر نیست و البته بهترین طریق حجاب اسلامی چادر می‌باشد. بنابراین از این حیث با خانمتان به توافق برسید و هر دو به نحوی رفتار کنید که هم مطابق با شرع انور باشد و هم مطابق با تمایل هر دو نفر باشد. موفق باشید. والسلام.

۲۸ ربیع‌الثانی ۱۴۱۸

۱۰ شهریور ۱۳۷۶

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. ولی آدرس به اندازه‌ای بد خط و ناخوانا بود که من درست نتوانستم بنویسم و نمی‌دانم آنچه در پشت پاکت نوشته شده منطبق با صحت است یا نه؟ در مورد مطالبی که نوشته‌اید، وقتی به تهران آمدید، گفتگو خواهد شد. ولی بطور کلی این علوم غریبه (اگر هم صحت داشته باشند) امکان فریب خوردن و انحراف فکری را خیلی سریع فراهم می‌کند و انسان را از راه مستقیم باز می‌دارد. مگر اینکه شخص آن را برای یاد گرفتن بخواند، نه به منظور بهره‌ی مادی یا معنوی. زیرا علوم معنوی را فقط باید با دل آموخت. والسلام.

۳۰ ربیع‌الثانی ۱۴۱۸

۱۲ شهریور ۱۳۷۶

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. شما در مرحله‌ای قرار دارید که اصطلاحاً به آن «حیرت» گویند. بسیاری از بزرگان علما، مرحله‌ی حیرت را داشته‌اند. خیام هم در مرحله‌ی حیرت بود و شاید از این مرحله نتوانست خارج شود و یا ما خبری از آن نداریم. این مرحله از اشعار در رباعیات خیام (که بطور حتم همه‌ی این رباعیات از وی نیست) فهمیده می‌شود. این حیرت مقدمه‌ی طلب است و بعد از حیرت، طلب پیش می‌آید. البته گاهی حیرت و طلب با هم می‌باشند که در مورد شما به این صورت است. اگر در راه سلوک، به هر یک از علوم به‌عنوان قوانینی که خداوند برای ما معین فرموده است بنگرید و همواره قاطعیت این قوانین را از او بدانید، تحصیل علم بر معرفت شما می‌افزاید. ولی توجه داشته باشید که این علمی را که ما به منزله‌ی علم تلقی می‌کنیم و آن را تحصیل می‌نماییم باید ما را به سوی خداوند و قدرت او راهنمایی کند.

علم نَبودَ غیر علم عاشقی مابقی تلبیس ابلیس شقی

شما وقتی در ریاضیات مشاهده می‌کنید که تمام امور منظم و سلسله‌وار پشت سر یکدیگر قرار دارند، در نتیجه‌ی این مشاهده، به نظر می‌رسد که این نظام و خلقت جهان حتماً تابع قواعدی می‌باشد که این قواعد آفریننده‌ای بزرگ دارد و او در همه جا حکومت می‌کند. گاهی هم در علوم به مواردی برخورد می‌کنیم که مستثنی از قانون است و علما وقتی تحقیقات بیشتری می‌کنند، مشاهده می‌کنند که این قانون جدید ناسخ قانون قبلی می‌باشد. پس باید توجه کنیم که آنچه ما به دست می‌آوریم صددرصد قابل اعتماد نیست ولی به هر جهت نظم عظیمی در جهان وجود دارد که ریاضیات مصداق عمده‌ی این نظم می‌باشد و شما به ریاضیات ادامه بدهید. البته توجه به خداوند فقط منحصر به این نیست که شخص در گوشه‌ی مسجدی یا در اتاقی بنشیند و انزوا اختیار کند و نماز بخواند، ذکر بگوید، بلکه اگر علم را به قصد خدمت به خلق و عبادت خداوند فرا بگیرد، این خود نوعی عبادت است. خداوند در قرآن می‌فرماید: **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ**^۱، یعنی به آدم (منظور حضرت آدم علیه السلام) اسما را یاد داد. منظور از اسما این اسم‌های متداول که ما می‌گوییم و تلفظ می‌کنیم نیست؛ زیرا مثلاً ما به آب که مایعی بی‌رنگ و بی‌بو است، لغت آب را می‌گوییم، اما عرب زبان، به آن ماء می‌گوید و یا انگلیسی زبان واژه ^۲ می‌گوید. پس منظور از اسم چیزی است که دلالت بر مسمی کند؛ یعنی از آن به چیز دیگری پی ببریم. مثلاً وقتی حسن می‌گوییم، منظور این است که از این لغت، به این موضوع پی برده می‌شود که شخصی وجود دارد که او را به این

۱. سوره بقره، آیه ۳۱.

۲. Water.

نام می‌نامند. به این جهت به آن اسم می‌گویند و به این مسمی گفته می‌شود. به این حساب، تمام خلقت جهان و تمام اشیائی که وجود دارند همه اسماء خداوند هستند و هر کدام دلالت بر حقیقتی می‌نمایند و دلالت بر قدرت خداوند می‌کنند. خداوند هم که اسماء را به آدم آموخت به نظر می‌رسد که صفت خاصّ هر موجودی را به وی یاد داد. منتها شاید ما، در این عالم مادی آنچه را که در عالم "ذَر" یاد گرفته‌ایم فراموش کرده‌ایم.

سقراط علوم را تذکّری می‌دانست، نه تحصیلی؛ و معتقد بود که همه‌ی اینها را ما می‌دانیم منتها به ما یادآوری می‌شود. بنابراین، شما اگر ریاضیات را به دقّت بخوانید و به این قصد که قواعدی را که خداوند آفریده است، درک نمایید، نوعی عبادت است. امیدوارم در تحصیلات‌تان موفق باشید و به ریاضی هم که علاقه‌مندید ادامه بدهید. ان شاءالله ریاضیدان قابلی خواهید بود و بسیاری ریاضیدان‌ها مردمان خداپرست و عارفی بوده‌اند. موفق باشید. والسلام.

۶ جمادی الاول ۱۴۱۸

۱۸ شهریور ۱۳۷۶

با عرض سلام. نامه‌ای که نوشته بودید را مطالعه کردم. همواره در مجالس این مسائل تذکر داده می‌شود و بزرگان این مسائل را در کتب خود مفصل‌تر و مُدَلَّل‌تر از آنچه من در اعلامیه‌ای بگویم نوشته‌اند و کتاب پندصالح نیز این موضوعات را کاملاً بیان نموده است. مع‌ذلک من هم در مجالس می‌گویم و هم در اعلامیه‌ها و نامه‌ها این مسائل را می‌نویسم.

همانطور که توجه دارید امر به معروف و نهی از منکر کاملاً واجب و دارای درجاتی می‌باشد. امر به معروف و نهی از منکر با تشدد و یا لااقل با اخم کردن در مقابل منکر و لبخند زدن به معروف شروع می‌شود. ولی شرط اولیه‌اش این است که امر به معروف و نهی از منکر، خود معروف و منکر را کاملاً بشناسد و توجه کند که مبدا در شخص مخاطبش اثر خلاف یا معکوس ایجاد نماید. و همانطور که دیده‌اید بعضی از امر به معروف و نهی از منکرها به‌گونه‌ای است که مردم را از این فریضه‌ی الهی گریزان نموده و به معروف بدبین و به منکر خوش‌بین نموده است؛ یعنی اثر معکوس داشته است. و امر به معروف و نهی از منکر باید به طریقی این عمل خود را انجام دهد که اثر معکوس نداشته باشد.

حجاب زنان واجب است و همیشه این امر توصیه شده است و حتی همین مسأله‌ی رعایت و حفظ حجاب در موقع نماز که برای زن واجب است (ولو در اتاق خلوتی باشد و هیچکس در اتاق نباشد) خود نشان‌دهنده‌ی اهمّیت حجاب و واجب بودن آن می‌باشد و البته مکرراً این مسأله تذکر داده شده است.

درباره‌ی تربیت فرزندان همانطور که مکرراً گفته‌ام، تربیت فرزندان فقط منحصر به امر کردن و نهی کردن نسبت به آنها نیست بلکه آموزش به آنها باید به این طریق باشد که رفتار پدر و مادر در خانواده نسبت به هم و نسبت به دیگران به نحوی باشد که برای فرزند الگو و نمونه قرار بگیرد. بطوری که اگر فرزندان به آن طریق رفتار کنند، رفتارشان کاملاً منطبق با موازین اخلاقی باشد. در مورد غیبت فراوان بحث شده و مجدداً بحث خواهد شد.

در مورد ربا باید توجه نمود که پولی را که فعلاً بانک‌ها پرداخت می‌کنند ربا نیست و اگر خدای نکرده بانک‌ها برخلاف مقررات شرعی و تعهدات، عملی را انجام دهند، آثار سوء اعمالشان متوجه شخص سودگیرنده از بانک نمی‌شود و مسأله‌ی تشخیص ربا مشکل است و راجع به موضوع ربا من مقالاتی نوشته‌ام به آنها رجوع کنید.

و اما تمام مسائلی را که نوشته‌اید، مرتبط به موضوع درویشی و شریعت است؛ که من همیشه تذکر داده‌ام. ولی شما توجه بفرمایید که وقتی به کسی این موضوعات را یادآوری می‌کنید به‌صورت

آمرانه نباشد؛ زیرا سوء اثر می‌دهد و باید به این نکته بسیار توجه نمود و آن را در نظر داشت. با لحن مهربان و مانند یک خواهر و حتی خواهر کوچک‌تر از او سؤال نمایید که آیا اینگونه نیست؟ و آیا این کار را بکنیم بهتر نیست؟ و آیا به خاطر دارید که به ما اینطور دستور داده‌اند؟ و خلاصه به نحوی که مشهور به روش سقراطی است باید یادآوری کنیم. سقراط هرگز موضوعی را مستقیماً به شخص مخاطبش نمی‌گفت بلکه با سؤالاتی که از طرف می‌کرد و ایرادی که بر جواب او می‌گرفت او را وادار می‌کرد که جواب دیگری بدهد و به همین ترتیب جواب در جواب در جواب، تا می‌رسید به جواب صحیح. شما هم سعی کنید به این طریق اقدام نمایید. ان شاء الله موفق باشید. والسلام.

۲۷ جمادی الاول ۱۴۱۸

۸ مهر ۱۳۷۶

۳۰ سپتامبر ۱۹۹۷

دوست محترم، نامه‌ی شما که با ارسال عکس حضرت مریم و حضرت عیسی علیهم‌السلام مزین بود رسید. امیدوارم خداوند آن دو بزرگوار را حافظ شما قرار بدهد و موجب ارشاد شما در همه‌ی زندگی باشند. سؤالاتی که کرده‌اید در کتب مفصل نوشته شده است و من به‌خاطر ندارم که بتوانم کتابی به انگلیسی در این باره به شما معرفی کنم یا کتابی که ایتالیایی باشد؛ چون به این دو زبان آشنا نیستم. قطعاً در آنجا از این قبیل کتاب‌ها هست و مطالعه خواهید فرمود و اما متفرقاً جواب مطالب شما را می‌دهم.

نامه‌ی شما به گناباد رفته بود و مدتی در آنجا مانده بود. چون در آنجا هیچکس که ایتالیایی یا انگلیسی بداند، نبود، نامه را نگه داشتند و اخیراً (قریب یک ماه قبل) به من دادند. من هم چون انگلیسی نمی‌دانستم ناچار باید سؤال می‌کردم تا بعد از اینکه متوجه مطالب نامه شدم اقدام به این جواب بکنم. همانطور که می‌دانید من مسلمانم و بنابراین در مسأله‌ی مسلمانی زیاد بحث نمی‌کنم زیرا اسلام را همه می‌شناسند و می‌توانید عقاید اسلام را در کتب پیدا کنید. احیاناً بعضی موارد که ممکن است مؤثر در پاسخ باشد یادآوری می‌کنم.

۱- اسلام به تمام پیامبران گذشته احترام می‌گذارد و در خود قرآن از بیشتر پیامبران نام برده شده است و بیش از همه در درجه‌ی اول از حضرت موسی علیه‌السلام و سپس از حضرت عیسی علیه‌السلام و حضرت مریم علیها‌السلام نام می‌برد. عیسی به آن نحوی که در قرآن آمده است آنچنان پاک و منزّه است که تصوّر بشر از درک آن عاجز است. برای نمونه بعضی نکات را به شما یادآوری می‌کنم و مراجعه می‌دهم که به ترجمه‌های قرآن به زبان‌های اروپایی در مورد عیسی علیه‌السلام مراجعه فرمایید.

در قرآن سوره‌ی کاملی به‌نام حضرت مریم نامیده شده و یک سوره‌ی کامل به‌نام آن حضرت وجود دارد که در این سوره، اول از حضرت یحیی نام برده شده و دعای حضرت زکریا، پدر حضرت یحیی و سپس تولّد حضرت یحیی و در خاتمه‌ی آن، صفات وی آورده شده است که خدمتگزار والدین بوده و جبار نبوده است. سلام بر او باد روزی که ولادت یافت و روزی که رحلت کرد و روزی که مبعوث خواهد شد. بعد از این داستان حضرت عیسی علیه‌السلام بیان شده است. از حضرت مریم ذکر می‌شود که میان آمده است که جبرئیل به‌صورت بشری بر مریم ظاهر شد و آن حضرت گفت که: اگر تو پرهیزگار هستی به خداوند رحمان از تو پناه می‌برم. جبرئیل برای آرامش حضرت گفت: من نماینده‌ی پروردگار تو هستم و او فرزند پاکی به تو عطا خواهد کرد. مریم با تعجب گفت: من با مردی تماس نگرفته‌ام این چگونه باشد؟ جبرئیل

گفت: امر خداست که وقتی اراده کرد می‌گوید: «باش، پس می‌باشد.» بعد از حمل و موقع وضع حمل، مریم پناه برد به درخت خرماي خشکی و به آن تکیه داد و گفت: خدایا کاش که من فراموش شده بودم و قبل از امروز می‌مردم، ولی از پایین پای او نوزاد جدید صدا زد که محزون نباش، از جلوی پای تو چشمه‌ی آبی جاری می‌شود. همین درخت خشک را بتکان، خداوند خرماي تازه برای تو خواهد ریخت. پس از این خرما و از آن آب بخور و بیاشام و اگر به تو مراجعه کردند بگو من روزه دارم و صحبت نمی‌کنم. مردم مراجعه کردند به مریم و او را ملامت کردند. مریم اشاره کرد که من روزه دارم و اشاره به نوزاد کرد. آنان متعجبانه گفتند که چگونه یک نوزاد می‌تواند سخن بگوید؟ ولی دیدند که نوزاد گفت: من نماینده‌ی خدا هستم، به من کتاب داده شده و هر جا که باشم خداوند مرا مبارک قرار داد و مرا وصیت کرد به نماز و زکات تا وقتی که زنده هستم و نیز وصیت کرد به نیکی نسبت به مادرم و مرا جبار و شقی قرار نداد. سلام بر من روزی که زاییده شدم و روزی که بمیرم و روزی که مبعوث گردم. این است جنسیت عیسی بن مریم. قول صحیحی که شما در آن مردّد و مشکوک هستید و آلا خداوند هرگز فرزند نمی‌گیرد. خداوند منزّه است. هر امری که داشته باشد به محض اینکه بگوید باشد، انجام می‌شود. تنزیهی که قرآن از عیسی ﷺ کرده است در واقع رفع اتهاماتی است که یهودیان به آن حضرت می‌زدند و رعایت تعادل در مقابل آنچه که پیروان حضرت غلو کردند و آن حضرت را به مقام خدا رساندند و او را یکی از خدایان قرار دادند.

۲- اسلام معتقد است که همه‌ی این پیغمبران بر حق بودند و دینی آوردند که متناسب با زمان خودشان بود و پیغمبر بعدی دین کامل‌تری آورد. عیسی ﷺ به این نکته هم تصریح فرموده است و فرمود: من نیامده‌ام که دین برادرم موسی را نسخ کنم بلکه آمده‌ام آن را تکمیل کنم. اساس هر دین؛ یعنی: توحید و نبوت و معاد در همه‌ی ادیان وجود دارد و قابل نسخ نیست. توحید همیشه توحید است، نبوت همیشه نبوت است. منتها هر زمان در لباس یکی از پیغمبران جلوه می‌کند. معاد هم همیشه معاد است و قابل نسخ نیست. آن دینی که عیسی ﷺ فرمود: من نیامده‌ام آن را نسخ کنم بلکه آمده‌ام تکمیل کنم، چنین دینی است و تکمیل به این صورت است که احکامی را که مناسب با زمان باشد برقرار سازد. کما اینکه بنابه اقتضای زمان موسی ﷺ مسأله‌ی انتقام و مسأله‌ی مجازات را شدیداً برقرار فرمود و عیسی ﷺ فرمود: اگر یک سیلی به تو زدند آن طرف صورت را هم بگیر که سیلی بزنند. اگر قبایت را بردند ردایت را هم بده. گرچه عملاً همیشه دستور اخلاقی حضرت اجرا نمی‌شود ولی در بعضی موارد می‌بینیم اجرای آن اثر نیکویی دارد، من جمله در کتاب *بینوایان* و *ویکتور هوگو* که آن کشیش بزرگوار به این وسیله، «ژان وال ژان» را متنبه کرد و از یک مرد عادی به ظاهر خلاف‌کار، یک مرد خدا ساخت. ما معتقدیم که پیغمبر ما خاتم‌الانبیاء است. یعنی بعد از همه آمده است و دینی آورده است که این دین برای تمام جوامع و برای تمام زمان‌ها خواهد بود. البته بحث در این مسأله و استدلال در این زمینه بسیار

مفصل است که از حوصله‌ی این نامه خارج است و می‌توانید به کتب دیگر مراجعه کنید. من آن را به‌عنوان اعتقاد خودمان به شما گفتم.

۳- علاوه بر این، کسانی که امکان تحقیق دارند باید تحقیق کنند و دین کامل را که خداوند برای این روزگار مقرر داشته است پیدا کنند. اما اگر امکاناتی نداشتند و در این زمینه تقصیری به گردن آنها نبود و علاجی نداشته باشند، به‌نظر شخص من اگر بر همان دینی که باشند، به مقتضیات آن دین عمل کنند، خداوند آنها را می‌بخشد. در سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۱۲ می‌فرماید: **بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**، بلکه کسی که (چون آیات قبل از آن مربوط به یهود و نصاری بود در اینجا می‌فرماید) تسلیم امر خداوند بشود و احسان و نیکی کند خداوند اجرش را قبول می‌کند، یعنی عذرش پذیرفته می‌شود، منتها به شرط اینکه به دین خودش با خلوص نیت رفتار کند.

۴- این کلیاتی بود راجع به اعتقادات همه‌ی مسلمین، اما در داخل اسلام هم تفاوت‌هایی وجود دارد. به این معنی که بعد از وفات پیغمبر ﷺ گروهی معتقد شدند که انتخاب رهبر را اجتماع مردم انجام می‌دهند، ولی گروهی معتقد بودند که رهبر را باید رهبر قدیمی‌تر و سابق انتخاب کند. یعنی پیغمبر باید تعیین کند صریحاً که چه کسی بعد از او جانشین خواهد بود و پیغمبر، علی ﷺ را تعیین کرد. اینها از همان اول دو رشته شدند، آن رشته‌ی اول را سنی گفتند و رشته‌ای که معتقدند به اجازه بود، شیعه گفتند. اینان این اعتقاد را ادامه دادند؛ یعنی می‌گفتند بعد از علی هم، هر کسی جانشین خودش را باید خودش تعیین کند. هر خلیفه‌ای، هر امامی، جانشین خودش را، امام بعدی را باید خودش تعیین کند و به همین صورت همه متفق‌القول بودند تا امام دوازدهم. امام دوازدهم به عقیده‌ی ما شیعه‌ی اثنی‌عشری (یادآوری کنم خود شیعه هم رشته‌های مختلفی دارد که مشهورترینشان شیعه‌ی دوازده امامی هستند که ما درویش‌های گنابادی هم شیعه اثنی‌عشری هستیم) از چشم ظاهری ما غیبت کرد ولی حیات دارد و خداوند او را از ما مخفی نگه داشته است و روز آخر قیام خواهد کرد و دنیا را پر از عدل و داد می‌کند. باز شیعه دو گروه بودند؛ شدند یا بودند. عده‌ای می‌گویند در زمان غیبت امام کسانی که فقه خواندند، درس خواندند و از استادی اجازه‌ی اجتهاد دارند آنها نمایندگان امام تلقی می‌شوند و به همین طریق الان فقهای هستند که هرکدام رشته‌ی اجازه‌ی خودشان را ذکر می‌کنند؛ یعنی اسامی استادان و کسانی را که از آنها اجازه‌ی اجتهاد دارند، ذکر می‌کنند و این اجازه به امام می‌رسد. عده‌ای که متصوّفه باشند می‌گویند این اجازه و این علم فقط برای امور ظاهری و عبادی است؛ یعنی تشریفات و صورت عبادات را آقایان فقها تعیین می‌کنند و درباره‌ی آن بررسی می‌کنند و در کتب شرح می‌دهند اما آن معنویت؛ آن معنویت را که امام همه را تربیت می‌کرد با این عملی نمی‌شود؛ یعنی شکل و صورت ظاهری نماز که درست باشد نماز صحیح است ولی نماز واقعی نیست (یعنی معراج مؤمن نیست) بلکه نماز باید معراج مؤمن باشد؛ یعنی موجب علو درجات او بشود. ولی این تربیت با فقها نیست با عرفا است. عرفا برای این تربیت

معتقدند که باید بیعت گرفت؛ و این امر مستند است به آیهی **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ هُمْ الْجَنَّةَ**^۱ الی آخر، که خداوند مال و جان مؤمنین را می‌خرد و در مقابل بهشت به آنها می‌دهد. این را بیعت می‌گویند که یک نحوه مثلاً خرید و فروش است. این بیعت را در زمان پیغمبر می‌گویند خود پیغمبر می‌گرفت که: **إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ**^۲، قرآن می‌گوید کسانی که با تو بیعت می‌کنند در واقع با خدا بیعت می‌کنند. بعد از پیغمبر هم این بیعت را علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام گرفتند که این مورد اتفاق همه‌ی شیعیان است. ولی در زمان غیبت گفتند دلیلی بر نسخ حکم بیعت که نیامده، بنابراین بیعت هست. منتها در زمان غیبت امام، کسانی را حضرت تعیین کردند که این بیعت را بگیرند به نمایندگی از طرف ایشان و بعد برای خودشان هم جانشین تعیین کنند، برای بعد از مرگشان. این کار هم شد و بیعت می‌گرفتند و جانشین هم تعیین کردند. جانشین باید جانشین را تعیین کند و او هم جانشینش را **إِلَى يَوْمِنَا هَذَا**؛ که این را در اصطلاح عرفا می‌گویند: «سلسله‌ی اجازه». سلاسل مختلف درویشی وقتی که سلسله‌ی اجازه می‌گویند منظور این سلسله است. هر کسی می‌گوید که من اجازه دارم از فلان کس و او از فلان کس الی آخر، تا برسد به امام. البته سلاسل مختلف درباره‌ی این نظر مختلف هستند.

۵- سلسله‌ی ما به نام سلسله‌ی گنابادی یکی از سلاسل نعمت‌اللهمی مشهور است. سلسله‌ی نعمت‌اللهمی انشعاب آخرینش در سال ۱۲۷۸ ق. یعنی حدود ۱۳۰ سال قبل به وقوع پیوست که یک سلسله فعلاً به نام دکتر نوربخش، نوربخشیه است، یکی هم سلسله‌ی گنابادی است و دیگری سلسله‌ی صفی‌علیشاهی. سلسله‌ی گنابادی به مناسبت حاج ملاسلطان محمد گنابادی که در دوران خود برجستگی خاصی پیدا کرده بود به نام سلسله‌ی گنابادی مشهور شد؛ که مقبره‌ی ایشان در همان گناباد است، در همان بیدخت است که دیده‌اید. در زمان غیبت، وکیل و نماینده‌ی امام معین شده است که از طرف حضرت بیعت بگیرد و بعد جانشین تعیین کند تا برسد به امروز، که قبر آن چهار نفر از بزرگوارانی را که شما دیدید، چهار نفری هستند که آخرین کسانی بودند که در این سلسله مرجعیت داشتند و بعد از ایشان هم؛ یعنی بعد از آخرین آنها، مرحوم حاج علی تابنده (محبوب‌علیشاه) بود که من جانشین ایشان هستم و این سلسله به اینجا رسیده است. تفاوتی که در شیعه، بین فقها و عرفا هست معناً اختلاف نیست بلکه تفاوت نظر است. آقایان فقها می‌گویند که ما دلیلی نداریم بر اینکه در زمان غیبت نیز نمایندگان خاصی که بطور مستقیم یا غیرمستقیم بیعت بگیرند معین شده باشند و دلیلی بر این امر وجود ندارد و بنابراین امر دین صرفاً مربوط به فقها است که بنابر روایاتی که شده است می‌گویند: **مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِتًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُحَافِظًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاةٍ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يَقْلُدُوهُ**^۳، کسانی که از فقها، دانشمندان علمی، دارای این خصوصیات بودند؛ بر مردم عوام است که از آنها در اعمال شرع تقلید کنند. عرفا و ما می‌گوییم تقلید

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۲. سوره فتح، آیه ۱۰.

۳. بحارالانوار، ج ۲، ص ۸۸.

به جای خود درست است ولی تقلید در اعمال شرعی است و در اعتقادات تقلید نیست. در اعتقادات باید از کسی که مجاز از طرف امام باشد تلقین ذکر گرفت و باید بیعت کرد و با این بیعت اتصال به امام پیدا کرد؛ یعنی در واقع شخص آماده می شود برای اینکه اگر امام دوازدهم علیه السلام ظاهر شد جزء قشون آن حضرت باشد. به علاوه ذکر و یاد زبانی کافی نیست برای اینکه خیلی اوقات زبان، کلامی می گوید ولی دل خبر نمی شود. منظور از دل روح انسان است؛ یعنی با زبان چیزی می گوید ولی لقلقه ی زبان تلقی می شود. باید بر ذکر قلبی که از طرف شخص مجاز از طرف امام داده می شود، بر آن ذکر مداومت کند و تقریباً بدین طریق می توان گفت که همیشه به یاد خدا باشد، نه تنها در نماز یا عبادات دیگر، بلکه همواره به یاد خدا باشد.

۶- در مورد نیایش، عبادات همان عباداتی است که در شیعه هست؛ مثلاً نمازها به همان صورت است. نماز جماعت هست، منتها در نماز جماعت چون معتقدیم که هیچ کار الهی را بدون اخذ اجازه از امام نباید انجام داد، در زمان غیبت امام هم بدون اجازه از نماینده ی غیرمستقیم او که قطب سلسله است، نباید انجام داد. بنابراین کسی می تواند پیشنهاد باشد، امام جماعت باشد که صلاحیت او برای قطب محرز شده و به او اجازه ی امامت جماعت داده باشد. همچنین قطب هر کار معنوی را می تواند به کسی مأموریت بدهد، مثلاً همان بیعتی که خودش می گیرد می تواند به دیگران نمایندگی بدهد که از طرف او بیعت بگیرند. در مورد کار هم از خصوصیات سلسله ی نعمت الهی آن است که هیچکس نباید بیکار باشد و هرکسی باید امرار معاشی داشته باشد. منظور اینکه بیکاره نباشد یعنی اهل کار باشد و الا در دورانی که کار کم است و جهات اقتصادی موجب می شود که بیکاری زیاد شود، منظور این بیکاری نیست، بلکه بیکاره بودن است که در این صورت او را نمی پذیرند.

۷- در مورد مواد مخدر، در حدود صدویست سال قبل مرحوم حاج ملاسلطان محمد سلطان علی شاه (که مدفن ایشان اولین آرامگاهی بود که در مزار بیدخت زیارت کردید) رهبر و قطب وقت سلسله ی نعمت الهی گنابادی، فتوای تحریم استعمال مواد مخدر (به عنوان مخدر) صادر کرده، از آن تاریخ در ایش این سلسله به این تحریم معتقدند. معتاد را به درویشی نمی پذیرند و تعداد کسانی که بعد از ورود به درویشی معتاد شوند بسیار اندک است و همواره با تعداد و صدی چند معتادین جامعه، تفاوت فاحشی دارد.

۸- عرفان و تصوّف به عقیده ی ما از بدو خلقت آدم بوده است و تا روز واپسین خواهد بود؛ زیرا ما معتقدیم که در هر زمان خداوند کسی را مأمور هدایت خلق می نماید. این مأموریت گاهی مستقیم است؛ مانند پیامبران اولوالعزم: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی علیه السلام، محمد صلی الله علیه و آله و گاهی غیرمستقیم. بدین طریق سلسله ی هر پیامبری جانشین خود را تعیین کرد و او هم جانشین خود را تعیین کرد و به همین طریق سلسله ی اجازه ادامه یافت، که خود پیامبران نامبرده نیز از حلقه های این سلسله بوده و از طرف سلف و استاد خود

تعیین شده بودند. منتها شاگردانی بوده‌اند که بر استاد تقدّم پیدا کنند؛ همانند عیسی علیه السلام که از دست یحیی علیه السلام تعمید گرفت ولی بر او تقدّم یافت و شاید همین نکته موجب اشتباه بعضی مستشرقین، محققین یا احیاناً مغرضین قرار گرفت که گفتند تصوّف از هند و تعلیمات بودا، تعلیمات فلوطین^۱ یا از مذهب زردشتی و... گرفته شده است. اساس عرفان بر این است که انسان باید همواره به یاد خدا باشد و یاد و ذکر زبانی کافی نیست؛ زیرا اولاً در دل همیشه اثر نمی‌کند؛ ثانیاً نمی‌تواند مداوم باشد. بنابراین پیامبران و ائمه‌ی شیعه و نمایندگان امام، هرکسی را لایق دیدند به او ذکر قلبی می‌دهند که با انجام آن دل همیشه به یاد خدا باشد. عبادات و نیایش‌های فردی و اجتماعی مانند سایر مسلمانان است.

۹- سابقاً چون وسایل پذیرایی، هتل، رستوران، و... عمومی در شهرها نبود، دراویش از روی خصلت مهمان‌نوازی و با احساس برادری نسبت به هم‌مسلمانان، اماکنی را به‌عنوان خانقاه تأسیس تا واردین (درویش‌ها و به‌ندرت غیردرویش) جایی برای اقامت داشته باشند. بسیاری از اوقات هم برای اینکه مزاحم حاضرین در مساجد نشوند و یا بتوانند بطور کامل به مراقبه (توجّه به ذکر قلبی) مشغول شوند، جلسات خود را در همان خانقاه تشکیل می‌دادند. اما امروز که وسایل عمومی پذیرایی فراوان است، این هدف خانقاه منتفی است و لذا در این سلسله، خانقاه وجود ندارد (گرچه اصطلاح خانقاه برای ذکر محلّ تجمع دراویش به‌کار می‌رود) و به‌جای خانقاه، اماکنی به‌عنوان حسینیه (به یادبود سردار شهیدان حسین بن علی علیه السلام) تأسیس می‌شود که هم جنبه‌ی عبادی خانقاه را دارد و هم محلّ روضه‌خوانی (یادبود ائمه علیهم السلام و سایر بزرگان) می‌باشد.

در خاتمه توفیق شما را در تحقیق در امر دین و یافتن طریق خدا خواستارم. والسلام.

۶ جمادی الثانیہ ۱۴۱۸

۱۷ مهر ۱۳۷۶

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. جواب را در حدودی که با نامه میسر است برایتان می‌نویسم. بسیاری از سؤالات که کرده بودید حق بود قبل از مشرف شدن سؤال می‌کردید تا در شما تردیدی ایجاد نشود، ولی به هر جهت به قول مولوی:

صد هزاران بار بُریدم امید از که، از شمس، این ز من باور کنید^۱

بنابراین هر وقت هرگونه شک و تردید و سؤالی برای شما پیش می‌آید پرسید. سؤالات شما گرچه پشت سر هم است ولی من بطور مجزا پاسخ می‌دهم که راحت‌تر باشد:

۱- از اینکه گفته‌اید عرفان امروز به شیوه‌ی قدما وجود ندارد، معنی گفتار شما را نفهمیدم. آیا وجود خداوند شیوه‌ی قدیم و جدید دارد؟ آیا نماز را قدما جوری می‌خواندند و متأخرین جور دیگر؟ آن معنویتی که اساس روح انسانی را تشکیل می‌دهد و باید هر انسانی به آن توجه کند، آن اساس از اول تاکنون یک چیز بوده است. بنابراین شیوه‌ی عرفانی، شیوه‌ای نیست که متقدم و متأخر به آن اطلاق شود، بلکه تربیت عرفانی است که آن هم بیشتر به دست خود شخص است.

۲- اما اینکه نوشته‌اید چرا اشخاصی مثل من، اشخاصی نادرست را دستگیری کرده‌ام که باعث می‌شود خود سلسله و بزرگان سلسله مورد سؤال قرار گیرند، این مثل همان سؤالی است که از پیامبر اکرم ﷺ کردند که اینهایی که دور و بر تو هستند از اشرار هستند. ولی توجه کنید که عرفان اصولاً برای این است که بیشتر از همه، چنین اشخاصی را تربیت کند. به قول یکی از درویش‌های قدیمی که کسی از او سؤال کرده بود که: چرا امثال تو را دستگیری می‌کنند با این خصوصیات بدی که داری؟ او در جواب گفته بود: اگر من را دستگیری نمی‌کردند از آن اشراری بودم که خیلی به مردم لطمه می‌زدند و بسیار بدتر از این بودم که هستم. مرا دستگیری کردند و به من دستوراتی دادند تا با انجام آنها توانستم مقدار زیادی از آن شرور را دفع کنم. این قدری هم که مانده از دست من خارج است. سعی می‌کنم این مقدار را هم دفع کنم تا لایق عنوان درویشی باشم.

۳- نوشته‌اید که چرا در این سلسله تعداد کثیری دستگیری می‌شوند و به صورت ساده هم دستگیری نمی‌شوند. من معنی این عبارت را نفهمیدم. یعنی چه به صورت ساده دستگیری نمی‌شوند؟ حق آن است که صریحاً می‌نوشتید منظورتان چیست؟ دستگیری در همه جا یکنواخت است. ممکن است آن شخصی که دستگیری می‌کند در موردی خطا کرده باشد و مثلاً خلوص نیت را در طالبی ببیند و حال

آنکه او خلوص نیت نداشته باشد ولی به هرجهت به دستوراتی که داده‌اند اگر رفتار کند پیشرفت می‌کند.

۴- اما در مورد تربیت درویش‌ها که نوشته بودید، تربیت درویشی که مانند تربیت بچه دو، سه ساله نیست که لازم باشد همواره یک نفر بالای سر بچه باشد. تربیت درویشی در اطاعت از دستوراتی است که داده شده است. آن کسی که تقاضای تشرّف می‌کند و درویش می‌شود فرض بر این است که خودش طالب سلوک و پیشرفت معنوی است، لذا دستوراتی به او می‌دهند؛ دستوراتی که مجاز به دادنش هستند. دیگر بر خود اوست که به این دستورات رفتار کند تا پیشرفت نماید. اما اگر به دستورات رفتار نکرد و پیشرفتی نمود، تقصیر خود اوست. ولی شخص مجاز موظف است در هرکسی که خلوص نیت دید، او را به درویشی و فقر مشرف سازد و دستورات محوّل را به او بدهد.

۵- اما از اینکه از تعداد فقرا و دستگیری‌ها اظهار ناراحتی کرده و اضافه کرده‌اید که «آیا بهتر نیست که نشان‌ها را در بی‌نشانی‌ها گم کنید و به کیفیت فکر کنید تا به کمیّت؟» این حاکی از آن است که اولاً خواسته‌اید صرفاً عبارت عرفانی‌ای بگویید و ثانیاً تصوّر می‌کنید که در مشرف شدن، سودی و نفعی برای درویش یا احیاناً شخص مجازی که دستگیری می‌کند، وجود دارد و حال آنکه هیچ سودی برای او نیست، بلکه این وظیفه‌ی اوست که کسی را که با خلوص نیت تقاضای تشرّف می‌کند، دستگیری کند و اگر نکرد قصور کرده است. این مانند اشتباه عامّه‌ی مردم است که می‌گویند حقّ علی علیه السلام را غصب کردند. حقّ علی علیه السلام که غصب شدنی نیست. آن مقام «ولایت» است که حق نیست بلکه وظیفه است. اما ما که دل به این مناصب دنیوی و مناصب خلافت و حکومت بسته‌ایم فکر می‌کنیم که خلافت برای علی، حقّی و مزیتی بود که آن را غصب کردند. ولی در واقع خلافت و وظیفه‌ی علی بود. مدّتی جلوی او را گرفتند ولی وقتی مانع آن برداشته شد، علی علیه السلام خلافت را به عهده گرفت. حالا ما هم که پیرو علی علیه السلام هستیم (ان شاء الله) این دستگیری و مشرف کردن وظیفه‌ی ما است، نه اینکه حق ما باشد که به کمیّت بی‌توجهی شده و به کیفیت پردازیم. هیچکدام از اینها فی‌نفسه مورد توجه نیست. کیفیت در درجه‌ی اول به عهده‌ی خود شخص است که به دستورات عمل کند. ما همواره از طالبان درویشی می‌خواهیم که به دقت تحقیق و مطالعه نموده و با آگاهی طلب کنند. اگر در دستوراتی هم که مشایخ می‌دهند آن شخص ایرادی داشت یا حالاتی برایش به وجود آمد می‌تواند از یکی از مشایخ بپرسد. بنابراین زیادی یا کمی فقرا به هیچ‌وجه تأثیری در اصل مطلب ندارد.

۶- اینکه نوشته‌اید بیست نفر فقیر پاک آیا بهتر از هزاران هزار چون منی نیستند؟ اینطور نیست. همه‌ی اینها نزد خدا ارزشی دارند. هرکس به اندازه‌ی خودش ارزش دارد. **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ**.^۱ اگر کسی به دستوراتی که داده‌اند رفتار نکرد، خود داند و خدای خود. اگر هم رفتار کرد که خداوند به او توفیق می‌دهد. به علاوه این تعداد به دست من و شما نیست که بگوییم چند نفر بهتر است و چه کسی

بهتر است. چه بسا کسانی را که شما فکر می‌کنید بهترند، خیلی بدتر باشند و حتی آنهایی را که فکر می‌کنید بدترند ممکن است خیلی بهتر باشند. میزان این امر خداوند است؛ که البته مولوی خطاب به حضرت علی علیه السلام می‌فرماید:

تو ترازوی احد خوب بوده‌ای بل زبانه‌ی هر ترازو بوده‌ای^۱

بنابراین ما این کار را نمی‌خواهیم بکنیم. بهتر برای کی؟ اگر درویش بهتر یا بدتر کسی است که

برای من یا شما سود یا زیان دارد، همه‌ی انسان‌هایی که طالب راه هستند باید راهنمایی‌شان کرد.

۷- و اما ایرادی که به بعضی فقرا نموده‌اید که فلان فقیر تمثال مبارک حضرت محبوب‌علیشاه را

می‌گذارد و بساط فقر و کفر هم بر پا می‌کند. این کار خطای اوست و به درویشی ربطی ندارد. مگر

ابن‌ملجم از مسلمانان زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله نبود؟ مگر طلحه و زبیر نبودند؟ از همه‌ی اینها نزدیکتر به

پیامبر صلی الله علیه و آله، آن بزرگانی که با علی علیه السلام بیعت نکردند و حتی دشمنی کردند، آیا گناه آنها به پای اسلام

یا (العیاذ بالله) به پای پیامبر گذاشته می‌شود؟ پیغمبر دستوراتی را دادند، دست آنها را گرفتند ولی آنها

خودشان عمل نکردند. جزای اعمالشان را خداوند می‌دهد. ما چیزی نمی‌گوییم جز اینکه بگوییم شما بر

وظیفه‌ی خود رفتار نکردید.

۸- نوشته‌اید که آیا زمان این نرسیده که فرقه و سلسله را از بهر خدا رها کنیم؟ چرا این سؤال را

حالا می‌کنید؟ چرا قبل از اینکه درویش بشوید به این مطلب فکر نکردید؟ پس شما برای چه آمده‌اید؟

باید بگوییم برای خدا دست به سلسله بزنیم که می‌فرماید: **وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا**^۲. منظور شما از

اینکه سلسله را از بهر خدا رها کنیم چیست؟ خدا به شما دستوراتی داده که این دستوراتی هم که در عالم

فقر داده می‌شود، اقتباسی از همان دستورات است. نوشته‌اید که این به‌عنوان کینه‌توزی و خسته شدن

نیست. این درست است و مانعی ندارد. منتها شما رفتار چند نفر یا حتی تصور خودتان را به پای درویشی

می‌گذارید و این خطا است. این جمله که با ناموس الهی بیش از این بازی نشود یعنی چه؟ کدام ناموس

الهی و چطور بازی شدن را منظور دارید؟ اگر از کتابی چیزی خوانده یا از کسی نکته‌ای شنیده‌اید، باید

تحقیق کنید و بپرسید. خیلی از این اشکالات نتیجه‌ی جهل آنها به مسائل است یا در اثر حسدورزی به

دیگران، یا معلول دیدن رفتار ناشایست از بعضی از فقرا است که آن را به حساب فقر و

درویشی می‌گذارند.

۹- اما تجدید بیعت، از شما کسی نخواست است. همانطور که باید این سؤالات را قبل از تشرّف

می‌کردید و بعد از حل آنها مشرف می‌شدید، الان هم تجدید بیعت شما موقوف به این است که مشکلات

مذکور حل شود. اگر حل شد، تجدید بیعت کنید وگرنه در همان وضع بمانید. این نشان‌دهنده‌ی آن است

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۹۷.

۲. سوره آل‌عمران، آیه ۱۰۳.

که شما روی ارادت و محبتی که به مرحوم آقای عبدیزدان داشته‌اید با ایشان بیعت کرده‌اید و حال آنکه بیعت نباید به موجب محبت و خلوص نسبت به یک شخص باشد بلکه باید مربوط به آن چیزی که او می‌گوید باشد. یعنی اگر شخصی که حتی شما از قیافه‌اش هم بدتان می‌آید، سخن حسابی گفت، باید به او گوش دهید و اگر تشخیص دادید که باید بیعت کنید، با او باید بیعت بکنید و بالعکس اگر کسی که کاملاً مورد علاقه شما است حرفی زد که نادرست است نایستی با او بیعت کنید.

۱۰- خواب‌هایی که دیده‌اید بیشتر تجلیات همین افکار شما است و هیچ ربطی به مسائل دیگر ندارد. اما این توجه را هم داشته باشید که اولین کسی که کاملاً به پیامبر تسلیم شده و به دستورات او کاملاً رفتار می‌کرد علی علیه السلام است. علی قرآن را جمع کرد. ایشان خطبه‌هایی دارد که هیچ ادیبی به آن زیبایی نمی‌تواند خطبه بگوید. علی علیه السلام دستورات اخلاقی داده است که علمای روانشناسی و اخلاق، امروز هم آن را تصدیق می‌کنند. علی علیه السلام روز شمشیر می‌زد و عده‌ی زیادی را که به مصلحت اسلام بود می‌کشت ولی همین علی از گریه‌ی یک یتیم متألم می‌شد و گریه می‌کرد. این جمع اعداد است. همین علی آنچنان نماز می‌خواند که تیر از پایش می‌کشیدند و متوجه نمی‌شد. بنابراین در علی و تشیع می‌توان چندین جنبه تشخیص داد. یک جنبه، مبارزه‌ی اجتماعی و فعالیت اجتماعی است و یک جنبه، فعالیت معنوی و درونی. من خود مدتی در جنبه‌ی اول بودم و الحمدلله توانستم وظیفه‌ی خود را از جنبه‌ی اجتماعی به خوبی انجام دهم. بعد خداوند مقرر کرده بود که وظیفه‌ی سنگین تری به عهده بگیرم. وظیفه‌ی تعلیم و تربیت معنوی و دستگیری کسانی که طالب راه علی علیه السلام هستند. ما همه مرید آن حضرت هستیم. بنابراین باید تمام جنبه‌های زندگی آن حضرت و فعالیت آن حضرت را داشته باشیم.

جهاد چندین نوع است. یک نوع، جهادی است که جنگ باشد که این جهاد در غیبت امام زمان علیه السلام بر شیعیان واجب نیست ولی دفاع همیشه حتی بر زنها واجب است. جهاد دیگری هم وجود دارد که پیغمبر درباره‌اش فرمود: رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَضْعَرِّ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ^۱ این جهاد نامش جهاد اکبر است که جهاد با نفس است. درویشی، به‌عنوان این جهاد با نفس، به‌منزله‌ی شمشیری است که به دست این مجاهد داده می‌شود تا با آن با نفس خویش، یعنی نفس اماره و با شیطانی که همیشه مراقب اوست، مبارزه کند. حال اگر آن شمشیر را به‌کار نبرد تقصیر شمشیر نیست. امیدوارم خداوند شما را حفظ کند و همیشه روشن‌بینی لازم را به شما بدهد. والسلام.

۲۳ جمادی الثانی ۱۴۱۸

۴ آبان ۱۳۷۶

با عرض سلام. نامه‌ی مفصل شما رسید. از پرسش‌هایی که کرده‌اید (گواينکه کنجکاوی شما را می‌رساند) خرسند شدم. به هر جهت انسان باید دنبال فهم برود، منتها هر سؤال را باید از اهل فن پرسید. اگر شما سؤال طبّی داشتید نباید از یک مهندس بپرسید. اگر سؤال مهندسی داشتید نباید از یک طبیب بپرسید. فی‌المثل شما پرسیده‌اید که در سایر سلاسل فقر، وضع چگونه است؟ این را از خود آنها باید پرسید. یا اینکه پرسیده‌اید آیا در سایر سیّارات حیات وجود دارد؟ این سؤال اگر سؤال علمی است باید از متخصصین علم مربوط بپرسید. من فقط همین قدر می‌گویم که چون در قرآن در بسیاری جاها فرموده است: **مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**، در زبان عربی «مَنْ» در مورد جاندار گفته می‌شود، بنابراین باید جاننداری باشد. منتها تحقیق این مسأله و اثبات آن به‌عهده‌ی من نیست. اضافه می‌نمایم کسی که درصدد تحقیق در مطلبی است، بدو کتاب‌های مربوط به موضوع را مطالعه می‌کند و بعد از آن اگر برایش سؤالی باقی ماند، می‌پرسد. شما رساله‌ی پندصالح را دقیقاً و با تأمل و تفکر در کلمات و جملات آن بخوانید، پاسخ آن دسته از سؤالات را که مربوط به عرفان است بر شما روشن خواهد شد. اگر هم خواستید با امضای من پاسخ را دریافت کنید یک نسخه از رساله‌ی پندصالح را بیاورید تا ذیل تمام صفحات را امضا کنم. برای روشن شدن مطلب هم، رساله‌ی رفع شبهات و همچنین مجمع السعادات را که در واقع شرح اصول کافی است نیز مطالعه نمایید و همچنین به دستورالعمل‌های کلی که از طرف حضرت رضاعلیشاه و حضرت محبوب‌علیشاه صادر شده است و همچنین سه دستورالعمل کلی که از طرف اینجانب در تاریخ ۷ رمضان ۱۴۱۷، مطابق ۲۸ دی‌ماه ۷۵ و همچنین در ۱۹ اسفند ۷۵ و در ۲۰ جمادی‌الاولی ۱۴۱۸، مطابق اول مهرماه ۷۶ صادر شده است، مراجعه بفرمایید. سؤالات شما را می‌توان به چند گروه تقسیم کرد:

۱- بعضی سؤالات مشمول این عبارت شیق چهار اعلامیه ۷ رمضان ۱۴۱۷ است که نوشته‌ام: «بنابراین دخالت و اظهارنظر در مسائل اجتماعی در قلمروی طریقت نیست و فقرا نباید متوقّع باشند که از این حیث از طرف بزرگان دستوری به آنها داده شود. عمل و نیت خود را خالصاً لوجه الله کرده و تکلیف خویش را ببینند. و بزرگان هم در این مسائل اظهارنظر نمی‌کردند؛ برای اینکه تصوّر نشود که از وظایف طریقتی است و همین روش و عدم دخالت در مسائل اجتماعی کماکان برقرار خواهد بود.» و همچنین شیق هفت دستورالعمل ۱۹ اسفند ۷۵ چنین نوشته شده است: «در مجالس فقری به‌هیچ‌وجه مباحث سیاسی نباید مطرح شود. اگر هم بعضی فقرا انفراداً فعالیت‌هایی در این زمینه دارند به‌هیچ‌وجه در مجلس نباید به آن ادامه دهند. بعد از خاتمه‌ی مجلس همگی متفرّق شوند.» و همچنین شیق یازده دستورالعمل

اول مهرماه ۷۶ چنین است: «همانطور که بارها یادآوری شده است، اخوان از لحاظ فردی و شخصی و در غیر مجالس فقری، مانند همه‌ی افراد شیعه‌ی ایرانی، مختارند که با تدبیر و تفکر تصمیم بگیرند اما به‌عنوان درویشی به‌هیچ‌وجه نباید در سیاست دخالت کنند. درویش آزاد است، ولی درویشی به سیاست کاری ندارد.» بنابراین سؤالاتی که مربوط به قسمت مذکور در فوق باشد، از طرف اینجانب جوابی به آن داده نمی‌شود و پاسخ آن به‌هیچ‌وجه ارتباطی به فقر و درویشی ندارد؛ مثلاً سؤالات شماره‌ی: پنج، بیست‌ودو، سی‌ودو، نودوشش، نودوهفت، صدوشش، صدوهفت، صدوهشت، صدوده و صدویازده.

۲- گذشته از سؤالات نوع قبل، سؤالات دیگری هم هست که مربوط به سایر علوم است که باید از متخصص آن علوم پرسید و اطلاعاتی که در آن زمینه دارم کامل نیست؛ از قبیل سؤالات شماره‌ی: شش، ده و قسمتی از سؤال هفتادوپنج، سؤال هشتادویک، قسمتی از سؤال نودودو و همچنین سؤال صد. ۳- بعضی سؤالات فقهی است که بهتر است از مرجع تقلید خود پرسید و تا حدی که مربوط به فقر می‌شود و راجع به اعمال شرعیّه است (که تقدّم زمانی بر وظایف طریقتی دارد) در کتب سابق‌الذکر بیان شده است؛ من جمله سؤالات: سیزده، بیست‌وشش، سی‌وهفت، سی‌ونه، پنجاه‌وسه، هشتادوهشت.

۴- بعضی سؤالات به حال شما اثری ندارد و فقط از روی کنجکاوی زاید می‌باشد و بعضاً در مورد مسائل شخصی من است؛ من جمله سؤال: هفت، بیست‌ودو، بیست‌وسه، بیست‌وچهار، بیست‌وپنج، پنجاه‌وچهار، شصت‌ودو، نودوشش، نودوهفت، صدویک، صدوده و قسمتی از سؤال نودودو. مع‌هذا در بعضی مطالب سؤالات به شرح زیر پاسخ‌هایی داده می‌شود:

۱- اختلاف آرای فقها، در مورد اختلاف در استنباط از قرآن و سنت است و این اختلاف در همه‌ی سیستم‌های حقوقی وجود دارد که حتی مشاهده می‌کنید که دادگاهی رأی می‌دهد که دادگاه دوّم نقض می‌کند. این اختلاف اگر از روی خلوص نیت باشد موجب پیشرفت است. حدیثی از پیغمبر نقل شده است که فرمود: *اِخْتِلَافٌ اُمَّتِي رَحْمَةٌ*^۱ بعضی‌ها می‌گویند که منظور از اختلاف در اینجا رفت و آمد است؛ یعنی رفت و آمد امت من با هم رحمت است، که این تعبیر کاملاً صحیح است. اما اگر اختلاف را به معنایی بگیریم که در فارسی می‌گویند «با هم اختلاف دارند» این هم صحیح است به شرط اینکه از امت پیغمبر باشیم؛ یعنی با خلوص نیت کار کنیم، تمام افکار و عقاید و اعمالمان محضاً لله باشد. در این صورت اگر هم دو استنباط مختلف داشتیم، صاحبان استنباط‌های مختلف در تماس با یکدیگر (چون هر دو خلوص نیت دارند) متوجه نواقص و اشکالات می‌شوند و چه بسا هر دو به‌نظر واحدی برسند که از هر دو نظر قبلی بهتر باشد. بنابراین، اگر ما از امت پیغمبر باشیم اختلاف باز هم رحمت است.

۲- جز علی علیه السلام که صریحاً بیعت می‌گرفت و امام حسن علیه السلام، سایر ائمه به‌واسطه‌ی فشار خلفا بطور غیررسمی بیعت می‌گرفتند و این فشارها روز‌به‌روز در تزیاید بود به‌خصوص بعد از حضرت رضا علیه السلام؛

که برای دقت در این امر به *مفاتیح الجنان* مراجعه کنید. آنجایی که یکی از شیعیان از ائمه راجع به روزهای هفته می‌پرسید، ببینید امام در چه وضعیت خشونت‌باری بوده‌اند؛ خشونت از لحاظ فشاری که می‌آوردند. لذا ناچار خودشان نمایندگی می‌دادند به کسانی که از طرف آنها بیعت بگیرند. این اشخاص به منزله‌ی نماینده و نوکر امام تلقی می‌شوند و منظور از «قطب» که امروز ما می‌گوییم همین است. بنابراین با بودن امام، «قطب» به معنای امروز مصداق پیدا نمی‌کند. امام هشتم علیه السلام به معروف کرخی نمایندگی داد که از طرف حضرت بیعت بگیرد و کسی را که لایق جانشینی خود دانست اجازه دهد که بعد از او بیعت گرفتن را ادامه بدهد؛ که «معروف» هم برای بعد از خود سَری سَقَطی را تعیین کرد و به تصویب امام هم رسید. همچنین «سَری» دیگری را تعیین کرد که جنید بغدادی بود که آن هم به تصویب حضرات امام‌های معاصر خود او رسید. جنید در زمان امام دوازدهم علیه السلام وظیفه‌ی اخذ بیعت را داشت و بعد از غیبت حضرت نیز اجازه داشت که بیعت را ادامه بدهد و برای خود جانشین تعیین کند و به آن جانشین هم اجازه‌ی جانشین تعیین کردن بدهد؛ که به این طریق رشته ادامه پیدا کرد تا به امروز. به این می‌گویند سلسله‌ی اجازه. این سلسله‌ی اجازه و اقطابی که در این سلسله هستند همه بطور غیرمستقیم نماینده و نوکر و خادم امام دوازدهم تلقی می‌گردند. اما بعضی سلاسل قطع شد؛ چون در آن ایام ارتباطات خیلی سخت بود. بنابراین اگر برای هر مملکتی احیاناً کسی را تعیین می‌کردند و او نیز جانشین تعیین می‌نمود، سلسله‌های متعددی جاری می‌شد. ولی بسیاری از سلاسل قطع شد؛ یعنی اقطابشان اجازه برای بعد از خود ندادند. از این رو بعضی‌ها مدعی جانشینی شدند و سلسله را ادامه دادند ولی این سلسله صحیح نیست. سلسله‌ی صحیح در سلاسل شیعه است و راجع به سلاسل مختلف در *پندصالح* مطالبی ذکر شده است، به آنجا مراجعه کنید.

و اما تصوّف و عرفان روح ادیان الهی است؛ یعنی ادیان الهی، آداب و رسوم و عباداتی دارند که این عبادات را باید طبق صورت ظاهری که معین شده است انجام داد؛ مثلاً در اسلام باید وضو گرفت، باید لباس پاک باشد و شرایط دیگر، آنگاه به نماز ایستاد. نماز هم ارکان خاصی دارد که باید انجام داد. با برآوردن این شرایط و ارکان، صورت ظاهر نماز تحقق می‌یابد. اما آن نمازی را که می‌گویند: «معراج مؤمن است» آیا همین نمازهای ما است که من در میان جمع و دلم جای دیگر است؟ طریقت درباره‌ی معنای نماز و اصولاً همه‌ی عبادات است؛ یعنی روح و معنویت عبادات است. بنابراین در همه‌ی ادیان الهی عرفان و تصوّف بوده است. اما درباره‌ی لغت تصوّف و عرفان که اخیراً سعی می‌شود این دو لغت را از هم جدا کنند تا حتی مخالف هم‌دیگر تلقی گردند، عرفان یعنی شناخت. شناخت یعنی چه؟ شناخت خداوند. بنابراین هر کس ولو در درجه‌ی مختصری، عرفان دارد. زیرا خداوند فرمود: *الطَّرِيقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ نَفْسِ الْخَلَائِقِ*^۱. هر کسی راهی دارد، منتها آن راه را نمی‌شناسد. عرفان برای این است که انسان را تربیت

کند و هر روز شناخت او از خداوند بیشتر گردد. طریق این کار را "تصوّف" می‌گویند. بنابراین تصوّف در واقع راه عملی است برای پیشرفت عرفان انسان به خداوند. ولی امروز سعی می‌شود که این دو لغت را از هم جدا کنند و به یکی سر تعظیم فرود آورند و دیگری را مخالف آن بدانند.

۳- اما قوانین عرفی خلاف اسلام را چه شخصی باید تشخیص بدهد؟ آیا شما یا دیگری که خود مجتهد نیست، می‌تواند به ادّعی این قانون مخالف اسلام است به آن رفتار نکند؟ قوانین هم از مردم اطاعت می‌خواهد نه اعتقاد. بنابراین اگر اعتقاد هم به قوانین نداشته باشید باید آن را اجرا کنید؛ ولی توجّه داشته باشید که قوانین را طبق قانون اساسی کنترل می‌کنند که برخلاف اسلام نباشد و بنابراین هیچکس حق ندارد به تشخیص خود مدّعی شود که این قانون خلاف اسلام است.

۴- قرآن تحریف نشده و از ائمّه رسیده است که فرمودند: قرآن پیغمبر همان چیزی است که بین این دو جلد قرار گرفته است. سایر کتب آسمانی تغییراتی یا اضافاتی در آنها شده است، حتّی اگر تورات و انجیل امروزی را بخوانید معلوم می‌شود که همه‌ی آن مطالب، گفته‌ی حضرت موسی یا حضرت عیسی علیه السلام نیست بلکه داستان‌هایی است که در ضمن آن داستان‌ها کلماتی از آن بزرگواران ذکر شده است.

-۵-

اسلام به نفس خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ماست

اسلام در زمان پیغمبر حکومت تشکیل داد. در زمان شیخین هم، حکومت، ظواهر اسلام را اکثراً رعایت می‌کرد و علی علیه السلام هم در آنجا با آنها همکاری می‌کرد که خلاف شرعی صادر نشود. بنابراین اسلام توانایی دارد که حکومتی تشکیل بدهد، ولی عدم لیاقت ما موجب شده است که امام دوازدهم غیبت کند، و الاّ امام دوازدهم که ظاهر شد مسلماً حکومت اسلامی تشکیل خواهد داد. وقتی ما یک‌بار در تاریخ دیده‌ایم که حکومت اسلامی تشکیل شد، بنابراین در همه‌ی ادوار می‌توانیم و باید برای تشکیل حکومت اسلامی امیدوار باشیم. در حکومت اسلامی، اصول و قواعدی ذکر شده است که نیازهای همه‌ی اعصار را برمی‌آورد. منتها وقتی در عصری، حوادث جدیدی که به اصطلاح امور مستحدثه است به وجود می‌آید، برعهده‌ی مجتهدین است که از آن اصول کلی فقه اسلامی، حکم موضوع را پیدا کنند.

۶- علّت سکوت از این داستان روشن می‌شود که یک مرتبه بعد از مذاکراتی که بین حضرت و فاطمه علیهما السلام شد و فاطمه تشویق کرد آن حضرت را که حقّ خود را بگیرد، حضرت شمشیر گرفت و گفت: الان به دنبال این کار می‌روم. در این بین صدای مؤذن بلند شد که اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ، علی علیه السلام خطاب به فاطمه فرمود: آیا می‌خواهی که این صدا الی‌الابد باقی بماند؟ فاطمه علیهما السلام فرمود: بله مسلماً. حضرت فرمود: در این صورت باید شمشیر علی غلاف شود. حضرت فاطمه قبول کرد. حضرت شمشیر را غلاف کردند. این بود علّت سکوت حضرت در این مدّت. اما اینکه می‌گویند خلافت حقّ علی بود و

غصب کردند، اگر منظور خلافت ظاهری و حکومت است که اصلاً علی علیه السلام به آن نظر نداشت. یک بار به ابن عباس فرمود: دنیای شما در مقابل من به اندازه‌ی این لنگه کفش ارزش ندارد. لنگه کفشی که دهها وصله خورده بود. اما ما که مقامات، وزارت، وکالت و امثال اینها برایمان اهمیّت دارد و به آن اهمیّت می‌دهیم، می‌توان گفت وکالت، وزارت و امثال اینها حقّ ما است، ولی در مورد خلافت ظاهری باید گفت وظیفه‌ی علی بود نه حقّ علی. وظیفه‌ی حضرت بود، منتها جلوی انجام وظیفه را گرفتند. حضرت در خانه نشست و قرآن را جمع‌آوری کرد. وقتی که بعد از قتل عثمان موجبات انجام وظیفه فراهم شد، حضرت خلافت را قبول کردند و دیدیم که جان حضرت در این راه از بین رفت. اما خلافت معنوی حضرت را همه‌ی ما قبول داریم. همه‌ی سلاسل درویشی حتّی سلاسل سُنّی قبول دارند و این مسأله‌ای قابل غصب نیست. هیچکس چنین مقامی را که مقام ولایت و جانشینی پیغمبر باشد نمی‌تواند غصب کند.

۷- علّت مخالفت که سؤال کرده‌اید، مثلی است که می‌گویند: *الإنسان عدوٌ لما جهل*، انسان دشمن چیزی است که نمی‌داند. یک علّت مخالفت، جهل نسبت به خصوصیات طرف است. گاهی هم متأسّفانه حسد موجب این مخالفت‌ها می‌شود. گاهی نیز رفتار بعضی افراد موجب تحریک مخالفت می‌شود و حال آنکه اگر فردی خطا کرد ربطی به مکتب ندارد. آیا همه‌ی اینهایی که مدّعی شیعه علی و مدّعی شیعه‌ی جعفری بوده‌اند، فرمایشات علی و فرمایشات حضرت صادق را انجام می‌دهند؟ و آیا ما می‌توانیم به علّت اینکه فلان شیعه، اعمالش را انجام نمی‌دهد شیعه را بدنام کنیم؟

۸- در قدیم خانقاه برای این بود که چون اماکن سکونت، مثل هتل و مُتل وجود نداشت، درویش‌ها برای اینکه دوستانشان که از شهرستان‌های دیگر می‌رسند محلّی داشته باشند، جایگاهی درست می‌کردند به‌نام خانقاه و چون در آنجا جمع می‌شدند غالباً عبادات و گفتارها و مجالسشان هم در همانجا انجام می‌شد. ولی در دوران امروز که وسایل نقل و انتقال و سکونت فراهم است، خانقاه معنی ندارد و لذا در سلسله‌ی خود حسینیّه تأسیس می‌کنیم که جنبه‌ی عزاداری و یادبود امام حسین نیز هست. فرق حسینیّه و مسجد آن است که مسجد بدون اینکه ذکر کنند خودبه‌خود وقف تلقّی می‌شود ولی حسینیّه اگر در وقفنامه ذکر نکنند وقف تلقّی نمی‌شود. حسینیّه‌ی امیرسلیمانی هم که پرسیده‌اید، امیرسلیمانی نام فامیل خانواده‌ای است از بزرگان قاجار که همه به اعتقاد به تشیّع و عمل به ارکان و عزاداری حضرت امام حسین شهرت داشتند. مرحوم عضدالملک بزرگ که نایب‌السلطنه‌ی احمدشاه بود، این محل را اختصاص به مجالس عزاداری و روضه‌خوانی داده بود. فرزند او، مرحوم مصطفی امیرسلیمانی، مشهور به مشیرالسلطنه نیز این امر را ادامه داد و وقفنامه‌ی رسمی برای اینجا نوشت که کماکان به وقف عمل می‌شود.

۹- اعداد بر هم می‌زیتی ندارند. عدد اصولاً اصالت ندارد. عدد به امر دیگری اضافه می‌شود و معنی پیدا می‌کند. ۱، ۲، ۳ معنی ندارد. ولی می‌گوییم یک کتاب، دو دفتر، سه مداد. حروفیّه و بعد هم بهائی‌ها

به اعداد اهمیت می‌دادند و با اعداد بازی می‌کردند و الا عدد هیچ مزیتی ندارد؛ مگر بعضی اعداد، آن هم در همان موضوعی که ذکر شده است. مثلاً در قرآن هست که خداوند با حضرت موسی چهل روز قرار گذاشت که ملاقات کند، که این عدد چهل ملاک قرار گرفت. یا در قرآن **وَالنَّجْرِ وَیَالِ عَشْرِ**^۱ داریم و امثال اینها. این اعداد هم در همان مورد خاصی که ذکر شده ارزش دارند و الا هیچ عددی فی‌نفسه معنایی مستقل ندارد و هیچ عددی بر عدد دیگری برتری ندارد.

۱۰- حضرت صادق به شیعیان فرمودند که: به‌جای سخن گفتن و بحث کردن سعی کنید اعمال خودتان را نیک کنید که مدل و نمونه‌ی دیگران قرار بگیرید و بدین طریق آنها توجه کنند که شما در مکتبی هستید که انسان‌ساز است. بنابراین شما در انجام اموری که تعهد کرده‌اید، نزد خداوند مأخوذ هستید. پس رفتارتان باید به اندازه‌ای خوب باشد که دیگران ببینند و توجه کنند که اکسیری به وجود شما خورده که مس وجودتان را به طلا تبدیل کرده است.

۱۱- گفته‌اند هر فردی بر فطرت اسلام به دنیا می‌آید و این پدر و مادر او هستند که **یَهُودَانِهِ** و **نَصْرَانِهِ** و **مَجْسَانِهِ**^۲، او را یهودی یا نصرانی یا مجوس می‌کنند. اما سؤال شصت و چهارم آنقدر ناشایانه است که کسی که این سؤال را از شما کرده است جوابش سکوت است.

۱۲- اعمال خلاف بعضی درویش نباید ملاک برای محکوم کردن مکتب درویشی باشد. چه بسا همان شخصی که اعمال خلاف می‌کند اگر درویش نبود صد برابر اعمال خلاف می‌کرد و درویشی موجب شده که از خلاف‌های او کم شود، ولی به‌هرجهت اعمال خلاف او ملاک مکتب درویشی نمی‌شود. اخباری که در ذمّ تصوف صادر شده است؛ اولاً در صحت آنها تردید است، ثانیاً مربوط به سؤالی که از حضرت می‌شده غالباً چنین بوده که می‌گفتند فلان شخص اینطور و اینطور است، حضرت قبول می‌کردند یا رد می‌کردند. اخبار دیگری هم هست که از تصوف تعریف شده است. علمای بزرگی مانند: شهید اول، شهید ثانی، رجب برسی، مجلسی اول (میرزا محمدتقی مجلسی) شیخ بهایی، ملا عبدالصمد همدانی و سید بحرالعلوم در این رشته‌ی تصوف بوده‌اند. این تصوفی که این بزرگان بوده‌اند مورد تأیید ائمه بوده است.

۱۳- در مورد نماز وتیره (مخفف وتر) در **مفاتیح‌الجنان** نوشته شده است، دعای نادعلی و سایر ادعیه هم در **مفاتیح‌الجنان** ذکر شده است، به آنجا مراجعه کنید.

۱۴- در اصول عقاید، چون بستگی به تفکر و عقل دارد، نباید تقلید کرد. این تقلید مصداق آیه‌ی قرآن **إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ**^۳ است. اما در فروع و در اعمال، چون مسأله تخصصی است فرق نمی‌کند. ما در اینکه باید نماز بخوانیم حرفی نیست، خودمان باید این را بدانیم، ولی بعد

۱. سوره فجر، آیات ۲-۱.

۲. بحار/انوار، ج ۵۸، ص ۱۸۷.

۳. سوره زخرف، آیه ۲۳.

چطور نماز بخوانیم، باید از کسانی که کتاب‌ها را خوانده‌اند و متخصصین امرند، پرسیم. مراجعه به اینها و تقلید در این قضیه به منزله‌ی مراجعه‌ی آدم عامی است به کارشناس؛ مثل مراجعه‌ی مریض به دکتر.

۱۵- آینده‌ی بشریت (ان شاء الله) بسیار خوب است؛ زیرا همه منتظر ظهور امام علیه السلام هستیم و مسلماً حضرت ظاهر خواهد شد و جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد.

۱۶- در مورد مسائل سایر سلاسل سؤال کرده‌اید، من اطلاعی ندارم که آیا در مجالس خود مواد مخدر مصرف می‌کنند یا نه؟ ولی در سلسله‌ی ما از قدیم هم مصرف نمی‌شده و حتی از حدود صدویست سال قبل به این طرف، صریحاً حکم تحریم مواد مخدر صادر شده است.

۱۷- ازدواج امر بسیار خوبی است و بنابه اخبار، ثلث دین یا بنابه گفته‌ی بعضی، نصف دین انسان را حفظ می‌کند، اما باید سعی کرد که تشریفات آن کمتر باشد و هزینه‌های تشریفات را کم کرد تا جوان‌ها بتوانند ازدواج کنند.

۱۸- جز چهارده نفر؛ یعنی پیغمبر و فاطمه و دوازده امام، هیچکس معصوم نیست. هر کس خطا و گناهی دارد.

۱۹- در مورد اعدام درویشی در همدان، من اطلاع ندارم. به هر جهت از سلسله‌ی ما نبوده است. از سایر سلاسل نیز خبر ندارم.

۲۰- در هیچیک از اصول دین تغییر داده نمی‌شود؛ چون اصول دین عقلانی است و منتسب به فطرت انسان و خلقت زمین و آسمان است. در فروع دین که شامل عبادات باشد، هر دینی که آمده است عبادات را به نحو خاصی برقرار کرده، ولی همانطور که گفته شد نه در اصول تغییری داده می‌شود نه در فروع. *حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَحَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ*^۱ برای استنباط احکام، کلیاتی گفته شده است که وقتی حادثه‌ای که در آن زمان نبوده است به وجود آید، مجتهد باید از آن کلیات، برحسب مصلحت زمان، استنباط کند. اجتهاد در مذهب شیعه محدود به استنباط از آیات و اخبار می‌باشد و حال آنکه مثلاً اجتهاد در مقابل نصّ در نزد بعضی از مکاتب اهل سنت موجود است و به خصوص ابوحنیفه امام اعظم اهل سنت، اجتهاد را در هر موردی به کار می‌برد. بنابراین نمی‌توان گفت که دین تغییرپذیر است. مثلاً اینکه قلیان جایز است یا نه، بعضی‌ها می‌گویند که چون هر چیزی که به بدن صدمه بزند جایز نیست و قلیان مسلماً ضرر دارد، بنابراین جایز نیست. عده‌ای دیگر می‌گویند طبق اصل کلی که همه چیز بر شما حلال است مگر صریحاً نهی شده باشد، بنابراین سیگار حلال است. این دو استنباط مختلف، هر دو مبتنی بر اصولی است که در مذهب شیعه بوده است.

این جواب سؤالات شما بود، اما چند مطلب هم اضافه من ذکر می‌کنم. انگشتر که خواسته بودید، وقتی آمدید (ان شاء الله) خواهم داد. شرح حال عمّار یاسر را بخوانید که تقیه کرد و بعد که فرار کرد، پیش

پیغمبر اظهار ندامت کرد و گفت: من ناچار شدم از شما براثت بجویم. حضرت از او سؤال کردند: آیا در زمانی که این براثت را می‌گفتی دلت هم با زبانت همراه بود؟ سوگند خورد که: نخیر در آن زمان دلم با شما بود ولی زبانتم به نفع آنها گشت. حضرت فرمودند: اشکالی ندارد و بعد از این هم اگر گرفتار شدی همین کار را بکن و حتی در این مورد آیه‌ای هم نازل شد که **إِلَّا مَنْ أَكَرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ**^۱ که شأن نزولش عمّار است. اما دیگری میثم تمّار (به‌نظرم در زمان عبیدالله‌زیاد) بود که او را در کوفه وادار کردند که براثت بجوید، براثت نجست. گفتند که بر درخت نخل خشکی که در میدان بود او را به دار بزنند. او را دار زدند، باز هم از فضائل علی علیه السلام می‌گفت. دستور دادند زبان او را ببرند. بعد گفت: در این لحظه من بیشتر به حقانیت مولایم علی پی بردم چون به من فرمود که: بر این درخت تو را بر دار می‌زنند و زبانت را می‌برند مع‌ذلک تو دست بر نمی‌داری. به همین طریق میثم تمّار شهید شد و حجر بن عدی هم به همین نحو شهید شد. اینها دو گروه هستند که هر کدام برحسب استنباط خود عمل کردند. از حضرت صادق علیه السلام نقل است که فرمودند: دو نفر مؤمن اسیر شدند و به آنها الزام کردند که براثت بجویند. یکی دانشمند بود تقیه کرد و نجات یافت. دیگری تقیه نکرد و کشته شد و به سوی بهشت رفت. شما سعی کنید با خلوص نیت به دستوراتی که داده شده است و تعهداتی که کرده‌اید رفتار کنید. انسان در مقابل انسان دیگری تعهد که کرد باید انجام دهد. به طریق اولی وقتی در مقابل خداوند تعهدی کرد و وظایفی را به گردن گرفت باید انجام بدهد. اما اگر در اثر شرایطی تاکنون مجبور شده‌اید که تخطی بکنید، از شفقت خداوند، از رحم او، از عفو او ناامید نشوید. به نیت توبه از گذشته غسلی بکنید و استغفار را چندین مرتبه تکرار کنید. بعد از این مرتباً به یاد خدا باشید. ان شاءالله بعد از این، ذکرتان باز مثل سابق اثر خواهد کرد. والسلام.

۲۷ رجب ۱۴۱۸

۷ آذر ۱۳۷۶

برادر مگرم، نامه‌ی شما رسید. سؤالات شما بعضی مربوط به اموری است که من یا نمی‌دانم یا بسیار کم می‌دانم و لذا باید از متخصص آن پرسید. کسی که مجذوب است در آن لحظه اراده‌ی خاص و شعور خاصی ندارد که تکلیفی بر او بار باشد. البته بعداً که متوجه شد و به حال عادی باز آمد، بهتر آن است که اگر عبادتی از او سلب شده است آن را جبران کند. حالات انسان‌ها مختلف است. بر بعضی حالت "کثرت" غلبه دارد و بر بعضی حالت "وحدت". ولی حد اعتدال آن است که هر دو را داشته باشد و آن حالت محمدی صلی الله علیه و آله است؛ که حضرت هم به زندگی دنیا می‌رسید و بهترین رهبر و بهترین رئیس حکومت در دنیا بود، و از لحاظ تربیت معنوی و پیامبری هم بالاترین تعلیمات تربیتی و تربیت افراد را داشت و در مدت کوتاهی اسلام همه جا را گرفت. از طرف دیگر از لحاظ تربیتی بزرگانی مانند: سلمان، ابوذر، عمار، مقداد و در رأس همه‌ی آنها علی علیه السلام را پرورش داد و به جامعه‌ی مسلمین تقدیم کرد. در حالتی که مجذوب صرف کسی است که به هیچ وجه توجه و اراده‌ی خاصی ندارد؛ مانند کسی است که در حال بیهوشی و اغما قرار دارد که در این صورت بر او تکلیفی نیست و اصلاً گویی در این دنیا وجود ندارد، تا حالت عیسوی یا موسوی یا محمدی بر او مصداق کند. اما به هوش که آمد، به حال عادی که برگشت، در آن صورت در یکی از آن سه طریقی است که گفته شد.

فرق مراقبه و تفکر که گفتید؛ مراقبه لغتاً به معنی مراقب بودن و کمین کردن است. به این معنی که جنید بغدادی گفت: من مراقبه را از یک گربه آموختم، که وقتی می‌خواست شکار کند چنان تمام حواسش متوجه شکار و کمین بود که هیچ چیز را نمی‌دید. مراقبه عبارت از آن است که تمام وجود را از دست و چشم و گوش و هوش و همه چیز را در لحظه‌ی خاصی متوجه یار کرده و به ذکر و فکر توجه داشته باشیم. اما تفکر از لحاظ لغوی (به معنی‌ای که ما متداولاً می‌گوییم) استدلال کردن، فکر کردن، نتیجه‌گیری کردن است. ولی فکر (و نه تفکر) به معنای درویشی، جزئی است از دستوراتی که داده شده است؛ که عبارت است از: ذکر و فکر. توجه به مجموعه‌ی این دو (یعنی به ذکر و فکر) در لحظه‌ی خاصی، با آن شرایطی که گفته شد، اصطلاحاً مراقبه گفته می‌شود.

مسأله‌ی اطوار سبعة و این تقسیم‌بندی‌هایی که شده است، اینها تمام به اصطلاح قراردادی است. ممکن است کسی درجات دیگری را قائل شود؛ مانند اینکه مقامات را بعضی‌ها هفت و بعضی‌ها چهل می‌گویند، حتی هزار هم گفته‌اند. قلب، یکی از آن اطوار سبعة است که پس از صدر است. اینها درجاتی است که در حال صعود برای انسان دست می‌دهد ولی هیچیک از این مراحل که می‌گویند، پرده‌ی

خاصی یا مرز مشخصی ندارد که یک قوم از این طرف یا آن طرف تفاوت داشته باشد، بلکه همه‌ی اینها به هم متصل است؛ و به هیچ‌وجه نمی‌توان بین اینها تشخیص جدایی داد و بلکه بسیاری اوقات بسیاری از این اطوار سبعه، در لحظه‌ی واحدی وجود دارند.

منظور از حرکت جوهری که پرسیده‌اید، مربوط به حکمت است و به من ارتباط زیادی ندارد و بهتر است به کتب ملاصدرا مراجعه کنید. همچنین رساله‌ای مرحوم حضرت رضاعلیشاه راجع به حرکت جوهری نوشته‌اند که اگر پیدا کردید خوب است مطالعه کنید. بطور کلی و خلاصه، بسیاری از حکما معتقد بودند که به هیچ‌وجه جوهر یک چیز عوض نمی‌شود ولی تمام أعراض عوض می‌شوند. به مقوله‌ی جوهر و نه مقوله‌ی عَرَض، مقولات عَشْر می‌گویند. حکما معتقد بودند که هیچ جوهری عوض نمی‌شود، ولی ملاصدرا اول بار بیان کرد که جوهر هم تغییر می‌یابد. این تغییر جوهر یا حرکت جوهری مانند این است که امروز اتم را می‌شکافند و از لحاظ تئوری و نظری با شکافتن اتم امکان دارد که از مس، طلا به وجود آورند، یعنی الکترون‌های اتم را زیادتر کنند تا تبدیل به وجود دیگری شود. اگر توضیحات بیشتری می‌خواهید باید به متخصصین مراجعه کنید.

اما علم حروف که گفته‌اید، بسیاری از قدما معتقد بودند که خود حروف معنایی و خواصی دارند. در این رشته کسانی که شاید اول در عرفان بوده باشند ولی منحرف شدند، فرقه‌ای به نام حروفیه را به وجود آوردند که نسیمی شاعر مشهور و فضل‌الله استرآبادی از بزرگان آن بودند که اعتقاد داشتند هر یک از حروف آثار و خواصی دارد. مسأله خیلی مفصل است اگر می‌خواهید می‌توانید مراجعه کنید به *لغت‌نامه‌ی دهخدا* درباره‌ی «فضل‌الله استرآبادی» در مبحث «نسیمیّه» و همچنین به کتاب *نفائس الفنون*.

اما در مورد علم ضرورت و علم موازنت نفهمیدم منظور شما چیست و از این جهت اطلاعی ندارم. والسلام.

۲۹ رجب ۱۴۱۸

۹ آذر ۱۳۷۶

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. به احترام اجازاتی که اسلاف من به من داده‌اند، آن اجازات را به‌جای خود باقی گذاشته و همه‌ی فقرا هم به اعتبار آن اجازه باید به صاحب اجازه احترام بگذارند که خوشبختانه شما این نکته را رعایت می‌کنید.

اما از بعضی فقرا و کارهای خطایی که احياناً می‌کنند نوشته بودید. متأسفانه اینطور اعمال موجب می‌شود که دیگران بدبین شوند، ولی حق ندارند بر این اساس قضاوت نادرست کنند مگر زمان پیغمبر، همه‌ی آنهايي که نزد پیغمبر بیعت کردند به همان خوبی باقی ماندند؟ دیدیم که بعد از فوت پیغمبر فقط سه نفر یا پنج نفر (و تا هفده نفر هم) گفته‌اند که بر اسلام واقعی باقی ماندند. زمان علی علیه السلام آنهايي که بیعت کردند حتی عبیدالله بن عباس رفت به معاویه پیوست. زیاد بن عبید هم بعداً به معاویه پیوست. اینها به علی ربطی ندارد و به او لطمه نمی‌زند. همین اشخاص که این خطاها را می‌کنند چه بسا اگر درویش نبودند صد برابر آنچه تاکنون خطا کرده‌اند خطا می‌کردند. درویشی توانسته است مقداری از آن خطاها را جلوگیری کند. مابقی به‌عهده‌ی خودشان است. چه می‌شود کرد؟

اما چون امکان آمدن به ارومیه برای خود من نبود، آقای... که یک آذری‌نشین بودند مأمور کردم؛ برای اینکه راحت‌تر بتوانند صحبت کنند. فعلاً هم به همان طریقی که ایشان دستور داده‌اند انجام خواهد شد، تا احياناً اگر ضرورت پیدا کرد تغییری در آن داده شود.

برای برگزاری مجالس شب‌جمعه یا هر مجلس دیگری بایستی تمام ورثه راضی باشند و این قضیه ربطی به زمان رحلت امام حسن مجتبی و داستان... ندارد. باید در جایی که مجلس برگزار می‌شود تمام وراثت راضی باشند؛ حال از روی اعتقاد یا به‌هرجهت دیگری. اما اگر یکی از ورثه، حتی به جهت روانی هم راضی نباشد، تا وقتی که این رضایت نیست مجلس نباید باشد. خود ورثه با هم توافق کنند منزل را در اختیار وارثی بگذارند که رضایت دارد، تا مجلس دو مرتبه به همانجا برگردد.

امیدوارم که توفیق پیدا کنم بتوانم سفرهایی به همه‌ی اماکن ایران انجام دهم، که در آن صورت خودم رأساً آنجا را خواهم دید. ضمناً نمی‌دانم آیا شهر... به شما نزدیک است یا دور. اگر نزدیک است و برای شما امکان دارد لطفاً تحقیقی کرده و به من اطلاع بدهید که خانواده‌ای به‌نام... در آن شهر سکونت دارند و گویا وضع مالی‌شان خوب نیست. به زندگی این خانواده توجهی بکنید و پیشنهاد کنید (البته در حدی که در امکان ما باشد) شاید بتوانیم به آنها کمک کنیم. ان‌شاءالله خداوند اجر به شما بدهد. والسلام.

پیام به فقرا قبل از سفر به خارج

بسم الله الرحمن الرحيم

برادران و خواهران مکرم. بعد از رحلت حضرت آقای محبوبعلیشاه (اعلی الله مقامه الشریف) که خدمت فقرا به حقیر محوّل گردید، علاقه داشتم در فرصت‌های مناسب به شهرستان‌های کشور سفر نمایم و اخوان را یک به یک دیدار کنم. قسمتی از این نیت انجام شد و بعضاً مسافرت‌هایی صورت گرفت و بقیه نیز به بعد موکول گردید. البته علاقه‌مندی به زیارت برادران خارج از کشور هم اشتداد داشت و آن برادران هم در مکالمات و مکاتبات اظهار علاقه می‌کردند که برای ملاقات آنها به خارج کشور هم مسافرت نمایم؛ لکن به علت کثرت گرفتاری، اجابت دعوت آنها به تعویق افتاد و با وجودی که قرار گذاشته بودم در مرداد ماه امسال به خارج از کشور برای دیدار برادران بروم، مع‌ذک در آن موعد توفیق حاصل نشد و مرتباً انجام این وعده به تأخیر می‌افتد. اکنون خداوند قسمت فرمود که بتوانم به وعده‌ی خود وفا کرده و دعوت آن برادران را اجابت کنم و با تأییدات خداوند منان، چند روزی در خدمت آن برادران باشم. لذا لازم دانستم شما برادران مقیم وطن را هم در جریان مسافرت بگذارم و با فردفرد شما خداحافظی کرده و از همگی التماس دعا نموده، دعای خیر طلب کنم.

ضرورتاً توصیه‌ی بزرگان سلف را در این موقع تکرار می‌کنم که فرموده‌اند: فقر و درویشی امری معنوی است جهت اصلاح نفس و تصفیه‌ی روح و لازمه‌ی آن تقیّد و همّت در انجام تکالیف شرعیه و سعی و کوشش در عبادت و طاعت و خدمت به خلق است. موظّفیم خلاصه‌ی دستورات را که در این سه جمله درج شده است مدّ نظر داشته: با خداوند به بندگی، با عموم به شفقت و خیرخواهی و با برادران به خدمت و کوچکی باشیم و درهرحال رضای حق را منظور داشته، به علمای اعلام احترام گذاریم و تکالیف شرعی را موبه‌مو انجام دهیم و از قوانین مملکت تبعیت نماییم. شرح مفصّل اینها در پندصالح، در دستورالعمل‌های حضرت رضاعلیشاه و حضرت محبوبعلیشاه (اعلی الله مقامهما الشریف) و توضیحاتی که طی سه نوشته داده‌ام مندرج است.

همه‌ی ما در آرزوی استقرار نظامی متّکی بر دستورات اسلام بودیم تا جامعه‌ی ما به نحوی باشد که در زمان پیغمبر اکرم و علی مرتضی (صلوات الله و سلامه علیهما) اداره می‌شد و در راه تحقق این هدف و آرزو کوشیدیم. البته چنان نعمتی را به آسانی نمی‌بخشند و چنان شربت گوارایی بدون شرنگ زمانه به دست نمی‌آید. هر که در آرزوی گل است خار آن را تحمّل می‌کند و نیش آن را نیز به هوای بوی خوش و نقش زیبای گل می‌پذیرد. دشمنان دانای حسود و دوستان ناآگاه و متعصّب، مسلماً حصول این نعمت را به تعویق می‌اندازند. از دشمن باید احتراز کرد و حسد او را تحریک نمود. دوستان ناآگاه را

باید با مهربانی و فروتنی و رفتار نیک آگاه ساخت. همه‌ی ما موظفیم تکالیف شرعی را در همه‌ی زمینه‌های فردی، اجتماعی، اخلاقی، خانوادگی به حدّ اعلا انجام دهیم. قوانین را که بیان اراده‌ی اکثریت جامعه‌ی اسلامی است رعایت کنیم و نامایمی را که احیاناً از این طریق وارد می‌شود به احترام اراده‌ی اکثریت جامعه تحمل نماییم. سعی کنیم آهن باشیم تا ضربات پتک فقط ذرات کم تحمل را خارج ساخته، ما را مستحکم‌تر سازد و کلوخ نباشیم که ضربه ببینیم. باید سعی کنیم شایسته‌ی عنوان مقدّس شیعه‌ی علی علیه السلام باشیم و خود را لایق رکاب ظفر انتساب حجّة‌بن‌الحسن علیه السلام، مهدی موعود و منتظر، سازیم. همه‌ی شما را به خدا می‌سپارم و مجدداً التماس دعا دارم. والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

دکتر نورعلی تابنده - مجذوب‌علیشاه

۱۲ شعبان ۱۴۱۸

۲۲ آذر ۱۳۷۶

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. اگر در موقع مطالعه‌ی مطلبی فقط به همان زمان بپردازید، دچار اشتباه می‌شوید. آناتی است که به هم متصل است و گذشته در آینده اثر می‌کند. بنابراین اگر زمان فتح‌علی‌شاه را که آن همه آدم‌کشی کرد، آن همه جنگ‌هایی که به نام جهاد به راه انداخت و هفده شهر ایران را به روسیه بخشید و چقدر انسان‌ها کشته شدند (در زمان او حضرت معصوم‌علیشاه، حضرت نورعلیشاه، حضرت مظفرعلیشاه، همه یا شهید یا مسموم شدند) مقایسه کنید با زمان محمدشاه و عرف آن زمان، می‌بینید که عرف آن زمان (که مردم هم می‌پذیرفتند) این بود که شاه هر کار که بخواهد می‌کند، ولی جلوی چنین شاهی را گرفتن، تا حدی که میسر باشد، به حال مملکت مفید است. اما خلاف آنچه نوشته‌اید هرگز ولی وقت، به پادشاه مستبد دست ارادت نداد بلکه محمدشاه بود که دست ارادت به حضرت مستعلیشاه و حضرت رحمت‌علیشاه داد. اگر به اعلامیه‌ی اخیری که نوشته بودم توجه کنید، می‌بینید داستانی را راجع به محمدشاه و مجلس نیازی که در زمان حضرت مستعلیشاه تشکیل شد ذکر کرده بودم. در آن مجلس نیاز، یکی از فقرای بسیار با ارزش و بلندقدر مشهور به گدا علی، پهلوی دست حضرت مستعلیشاه جای داشت و خود محمدشاه در ذیل مجلس. محمدشاه که این وضع را دید این شعر را خواند:

بنازم به بزم محبت که آنجا گدایی و شاهی مقابل نشینند

حضرت مستعلیشاه ناراحت شدند و گفتند: «در اینجا هم تو خود را شاه می‌بینی» و او را از مجلس بیرون کردند. تواریخی که اکنون نوشته‌اند متأسفانه غالباً غلط است؛ یا به این طرف افتاده‌اند یا به آن طرف. یک نفر را به عرش می‌رسانند و یک نفر را به فرش. مثلاً راجع به حاج میرزا آغاسی بسیار کوتاهی شده است و بعضی از مورخین جدید اخیراً که دقت فراوانی کرده‌اند، راجع به او و راجع به امیرکبیر، مطالب جالب توجهی نوشته‌اند. به هر جهت محمدشاه اگر هم مستبد بود، حضرت رحمت‌علیشاه به او به عنوان یک درویش تسلیم گفتند نه به عنوان شاه و بعد هم به همراهی آمدند چون پدر او مرده بود و پدر یا جد آنسان ارزش دارد. به یاد بیاورید که حضرت صادق علیه السلام را خلیفه‌ی وقت مکرراً احضار کرد و آن حضرت در حضور او می‌گفتند: السلام علیک یا امیرالمؤمنین و گاهی هم برای اینکه خلیفه نسبت خود را نشان دهد خطاب به حضرت یابن‌عم می‌گفت. حضرت عسکری و به نظر من حضرت امام علی‌النقی را خلیفه وادار می‌کرد که جلوی اسب او را بگیرند و پیاده در رکاب او حرکت کنند. قطب وقت در اوضاع خاص اجتماعی، برای حفظ جان فقرا، در بسیاری اوقات ناچار گذشت‌هایی می‌کند. با مقایسه فشارهایی

که در زمان فتحعلی شاه به فقرا می آمد (که اگر کتاب *طرائق الحقائق* را دارید مطالعه کنید متوجه آن می شوید) در زمان محمدشاه آن آرامش و امنیتی که فقرا داشتند حاصل فداکاری ای بود که حضرت رحمت علیشاه کردند.

در مورد لقب نایب‌الصدر هم به *طرائق الحقائق* و شرح آن مراجعه کنید. در اثر این سِمَت، بسیاری از دشمنانی که قبلاً درویشان را تکفیر کرده بودند و حتی حضرت مست‌علیشاه را ناراحت می نمودند، کوتاه آمدند و از آزار و اذیت فقرا دست برداشتند. بنابراین اگر این فشار را در نظر بگیرید می بینید که: «هر چه آن خسرو کند شیرین بود.» منتها ممکن است ما در ضمن خواندن تاریخ یا تواریخی که به جنبه‌های دیگر توجه ندارند فقط جنبه‌ی تلخی را ببینیم، ولی شیرینی که در آن زمان در اثر این امر حاصل شد نبینیم.

به هر تقدیر از اینکه با دقت مطالعه می کنید خوشوقت شدم. هر وقت اشکالاتی از این قبیل داشتید مسلماً پرسید. اما اینکه نوشته‌اید پادشاه مستبد که از او بر خلق خدا جز جور و ستم چیز دیگری صادر نشده است، اینطور نگویند. برای اینکه از او غیر از جور و ستم کارهای دیگری نیز صادر شده است. خوب و بدش با هم مخلوط است. ما باید به کار خوب، خوب بگوییم و به کار بد، بد. ما نباید به شخص توجه کنیم. فرض نکنید که فلان شخص بد است و جز کار بد نکرده و هرکاری که بکند بد است. یا فلان شخص خوب است و هرکاری که بکند خوب است و جز خوبی از او صادر نمی شود. علی علیه السلام فرمود: کارها را نگاه کنید و درباره‌شان داوری کنید و از روی آن مردم را بشناسید، نه اینکه مردم را در نظر بگیرید و از روی آنها کارها را بشناسید. والسلام.

۱۷ شعبان ۱۴۱۸

۲۷ آذر ۱۳۷۶

با عرض سلام. در صدر نامه نوشته‌اید که چندی پیش نامه‌ای برای شما نوشته‌ام ولی هنوز جواب آن به دست من نرسیده است، ولی در ذیل نامه نوشته‌اید: بسیار از جواب نامه‌ی قبلی شما ممنونم. من چندین نامه به این نام (شاید به همین دلیل خانم یا آقای آن معلوم نبود) در دفتر ثبت کرده‌ام، بنابراین وقتی نامه‌ای می‌نویسید صریحاً نام و نام خانوادگی خود و آدرس خود را بنویسید.

در مورد بیعت کردن که پرسیده‌اید، هر بشری می‌تواند بیعت کند، به شرط اینکه طرف بیعت (بیعت‌گیر) هم بیعت او را قبول کند. همچنین بیعت را به پیوند درخت تشبیه کرده‌اند. وقتی درخت‌هایی از نوع هم باشند و تجانس داشته باشند پیوند می‌گیرد. دیده‌اید که در درختان میوه هر کدام پیوند خاصی دارند. اما هرگز درخت بید را به درخت سیب نمی‌توان پیوند زد. ولی همه‌ی انسان‌ها چون در انسانیت مشترکند، اصل بر آن است که می‌توانند بیعت کنند. بیعت هم به مصداق آیه‌ی: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِآنَ لَهُمُ الْجَنَّةُ^۱** و آیه‌ی خطاب به پیغمبر: **إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ^۲** بوده که بیعت از زمان آدم تا زمان خاتم ادامه پیدا می‌کند.

عمده در بیعت، انجام تعهداتی است که شخص به گردن می‌گیرد و اما استناد به فیلم‌ها یا کتاب‌هایی که معلوم نیست چه کسانی نوشته‌اند، صحیح نیست و به آنها نمی‌توان اتکا کرد. بیعت باید با کسی باشد که بیعت با او در واقع بیعت با امام، با پیغمبر و با خداوند است؛ یعنی این رشته‌ی اجازه به او رسیده باشد. اما بیعتی که با علی علیه السلام (به قول شما در سریال امام علی) می‌کنند، آن بیعت در واقع تسلیم به حکومت علی است، نه تسلیم به معنویت علی یا ولایت علی. آن بیعت امروز به منزله‌ی قبول تابعیت است. دولت‌ها در مورد کسانی که تقاضای تابعیت می‌کنند، بررسی می‌کنند و اگر اجازه دادند، او را به تابعیت در می‌آورند. این بیعت که به منزله‌ی تابعیت است غیر از بیعتی است که با خداوند می‌شود و شخص تعهداتی را به گردن می‌گیرد.

اما اینکه نوشته‌اید انسان خوب، صفاتی را که در قرآن نوشته شده باید داشته باشد، لغت «خوب» لغتی است که مطلق نمی‌تواند باشد؛ یعنی هر خوبی، خوب‌تر از آن وجود دارد. بنابراین، باید کوشید که انسان خوب‌تر بشود، از گذشته‌ی خود اظهار ندامت کند و سعی کند خوب‌تر از آنچه بود بشود. به این معنی که از درگاه خداوند مأیوس نباشد و خود را یکسره بد خیال نکند. همین قدر که خداوند او را آفریده است، خیر و خوبی دارد و آن عبارت از آن است که مصنوع خداوند است.

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۲. سوره فتح، آیه ۱۰.

منظور از رستگار شدن و عاقبت به خیری این است که انسان برای بعد از این جهان، بعد از این زندگی خودش، خیر و خوشی فراهم کرده باشد و در آن زندگی ابدی آرام باشد. این عمل میسر نیست جز با قبول دستورهای که پیغمبر و ائمه علیهم السلام داده‌اند و سپس بیعت؛ یعنی تعهد به انجام این امور.

اما اصحاب یمین و مقربین که گفته‌اید، در قرآن می‌فرماید: **وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً^۱**، شما سه گروه هستید. آنهایی که سبقت در عبادت، سبقت در بندگی خدا می‌کنند آنها مقربند. بعد توضیح می‌دهد اینها مقام بالاتری دارند؛ مابقی اصحاب یمین هستند، اصحاب یمین یعنی آنهایی که به اصطلاح قرآن، نامه‌ی عملشان را به دست راستشان می‌دهند. آنها کسانی هستند که در حدود امکان و استطاعت خود قدم برداشته و دستورات خود را انجام داده‌اند، ولی به درجه‌ی مقربین نمی‌رسند. یک درجه‌ی پایین‌تری دارند. مابقی اصحاب المشمه‌اند. **أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ^۲** آنهایی هستند که هیچ عمل خوبی ندارند و از اول باید مجازات شوند. این تقسیم‌بندی در قرآن آمده است.

پشیمانی قلبی مرحله‌ی اول توبه است؛ یعنی شخص توجه می‌کند که کار بدی کرده است. بعد از این توجه، به خداوند می‌نالد و استغفار می‌کند و از خداوند طلب بخشش می‌کند (که این توبه است) و به دنبال آن تصمیم می‌گیرد که بعد از این دیگر چنین کاری را انجام ندهد؛ که اصطلاحاً انابه می‌گویند. توبه و انابه هم عملاً با هم است. خداوند قول داده است که هر وقت از صمیم قلب توبه کردید، خداوند می‌بخشد. توبه‌ی نصوح که در قرآن آمده است یعنی توبه‌ای که تصمیم بگیرد که دیگر برگشت به گناه نکند و این تصمیم خود را بتواند عملی کند. این توبه، توبه‌ی نصوح نامیده می‌شود. ولی مع‌ذلک ضعف نفس انسان‌ها و وسوسه‌ی شیطانی موجب می‌شود که با وجود اینکه تصمیم گرفته‌اند دیگر این گناه را انجام ندهند، مع‌ذلک تسلیم و سوسه‌ی شیطانی شده و خلاف انجام می‌دهند، ولی باز هم اگر همان حالت پشیمانی و توبه پیش بیاید (ولی از صمیم قلب، نه با زبان که توبه به زبان نیست) اگر از صمیم قلب پیش آید، خداوند باز هم آن گناه را می‌بخشد. به قول سعدی که در مقدمه‌ی *گلستان* می‌گوید: خداوند فرموده است که بنده‌ی من، مرا صدا می‌زند. او گناه کرده حال توبه می‌کند. باز هم گناه کرده و توبه می‌کند. من شرم دارم که بنده‌ی من صدا زند و من جواب ندهم. آنوقت می‌گوید:

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار^۳

یا این معنا را شاعر دیگری می‌گوید که:

این درگه ما درگه نومیدی نیست صد بار اگر توبه شکستی بازاً

بخشیده شدن گناه از نظر خداوند، به این معنی است که از سابقه‌ی عمل او پاک می‌شود و در روز مجازات برای آن کار مجازات نمی‌بیند؛ ولی توجه داشته باشید که آثار تبعی یک امر را نمی‌توان از بین

۱. سوره واقعه، آیه ۷.

۲. سوره واقعه، آیه ۹.

۳. کلیات سعدی، گلستان، ص ۲.

برد. مثلاً می‌دانید که خودکشی جرم است، گناه دارد؛ یعنی کسی که از ناراحتی خودکشی می‌کند نه در دنیا راحتی داشته است و نه در آخرت. اما اگر کسی ندانسته لیوان سم را به خیال اینکه شربت سکنجبین است سر کشید، بعد که متوجه شد به درگاه خداوند نالید که خدایا من را ببخش من نفهمیدم، خداوند او را می‌بخشد و این را به‌عنوان گناه تلقی نمی‌کند؛ اما سم، اثر خودش را انجام خواهد داد. آثار طبیعی که بر گناه است، آن آثار به‌جا می‌ماند و آن تبعات خود به‌منزله‌ی مجازات است.

هرگز درصدد اینکه بفهمید انسان خوبی هستید یا نه، نباشید. چون هر چه هم خوب باشید، از آن خوب‌تر وجود دارد. از طرفی وقتی خود را خوب خیال کردید یک غروری، کبری احياناً به شما دست می‌دهد و شما را از خیلی چیزها، ثواب‌ها، دور می‌کند، که خود این کبر و غرور، بدترین گناهان است. بنابراین سعی کنید که همیشه خوب‌تر باشید؛ نه اینکه بدانید خوب هستید یا نه. بلکه همه‌ی انسان‌ها خوب هستند.

امت پیغمبر کسانی هستند که به توحید و معاد و نبوت اعتقاد داشته باشند و اگر به امامت و عقل هم اعتقاد داشتند شیعه تلقی می‌شوند، اما همه‌ی امت محمد بخشیده نیستند. امت به معنای پیرو در همین حد است. اما امت واقعی پیغمبر کسانی هستند که همه‌ی دستورات او را انجام بدهند. شما کوشش کنید به دستورات الهی رفتار کنید، به‌هراندازه که موفق شوید خداوند از شما رضایت حاصل می‌کند.

اما مرحله‌ی "رضا" که می‌فرمایید «من» از خداوند راضی باشم، تا وقتی «من» می‌گویید زیاد امید به رضایت نیست. شما باید بندگی خداوند کنید و اگر تکامل پیدا کردید، به مرحله‌ای برسید که به رضای خداوند راضی باشید، یعنی هر وقت هر امری پیش آمد آن را از ناحیه‌ی خدا بدانید و به آن رضا بدهید. در این صورت مقام "رضا" است. مقام "رضا" در سیر و سلوک عرفانی بالاترین مقام است.

کتاب‌های عرفانی که در دسترس هست، بیشتر بخوانید، تا این مسائل برای شما روشن‌تر بشود. والسلام.

۹ رمضان ۱۴۱۸

۱۸ دی ۱۳۷۶

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. از غیرتی که در مورد درویشی به‌کار برده‌اید خرسند شدم. رحمتِ الله و غضبِ الله هر دو نزد خداوند مأجور است، ولی باید توجه داشت که از این کتاب‌ها از قرن‌ها پیش مرتباً نوشته شده است بدون اینکه به‌عنوان پاسخ آنها باشد. باید در کتب دیگر و نوشته‌های دیگر، مطالب را روشن کرد. مثلی است که می‌گویند جواب ابلهان خاموشی است. بنابراین از روی ترس نیست، ترس از چه کسی؟ فقط از این جهت است که مصلحت نیست جواب اینگونه افراد را داد. برای اینکه خود دشمنان می‌خواهند این مسأله به مباحثه و جر و بحث بکشد. یک جوابی داده شود، او باز جوابی بدهد و باز جواب دیگر و این مسأله به همین طریق همیشه روشن باشد. ولی به محض اینکه جواب او را با سکوت دادیم، خودبه‌خود از این شدت و حدت می‌افتد. آنهایی که معتقدند، اگر بخوانند می‌دانند که بیشتر حرف‌هایشان دروغ بود. سایرین هم که بخوانند، غالباً درصد تحقیق برمی‌آیند و چون امکان دسترسی به مجالس فقرا برای همه فراهم است در یک جلسه که آمدند و نادرستی حرف‌های نویسنده را درک کردند، حرف‌های او را باور نمی‌کنند و این مسأله که جواب ابلهان خاموشی است، در اینجا بسیار صحیح بوده و مصداق پیدا می‌کند. من هم اگر روزگاری فعالیت اجتماعی می‌کردم امروز به‌مناسبت مسؤولیت فقری که پیدا کردم و برای احتراز از هرگونه انحرافی در عالم فقر، به‌هیچ‌وجه دخالت در مسائل اجتماعی و سیاسی نمی‌کنم و در اعلامیه‌ی خودم نوشتم که درویشان آزادند که فعالیت اجتماعی به هر نحوی می‌خواهند انجام دهند (البته با خلوص نیت) ولی درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند. اینکه نوشته‌اید، اگر یادگار و سابقه‌ای از آن دوران دارم همین است که دقت کردم و دیدم جواب اینگونه کتاب‌ها و چنین نوشته‌هایی را نباید داد. برای اینکه جواب دادن بیشتر به ضرر است. نویسنده‌ی اینگونه کتاب‌ها می‌خواهد خود را مطرح کند و این موضوع را به جر و بحث بکشانند و خود را بزرگ کند. بنابه مصداق *مُخَالَفٌ تُعْرِفُ* می‌خواهد با مخالفت برای خود شخصیتی ایجاد کند و بنابراین هر چه در مقابل او گفته شود بر شخصیت او افزوده می‌گردد، بنابراین به‌نظر من مصلحت نیست. اما درویش‌ها هم که گفته‌اند، به این صورت نیست که اگر یک سیلی به‌صورت آنها بزنند زود بگویند حق با من است بلکه بسیاری ایام دیده شده است که چکش زدن به آهن (همانطور که در بیانیه‌ی خود نوشته‌ام) آهن را محکم‌تر می‌کند و من توصیه می‌کنم به همه‌ی دوستان که آهن باشند که در مقابل چکش محکم‌تر شوند. آهن از چکش محکم‌تر می‌شود ولی کلوخ متلاشی می‌شود. والسلام.

۱۴ ذی‌القعدة ۱۴۱۸

۲۲ اسفند ۱۳۷۶

با عرض سلام. نامه‌ی شما و ضمائم آن رسید. از خداوند توفیق شما را خواهانم. خداوند متأسفانه در اثر خطاهایی که همه‌ی ما کرده‌ایم، کم و بیش یک بلای همگانی فرستاده است که قسمت اعظم آن همان حالت سیاهی دل و حالت قبضی است که در همه وجود داد که جز نالیدن به درگاه خداوند چاره‌ای نیست. در اخبار هم از ائمه علیهم‌السلام وارد است که اگر دیدید حالت قبضی ناگهان به شما دست داده و نتوانستید رفع کنید، از آن جهت است که در دلتان نسبت به برادر مؤمن ناراحتی دارید. پس آن را مرتفع کنید و درصدد رفع گرفتاری برادران باشید. ولی مهم‌تر از همه‌ی اینها اینکه همیشه باید توجه به ذکر و فکر کنیم و تسلیم امر خدا و مقدر الهی باشیم. ما همانطوری که اراده‌ی فعلی را نداشته‌ایم که با اراده به دنیا بیاییم، به همان طریق هم حق نداریم اراده‌ی رفتن بکنیم و چه بسا این درخواست از خدا کفران نعمت باشد. بنابراین از درگاه خداوند بخواهید که تمام گرفتاری‌ها (ان‌شاءالله) از شما و دیگران مرتفع گردد. این حالت قبض که هست عمومی است و مربوط به شخص خاصی نیست. چه بسا کسانی که هیچ خطایی هم نکرده‌اند به این حالت دچار می‌شوند. آیه‌ی قرآن می‌فرماید: **وَاتَّقُوا فِتْنَةً لِّأَصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً**، بپرهیزید از آن فتنه‌ای که وقتی بیاید تنها ظلمه را در بر نمی‌گیرد بلکه همه را در بر می‌گیرد. مثل فارسی است که آتش که گرفت، خشک و تر با هم می‌سوزد. همه از خداوند بخواهیم که ما را از چنین بلاهایی مصون بدارد. والسلام.

۳۰ ربیع‌الثانی ۱۴۱۸

۱۲ شهریور ۱۳۷۶

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. در مورد سؤالاتی که کرده بودید موضوع این است که اگر انسان به دست دیگران طمع نداشته باشد و به خدا متکی باشد و امر او را اجرا کرده و کار و فعالیت را پیشه گیرد، خداوند روزی را می‌رساند و اگر روزی کم یا زیاد رسید به همان میزان قناعت نماید؛ ولی فعالیت و کار را ادامه دهد و هرگز در مقام مقایسه برنیاید که زندگی خود را تباه می‌سازد و به حسد می‌رسد و در حفظ مال و جان به حدّ معمول بکوشد و باید توجّه داشته باشد که قصد لطمه زدن به زندگی احدی را نداشته باشد زیرا بیش از آنکه ممکن است به دیگری لطمه بزند به روح و جسم خود لطمه زده است. در مورد کسب خودتان، هر کسبی که حلال باشد برای اشخاص مجاز است. ولی هر کسبی را که پیش می‌گیرید باید به حلال بودن درآمد آن کسب توجّه داشته باشید و در مورد فروش هم توجّه داشته باشید که با گرانفروشی نمی‌توان کسب حلال کرد. والسلام.

۸ جمادی‌الثانیه ۱۴۱۸

۱۹ مهر ۱۳۷۶

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. راجع به حاتم اصم به معنی حاتم کر، سعدی می‌گوید:

گروهی بر آنند ز اهل سُخُنْ که حاتم اصم بود، باور مکن^۱

بعد دنباله‌اش داستانی را نقل می‌کند که حاتم از روی بزرگواری، برای اینکه مشتری خجالت نکشد خود را به کروی زد و تا زمانی که آن مشتری زنده بود این وضع را حفظ کرد. حاتم عارف بزرگواری بود. البته هر یک از عرفا حالات مخصوص به خود دارند که برای دیگران قابل تحمل یا اطاعت نیست. کمالینکه فرموده‌اند اگر ابوذر از آنچه در دل سلمان بود مطلع می‌شد او را تکفیر می‌کرد. حال هرکسی برای خودش معتبر است. اما گفتار حاتم، نامگذاری است. رنگ سرخ و سبز و غیره نام‌گذاری است و اِلَّا مرگ سفید با مرگ سرخ و مرگ سیاه در عمل فرقی ندارد. همه مرگ است؛ ولی هرکدام به نوعی. منتها برای اینکه هرکدام روشن شود، نامی مخصوص به خود برایش گذارده‌اند. هرکس هم ممکن است نام دیگری بگذارد و این علامت اصلاً ربطی به رنگ ندارد. چهار نوع مرگ نوشته‌اند و به هر یک چهار نوع نام داده‌اند. شما هم می‌توانید نام دیگری بدهید. مثلاً به گرسنگی بگویید مرگ اَلْبالویی یا هنگام پریشانی بگویید مرگ زرد. کمالینکه نام‌های دیگری هم داده‌اند. بنابراین، مسأله‌ی توجّه به رنگ نیست که بگویید مبدأش در افکار مانی بوده یا در جای دیگر.

اما خود عرفان و تصوّف و سلسله اجازات، همانطور که در همه‌ی کتب نوشته‌اند از زمان آدم بوده است. بنابر طریقه‌ی درویشی، نمایندگی الهی و نمایندگی معنوی قطع شدنی نیست و انتخابی هم نیست. بلکه رهبر قبلی باید جانشین خود را تعیین کند. آدم علیه السلام شیث را به جانشینی خود تعیین کرد. شیث نیز دیگری را و دیگری هم دیگری را تا نوح، نوح هم دیگری را تا تاریخ. تاریخ پدر حضرت ابراهیم علیه السلام بود. پدر واقعی ابراهیم تاریخ بود و آذر عمو و شوهر مادرش بود. تاریخ او را به جانشینی تعیین کرد. منتها ابراهیم علیه السلام جانشین بود، شاگردی بود که از استاد جلو زد. به همین طریق، ابراهیم جانشین تعیین کرد و همینطور ادامه یافت تا به موسی و عیسی. عیسی هم جانشین تعیین کرد تا رسید به حضرت عبدالمطلب و بعدش حضرت ابوطالب. اینها جانشینی حضرت عیسی را داشتند و موخّد بودند. حضرت ابوطالب هم ودایع ولایت را به پیغمبر ما سپرد و تا پیغمبر زنده بود در خانه‌ی ابوطالب بود و تا ابوطالب زنده بود احترام او را داشت. پیامبر ما شاگرد ابوطالب بود ولی شاگردی که به درجات زیاد از استادش جلو زد. بنابراین سلسله‌ی عرفا سلسله‌ی اجازه‌ی امر الهی از زمان آدم تاکنون بوده است و در این مسیر به تمام

ادیان حَقّه و غیر حَقّه برخورد کرده و تماس داشته است. در این مسیر در زمان‌ها و مکان‌های مختلف هر چیزی که متناسب با عرفان و فرهنگ آن زمان و مکان بوده، در تربیت عرفانی به کار رفته است. بنابراین اگر هم مطلبی یا اصطلاح مناسبی در نوشته‌های مانی بوده که اقتباس شده باشد دلیل این نیست که آن مطلب اصولاً از مانویّت گرفته شده و بی‌سابقه باشد. مانی هم نکاتی را از مذهب زرتشت گرفته بود. به هر جهت در طی مسیر هر جا نکته جالبی بود جمع شد، اینکه فقراً اصطلاحاً می‌گویند باید با قطب زنده بیعت یا تجدید کرد و تسلیم او بود برای این است که او به مقتضای زمان و مکان وارد است. حتی فقها هم می‌گویند شروع به تقلید باید از مجتهد زنده باشد. برای اینکه مقتضیات زمان را درک می‌کند و درک مقتضیات زمان موجب می‌شود که اصطلاحاً از هر چمن گلی بچیند و هر نکته‌ی جالبی دید، اقتباسی کند. این به هیچ‌وجه دلیل انشعاب از مانویّت نیست. این هم که هر یک از سلاسل رنگی برای خود انتخاب کرده‌اند ربطی به مسأله‌ی فوق ندارد. کما اینکه در تاریخ کسانی بوده‌اند که رنگ سفید را اختیار کردند و بعد به رنگ سیاه تبدیل کردند. یا در الجزایر لباس زنان سفید بود ولی بعداً در اثر واقعه‌ای همه با هم رنگ سیاه را انتخاب کردند. رنگ ربطی به این چیزها ندارد. این به‌عنوان علامت بوده است. حتی در جنگ‌های قدیم، هر لشکری یک رنگ لباس داشت که همدیگر را بشناسند. الان هم حتی در بازی فوتبال یا والیبال یا بسکتبال می‌بینید که دو سمتی که با هم روبرو می‌شوند هر کدام یک رنگ می‌پوشند. اینها برای شناخته شدن است و الاً هیچ ربطی به اصول عقاید ندارد. در خاتمه هر وقت سؤالی داشتید بنویسید که جوابتان داده شود. والسلام.

۲۵ ذی القعدة ۱۴۱۸

۴ فروردین ۱۳۷۷

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. در مورد سؤالاتی که نموده‌اید در رساله‌ی رفع شبهات و همچنین کتب دیگر به‌خصوص *بشارة المؤمنین و ولايتنامه* پاسخ آنها آمده است. در مورد **إِيَّاكَ تَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ**، من خودم مدت‌ها در موقع نماز به این عبارت که می‌رسیدم از گفتن چنین کلامی نگران بودم، ولی بالاخره به این نتیجه رسیدم که چون خداوند اجازه و بلکه دستور داده است که این عبارت را بگوییم، آن را می‌گوییم. به امید اینکه چون خداوند دستور داده است، خودش این ادعای دروغ ما را راست خواهد گرداند. به هر جهت هر چه او دستور داده، باید انجام داد. بنابراین هر موقع به این عبارت می‌رسید با تصور معنای دقیق آن و تفکر در آن (ولی با کمال ارادت) آن عبارت را بخوانید و در دلتان این نیت را داشته باشید که چون مأمور به گفتن این کلام هستیم، این کلام را می‌گوییم و الا این دعا زائد بر حالات ما است. اما در مورد مسأله‌ی ظهور امام، وقتی که ما در عالم کبیر همیشه در انتظار هستیم و امیدواریم که خداوند روزی، گشایشی برای بشریت مقرر دارد و حضرت ولی‌عصر علیه السلام را ظاهر گرداند، همین انتظار در عالم صغیر نیز هست. به فرمایش علی علیه السلام:

أَتَزَعُمُ إِيَّاكَ جِزْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ^۱

باید توجه کنیم و چنین انتظاری را داشته باشیم. حتی در عین اینکه تمامی جهان عالم کبیر پر از ظلم و بیداد شده است، حضرت ظهور می‌کند و عدالت را برقرار می‌سازد ولی تعبیر نادرستی که بعضی از این جمله کرده‌اند و می‌گویند باید اینقدر دنیا پر از ستم و بیداد گردد که حضرت ظاهر شود و به این طریق حتی ظلم و بیداد را تشویق می‌کنند، این تعبیر غلط است. اینکه فرموده است: «در حالی که پر از ظلم و ستم شده است»، یعنی آنچنان پر از ظلم و ستم شده که نمی‌توان باور کرد که بتوان این ظلم و ستم را ریشه‌کن کرد و عدالت الهی را برقرار ساخت ولی در چنین حالتی خداوند قدرت‌نمایی نموده و توسط امام این کار را انجام می‌دهد.

به همین طریق در عالم صغیر در حالی که ما از گناهان می‌نالیم و هر وقت به یاد گناهان می‌افتیم نزدیک است که از رحمت خداوند مأیوس شویم، ممکن است در همان حال امام در عالم صغیر به ما ظاهر شود منتها همانطور که در عالم کبیر این انتظار تدریجی است و علائمی دارد و همه‌ی بندگان باید آماده بشوند، در عالم صغیر هم به همین نحو است. اول ظهور معنوی به‌صورت شیخی است که دستگیری کرده و احیاناً صورت قطب و بعداً صورت امام که همین معنا در رساله‌ی رفع شبهات دقیقاً

۱. آیا چنین می‌پنداری که تو موجود کوچکی هستی در حالی که عالم کبیر در تو خلاصه شده است.

بیان شده است، به آن رساله رجوع فرمایید.

این ظهور برحسب مورد در آیات به اسامی مختلف و تعابیر مختلفه‌ای بیان گردیده است و سکینه‌ی قلبی به این معناست. از نظر اثر و سکینه و آرامشی که این ظهور در عالم صغیر به وجود می‌آورد، به نام سکینه‌ی قلبی نامیده شده است. البته منظور از ظهور شیخ یا قطب و بالنهایه ظهور صورت امام در قلب است که مشاهده می‌شود یا در نماز بدون اراده حاصل می‌شود و این ظهور صورت ملکوتی امام است؛ یعنی آن جنبه‌ای که خود پیغمبر فرمود: **إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ**^۱، من بشری مثل شما هستم، نیست بلکه آن جنبه‌ای است که به دنباله‌ی آن فرمود: **يُوحَى إِلَيَّ**^۲، که این عبارت در مورد پیغمبر به وحی تلقی می‌شود و در مورد ائمه **عَلَيْهِمُ السَّلَام** به عنوان ولایت و نورانیت ولایت است. به این اعتبار، ظهور این صورت را ملکوت شیخ می‌گویند و به اعتبار اینکه ظهور این صورت، انسان را از بسیاری از گناهان باز می‌دارد، چون وقتی این صورت ظاهر شد مؤمن همیشه شیخ و یا امام زمان **عَلَيْهِمُ السَّلَام** را حاضر و ناظر می‌داند و به این جهت با اشاره به آیه‌ی **لَوْ لَأَنَّ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ**^۳، به عنوان برهان رب نامیده شده است. یا به اعتبار اینکه کسی که این صورت برایش ظاهر شد، در واقع از دنیا و مافیها می‌تواند بپُرد و فقط به همان اندازه‌ای که مأموریت الهی یعنی مأموریت خلقت به او داده است با دنیا در ارتباط است که به این عنوان اسم اعظم خوانده می‌شود. بنابراین، تمام اینها عبارات مختلف، از معنای واحدی است. چنانکه گفتم در رساله‌ی رفع شبهات و در *بشارة المؤمنین و ولايتنامه* توضیحات بیشتری در این باره داده شده است که لطفاً به آن کتابها مراجعه کنید و مطالعه بفرمایید. والسلام.

۱. سوره کهف، آیه ۱۱۰ و سوره فصلت، آیه ۶: من بشری هستم همانند شما، به من وحی می‌شود.

۲. سوره کهف، آیه ۱۱۰ و سوره فصلت، آیه ۶.

۳. سوره یوسف، آیه ۲۴: و اگر برهان پروردگارش را ندیده بود.

۳۰ ذی القعدة ۱۴۱۸

۹ فروردین ۱۳۷۷

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. بیشتر سؤالات شما اگر به کتاب‌هایی که در مجالس خوانده می‌شود گوش بدهید یا بخوانید قابل حل است. کتاب‌های پندصالح و رساله‌ی رفع شبهات را مطالعه کنید اگر برای هر مطلبی من بخواهم نامه‌ی مفصّلی بنویسم وقت و امکان زمانی فراهم نخواهد بود و اما در مورد سؤالات شما.

۱- سیّد تقی واحدی، آدم ناشناسی است و چه بسا اسم مجعولی است، که اخیراً از طرف دشمنان ما از اینطور نشریات فراوان نشر می‌شود و اسامی جعلی هم به خود می‌دهند و الاً هیچکس چنین شخصی را نمی‌شناسد و برای ما هم این مسأله مبهم است که این شخص چرا به خود چنین نسبتی داده است.

۲- عارف یعنی کسی که عرفان به خداوند دارد. هرکسی درجه‌ای از عرفان به خداوند را دارد، منتها به تدریج که در حال سلوک ترقّی کند هر لحظه عرفان او بیشتر می‌شود. بنابراین، برای هرکسی می‌توان گفت درجه‌ای از عرفان دارد و عارف است. تصوّف عبارت است از راه عملی سلوک که سالک در هر مرحله، عرفان خاصی دارد. این یا توطئه یا بی‌توجهی مستشرقین است که اخیراً به بعضی دیگر هم سرایت کرده است و تصوّف را از عرفان می‌خواهند جدا کنند. تصوّف و عرفان دو روی یک سکه‌اند یا دو لغت هستند برای یک معنا. اخیراً هم چون از عرفان زیاد صحبت شده است و کسی جرأت نمی‌کند به عرفان بدگویی بکند، برای اینکه نیت پلید خود را بیان کنند می‌خواهند عرفان و تصوّف را دو موضوع جداگانه بگیرند.

۳- ذکرها انواع دارد که برحسب دستور ممکن است به بعضی‌ها داده شود. چون هیچکس از ذکر دیگری مطلع نیست ضرورتی ندارد که شما این مطلب را بدانید.

۴- اجازه‌ی مرشد فقط در حدود شرع است و هرگز خلاف شرعی را دستور نمی‌دهند.

۵- تجسّم صورت مرشد، صحیح نیست و این از دروغ‌هایی است که می‌بندند. گاهی ممکن است خودبه‌خود چنین صورتی در دل مجسّم شود و این برحسب قاعده‌ی تداعی معانی است. کسی که نماز می‌خواند، کسی که توجّه به خدا می‌کند، ممکن است در یک لحظه خودبه‌خود و ناخودآگاه به یاد بیاورد که مرشد او دست او را گرفته است و این راه را نشان داده است ولی خودبه‌خود این صورت برای او پیدا شده است.

۶- از سایر فرقه‌ها من اطلاعی ندارم، مجلس نیاز هم ضرورتی ندارد شما بدانید. هر وقت شما را دعوت کردند خواهید دانست. سعی کنید در سلوک پیشرفت کنید که لایق دعوت به مجلس نیاز باشید.

۷- مسائل تاریخی راجع به ابوالقاسم قشیری و راجع به شاه نعمت‌الله ولی را در کتب مطالعه کنید. در مورد شیعه بودن، بستگی به این دارد که ما شیعه را چه کسی بدانیم. شیعه کسی است که معتقد باشد بعد از پیغمبر، علی علیه السلام جانشین معنوی او است، به علت اینکه پیغمبر او را تعیین کرده است. و الا وجود خلفای ثلاثه را به لحاظ تاریخی نمی‌توان انکار کرد، مسلماً آنها خلیفه شدند، ولی خلیفه‌ی باطنی، علی علیه السلام است. هر کس این اعتقاد را داشته باشد به تشیع نزدیک است.

۸- اختلافات فقهی در بین همه‌ی فقها چه شیعه، چه سنی فراوان است. این اختلافاتشان دلیلی نیست. اگر توضیح بیشتری بخواهید باید به کتب عرفانی مراجعه کنید.

۹- به همان اندازه که روایات جعلی در مذمت صوفیه بیان می‌کنند، احادیث صحیحی در تأیید آنها وجود دارد. به علاوه در زمان پیامبر اصلاً لغت صوفی نبوده است و این لغت بعداً رایج شد ولی معنای آن از رفتار پیغمبر گرفته شده است. به علاوه بعداً صوفیه‌های متعددی بوده‌اند که صوفی واقعی نبودند بلکه رفتار آنها را تقلید می‌کردند و چه بسا رفتار آنها خلاف شرع بوده ولی مذمت آنها مذمت اساس تصوف نیست.

۱۰- راجع به گذشتگان هر چه گفتند که قابل قبول نیست تا صحت آن در کتب موثق پیدا نشود. شما تذکرة الاولیای عطار یا کتب بشارة المؤمنین و ولایتنامه حضرت سلطان‌علیشاه را بخوانید جواب اینها تماما داده شده است.

۱۱- اصلاً معنای کلمه‌ی اشاعه‌ی پدیده‌ی ولایت بدون امامت بی‌معنی است. منظور چیست نمی‌دانم؟ درباره‌ی مهدویت نوعیه، اهل سنت به چنین چیزی معتقدند که چون پیغمبر فرموده است: «از نسل من کسی خواهد آمد و دنیا را پر از عدل و داد خواهد کرد»، او بعداً به دنیا خواهد آمد. ولی شیعه می‌گوید این شخص هم‌اکنون زنده است منتها از نظر ما غایب است، این است که اهل سنت به مهدویت نوعیه معتقد هستند. معاویه به هر کسی که یک حدیث در ذم علی و مدح معاویه بیان می‌کرد یک دینار جایزه می‌داد. بدین جهت احادیث جعلی بسیاری جعل شد. همچنین برای اینکه شأن علی علیه السلام را کم کند این مسأله را که ابوطالب مسلم نبود رایج کرد و این امر کاملاً رایج شد ولی ما معتقدیم که ابوطالب مسلم بود؛ نه از جهت اینکه پدر علی بود بلکه از جهت اینکه پیغمبر در عالم عرفان جانشین او بود. منتها شاگردی که از استاد جلوتر رفت. بسیاری از سخنانی که در گذشته گفته‌اند از روی تقیه بوده برای اینکه اگر بو می‌بردند کسی شیعه است و تمایل به ائمه دارد، جان او در خطر بود.

۱۲- راجع به عشریه هم به همان رساله‌ی رفع شبهات مراجعه کنید. لغت که مشمول کفر نمی‌شود. عشریه یعنی نصف خمس. حال اگر بگویند نصف خمس، شرعی می‌شود؟ عشریه برای راحتی محاسبه است و الا بدعت در دین نیست.

۱۳- انبیا نبوت داشتند و اولیا جانشین آنها بودند و هر دو منصوب از طرف خداوند هستند منتها

انبیا مقام بالاتری دارند ولی چون همه در نزد خدا مقربند، در فاتحة‌الاولیاء به‌نام همه‌ی آنها متوسل می‌شویم. اگر ما می‌گوییم حضرت خاتم‌الانبیاء و علی‌المرتضی و فاطمة‌الزهرا، آیا اینها هم‌ردیف هستند؟ نه! خود علی علیه‌السلام می‌فرماید: «من بنده‌ای از بندگان محمد هستم». ^۱ اینها همه از یک نوعند منتها درجاتشان متفاوت است. والسلام.

۷ ربیع‌الثانی ۱۴۱۹

۹ مرداد ۱۳۷۷

با عرض سلام. نامه‌ی دوّم شما متضمّن بعضی سؤالات رسید. از اینکه شوق کسب دانش و اطلاع، شما را به حرکت درآورده است خوشبخت شدم. امیدوارم در این حرکت، منطق و علم را فراموش نکنید و در عین حال به خواسته‌های عواطف و دل نیز توجّه کنید. در نامه اشاره به بعضی مطالب خورشید تابنده کرده‌اید ولی همانطور که توجّه دارید تمام مطالب یک کتاب به همدیگر مربوط است. لذا عبارات قبل و بعد آن در معنای جمله مؤثر است و نمی‌توان آنها را از هم جدا کرد. مثلاً مشهوری است که در آیه‌ی **كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا**^۱، نمی‌توان **كُلُوا وَاشْرَبُوا** را توجّه کرد و **وَلَا تُسْرِفُوا** را کنار زد. به قول مشهور:

كُلُوا وَاشْرَبُوا را تو در گوش کن **وَلَا تُسْرِفُوا** را فراموش کن

بنابراین هر وقت سؤالی راجع به مطلبی از کتابی می‌کنید، صفحه‌ای که آن مطلب در آن نوشته شده است یادداشت کنید تا بدان مراجعه شود و شما را به منابع درک معنای جمله راهنمایی کنند. به‌علاوه، شما اگر صفحه کتابی را بخوانید و یک سؤال برایتان پیدا شود و نامه بنویسید، باید هر روز نامه بنویسید. ولی وقت پاسخ دادن به همه‌ی آنها پیدا نمی‌شود. بنابراین، چند کتاب را که تقریباً به یکدیگر مرتبط است بخوانید و از روی آنها یادداشت بردارید، مجموعاً که چندین سؤال شد، آنگاه نامه بنویسید.

فعالاً کتاب‌های پندصالح، رساله‌ی رفع شبهات، خورشید تابنده، یادنامه صالح و سه داستان اسرارآمیز عرفانی را بخوانید و از روی آنها یادداشت بردارید و سپس سؤالات خود را بنویسید. ان‌شاءالله خداوند امکان و فرصت بدهد به همه‌ی آنها جواب خواهم داد. اما سؤالاتی که نوشته‌اید به‌هم مربوط است و پاسخی که من ذیلاً می‌دهم به مجموع اینها ارتباط دارد. بنابراین من به‌صورت مجزا می‌نویسم. شما این مطالب را بخوانید جمعاً پاسخ همه‌ی سؤالات شما است.

۱- اینکه علی علیه السلام فرمود: **كُنْتُ مَعَ كُلِّ نَبِيٍّ سَرّاً** و مع محمد صلی الله علیه و آله **سَرّاً** و **جَهْرّاً**، همین بدن جسمانی علی نبود چون همین بدن جسمانی علی را ما می‌دانیم در چه سالی و در کجا به دنیا آمد و مسلماً این بدن جسمانی در زمان آدم و نوح و ابراهیم، عیسی و موسی وجود نداشته است ولی منظور از این عبارت، علویّت علی یعنی ولایت است که اساس خلقت زمین و آسمان و اداره جهان است. ولایت یعنی جنبه‌ی تصرف و تسلطی که خداوند بر تمام موجودات دارد. این تسلط و تصرف را به مصداق: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً**^۲، به خلیفه‌ی خود در جهان اعطا می‌کند. بنابراین، این ولایت و تسلطی که این بزرگان

۱. سوره اعراف، آیه ۳۱: بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید.

۲. من با هر پیامبری در سر و خفا بودم ولی با محمد صلی الله علیه و آله در خفا و آشکار بودم.

۳. سوره بقره، آیه ۳۰: من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم.

دارند که شامل پیغمبر ما و علی علیه السلام تا آخرین ائمه که امام دوازدهم است و حیات دارند می‌باشد، به نمایندگی از طرف خداست و اینکه علی فرمود: **كُنْتُ مَعَ كُلِّ نَبِيٍّ سَرًّا** یعنی آن جنبه‌ی ولایت علوی، ولایت در همه‌ی پیغمبران و با پیغمبران بود منتها به صورتی که مردم متوجه نمی‌شدند ولی با پیغمبر ما هم به صورت ظاهر بود و هم به صورت سیر. بنابراین، تمام مطالب و عباراتی که راجع به ولایت و نبوت پیغمبر و علی علیه السلام و دیگر ائمه علیهم السلام است فقط به جنبه‌ی جسمانی آنها مربوط نیست.

۲- از جنبه‌ی جسمانی، پیغمبر بنابه امر الهی می‌گوید: **قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ نُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ** الی آخر، که آخرین آیه‌ی سوره‌ی کهف است. از جهت انسانی و جسمانی پیغمبر می‌فرماید: من هم بشری مثل شما هستم. این در مقابل تعجب و سؤال مشرکین بود که می‌گفتند: این چگونه پیغمبری است که غذا می‌خورد و مثل ما در خیابان‌ها راه می‌رود و در بازار خرید و فروش می‌کند؟ در پاسخ آن ایرادها، پیغمبر مأمور شد که این عبارت را بگوید. فقط تفاوت پیغمبر ما با سایر بشرها در جنبه‌ی **نُوحِي إِلَيَّ** یعنی جنبه‌ی ارتباطی است که پیغمبر با منشاء خلقت زمین و آسمان و با خداوند داشت و از ناحیه‌ی خداوند دستوراتی برای مردم می‌آورد.

۳- در مسأله‌ی غیب و دانستن غیب باید اولاً غیب را معنا کرد. به این معنی که اگر ما به دیوار بلندی بربخوریم که یک نفر بالای آن دیوار ایستاده است، او همه‌ی دور و بر را می‌بیند ولی ما که این طرف دیوار هستیم یک محوطه‌ی کوچکی را می‌بینیم. آن طرف برای ما غیب است ولی برای آن کسی که بالای دیوار ایستاده است غیب نیست. بنابراین پیغمبر وقتی می‌فرماید: **لَوْ كُنْتُ أَعْلَمَ الْغَيْبِ لَأَسْتَكْبِرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ**^۲، من غیب نمی‌دانم و اگر غیب می‌دانستم...، آنچه که ما غیب می‌دانیم در نظر پیغمبر غیب نیست.

به‌علاوه، از همین عبارت **لَأَسْتَكْبِرْتُ مِنَ الْخَيْرِ** کاملاً روشن است که بسیاری مسائل را خداوند بر پیغمبران هم آشکار نمی‌کند و از همین جا توضیح و تفسیر آن اشعاری که راجع به حضرت یعقوب و حضرت یوسف است روشن می‌شود. بنابراین نباید توقع داشت که پیغمبر ما یا علی علیه السلام از عالم بشریت خارج باشند و بلکه آنان بشری هستند مافوق بشر، نه اینکه در اصل بشری مافوق سایر بشرها باشند. اینکه پیغمبر فرمود: «من از نزد خود خبر ندارم» این کاملاً روشن است که از جنبه‌ی **أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ** فرمود تا به امت توضیح بدهد که من خودم به تنهایی و بدون اینکه خداوند به من مطالبی را ارائه بدهد و غیب خود را نشان بدهد از خود چیزی ندارم که بدانم. اگر خداوند مصلحت دانست خواهد گفت، اگر مصلحت دانست نخواهد گفت و این امر منافات با آن ندارد که بسیاری از بزرگان اولیا و حتی بسیاری از مؤمنینی که ما خودمان دیده‌ایم، لحظات آخر عمر و زمان مرگ خود را یا تقریباً یا تحقیقاً می‌دانستند و اعلام

۱. سوره کهف، آیه ۱۱۰: بگو من هم بشری هستم همانند شما، به من وحی می‌شود.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۸۸: اگر علم غیب می‌دانستم بر خیر خود می‌افزودم و هیچ شری به من نمی‌رسید.

کرده‌اند. از لحاظ بدنی و جسمانی هم که حساب کنیم این امر کاملاً روشن است برای اینکه امروزه هم در روانشناسی و هم در زیست‌شناسی در مقابل تمام حواس ظاهر و باطن می‌گویند حسّی در بدن هست (که حالا ممکن است اسم آن را حس ششم بگذارید) که از وضعیت مجموع بدن همیشه خبر دارد. شما چشمتان را هم که ببینید می‌دانید دستتان کجاست، پایتان کجاست، هر کدام در چه حالت هستند. همچنین مجموعه‌ی بدن شما و سازمان ارگان‌های بدن، وضعیت خود را همیشه به این مرکز اعلام می‌کند. بنابراین، اگر کسی حوادث و نگرانی‌های زندگی که انسان را دور از امر می‌کند کنار بگذارد، مسلماً در هر لحظه از وضعیت خودش خبر دارد. کما اینکه شما اگر حواستان جمع نباشد، فکرتان مشتت باشد چشمتان خیلی چیزها را ممکن است ظاهراً ببیند ولی متوجه نشود. ولی اگر حواستان جمع باشد و برای این دیدن‌ها دقت کنید خیلی مسائل را خواهید دانست. بنابراین، از لحاظ بدنی هم در بسیاری موارد ممکن است کسی از مرگ خود خبر داشته باشد.

اما پیغمبر باید طبق وظیفه‌ی الهی جانشین تعیین کند. بنابراین، تا زنده است خود وی رهبر است ولی در لحظات مرگ باید بداند تا جانشین خود را تعیین کند. اما اینکه علی علیه السلام فرمود: **لَوْ كَشِفَ الْعِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً**، این در مورد دانش معنوی و دانش لدنی است، نه در مورد دانشی که مربوط به بشریت است؛ یعنی علی علیه السلام آن علم لدنی که خداوند برای شناخت خود به ائمه می‌دهد تماماً و کاملاً دیده است. در لحظاتی علی علیه السلام روح مطلق می‌شد و در آن لحظات همه چیز را می‌دید. ولی علاقه‌مند نبود مسائل دنیوی و آنچه مربوط به جسم بود را بداند.

در این مورد دارا شکوه از عرفای هندوستان داستانی در مورد مرشد خود در کتاب *سکینه الاولیاء* می‌گوید که پیر ما هر روز صبح به مجلس می‌آمد و ارادتمندان دور و برش جمع می‌شدند و به سخنانش گوش می‌دادند و از محضرش لذت می‌بردند. یک روز که ایشان آمدند بسیار خسته، کسل و ناراحت بودند. گفتند دیشب اصلاً نخوابیدم و گل‌مژه در چشمم خیلی درد می‌کرد و مرا ناراحت داشت و اصلاً نخوابیدم. الان هم تب دارم و کسل هستم. دارا شکوه می‌گوید: ما هم خیلی متأثر شدیم، یکی از ارادتمندانمان آنقدر متأثر شد که به عالم بی‌هوشی و غش رفت. بعد از مدتی که به حال آمد خطاب به حضرت پیر گفت: دستور بفرمایید خیار بیاورند و مغز خیار میل کنید و پوست خیار را روی گل‌مژه بگذارید. ایشان همین کار را کردند و خوب شدند. بعداً پرسیدند که این شخص که مرید شماست چگونه فهمید ولی شما که مرشد هستید درمان را ندانستید؟ ایشان گفتند که برای من بیماری و صحت و خلاصه آنچه که مربوط به جسم است اهمیتی ندارد. بیماری و صحت را دو تا مهمان خدا می‌دانم. وقتی آمدند خودشان هر وقت خواستند خواهند رفت. ولی این مرید من، این درویش عادی از نگرانی من خیلی ناراحت شد، رفت به عالمی که ماهیت اشیاء را می‌دید یا به قول مشهور آن عالمی که گفتند: *أرني الاشیاء*

کَمَا هِيَ و در آنجا این خاصیت را دید و برای من پیغام آورد. اَمَّا پیغمبر ما که فرمود: رَبَّنَا آرنی الاشیاء کَمَا هِيَ، تمام اشیاء را خواست. به علاوه خداوند آنچه به ما داده است اگر باز هم از او بخواهیم و ازدیاد آن را بخواهیم، این امر خود یک نحوه شکرگزاری است. به این معنی که توجّه به وجود نعمت داریم و ازدیاد آن را از او درخواست می‌کنیم. بنابراین، پیغمبر وقتی فرمود: آرنی الاشیاء کَمَا هِيَ، همه‌ی اشیاء را می‌خواست و کَمَا هِيَ یعنی تمام خصوصیاتشان، نه فقط یک خصوصیت مثل آنچه در آن داستان گفته شده است.

۴- رعایت اعتدال در اعتقادات نیز واجب است؛ به این معنی که عده‌ای در حق پیغمبر و علی علیه السلام قصور کردند، شأن آنها را نشناختند و آنها را یک بشر معمولی مثل خود دانستند. در مقابل عده‌ای آنقدر غلو کردند که از بیانات و توضیحات خود آنان بالاتر گفتند. عده‌ای گفتند علی خداست ولی عده‌ای مسائل دیگری نسبت دادند. رعایت اعتدال در اعتقادات همیشه شرط است. اینکه نوشته‌اید نمی‌توان گفت مثلاً علی پشت پای خود را نمی‌دید در صورتی که علی همیشه بر تارک اعلی نشسته بود. علی همیشه بر تارک اعلی نشسته نبود. علی را هر وقت بر تارک اعلی می‌نشاندند نشسته بود. ولی از نظر ما همیشه بر تارک اعلی نشسته بود. علی می‌دانست که ابن‌ملجم او را خواهد کشت ولی هرگز قبل از جنایت قصاص نکرد. علی در حین نماز شاید خداوند به او الهام کرده بود که الان در پشت سر او ضربه خواهند زد ولی به‌صورت ظاهر، آن ضربه را ندید و حتی ابن‌ملجم را که خوابیده بود برای نماز بیدار کرد. علی با همه‌ی این بزرگواری‌ها می‌فرمود: أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبْدِ مُحَمَّدٍ^۱ منتها چون پیغمبر مأمور ارشاد عموم مردم بود جنبه‌ی اختصاصی و ولایتی او ظاهر نمی‌شد، جامعه‌ی اسلامی تشکیل داد. ولی علی علیه السلام مأمور تربیت مردم بود. والسلام.

۱۸ جمادی الاولی ۱۴۱۹

۱۹ شهریور ۱۳۷۷

با عرض سلام. نامه‌ی شما در بیدخت به دست من رسید. متأسفانه آنقدر اشتغالات زیاد بود که حتی به استراحت نیز نمی‌رسیدم و بنابراین نتوانستم حضوراً جواب بدهم. از سؤال و مصاحبه‌ی حضوری نه تنها ناراحت نمی‌شوم بلکه بسیار هم خرسند می‌شوم که بینم کسی به دنبال درک مسائلی است. اما برای شما که محقق هستید دو نکته را یادآوری می‌کنم: اول اینکه محقق باید بدو کتب مورد استفاده را مطالعه کند و اگر حل مشکل وی نشد آنگاه شفاهاً مراجعه کند. دوم اینکه باید از هرگونه پیش‌داوری پرهیزد. ولو لک‌های کوچکی از پیش‌داوری در فکر انسان باشد آن لک‌ها را بزدايد. البته این برای آدم محقق است ولی بعد از آنکه محقق به نتیجه‌ای رسید به آن نتیجه می‌تواند عمل کند و معتقد هم باشد. به‌قول گوینده‌ی آن شعر:

در معرض اشتباه هستم هر آن باشد به هزار اشتباهم اذعان

اما چه کنم که تا دلیلی نبُود با حاصل فکر خویش دارم پیمان

در پاسخی که الان معروض می‌گردد، توجه به این دو نکته کاملاً برای شما ضروری به‌نظر می‌رسد:

۱- در مورد عُشریه که گفته‌اید، در رساله‌ی رفع شبهات مطلب کاملاً ذکر شده است. اگر با دقت بخوانید و همچنین به دقت احکام خمس و زکات را بنگرید، مشکل برای شما حل می‌شود. اینکه احکام خمس و زکات بر چه مبنایی است؛ در مورد زکات چون در زمان پیغمبر ﷺ و ائمه ائمه محصلات رایج میان مردم، گندم و خرما و کشمش و جو و همچنین گاو و گوسفند و شتر بوده و پول منحصر به سکه طلا و نقره بوده است به این جهت در رساله‌های فقهی زکات را فقط برای اینها قائل شده‌اند و حتی بعضی از علما در مورد اسکناس زکات قائل نیستند و حتی در مورد اسکناس، ربا را هم محقق نمی‌دانند که با توجه به اقتصاد امروز و اینکه سکه‌ی طلا و نقره متداول نیست و همچنین صنعت نیز آمده است، اقتضا دارد که به فرمایشات ائمه ائمه ائمه توجهی نکنند. این مسأله فقط به‌عنوان نمونه برای شما ذکر شد که به این مطلب بیندیشید؛ نه اینکه این مسائل در اینجا مؤثر است، یا من نظرم بر آن است که تغییری داده شود؛ نه! منظور این است که شما به این مسأله اصلاً فکر نکرده‌اید. آدم محقق باید ریشه‌ی تحقیق خود را به‌هراندازه بیشتر در عمق مسأله پیش ببرد.

۲- در مورد مجلسی، شما مطلق‌سازی نکنید: اولاً مرحوم مجلسی دوّم معصوم نیست، خدا هم

نیست تا هر حرفی را بگوید برای شما حجت شود. کتاب بحار/الانوار را بخوانید. اول بحار گفته است که

من تمام اخبار را گرد آورده‌ام که اگر بعد از این اخباری در مذهب شیعه وارد شد بتوان آنها را جدا کرد. یعنی تاکنون این همه اخبار گفته شده و من بدون نظر کردن به صحیح و سقیم، همه را در اینجا ذکر کرده‌ام. همچنین به کتاب *حلیة المتقین* او و سایر کتب او مراجعه کنید. وقتی شما از مجلسی بت می‌سازید و مطلق‌سازی می‌کنید باید همه‌ی کتاب‌های او را در همه جا قبول کنید. فقط قرآن است که می‌توان و باید به همه‌ی عبارات و کلمات آن معتقد بود و عمل کرد و بعد از آن *نهج البلاغه* است. اگر چه عده‌ای به تحریف در آن قائلند. بعد *صحیفه سجّادیه* است. مابقی کتاب‌ها مطلق نیستند. اگر مرحوم مجلسی دوّم مطالبی گفته است، مرحوم مجلسی اوّل رساله‌ای به نام *تشویق السالکین* نوشته که در آن از صوفیّه‌ای که کار دنیا را ترک می‌کنند و مناهای شرعی را انجام می‌دهند بدگویی کرده ولی از صوفیّه شیعه تمجید کرده و خود را هم منتسب به آنها دانسته است. شما در مورد اعتقادات مجلسی اوّل به اقوال مجلسی دوّم استناد می‌کنید. چرا به حرف خود او و نوشته‌ی خود او استناد نمی‌کنید؟ به علاوه هیچکدام از اینها را مطلق نسازید. ما جز چهارده نفر معصوم نمی‌توانیم مطلقى داشته باشیم. حتّی خود مجلسی دوّم هم در پاسخی که به یکی از علما (به نظر مرحوم ملا خلیل قزوینی نامی) داده است از صوفیّه‌ای که پدرش مذمت کرده، مذمت می‌کند، آنگاه از پدرش و از صوفیّه‌ای که شیعه هستند و احکام شرع را مراقبت و رعایت می‌کنند تعریف کرده است.

۳- پیدا شدن لغت و تغییر لغت علامت پیدا شدن فرقه‌ی جدیدی نیست. شیعیان را مدّتی شعوبی می‌گفتند و مدّتی هم شیعه می‌گفتند. به همین جهت مستشرقین گفته‌اند شیعه از زمان حضرت امام حسین پیدا شد. بعضی‌ها می‌گویند بعداً پیدا شد و حال آنکه شیعه در مقابل اهل سنت از روز رحلت پیغمبر به وجود آمد. شیعه کسی است که معتقد باشد بعد از پیغمبر، مقام ولایت پیغمبر به علی می‌رسد، مقام نبوت تمام شد. آن حضرت خاتم النبیین بود ولی مقام ولایت به علی علیه السلام رسید. چنین کسی شیعه است. تصوّف به معنای واقعی از زمان آدم علیه السلام بود ولی در هر دوره‌ای یک نام داشته است. اهل صفّه زاهد بوده‌اند آنها را اهل صفّه می‌گفتند. بعد عنوان زاهد پیدا شد، بعد لغت صوفی پیدا شد و سپس لغت عارف پیدا شد. متداول شدن این لغات دلیل اینکه طریقه‌ی تصوّف در آن موقع پیدا شده است، نیست. مسلماً لغت صوفی در زمان پیغمبر نبود در زمان علی علیه السلام هم نبود ولی معنای آن (یعنی اعتقاداتی که بعداً تحت این نام مدوّن شد) از همان اوّل وجود داشته و مورد عمل بوده است و اگر هم حدیثی در کتب عرفانی گفته شده که به این عبارت در کتب فقها، کتب روّات حدیث نیامده است، به این معنا است، ولی تمام احادیث از کتب معتبر جمع‌آوری شده است.

۴- بیعت از یک طرف مبتنی بر آیه‌ی سوره‌ی توبه است که می‌فرماید: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ^۱** و در آخر آن می‌گوید: **وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِنِعْمِ اللَّهِ الَّذِي**

بَايَعْتُمْ^۱ یعنی اینکه کسی که جان و مالش را آماده داشته باشد که در راه خدا صرف کند خداوند به او وعده‌ی بهشت می‌دهد و این را به منزله‌ی بیع گرفته است **فَاسْتَبَشِرُوا بَبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ**. آیات فراوان دیگری هم در قرآن هست که مثلاً می‌فرماید: **هَلْ أَذِلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُجِيبُكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ**^۲، آیا شما را هدایت کنم به تجارتی که شما را از عذاب دردآور حفظ کند؟ ایمان به خدا و رسول بیاورید. تجارت یعنی بیع، یعنی خرید و فروش که این ایمان به خدا و رسول را بیع گرفته است. در آیه‌ی دیگری در سوره‌ی ممتحنه می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئاً وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ**^۳ الی آخر، که وقتی زن‌ها آمدند پیش تو که بیعت کنند و سرقت نکنند، زنا نکنند الی آخر، پس با آنها بیعت کن. آیا این دستورات و تعهدات و این وعده‌ها فقط برای زمان پیغمبر و ائمه علیهم‌السلام بوده است و بعداً مردم حق ندارند آن تجارت را انجام بدهند؟ پس بیعت همیشگی بوده است، بیعت همیشه باید باشد. تا پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حیات داشتند، این بیعت بود. منتها در زمان پیغمبر بیعت دو نوع بود. آنها که در مکه بیعت می‌کردند چون هنوز حکومتی وجود نداشت بیعت ایمانی بود یعنی ایمان به خدا و رسول خدا پیدا می‌کردند ولی در مدینه که حکومت تشکیل شد بیعت دو نوع شد: یکی بیعت تسلیم به حکومت، بیعت اسلام که این بیعت به منزله‌ی قبول تابعیت حکومت بود. در دنیای امروز هم وقتی شخصی می‌خواهد که تابعیت خود را عوض کند، تقاضای تابعیت جدیدی می‌کند و بعد از تصویب، تابعیت به او می‌دهند. بیعت اسلامی به منزله‌ی این بود. اما دیگری، بیعت ایمانی به منزله‌ی ایمان آوردن بود. آیاتی که در مکه نازل شده (سوره‌های آخر قرآن) آن بیعت و آن اسلام و ایمان را یکی دانسته است. هر جا ایمان می‌گوید، مؤمن می‌گوید، مسلم نمی‌گوید، ولی در مدینه آیاتی که اسلام و ایمان را از یکدیگر جدا می‌کند فراوان است؛ مثلاً می‌گوید: **قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ**^۴. پس اسلام را از ایمان جدا کرده است، در چند آیه‌ی دیگر می‌فرماید: **يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم بَلِ اللَّهُ يَمُنْ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ**^۵. در اینجا می‌فرماید که اگر اسلام آوردید، این اسلام آوردن را بر من منت نگذارید، بلکه خداوند بر شما منت می‌گذارد و اگر در این اسلام آوردن صادق باشید خداوند شما را به ایمان هدایت خواهد کرد. این جدا کردن ایمان از اسلام است. از طرفی ما خود می‌بینیم آیا ایمان علی علیه‌السلام، فاطمه علیها‌السلام، سلمان، ابوذر، مقداد و امثال اینها با اسلام ابوسفیان، هند جگرخوار، خالد بن ولید، معاویه بن ابی‌سفیان یکی است؟ اینها هر دو مسلمان حساب می‌شوند؟ نه! این بیعت اسلامی را خلفا نیز می‌گرفتند ولی بیعت ایمانی به علی علیه‌السلام محوّل شد. منتها

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۲. سوره صف، آیات ۱۱-۱۰.

۳. سوره ممتحنه، آیه ۱۲.

۴. سوره حجرات، آیه ۱۴: اعراب گفتند ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیآورده‌اید، بگوید که تسلیم شده‌ایم، و هنوز ایمان در دل‌هایتان داخل نشده است.

۵. سوره حجرات، آیه ۱۷.

خلفاء، چه خلفای عباسی چه بنی‌امیه، تشخیص تفکیک بین بیعت اسلامی و ایمانی را نمی‌دادند و اگر می‌شنیدند که ائمه بیعت می‌گیرند، به حساب اینکه این بیعت برای حکومت است مزاحم آنها می‌شدند. به *مفاتیح‌الجنان* مبحث ایام هفته که به ائمه اختصاص داده شده، رجوع کنید و داستانی را که در مورد امام علی‌النقی علیه السلام ذکر شده است مطالعه کنید تا شدت اختناق را درک کنید. به واسطه‌ی این اختناق بود که ائمه (به‌خصوص ائمه بعد از حضرت رضا) بیعت نمی‌گرفتند و نمایندگان تعیین می‌کردند که آن نمایندگان بیعت بگیرند و حتی به آنها اجازه می‌دادند که برای خود جانشین هم تعیین نمایند. به این طریق، بیعتی که تشریح شده مسلماً نسخ نشده است. پس باید الی الابد به این دلیل و دلایلی که گفته شد، بیعت وجود داشته باشد و این بیعت برحسب دستور امام با کسی است که امام تعیین فرموده و بعد از او با جانشین او الی‌یوم‌القیامة.

۵- علما هم در اجازه‌نامه‌هایی که به شاگردان خود می‌دهند، رشته‌ی اجازه‌ی خود را غالباً یا به مرحوم مجلسی و زمان مجلسی می‌رسانند و قبل از او هم به شیخ مفید یا شیخ طوسی. کدامیک از اینها در کتاب نوشته شده یا سند دارد؟ خود تواتر موجب سند است. بنابراین بر فرض اینکه اصل مسأله که نص است قبول کنید یا بروید دنبال اینکه این نص امروز به که رسیده است، این مبحث جداگانه‌ای است. اصل نص وجود دارد. باید از آنها‌یی که مدعی هستند که نص به آنها رسیده است پرسش کنید. یا با آنها ملاقات کنید و تشخیص بدهید کدامیک قولش درست است.

۶- در مورد عشریه، قبلاً گفته شد که مصارف زکات و خمس کاملاً متفاوت نیست و در بسیاری موارد با هم توافق دارد کمااینکه مثلاً اگر از خمس چیزی موجود نبود ولی از سادات، فقیری، مسکینی وجود داشت که نیاز فوری داشت چون الصّوروات تبع المحظورات از زکات هم می‌توان داد و بالعکس.

۷- در مورد کسب شما مثل اینکه، یک قرن، دو قرن به عقب برگشته‌اید و صحبت آنها را می‌کنید.

۸- در مسأله‌ی دخالت در مسائل اجتماعی لااقل فعلاً برای شما نباید چنین مسأله و مشکلی پیش بیاید. در اعلامیه‌هایی که از قدیم داده شده و در کتب هم نوشته شده است: درویش باید روشن‌بین و زیرک باشد، در مسائل اجتماعی مواظب باشد و توجه کند که گول نخورد. درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند ولی درویش آزاد است که در صورتی که با حُسن نیت تصمیم گرفت، آن تصمیم را اجرا کند ولو تصمیم‌ها مختلف باشند که حدیث *اِخْتِلَافُ أُمَّتِي رَحْمَةٌ*^۱ یکی از موارد صدق آن اینجاست. یعنی اگر از امت من باشید که خلوص نیت داشته باشید و فعالیت فکری و عملی شما برای خدا باشد، اگر هم اختلاف داشتید، آن اختلاف رحمت است. زیرا اگر با هم با ملایمت صحبت کنید و هر دو، نواقص خود را رفع کنید، چه بسا به یک نظریه‌ی ثالثی رسیده که هر دو آن را قبول داشته باشید. ولی درویشی در سیاست

دخالت نمی‌کند برای اینکه سیاست بنا بر حسب مقتضیات اجتماع است که هر روز یک نظریه دارد و نمی‌توان درویشی را در سیاست داخل کرد. مثل اینکه انجمن پزشکان تشکیل شود و شما وقتی می‌خواهید ساختمانی درست کنید، به آنها نامه بنویسید که نظر شما در مورد این ساختمان چیست؟ پزشکان می‌گویند به ما ربطی ندارد یا بالعکس به انجمن مهندسين نامه‌ای بنویسید که فلان بیماری در جامعه شیوع پیدا کرده به نظر شما چه باید کرد؟ آنها می‌گویند به ما ربطی ندارد. درویشی هم یک جنبه‌ی معنوی دارد که به این مسائل ربطی ندارد. فقط درویشی می‌خواهد که درویش‌ها خلوص نیتشان به خدا بالا برسد و هرکاری که می‌کنند برای خدا باشد. مصداق فرمایش ابراهیم علیه السلام باشد که: **إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^۱** و بگویند: **وَجَهَّتْ وَجْهِي لِلدَّيِّ قَطْرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ^۲** با این نیت و با اطلاعات کامل از احکام دین اسلام فکر کنند در مسائل اجتماعی تصمیم بگیرند و دخالت کنند. مسأله‌ی کسب به همین طریق است. شما شاید از یک دو قرن هم بیشتر به عقب رفته‌اید. از دستوراتی که شاه نعمت‌الله ولی داده‌اند، بیکاری برای درویش گناه دارد. اگر کتب را خوانده باشید هیچکدام از این مشکلات برای شما پیدا نمی‌شود. البته اگر مجال کردم مانعی هم برای گفتگوی حضوری نمی‌بینم ولی من بیشتر مسائل را در جلسات عمومی مطرح می‌کنم که عده‌ی زیادی بشنوند. بنابراین هر سؤالی هم که داشتید و در گناباد یا جای دیگری که گفتید، در مجلس عمومی جواب خواهم داد و از وصول نامه‌ی شما هم خوشحالم و نگران نیستم. والسلام.

۱. سوره انعام، آیه ۱۶۲: نماز من و قربانی من و زندگی من و مرگ من برای خدا، آن پروردگار جهانیان است.

۲. سوره انعام، آیه ۷۹: روی به سوی کسی آوردم که آسمان‌ها و زمین را آفریده است.

۱۸ جمادی‌الاولی ۱۴۱۹

۱۹ شهریور ۱۳۷۷

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. از اینکه درصدد تحقیق هستید خرسند شدم. اگر توجه کرده باشید زیست‌شناسان در قدیم موجودات را به سه نوع تقسیم می‌کردند؛ جماد که اجسام باشند، نباتات و حیوانات که انسان را هم یک حیوان تلقی می‌کردند و می‌گفتند: الانسان حیوان ناطق، انسان حیوانی است که دارای نطق است. هرکدام از این موجودات در مرتبه‌ی خود مرحله‌ی قبلی را دارد به اضافه‌ی چیزی دیگر. گیاهان همان مواد جمادات را دارند به اضافه‌ی نفس گیاهی که عبارت است از رشد و نمو و تولید مثل، ولی حرکت ندارند و فقط آنچه را در دسترس‌شان باشد جذب می‌کنند، اما برای جذب غذا به راه دور نمی‌توانند بروند.

مرتبه‌ی بعدی حیوان است که همان مواد را دارد، یعنی از جمادات، ماده را دارد و از گیاهان هم رشد و تکثیر مثل و جذب غذا را دارد ولی تفاوت او این است که حرکت را دارد و برای جذب غذا حرکت می‌کند. اگر سیل بیاید درخت حرکت نمی‌کند و سیل آن را از بین می‌برد اما انسان و حیوانات فرار می‌کنند. ولی انسان گذشته از آن چیزهایی که حیوانات دارند، چیز دیگری هم دارد و آن عقل با اراده است. معنی آیه‌ی **نَفَثَ فِيهِ مِنْ رُوحِي**^۱ همین است. خداوند در همه‌ی انسان‌ها یک یادگاری از خود گذاشته است و آن عبارت است از اراده و عقل. حیوانات تمام حرکاتشان، تمام زندگی‌شان برحسب غریزه است، ولی انسان گذشته از غریزه، عقل هم دارد که عقل در بسیاری موارد جلوی غریزه را می‌گیرد و در بسیاری موارد دیگر به غریزه کمک می‌کند که زودتر به هدف خود برسد. همچنین حیوانات مجبور به عمل مطابق با غرایز هستند؛ یعنی هر چه غریزه آنان حکم کند بدون اختیار و بدون بررسی همان کار را انجام می‌دهند، ولی انسان اراده دارد و تصمیم می‌گیرد که کاری را انجام دهد یا از کاری خودداری کند. این معنی **نَفَثَ فِيهِ مِنْ رُوحِي** است. حالا در میان افراد انسان اگر بعضی متوجه این امانت الهی در وجود خود باشند، به جنبه‌ی الهی حیات توجه می‌کنند و این عبارت است از یادآوری پیمانی که با خدا در روز الست بسته‌ایم. که خداوند فرمود: **الَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى**^۲، آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بله. در آن تاریخ که خداوند آدم را آفرید، سایر فرزندان او که به صورت فعلی در وجود او نبودند، بلکه به صورت مُسْتَر و بالقوه در وجود او بودند. خدا پرسید: آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه گفتند: بله. این بله زبان فطرت است؛ یعنی فطرت انسان بر خداشناسی است، منتها به این عالم که آمدند بعضی‌ها این تعهد را فراموش می‌کنند.

۱. سوره حجر، آیه ۲۹ و سوره ص، آیه ۷۲: از روح خود در او دمیدم.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۲- روح مادّی و جسمانی نیست که اندازه داشته باشد که بگوییم روح هر شخصی به اندازه‌ی تن خاکی اوست یا نه؟ روح مطلب دیگری است که مستقلاً پرورش می‌یابد و این پرورش توسط انبیای الهی و دستوراتی است که خداوند داده است.

۳- در مورد خواب، روانکاوان دوران جدید، مباحث فراوانی کرده‌اند. از یک نظر می‌توان گفت خواب به منزله‌ی درجه‌ی اطمینانی است که روح آزاد باشد و آزاد شود. بنابراین آنچه در بیداری نمی‌توان گفت یا صحیح به نظر نمی‌رسد در خواب جلوه می‌کند. بدیهی است چون در زندگی عادی این افکار جلوه نمی‌کند به همان دلیل در خواب هم به صورت اصلی جلوه نمی‌کند بلکه به صورت سمبلیک (نمادین) جلوه می‌کند. البته بعضی خواب‌ها أَصْغَاتُ أَخْلَامِ است و مربوط به وضع جسمی بدن است و مثلاً وقتی کسی معده‌اش خراب باشد، خواب بد می‌بیند یا امیالی است که در بیداری برآورده نشده و امثال اینها. ولی خواب مؤمن (به خصوص در مواقع خاصی که گفته‌اند) به منزله‌ی آن است که این روح انسانی، یعنی **نَفْسٌ فِيهِ مِنْ رُوحِي** را خداوند از او می‌گیرد و در جهان گردش می‌دهد و بسیاری از چیزها را می‌بیند. اما بعضی‌ها را که خداوند به مصلحت می‌داند فراموش خواهد کرد، ولی به هر جهت این فراموشی همیشگی نیست و در ذهن او اثر می‌کند.

۴- در مورد روز محشر و پایان روز حیات در کره‌ی زمین، علمای طبیعی هم مسائلی گفته و هم شرایطی ذکر کرده‌اند که تقریباً بعضی از علائمی را که خداوند گفته است فهمیده و ذکر کرده‌اند. این علائم در سوره‌های مختلف هم بیان شده ولی قرآن کتاب تاریخ طبیعی نیست. کتب تاریخ شیمی هم نیست ولی آنچه از این علوم در ضمن آیات گفته می‌شود برای استناد به آن است که مطلب دیگری گفته شود. یا آنچه از سختی‌های روز محشر و روز حساب گفته می‌شود برای انذار است. چون یکی از وظایف پیغمبر انذار است، انذار یعنی ترساندن. برای اینکه گناهکاران بترسند و به سمت صلاح و عبادت و بندگی خدا روی بیاورند. در قرآن هست که بعد از مرگ، بین او و روز قیامت برزخی قرار داده شود. این برزخ به اندازه‌ی کوتاه به نظر می‌رسد که وقتی روز محشر می‌رسد و مردگان زنده می‌شوند تصوّر می‌کنند یک نصف روز در برزخ بوده‌اند یا تصوّر می‌کنند عمر دنیایی‌شان نصف روز بوده است که نمونه‌ای از این را ما خودمان در این زندگی می‌توانیم بفهمیم. هر وقت یاد گذشته‌ها می‌کنیم می‌گوییم: چه زود عمر ما گذشت. خود این امر علامتی برای روز قیامت است و اما اخباری که فرموده‌اند: **مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ**، کسی که بمیرد قیامتش بر پا شده است. این مطلب یا بدان معناست که فاصله برزخ آنقدر کوتاه است که بعد از حشر، هر شخصی خیال می‌کند که چنان برزخی نبوده یا آنقدر کوتاه بوده است که توجّه نکرده. یک معنای دیگر آن شاید این است که در بعضی اخبار آمده است: وقتی کسی مُرد اگر نیکوکار باشد روزنه‌ای از قبر او به بهشت باز می‌شود و اگر گناهکار باشد روزنه‌ای از قبر او به جهنّم باز می‌شود. یعنی

در واقع آنچه بعداً باید ببینند، می‌بینند. البتّه در قرآن آیه‌ای است که می‌فرماید: **وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ**، جنّت به متّقین نزدیک می‌شود. معلوم می‌شود جنّت در روز حشر وجود دارد و اما نمونه‌ای از بهشت و جهنّم را ما خودمان در اینجا حس می‌کنیم. منسوب به خیام است که می‌گوید:

گردون نگری ز قد فرسوده‌ی ماست جیحون اثری ز اشک پالوده‌ی ماست

دوزخ شرری ز رنج بیهوده‌ی ماست فردوس دمی ز وقت آسوده‌ی ماست

بنابراین اگر بهشت یا جهنّم مستقلی باشد یا نباشد برای ما فرقی نمی‌کند. این مسأله‌ای نیست که کسی خبر داشته باشد. می‌فرماید: آن را که خبر شد خبری باز نیامد. فقط ما می‌دانیم که در اینجا گاهی شعله‌هایی از آتش و گاهی نسیم بهشتی را حس می‌کنیم. ان شاءالله خداوند به شما توفیق بدهد. والسّلام.

۱۸ جمادی الاولی ۱۴۱۹

۱۹ شهریور ۱۳۷۷

با عرض سلام. نامه‌ی شما و اشعاری که از حال درون سروده بودید، رسید. متشکر شدم. اما در مورد سؤالات شما، گرچه در کتب متفرق، این مسائل بحث شده ولی مع‌ذلک فعلاً سؤالاتی را جواب می‌دهم:

۱- کارهایی از قبیل صحرا رفتن، انزوا و امثال اینها وسیله است نه هدف. فی‌المثل برای اینکه در آن شرایط کسی به طبیعت نزدیک شود یا اینکه ساعات خلوتی برای خود فراهم کند به او دستور می‌دادند به بیابان برود و یا خود او اگر در مقامی بود که می‌توانست تشخیص بدهد و چنین تشخیص می‌داد. یا فی‌المثل برای شکستن غرور یک شخص در بعضی موارد ممکن بود پیر دستور گدایی بدهد و یا حتی در خانقاه‌ها، در ایام قدیم گاهی دستور می‌دادند که بعضی برای زوآر آفتابه آب کنند و دم دستشویی بگذارند و امثال اینها. ولی هیچکدام از این کارها ضروری نیست. این کارها برای شکستن غرور شخص و احساس خردی، یعنی کوچکی در مقابل عظمت طبیعت و عظمت مکتب است. بنابراین، در هر دوره‌ای ممکن است به طریقی این مسأله، یعنی تربیت سالک جلوه کند. اگر کسی شخصاً و به میل خود این کار را می‌خواست بکند آن میل اگر الهی بود قابل تحقق بود ولی اگر میلی بود که بیشتر ناشی از هوس و یا تمایلات شخصی بود در آن صورت جنبه‌ی دستوری و فقری نداشت. امروز هم اگر ضرورت پیدا کند این کار را می‌کنند. خود رسیدگی به مسائل زراعتی، خود مسافرت‌ها، اینها جنبه‌ی تربیتی دارد و به هر جهت هدف نیست، وسیله است، وسیله هم در هر دوره‌ای قابل تغییر است.

۲- در موردی که نوشته‌اید در کتاب‌های چهارم دبیرستان چیزهایی نوشته شده است، متأسفانه مسائل مذکور در بسیاری از این کتاب‌ها چندان منطبق با اسلام نیست یا لاقلاً یک عقیده را بطور قاطع بیان کرده است و حال آنکه اینطور نیست. مثلاً در قرآن در آیه‌ی ۱۱۱ سوره‌ی بقره می‌فرماید که: **يَهُودُ وَنَصَارًا** می‌گویند که جز ما کسی وارد بهشت نمی‌شود^۱ و در آیه‌ی ۱۱۲ می‌فرماید که: **بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**^۲ که به‌خصوص شروع آیه و کلمه‌ی بلی نشان‌دهنده‌ی آن است که اهل کتاب هم در صورتی که مقصّر نباشند یعنی از روی عناد با اسلام مخالف نباشند در صورتی که به مذهب خود عمل کنند و صالح باشند، نزد خداوند اجر دارند. آیات فراوان دیگری هم در تأیید این مطلب هست. مثلاً در سوره‌ی نساء (آیه‌ی ۲۵)، سوره‌ی جاثیه (آیه‌ی ۲۸)، سوره‌ی

۱. سوره بقره، آیه ۱۱۱: **قَالُوا لَنْ نَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَن كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارًا.**

۲. آری، هرکسی که از روی اخلاص رو به خدا کند و نیکوکار بود، اجرش را از پروردگارش می‌گیرد و نه ترسی بر ایشان است و نه اندوهگین می‌شوند.

مائده (آیهی ۵۷)، سورهی حج (آیهی ۱۷)، سورهی لقمان (آیهی ۲۲) و بسیاری سوره‌های دیگر این معنی را می‌رساند و بنابراین اهل بهشت یا جهنم بودن بستگی به نیت اشخاص در کارهای خود دارد. اگر در آن نیت امر خدا و خدمت به خلق را در نظر گرفته باشند خداوند آن را قبول می‌کند. همچنین کسانی که توفیق پیدا نکردند و دسترسی نداشتند یا مجال اینکه مطالعه بکنند پیدا نکردند ولی به دستوراتی که اعتقادات اسلامی است رفتار کنند خداوند در دم آخر دست آنها را می‌گیرد. همه‌ی شیعه متفق‌القول‌اند در اینکه این گفتار فرمایش علی است که فرمود: *مَنْ يَمُتْ يَرِنِي*، کسی که بمیرد من بالای سرش می‌آیم. در آن لحظه است که خداوند اعمال او را قبول می‌کند. پس، برای کسانی که قاصر هستند مسلماً امید نجات هست و اینها به مقتضای فطرت انسانی رفتار کرده‌اند اما کسانی که دسترسی داشته‌اند و فقط از روی عناد مخالف باشند ولو در داخل اسلام هم باشند مورد قبول خدا نخواهند بود.

در مورد اینکه گفته‌اید اسلام با مقتضیات اجتماع پیش نرفته است، اسلام یک کلیاتی و اصول اولیه‌ای دارد که اینها در زمان تغییر نمی‌کند؛ مثلاً قتل همیشه بد است، دزدی همیشه بد است و امثال اینها. ولی مقتضیات زمان این نیست که آن اصول را هم تغییر بدهند یا مسائلی که غیرقابل تغییر است، تغییر بدهند. یک مسائل بسیار جزئی است که برای زمان خاص گفته شده است مثلاً در یکی از جنگ‌ها حضرت فرمودند که سبیل را کوتاه کنید و ریش بگذارید، همین علامت این است که قبلاً سبیل بلند بوده و ریش نبوده، آن هم برای این بوده که فرموده‌اند دنباله‌اش که با دشمن اشتباه نشوید. ولی این قاعده‌ی کلی نیست. نه ریش تراشیدن به آن صورت حرام است و نه سبیل گذاشتن. ولی متأسفانه امروزه راجع به سبیل گذاشتن با اینکه زدن سبیل مستحب است و واجب نیست ولی آنقدر فشار می‌آورند که از هر واجبی واجب‌تر می‌گیرند. این جور جزئیات بیشتر بستگی به زمان خاصی داشته است که این را آقایان مجتهدین مسلم باید با اوضاع زمان بررسی کنند. حتی در تفسیر مجمع‌البیان مثلاً مسأله‌ی شارب را مثل اینکه در جزء شرایط حنیف بودن نگفته است. مسائل دیگری از این قبیل هم که گفته‌اند برای دقت است. بله اگر مثلاً وضو بگیریم و ببینیم که آب به جایی نمی‌رسد ولی مع‌ذلک توجهی نکنید و رد بشوید وضو باطل است. برای اینکه شما به امری که کرده‌اند اعتنا نکرده‌اید و بطلان این یا گناه آن بالاتر از بطلان وضو است. اما اگر بدون توجه این کار شد، مانعی ندارد. اما هیچکس نمی‌تواند به میل خود بعضی از احکام را رد کند و بعضی دیگر را قبول کند. اینها آداب و رسومی است که فقط تا حد اطاعت امر باید توجه به آن نمود. زائد بر آن، وسواس بر این امور و حتی وسواس در شکایات نماز موجب مزاحمت است و صحیح نیست. جنبه‌ی طریقتی آن اعمال، توجه به آن است که من برحسب دستور الهی این کار را می‌کنم؛ ولاً شستن دست به این صورت امر شخصی و بهداشتی نیست. من ممکن است تمام بدن خود را بشویم ولی وضو تلقی نمی‌شود. این شکل عمل کردن به منظور اطاعت امر است و توجه به اینکه

اطاعت امر بر ما واجب است، خود دستور طریقتی است.

و اما در مورد افرادی که با نام خدا مکاشفاتی دارند و اعمالی می‌کنند، اینها در فِرَق مختلف درویشی هم وجود دارد که مثلاً تیغ به خود می‌زنند. البته کسی که به‌نام خدا توجّه کند و آن حالت خود هیپنوتیزم (اتوهیپنوتیزم) را در خود به وجود بیاورد، بالاخره یک پاداشی به او داده می‌شود و آن پاداش مکاشفه‌ای است که در اینجا می‌بیند ولی این مکاشفه فقط برای همین است. اما اگر در انجام این اقدامات خالصاً مخلصاً باشد، همانطوری که اوّل گفتم، خداوند آنها را راهنمایی می‌کند و بالاخره هدایت خواهند شد. والسلام.

۱۷ جمادی الثانی ۱۴۱۹

۱۶ مهر ۱۳۷۷

با عرض سلام، نامه‌ی شما رسید. سؤالاتی که در مورد مراحل اهل سیر و سلوک نموده‌اید یا به نیت تحقیق و مطالعه است و یا به نیت درک حالات خودتان. اما در صورتی که به نیت مطالعه باشد باید قبلاً کتب عرفایی را که در این زمینه نوشته‌اند مطالعه کنید. مراحل سیر و سلوک را در مراحل مختلف به صورت متفرق نوشته‌اند؛ مثلاً منطق الطیر شیخ عطار این مراحل را برحسب مقاماتی که معین کرده است، به هفت مرحله تقسیم نموده است. بعضی این مراحل را به چهل مرحله تقسیم می‌کنند و عده‌ای حتی آن را به هزار می‌رسانند. بنابراین مسأله‌ی قطعی نیست که بتوان گفت چگونه است. هر قدمی که انسان برمی‌دارد و هر نفسی که انسان می‌کشد اگر در سلوک قدم زده باشد، هر نفس او یک مرحله جدید است. اینکه فرموده‌اند: الطَّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ^۱ (و یا حتی بعضی بَعْدَ أَنْفَسِ الْخَلَائِقِ گفته‌اند) به این معنی است. بنابراین در این معنا باید توجه کنید که چگونه است.

بسیاری از اوقات این مراحل و یا حتی حالات و مقامات را که می‌گویند با هم در اختلاط است. مثلاً توکل و رضا را دو مقام تعریف می‌کنند ولی گاهی اوقات این توکل و رضا یا هر کدام به صورت حال برای انسان پیش می‌آید؛ یعنی سالک احساس می‌کند که باید بر خداوند توکل کند و احساس می‌کند که هر چه هست از اوست و این توکل، حال او می‌شود. اگر ادامه یابد به صورت مقام درمی‌آید. یا رضا به همین طریق است و بسیاری اوقات این حالات هر دو در یک آن دیده می‌شود. در واقع این تقسیم‌بندی‌ها برای بیان حالات مختلف است که سَلَاک بدانند چه باید بیاموزند و چه باید بکنند.

برای مطالعه بیشتر این موضوع، کتاب‌های بشارة المؤمنین و ولایت‌نامه را با دقت مطالعه کنید. همچنین در تفسیر بیان السعادة، مثلاً راه به سوی حق را در داستان موسی و خضر در سوره‌ی کهف، به چهار مرحله تقسیم کرده‌اند که می‌توانید در این باره از متن تفسیر و از ترجمه‌ی آن قسمتش که به نام سه داستان اسرارآمیز عرفانی منتشر شده، مطالعه کنید و مطلب را درک نمایید.

اما اگر منظور درک حالات شخصی باشد و برای درک مقام و وضعیت شخص این سؤال می‌شود، باید گفت بسیاری اوقات، سالک نمی‌داند در چه مرحله‌ای است. به عنوان مثال، شما اگر بخواهید از تهران به مشهد مسافرت کنید، یک مرحله بین شاهرود و سبزوار چهل فرسخ کویر است؛ یعنی به هر طرفی که نگاه کنید ریگ است و بیابان. اگر شما در اتومبیلی نشسته باشید که حرکت آن را احساس نکنید و چشم را ببندید و پس از ده دقیقه نگاه کنید، تصوّر می‌کنید سر جای اوّل خود هستید. اگر باز هم هر دفعه این

۱. بحارالانوار، ج ۶۴، ص ۱۳۷: راه‌های به سوی خدا به شماره نَفَس‌ها [یا نَفَس‌ها]ی خلائق است.

کار را تکرار کنید، فکر می‌کنید حرکت نکرده‌اید. حال آنکه ناگهان متوجه می‌شوید که به آبادی رسیده‌اید. آنوقت می‌فهمید که حرکت کرده‌اید. گاهی این گردش در بیابان طول می‌کشد و این شخص نمی‌فهمد، گاهی هم متوجه می‌شود. ولی به هر جهت، اینکه در چه مرحله‌ای است مؤثر نیست. آنچه مؤثر و مفید است این است که سالک وظایف خودش را انجام بدهد. اگر وظایف خود را انجام داد، در هر مرحله‌ای خداوند او را قرار داده باشد و هر حالی که به او اعطا فرماید، مصلحت اوست و باید در همان مقام بماند. حتی این بحث بین آنهایی که عرفان نظری را بررسی می‌کنند هست که آیا «ولی» خدا باید بداند «ولی» خدا هست یا نه؟ این بحث مفصلاً در کتاب *طرائق الحقائق* جلد اول ذکر شده است که بسیاری معتقدند (و به نظر می‌رسد خود مؤلف کتاب هم بر این اعتقاد باشد) که اگر «ولی» بداند در چه حال و در چه مقامی قرار دارد ممکن است برای او حالت کبر و غرور دست بدهد. همین استدلال را در مورد همه‌ی سُلّاک می‌توان کرد. اگر سُلّاک بدانند یقیناً در مقام توکل هستند اگر چه خودشان آن را احساس می‌کنند ولی اگر این را همیشگی بدانند ممکن است خدای نکرده غروری به آنها دست بدهد. بنابراین درک اینکه چه مرحله‌ای است و سالک در چه مرحله‌ای است به حال رهرو چندان مؤثر نیست. وی باید وظایف خود را بدون توجه به این موضوع انجام بدهد. اما در صورتی که چنین مسائلی از لحاظ نظری مورد مطالعه باشد، باید به کتب عرفا مراجعه کنید که مفصلاً ذکر شده است. والسلام.

با عرض سلام، نامه‌ی مفصل شما رسید. هرگاه کتابی را می‌خوانید اگر به قصد پیدا کردن انتقاد بخوانید یک ضرر دارد و اگر به قصد تصمیم‌گیری به آنچه گفته شده بخوانید ضرر دیگری دارد. کتابی را که می‌خوانید باید بدون هیچگونه نیت و پیش‌داوری قبلی باشد؛ حتی کتب مرحوم محمد باقر مجلسی. شما از محمد باقر مجلسی برای خود بُتی ساخته‌اید. اولاً کتاب‌هایی که به‌نام ایشان نوشته شده چه بسا منسوب به ایشان است. به این معنی که کتاب‌های مرحوم مجلسی را اگر کسی بخواند تعدادشان را بنویسد یک عمر برایش کفایت نمی‌کند. بسیاری از این کتاب‌ها منسوب به ایشان است. به‌علاوه ایشان در اوّل کتاب *بحارالانوار* هم نوشته‌اند که: من کلیه‌ی اخبار را که تاکنون موجود بوده است بدون بررسی صحت و سقم آن در این کتاب جمع کرده‌ام که اگر بعد از این هم اخباری وارد شد، محققین بتوانند تشخیص بدهند (و البته این کار از کارهای بسیار خوبی است که ایشان انجام داده‌اند) ولی در همان رساله‌ای که علیه تصوف نوشته‌اند، می‌نویسند پدر من از این متصوفه نبود و پدر من به تمام اصول اسلامی و شریعتی معتقد بود. اما آن متصوفه‌ای را که مرحوم مجلسی از آنها بد می‌گوید ما هم معتقد به آنها نیستیم. بیکاری، اعتیاد، عدم توجه به آداب شرعی، تمام اینها را ما هم محکوم می‌کنیم.

به‌علاوه استناد دیگری که شما کردید به کتاب حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی است. همانطوری که برای تأیید یک مکتب کافی نیست که به کتاب‌های خود آن مکتب اکتفا کنید، برای ردّ آن هم نباید فقط به کتب مخالفین استناد کنید. حاج شیخ عباسعلی، در اوایل همه‌ی کتاب‌های خود می‌نویسد که تهیه این کتاب‌ها به منظور انتقاد و ردّ بر تصوف است. بنابراین، شما اینطور کتاب‌ها را بخوانید ولی دقت در آنها بکنید، اما به قصد رد کردن، استناد به آن کتاب‌ها کافی نیست. کمااینکه اکنون کتابی به‌نام *گشایش راز* در جواب کتاب‌های حاج شیخ عباسعلی نوشته شده که تمام مستند است. آن کتاب را هم تهیه کنید و بخوانید.

سؤال عمده‌ی شما در مورد عُشریه است. اگر محمد باقر مجلسی مجتهد بوده است و ایشان کتاب‌های فراوانی دارند، مرحوم آقای حاج سلطانحسین تابنده هم از چهار نفر از علما اجازه‌ی اجتهاد داشته‌اند و مجتهدی هستند که نظر خودشان را گفته‌اند. ایشان لازم نیست از مجتهد دیگری تقلید کنند. نه تنها لازم نیست بلکه بر مجتهد، تقلید حرام است. اما اینکه لغت عُشریه را گفتید باعث شبهه می‌شود، این امر روی تعصّب و عنادی است که ممکن است فقط در عوام باشد. آیا تغییر لفظ، معنی را عوض می‌کند؟ عُشر یعنی نصف خُمس. بنابراین، به لغت توجه نکنید، به معنا توجه کنید.

مطلب دیگر اینکه نوشته‌اید اخبار مربوط به تصوف و صوفیه در هیچ کتاب معتبر شرعی نیست.

ولی کتاب‌هایی را هم که ذکر کردید چندان مشهور نیست. ولی آیا فقط کتاب‌هایی را که ذکر کردید که نامی از تصوّف نبرده‌اند و شاید نویسنده‌ی آنها اصلاً اطلاعاتی نداشته است، در مسأله‌ی تصوّف معتبر تلقی می‌شوند؟ آیا همه‌ی این فقهایی که شما کتاب‌هایی از آنها را خوانده‌اید از مصادیق کسانی که **صَانِتًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُحَالِفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ**^۱ می‌باشند؟ تصوّر نمی‌کنم. عده‌ی بسیار کمی متّصف به چنین اوصافی بوده‌اند. بزرگان زیادی در کتبشان از این عوالم ذکر کرده‌اند و حتّی آقای خمینی بدون اینکه نام تصوّف را ببرند اشعاری را که سروده‌اند و مطالبی را که گفته‌اند در کتب مرحوم آقای سلطان‌علیشاه دیده می‌شود. بنابراین شما بیشتر همین کتب را مطالعه کنید. برای اینکه من به هر نامه‌ای اگر بخواهم مفصلاً پاسخ دهم و آن مسائلی را که در کتب ذکر شده است تکرار کنم، مجال پیدا نمی‌کنم و ان‌شاءالله هر وقت ملاقاتی شد حدود یکی دو ساعت می‌توان در این باره صحبت کرد.

و اما در اینکه عُشریه در مذهب یهود و مسیح بوده است، بله در تورات به نام ده‌یک در ترجمه‌ی تورات آورده شده ولی نه اینکه هر چه در تورات باشد یا در مذهب یهود باشد ما نباید انجام دهیم. مگر توجّه ندارید که بسیاری از احکام ما اصلاً مختصّ به یهود بوده است؟ مثلاً آیات ۴۲ و ۴۳ سوره‌ی مائده به بعد را بخوانید، در آنجایی که می‌فرماید: **وَكُنْتُمْ عَلِيمٌ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ**^۲ که قصاص عضو را می‌فرماید، نمی‌فرماید: **كُتِبَ عَلَيْكُمْ** بلکه می‌فرماید: **وَكُنْتُمْ عَلِيمٌ** فيها که مربوط به یهود هم می‌شد. ولی این آیه را مسلمین هم اجرا می‌کنند. یا مسأله‌ی رجم اصلاً آیه‌ای درباره‌ی آن در قرآن نیست و رجم در بنی اسرائیل بوده است. منتها الان در قوانین جمهوری اسلامی رجم وجود دارد و علما در رساله‌های خود به آن اشاره می‌کنند. بنابراین صرف اینکه چیزی در دین یهود و نصاری بوده است نه تنها مانع پیروی از آن نیست بلکه بسیاری اوقات موظّف به پیروی از آن هستیم.

و اما اینکه گفته‌اید این گروه صوفیه از کی بوده است و چگونه بوده است، توجّه به آیات قرآن داشته باشید. در آیات قرآن در سوره‌ی براءت است که: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ هُمْ الْجَنَّةَ**^۳ الی آخر که به بیعت اشاره می‌کند. بیعت از لغت بیع مشتق شده است؛ یعنی خرید و فروش. خداوند جان و مال ما را خود داده است ولی می‌فرماید آن را می‌خرم و در مقابل بهشت را می‌دهم. ممکن است تصوّر کنید که این بیعت مخصوص جنگ است ولی در سوره‌ی ممتحنه می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يَبِغْتَنَّكَ عَلَى أَنْ لَا يَشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ**^۴ الی آخر، وقتی که زن‌ها آمدند پیش تو بیعت کنند، زن‌ها که جهاد برای‌شان واجب نیست و نباید به جهاد بروند، پس این بیعت، بیعتی نیست که برای جهاد باشد و از طرفی در همان آیه می‌فرماید: بیعت آنها را بپذیر. اگر بیعت را (همانطوری که مستشرقین

۱. بحارالانوار، ج ۲، ص ۸۸

۲. سوره مائده، آیه ۴۵.

۳. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۴. سوره ممتحنه، آیه ۱۲.

خارجی ترجمه کرده‌اند و در همین زمینه مقاله‌ای خواهم نوشت) به سوگند وفاداری ترجمه کنیم غلط است. سوگند وفاداری یک‌طرفه است ولی بیعت دو طرفه است. به پیغمبر می‌فرماید: بیعت آنها را بپذیر، قبول کن؛ یعنی مثل ایجاب و قبول یک عقد ظاهری یا قرارداد مادی. این بیعت در زمان پیغمبر بود و بعد از پیغمبر، ما شیعه، علی علیه السلام را جانشین پیغمبر می‌دانیم و می‌گوییم آن مقام ولایتی که در علی بود قابل غضب و قابل گرفتن نبود. اما سایرین نمی‌دانستند و تصور می‌کردند بیعت فقط برای همین حکومت است لذا حکام بیعت می‌گرفتند. ائمه‌ی ما هم محرمانه بیعت می‌گرفتند، که اگر خلفا می‌فهمیدند که ائمه بیعت می‌گیرند جانشان در خطر بود. به دلیل اینکه آنها بیعت را برای حکومت می‌دانستند و فکر می‌کردند اگر ائمه بیعت بگیرند می‌خواهند به حکومت دسترسی پیدا کنند. بنابراین با این توضیحات، نشان داده می‌شود که بیعت مسأله‌ای غیر از حکومت است. این بیعت تشریح شد و پیغمبر و ائمه بیعت می‌گرفتند. نسخ آن هم، نه در کتاب و نه در سنت از پیغمبر و ائمه نرسیده است. پس امروز تکلیف بیعت چیست؟ در این مسأله فکر کنید. جوابی اگر پیدا کردید به من اطلاع بدهید تا استفاده کنم.

و اما اساس تصوف بر نظریه‌ی قطعی و مبنای تشیع است؛ به این معنی که ما معتقدیم بعد از پیغمبر کسی باید رهبر امت باشد که پیغمبر با نصّ معین فرمودند که آن شخص علی علیه السلام است. بعد از علی معتقدیم که نصّ حضرت بر امام حسن قرار گرفت و بعد از امام حسن نصّ بر امام حسین است. در کتاب *ارشاد* تمام اینها را ذکر کرده و دلائل نصّ هر امام بر امام بعدی را آورده است. تصوف هم به این امر معتقد است، منتها می‌گوید در غیبت امام قاعده‌ی لطف را که برای پیغمبر و برای امام و به‌عنوان دلیل وجود امام قائل شدیم از بین نمی‌رود. چون در صفات خداوند و در لطف الهی تحوّل نیست؛ **فَلَنْ يَّجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ يَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا**^۱. بنابراین در غیبت امام تکلیف چیست؟ خود امام علیه السلام تکلیف مردم را در غیبت تعیین کرده‌اند؛ یعنی در زمان حضرت قائم که امروز غیبت دارند، چهار نفر نواب بودند، ولی اینها فقط خصوصیتشان این بود که محلّ امام را می‌دانستند که در کجاست، و آنقدری که از تاریخ برمی‌آید اینان فقط حق داشتند نامه‌هایی را از ارادتمندان و شیعیان بگیرند و به امام برسانند و جواب آن حضرت را به سؤال کننده برسانند، زائد بر این، وظیفه‌ای نداشتند. اما برای بیعت که در زمان ائمه هم کاملاً محرمانه انجام می‌شد که خلفا نفهمند، امام زمان علیه السلام در غیبت خود اشخاصی تعیین فرمودند که در رأس آنها جنید بغدادی بود و سپس جانشین بعدی وی و جانشین بعدی که تا به امروز هست. بنابراین مبنا است که تشیع از روز اولی که پیغمبر رحلت فرمودند و مسأله‌ی جانشینی پیش آمد، ظاهر شد. حال اگر لغت متفاوت بوده است، دلیل تفاوت مکتب نیست؛ کمالینکه شیعیان و متصوفه را گاهی به‌نام زهدا، گاهی به‌نام اهل صفا، گاهی به‌نام شعوبی و حتی گاهی به‌نام بدی یعنی رافضی می‌نامیدند، تا اینکه بالاخره به‌نام شیعه مشهور شدند. تصوف هم برداشتی است از تشیع، نه اینکه تصوف از تشیع جداسـت.

تصوّف مبنای تشیع است؛ یعنی صوفی واقعی، شیعه‌ی واقعی است و شیعه‌ی واقعی، صوفی واقعی است. شما در همه جا به رسائل عملیه استناد کرده‌اید. خود کتاب رفع شبهات رساله‌ی عملیه‌ای از یک مجتهد است. بنابراین بر ردّ یک رساله‌ی عملیه به یک رساله‌ی دیگر نمی‌توان استناد کرد، مگر اینکه نویسنده‌ی آن را مجتهد ندانید، که آن هم خلاف است؛ زیرا چهار نفر از مجتهدین به مرحوم آقای سلطانحسین تابنده اجازه‌ی اجتهاد داده‌اند، که اجازه‌ها موجود است. امّا اینکه نوشته‌اید من خودم از بیدخت هستم ولی از هر کسی سؤال می‌کنم، جواب نمی‌گویند، آیا آن سؤالی که شما می‌کنید یک مقلد از مجتهد می‌کند؟ همه‌ی شیعیان وقتی به پیروی مجتهدی یا پیروی پرداختند، در جزئیات از اوّل دلیل نمی‌خواهند. دلیل خواستن، قبل از این پیروی است. امّا مسلماً آنها اطلاعاتی از این حیث ندارند. آنها از اقطاب گذشته و به‌خصوص از آقای حاج سلطانحسین تابنده پیروی می‌کنند. ان شاءالله موفق باشید. والسلام.

با عرض سلام، نامه‌ی شما رسید. اما اینکه تعجب کرده‌اید که چرا در بین بعضی درویش‌ها گاهی اختلاف است، بهتر است به تاریخ صدر اسلام مراجعه کنید. نظیر همین وقایع در آن ایام هم بوده است. به‌علاوه در قرآن و در دستورات ائمه مرتباً توصیه به گذشت و احسان شده و خود مریدان آن بزرگواران همواره چنین بوده‌اند و ارادتمند و مرید حقیقی هم آن کسی است که در عمل تابع باشد؛ نه در حرف. مثلاً اگر از اکثر شیعیان بپرسید مذهب‌تان چیست؟ می‌گویند: جعفری؛ یعنی پیرو حضرت جعفر صادق هستیم. اما آیا تمام دستوراتی که حضرت جعفر صادق فرموده است، انجام می‌دهند؟ مسلماً نه. شاید از صد دستور حضرت، یک دستور را انجام می‌دهند، ولی مذهبشان جعفری است. بسیاری از درویش‌ها هم ممکن است به همین نحو باشند. درویش هستند ولی تمام آنچه را که در مکتب گفته می‌شود انجام نمی‌دهند. به‌علاوه در اینگونه موارد فرض بفرمایید اگر این شخص صد نقیصه داشته است به‌واسطه‌ی درویشی هشتاد نقیصه او برطرف شده و بیست نقیصه مانده است، ولی وقتی آن بیست نقیصه را انسان می‌بیند توقع ندارد که این درویش اینگونه باشد. ولی توجه نمی‌کنیم که اگر این شخص درویش نبود شاید پنج برابر این نواقص در او موجود بود. اما در مورد سؤالاتی که کردید:

۱- منظورتان را از سلسله الانبیاء نفهمیدم چیست و به وجود آمدن مسأله‌ای جدید به‌نام سلسله الانبیاء اصلاً وجود ندارد. در مکتب عرفان همواره معتقد هستند رهبر مذهبی باید مأذون از طرف رهبر قبلی خود باشد؛ به جز پیغمبران که مستقیماً از ناحیه‌ی خدا مأذون هستند. البته آنها هم قبل از پیغمبری دست ارادت به پیغمبر قبلی خود داده و مدتی شاگردی او کرده‌اند. کما اینکه عیسی علیه السلام وقتی به حضور حضرت یحیی رفت و خواست تعمید یابد، حضرت یحیی علیه السلام گفت که: من باید برای تعمید پیش تو آیم چون من با آب، تعمید می‌دهم و تو با روح‌القدس، تعمید خواهی داد. عیسی علیه السلام فرمود: اکنون مرا تعمید بده چون مقتضی این دوره همین است. یحیی حضرت عیسی علیه السلام را تعمید داد که تعمید به‌منزله‌ی همان بیعت است. اما حضرت عیسی علیه السلام شاگردی بود که از استاد جلو زد. عیسی علیه السلام که به نزد خداوند رفت، جانشینی تعیین کرد، خود عیسی علیه السلام از جانب خداوند تعیین شده بود، ولی جانشین عیسی علیه السلام از طرف خود او بود، که چون او هم جز به امر خدا کاری نمی‌کرد می‌توان گفت که از ناحیه‌ی خداوند بوده است. به همین طریق این رشته ادامه پیدا کرد تا رسید به شخصی به‌نام برده که می‌گویند ابوطالب است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: ودایع نبوت به برده رسید و از او به من رسید. این رشته بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله توسط علی علیه السلام ادامه پیدا کرد. البته علی علیه السلام جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله بود از جنبه‌ی تربیت خلق؛ یعنی از جنبه ولایتی، و الا جنبه‌ی نبوت با رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله تمام شد. علی علیه السلام هم جانشینی تعیین

کرد که حضرت امام حسن علیه السلام باشند. آن حضرت هم به همانگونه جانشین تعیین کرد تا امام دوازدهم علیه السلام. ائمه از حضرت رضا به بعد در خفا و تقیه بودند. در کتاب *مفاتیح الجنان* در شرح دعاهاى روزهای هفته، آنجا که از امام علی النقی علیه السلام نام می‌برد، داستانی را نوشته است، بخوانید تا شدت اختناق و شدت فشاری را که بر ائمه وارد می‌شد درک کنید. در این حالت ائمه مأمور به تقیه بودند و نمایندگانی تعیین می‌کردند که آن نمایندگان از طرف آنان بیعت بگیرند. آنها اگر خودشان بیعت می‌گرفتند، خلیفه به خیال اینکه این بیعت، بیعت حکومتی است مزاحم جان آنان می‌شد. در زمان حضرت قائم علیه السلام، جنید بغدادی از طرف آن حضرت مأمور به اخذ بیعت بود و حق داشت جانشین هم برای خود تعیین کند و آن جانشین هم، جانشین تعیین کرد و همینطور ادامه پیدا کرد. این سلسله را سلسله‌ی اولیا یا سلسله‌ی اقطاب یا سلسله‌ی مشایخ می‌گویند و این سلسله تا ظهور قائم آل محمد علیه السلام ادامه خواهد داشت و در آن زمان آن شخص معاصر این ظهور، گزارش نهایی را به عرض آن حضرت خواهد رساند و در رکاب آن حضرت خواهد بود. این سلسله هم، جنبه‌ی سیاسی یا فرقه‌ای نداشته و در واقع می‌توان گفت جنبه‌ی الهی داشته است.

۲- در اسلام همانطور که دستور داده‌اند که به ظلم تسلیم نشوید و ظلم هم نکنید، دستور تقیه هم داده شده است. خودتان نوشته‌اید که با درویش مخالفت می‌کنند و آنها را آزار می‌دهند. لذا این ایام مقتضی تقیه است، منتها این تقیه تا آنجاست که درویش‌ها به اشتباه نیفتند. بنابراین من در بیانیه‌ها و دستورالعمل‌هایی که داده‌ام، نوشته‌ام که درویشی در امور سیاسی و اجتماعی دخالت نمی‌کند ولی درویش‌ها آزادند بنابه استدلال و منطق خودشان و بنابه آن منطق دینی که در آنها باید باشد، خودشان در این امور استنباط کنند و برای اینکه دچار اشتباه نشوند من خود شخصاً فعلاً دخالتی در این مسائل نمی‌کنم. برای اینکه من هر نظری بدهم و هر دخالتی بکنم درویش‌ها این تصور را دارند که باید از آن نظر پیروی کنند و حال آنکه من هم مانند همه‌ی مردم، جایز الخطا هستم و لا اقل نمی‌خواهم اگر خدای نکرده خطایی از من سر زد، خطای من در دیگران مؤثر باشد؛ چرا که در مسائل سیاسی و اجتماعی، خطای انسان بر همه تأثیر می‌کند و اما من شخصاً در روزگاری به مسائل سیاسی و اجتماعی می‌پرداختم و مسائل مذهبی را در درون خود و برای شخص خود داشتم و در همان ایام هم در مکتب درویشی و ارادتمند درویشی بودم. لذا در پاسخ کسی که در این مورد از من سؤال کرد، گفتم که من از همان اول که قدرت تمییز پیدا کردم و ممیّز شدم، در مکتب عرفان و درویشی بودم، منتها یک مدتی شاگرد بودم ولی اینک استاد شده‌ام و بنابراین برای اینکه اشتباهی از جانب من بر دیگران اثر نکند شخصاً فعلاً دخالت نمی‌کنم. ولی درویش‌ها آزادند مثل سایر مردم طبق منطق دینی، در همه‌ی مسائل اگر بخواهند، دخالت کنند.

۳- به سؤال سوم شما تقریباً جواب داده شده است. به این معنی که در غیبت امام، اقطاب بطور

غیرمستقیم از طرف آن حضرت مجاز برای اخذ بیعت هستند. در زمان ائمه، امر شریعت و امر طریقت هر دو در اختیار امام بود و هر چه حضرت می فرمودند قابل قبول بود. در دوران فعلی امر شریعت و جستجوی احکام ظاهری و طرز عمل به آن (همانطور که رسائل فقهی را هم رساله‌ی عملیه می نامند) محتاج به درس خواندن خاصی است که بعضی اقطاب، آن مطالعات فقهی را داشته اند و قطب هم بوده اند و اما خود من مقلد نیستم و عمل به احتیاط می کنم و در بسیاری موارد، خود مجتهد به تجزی هستیم. مدّت‌ها در کارهای قضایی کار می کردم و در مسائل شرعی مربوط به عقود و معاملات و نکاح و طلاق و بسیاری از این مسائل، خود مجتهد تلقی می شوم ولی محتاج به رساله نیستم برای اینکه الحمدلله رساله‌های آقایان فقها فراوان است. تقریباً همه مثل هم هستند و هیچ فرقی ندارند فقط در جستجوی آن فقیهی که دارای آن شرایط باشد؛ یعنی صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُحَافِظًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ^۱ باشید. هر وقت جستجو کردید و چنین فقیهی را پیدا کردید (که البته موظف هستید جستجو کنید و پیدا کنید) آنوقت در احکام شریعت یعنی اعمال و عبادات، مطیع نوشته‌های ایشان خواهید بود؛ در مسائلی از قبیل چگونه نماز بخوانید، چگونه روزه بگیرید و امثال اینها.

۴- سجده جز برای خداوند جایز نیست. ولی سجده باید به نیت سجده‌ی خداوند باشد، وَاِلَّا اِگر کسی فرض کنید به عنوان ورزش سر به زمین گذاشت، اسم این سجده نیست. باید نیت آن شخص را دید. بله سجده جز برای خداوند جایز نیست. اما سجده‌ی شکر در هر جا می توان کرد و آنوقتی است که خودبه خود انسان به سجده می افتد. این سجده، سجده‌ی به آن شخص نیست، سجده به خداوند است. در خاتمه یادآور می شوم که چون به نظر می رسد شما قصد تحقیق و بررسی دارید، بهتر است کتب فراوانی که در این زمینه است مطالعه بفرمایید، و چون نوشته‌اید با خانواده‌ی درویشی وصلت کرده‌اید، آنها این قبیل کتب را قاعدتاً خواهند داشت. کتاب مجمع السعادات، کتاب رفع شبهات و کتاب پندصالح را مطالعه بفرمایید، تقریباً جواب تمام سؤال‌های شما در این کتاب‌ها مندرج است. والسلام.

۱۵ دی ۱۳۷۷

با عرض سلام، نامه‌ی شما رسید. در مورد خوابی که نوشته بودید، توجه کنید که خداوند خود فرموده است: **نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ**^۱، یعنی از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است. به همین نحو شیطان را هم مهلت داده است که تا آخر عمر دنیا و عمر ما به ما نزدیک شود و درصدد اغوای ما باشد. بنابراین نزدیک بودن شیطان به شما امر تازه‌ای نیست یک واقعیت است که در خواب، پرده از روی آن برداشته شده است. اما خداوند در مقابل، راه فرار از شیطان را توسط بندگان خاص خودش (که امروز حضرت امام زمان علیه السلام است) برای مؤمنین فراهم کرده و بنابراین همین که خداوند عبای حضرت را بر روی شما کشانده است معلوم می‌شود که در ذیل عنایت آن حضرت ان شاءالله خواهید بود، ولی بدانید که شیطان در تمام مراحل درصدد گول زدن انسان است. حتی گاهی با نماز، گاهی با روزه انسان را گول می‌زند و گاهی با کبر و غرور به جان انسان می‌افتد. از همه‌ی اینها باید حذر کنید. اما در مورد سؤالات شما:

در مورد موجودات و اتصال آنها به اراده‌ی الهی، شما اتاق بسیار تاریکی را در نظر بگیرید، مثلاً در تاریکخانه‌ی عکاسی‌ها، از بالا نوری با یک استوانه بر روی بعضی اشیاء می‌تابد. گوا اینکه با بودن هوا، وضعیت طوری است که اگر نور تابیده شود اطراف آن هم روشن می‌شود ولی فرض کنید این نور فقط مسیر خود را روشن کند. آن مسیر را شما می‌بینید و وجود دارد ولی به محض اینکه آن نور قطع شود همه چیز از بین می‌رود. این یک تمثیلی است و الاً اصل مطلب ادراکی است که خودتان باید از این امر داشته باشید. به تدریج متوجه خواهید شد که هر چه هست امر خداست و به هر اندازه در سلوک پیشرفت کنید این ادراک را روشن‌تر خواهید داشت.

مسائلی از قبیل مسأله‌ی جبر و تفویض، مسأله‌ی خلقت و ارتباط با خداوند، مسائلی نیست که به زبان گفته شود برای اینکه هیچیک از این معانی معنوی به زبان در نمی‌آید، حتی عواطف عادی هم به زبان نمی‌آید. شما فقط می‌گویید «دوست دارم» ولی این دوست داشتن را یک وقت ممکن است به همسران داشته باشید، یک وقت به فرزندتان، یک وقت به مادرتان، یک وقت به مردم عادی، یک وقت هم ممکن است اشیائی را دوست داشته باشید ولی فقط آن را توصیف می‌کنید و الاً خود دوست داشتن، یعنی ماهیت آن را به لفظ نمی‌توان بیان کرد.

مسأله‌ی دوّم اطاعت پدر و مادر است. اطاعت پدر و مادر را تا آنجا باید کرد که به شرک نرسد؛

برای اینکه قرآن می‌فرماید: اطاعت پدر و مادر کن **وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا**

تَطَعُّهُمَا^۱، اگر کوشش کردند که تو را به شرک وادار کنند اطاعت نکن. شرک هم درجاتی دارد. شرک ظاهری و شرک خفی و امثال اینها. هر وقت احساس کردید که در اطاعت آنها به شرک می‌رسید، یعنی غیر از خدا معبودی برای شما قرار می‌دهد، اطاعت نکنید.

و اما اینکه زن وقتی کبیر شد استقلال دارد، از لحاظ مذهبی حرفی در آن نیست؛ اما یکی از قواعد اجتماعی و عرف و عاداتی که در جوامع مختلف است مسأله‌ی زن و مرد است که زن از ارتباط با مرد نقش می‌پذیرد ولی مرد از ارتباط با زن نقش نمی‌پذیرد که همین مسأله فقط موجب عرف و عادات مختلفی شده است. مثلاً در ایران شاید صحیح نباشد، ولی در کشورهای آمریکایی و اروپایی (که زن‌ها همه‌گونه آزادی دارند حتی آزادی‌هایی که به ضرر خودشان هست) عادی و صحیح باشد. به‌هرحال در این مسأله غیر از دستورات شرعی، باید عرف و عادات جامعه را هم رعایت کرد. والسلام.

۱۲ خرداد ۱۳۷۸

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. قطعاً توجّه کرده‌اید که در تشرّف به شما گفته‌اند آنچه راجع به ذکر و فکر است مختصّ خود شماست و باید شفاهاً از من یا یکی از مشایخ بپرسید و بنابراین با کاغذ و نامه نمی‌توان به آن پاسخ گفت. اما آنچه که با کاغذ و نامه می‌توان پاسخ گفت و درباره‌اش با کاغذ و نامه می‌توان نوشت در کتاب‌ها هم نوشته شده است. بنابراین برای یافتن پاسخ بعضی از سوالات خود به رساله‌ی رفع شبهات مراجعه فرمایید و اصولاً آن رساله را داشته باشید و هر چند وقتی یک‌بار مطالعه کنید.

و اما در مورد خشک شدن پیوند ولایت، پیوند ولایت وقتی گرفت به‌ندرت ممکن است به کلی خشک شود. ممکن است از رشد بیفتد و در همان حال بماند، ولی خشک نمی‌شود. خدای نکرده اگر خشک شود از علائم آن یأس از رحمت خداست و رها کردن تمام وظایفی است که انسان به گردن دارد.

در مورد حقّ الناس که سؤال کرده‌اید، حقّ الناس را به هرجهت باید تا می‌توان ادا کرد. بنابراین اگر از مسأله‌ی غیبت، تهمت و امثال اینها حقّی به گردن شماست باید جستجو کنید و صاحب آن را پیدا کنید و از او حلالیت بطلبید. اگر این امکان برای شما نبود، آنوقت استغفار کنید و به یاد او صدقه‌ای بدهید. البته تا وقتی که دسترسی به صاحب حق پیدا نکردید؛ چون به هرجهت باید از او معذرت بخواهید. در دعاهایی که برای روزهای هفته نوشته‌اند و در *مفاتیح الجنان* هم موجود است، به دعای روز دوشنبه مراجعه کنید، در آنجا استغفار می‌کند از همه‌ی خطاهایی که کرده است و می‌گوید در مورد هر بنده‌ای که غیبتی یا ریایی و یا تعصّبی نسبت به او به خرج داده‌ام و دسترسی به او ندارم (که مرده است یا غایب است) خداوندا کاری کن که از من راضی شود. به هرجهت باید جبران این کار را کرد. والسلام.

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. مسائلی را که سؤال کرده‌اید بیشتر آنها در کتب مفصله‌ی عرفانی و تاریخی ذکر شده است. اگر علاقه‌مند به مطالعه آنها هستید، به آن کتاب‌ها مراجعه کنید. اما آنچه در اینجا می‌توان گفت: قوانین الهی اساسان یکی است. بنابراین اگر در دین حضرت موسی و حضرت عیسی مقرراتی وجود دارد که عین آنها با تغییراتی در دین اسلام است، این نه تنها از شأن اسلام یا ادیان سابق نمی‌کاهد، بلکه موجب این احتمال می‌شود که هر دو از یک منبع سرچشمه گرفته‌اند. منتها گاهی با تغییرات مختصری؛ کمالینکه حج از زمان حضرت ابراهیم متداول بوده ولی در اثر مرور زمان و سلطه‌ی بت‌پرستی، احکام آن فرق کرد و به نحوی شد که به آن صورت مورد قبول اسلام واقع نگردید و اسلام با تغییراتی آن را قبول کرد و این را نمی‌توان اقتباس نامید. چنانچه مثلاً بچه‌ها عادت دارند وقتی سر سفره یک نفر غذای خاصی را شروع می‌کند دیگری هم همان غذا را شروع کند، اولی می‌گوید تو از من تقلید کردی، حال آنکه این مسأله تقلید نیست. نفس کشیدن را ما تقلید نمی‌کنیم. در این موارد هم چون منشاء احکام یکی است بنابراین هیچ نقصی برای هیچکدام تلقی نمی‌شود. در مورد حج، خداوند مقرراتی را تغییر داد و آنچه را تغییر نداد به جای خود باقی است. در سعی بین صفا و مروه بعضی از مسلمان‌ها فکر کردند چون این هم یادگار دوران بت‌پرستی است جزء حج نخواهد بود. از پیغمبر سؤال کردند، آیه آمد که سعی بین صفا و مروه هم از آیات خداست و بنابراین آن را مقرر کردند. از این جهت نمی‌توان گفت نقصی وجود دارد.

اما سؤال دوم: آثار بسیاری از قوانین زرتشتی، کلیمی و مسیحی در دین اسلام موجود است. منتها همانطور که در خود احکام اسلامی نسخ و ناسخ و منسوخ وجود دارد (کمالینکه مقررات مربوط به زنان ناشزه یا همسر بدکار تغییر کرد، اول حکمی آمد مبنی بر اینکه آنها را در منزل تقریباً به صورت حبس نگاه‌دارید، بعداً این حکم عوض شد و بسیاری موارد دیگر) بنابراین تغییری که در اسلام داده شد این تغییر به عنوان نسخ آن حکم بود و الا احکام سابق تمام از ناحیه‌ی خدا بوده است. پیغمبر ما هم احکامی که آورده از ناحیه‌ی خدا بوده منتها بسیار کامل‌تر و حتی نواقصی که در قوانین ادیان قبلی وجود داشت، در دین اسلام اصلاح یا نسخ شد. بنابراین این امر را تقلید از آن دین یا اقتباس از آن دین نمی‌توان گفت مگر کسانی مثل مستشرقین که چون به خصوص قصد دارند جنبه‌ی الهی اسلام را نفی کنند، این را به عنوان اقتباس می‌گویند و حال آنکه همه از یک ناحیه اقتباس شده است. باید گفت که دین مسیح از کی اقتباس کرده؟ دین موسی از کی اقتباس کرد؟ دین زرتشت از کی اقتباس کرد؟ از همانجایی که آنها اقتباس کردند، یعنی امر الهی، پیغمبر ما هم از همانجا اقتباس کرد؛

منتها با تغییراتی.

و اما در مورد بعضی آداب و رسوم، خود پیغمبر هم فرموده است که آنچه از آداب و رسوم ملت‌ها با اسلام منافاتی نداشته باشد، آنها را قبول می‌کنیم ولی آنچه منافات داشته باشد رد می‌کنیم. کما اینکه علی علیه السلام به شهر انبار که تشریف بردند، رجال آن شهر به استقبال آمدند و دم دروازه که به حضرت رسیدند، به سجده افتادند. حضرت سؤال کردند سجده چرا؟ گفتند ما در مقابل بزرگان خودمان سجده می‌کنیم. حضرت فرمود این رسم بسیار بدی است. بعد از این حق ندارید این رسم را اجرا کنید. اما در عوض در زمان حضرت صادق علیه السلام چند نفر از شیعیان ایرانی به حضور حضرت رسیدند و به مناسبتی گفته شد که امروز در نزد ما عید است که به آن نوروز می‌گوییم و اول بهار است. حضرت فرمودند بسیار کار خوبی است. به هر مناسبت که خدا را به یاد بیاورید، به یاد اینکه خداوند طبیعت را زنده کرده است، خوب است و خود حضرت فرمودند این دعا را در این روز بخوانید که همان دعا اکنون متداول است.

اسلام آنچه از آداب و رسوم سایر ملل و سایر ادیان دیده است، اگر با شرع مخالف نباشد، آن را می‌پذیرد و لغو نمی‌کند و اگر مخالف باشد لغو می‌کند. بنابراین چون اسلام با آداب و رسوم ملی مخالف نیست، هر ملتی آداب خود را نگهداشته، در عین حال اسلام را هم نگهداشته است. کما اینکه مسلمانان ایران عید نوروز را عید می‌گیرند ولی مسلمانان غیر ایرانی به عید نوروز توجه ندارند. البته مسلمانان کشورهایمانند عراق، پاکستان و هندوستان و تاجیکستان چون اصلیت ایرانی دارند اینها هم عید نوروز را عید می‌گیرند ولی مسلمانان مثلاً شمال آفریقا یا چین یا فیلیپین و امثال اینها به نوروز اهمیتی نمی‌دهند.

در مورد سؤال سوم ما موظف به رعایت احکام شرع هستیم ولی مسائلی که در آنها قواعد اصول مثل قاعده استصواب و امثال اینها مطرح می‌شود، مربوط به کسانی است که برای درک حکم شرعی کوشش می‌کنند ولی بر ما به‌عنوان مقلد، دانستن آنها لازم نیست. ما بایستی حکم را اجرا کنیم و اما چگونه حکم را اجرا کنیم در این باره از حضرت صادق علیه السلام نقل است که مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِتًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُحَافِظًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلَّدُوهُ.^۱ اگر فقیه (یعنی کسی که در راه پیدا کردن حکم شرعی کوشش کرده است) دارای این شرایط بود، عوام از او تقلید کنند، یعنی در اعمال خودشان به او اقتدا کنند در اینکه چگونه نماز بخوانند، چگونه روزه بگیرند و امثال آن. تشخیص این فقیه به‌عهده‌ی خود شخص گذاشته شده که چه کسی دارای این خصوصیت است. وقتی شخص کوشش کرد و منطبق با کوشش خود عمل کرد و چنین فقیه‌ی را پیدا کرد و هر چه او گفت به آن عمل کرد، دیگر بر او حرجی نیست.

البته سؤالاتی که شما کرده‌اید مربوط به کسی است که می‌خواهد تحقیق در امر دین بکند و می‌خواهد فقیه شود، نه کسی که می‌خواهد به احکام عمل کند. در آن صورت بحث خیلی مفصل است و در نامه نمی‌گنجد و نامه برای پاسخ آن کافی نیست. و اما در مورد آن کسی که می‌خواهد عمل کند. همین که چنین فقهی را پیدا کرد و در اعمال از او تقلید کرد، سلب مسئولیت از او شده و وظیفه خود را انجام داده است و نگرانی ندارد. خود فقها هم می‌گویند که ما کوشش می‌کنیم در یافتن حکم خدا، نمی‌گویند آنچه ما می‌گوییم حکم خداست بلکه می‌گویند که ظن ما این است که حکم خدا هم همین است. کما اینکه قاعده‌ای است که بنابر آن مجتهد یعنی کسی که تحقیق می‌کند، بررسی می‌کند اگر حکمی که پیدا کرد منطبق بود با حکم واقعی خداوند، در آن مورد به دو ثواب می‌رسد یکی ثواب اینکه حکم خدا را پیدا کرده و اجرا کرده و یکی ثواب اینکه در راه پیدا کردن حکم خدا کوشش کرده است ولی اگر هم حکم خدا را پیدا نکرد و در واقع آن حکمی که کرد حکم خدا نبود و صحیح بود یک ثواب دارد یعنی ثواب کوشش در راه خداوند. اصطلاحاً می‌گویند مجتهد به هر جهت به *أَحَدِ الثَّوَابَيْنِ*، یکی از این دو ثواب، می‌رسد. بنابراین آنها هم معتقد نیستند که این حکمی که می‌گویند حکم خداست، کما اینکه در شرح حال مرحوم آقای سلطان‌علیشاه در کتاب *نابغه‌ی علم و عرفان* هم نوشته شده که ایشان از استاد فقه خود در مشهد مسأله‌ای را پرسیدند که حکم خداوند چیست؟ استادشان مدتی صحبت کردند و گفتند به نظر من پاسخ این است. آقای سلطان‌علیشاه گفتند که من از جناب عالی حکم خدا را پرسیدم نخواستم نظر شما را بدانم. باز استاد شروع کرد به استدلالاتی و باز همین نظر را داد. ایشان هم جواب خود را تکرار کردند. استاد گفت آنچه نزد ماست همین است تو بیشتر می‌خواهی برو جای دیگری؛ که ایشان رفتند پیش حاج ملاهادی سبزواری، او هم بعد از فارغ‌التحصیل شدن ایشان مطلبی را به همین مضمون گفت که ایشان نزد آقای سعادت‌علیشاه رفتند و به فقر مشرف شدند.

اما عقل که می‌گویید در همان کتاب آمده که از آقای سعادت‌علیشاه کسی پرسید عقل حجت است یا نه؟ ایشان فرمودند: عقل من یا عقل تو؟ عقل من حجت است اما عقل تو نه! عقلی که حجت است عقلی است که تابع شریعت و طریقت باشد. عقل الهی است؛ یعنی عقل معاد نه عقل شیطانی. عقل شیطانی آن عقلی است که ما می‌گوییم معاویه داشت که معاویه را عقل عقلائی زمان می‌دانستند ولی علی علیه السلام فرمود من از معاویه عاقل‌ترم، اگر دقت کنید. ولی فقط دین خداوند جلوی من را می‌گیرد و الا از معاویه بیشتر بدم به اصطلاح سیاست‌بازی کنم و عاقل‌ترم. چنین عقلی حجت نیست ولی عقلی که تابع امر الهی باشد، همان عقلی که کوشش کند در راه اینکه حکم خدا را پیدا کند نه کوشش کند در راه اینکه برتری خودش، آقایی خودش، را به رخ مردم بکشد و آنها را تحت انقیاد درآورد. چنین عقلی حجت نیست. ولی عقل الهی حجت است و اما عقلی که در طریقت می‌گویند آن عقلی است

که مانع عشق الهی بشود که آن هم عقل نیست، شبه‌عقل است. چیزی است که خود را به‌صورت عقل درآورده است. در آنجا عقل حجت نیست. در مسائل دل، مسائل طریقتی، مسائل عشق الهی، آنچه به‌عنوان عقل می‌گویند حجت نیست. در واقع می‌توان گفت در این زمینه آنچه می‌گویند عقل نیست. والسلام.

۷ آبان ۱۳۷۸

با عرض سلام، نامه‌ی شما رسید. در همان پست، نامه‌ی مشابهی از هم‌اتاقی شما رسیده بود که سؤالات مشابهی داشت. دو اعلامیه‌ای را که ضمیمه خواهد شد مطالعه کنید. ضمناً بیانیه‌های دیگری هم صادر شده که در آنجا می‌توانید از آقای جذبی در اصفهان بخواهید که به شما بدهند و اما در مورد سؤالاتی که کرده بودید:

با توجه به بیانیه‌ی رمضان سال ۷۵، توجه خواهید کرد که بسیاری از این سؤالات به وظیفه‌ی من مربوط نیست. لذا به آنها جواب داده نمی‌شود. اما اینکه نوشته‌اید هدف شما از هدایت خلق چیست؟ هدف من انجام وظیفه است. وظیفه‌ای است که بر عهده‌ی من گذاشته شده و بنابراین به انجام آن اقدام می‌کنم. اطاعت امر مهم‌ترین هدف می‌تواند باشد. اما در مورد نماز فرموده‌اند: الصَّلَاةُ عَمَدُ الدِّينِ يَا صَلَاةُ عِمَادِ الدِّينِ، نماز ستون دین است. مهم‌ترین عبادت و بهترین عمل عبادی نماز است و لذا تأکید در مورد آن از ائمه و از بزرگان فراوان رسیده است. اما نماز را باید همیشه خواند و این تأکید در مورد نماز برای تمام دوران حیات است. بعضی‌ها از روی نادانی آیه‌ی **وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ**^۱ را اینطور معنی می‌کنند که وقتی یقین حاصل شد و به اصطلاح آنها واصل شدید دیگر نماز لازم نیست. ولی کسی از پیغمبر، از علی و از ائمه بزرگوارتر و جلوتر نیست و آنها تا آخر عمر نماز می‌خواندند. این **يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ** که فرمودند به دو نحوه قابل تعبیر است؛ اولاً یقین به معنای مرگ است، برای اینکه در آیه‌ی دیگری در قرآن، یقین را به معنی مرگ آورده‌اند و یقین این معنی را هم می‌دهد. یعنی تا مرگت و تا وقتی زنده هستی باید نماز بخوانی. بنابراین، آن استاد شما که راجع به نماز و درویش‌ها صحبت کرده است، یا در عرفان وارد نبوده و یا اینکه منظورش فقط آن درویش‌هایی هستند که با لباس‌های خاص تکذبی می‌کنند و نزد عموم به عنوان درویش شناخته شده‌اند. بسیاری از آن فرقه‌ها این استدلال را دارند، نه درویشان حقیقی. در واقع این استدلال توجیه‌کننده‌ی حالت تنبلی و رکود و خمودشان است که به این صورت جلوه کرده است، و الاً نماز را تا دم مرگ باید خواند و به هیچ‌وجه نماز از انسان ساقط نمی‌شود، حتی مریضی که نمی‌تواند بایستد، همانطور خواص باید نماز بخواند. والسلام.

با عرض سلام، نامه‌های مکرر قبلی شما را تماماً نگه داشتیم، برای اینکه از خود سؤال، جواب گرفته شود. انسان اگر جواب هم ندهد یا جواب آن را نداند، خود فکر به کار می‌افتد. بنابراین از این جهت از شما متشکریم و منتظریم که همیشه سؤالاتی که برایتان پیدا می‌شود بنویسید، ولی منتظر جواب، نه از من، بلکه از غیب باشید، ان شاء الله.

اما اینکه یادآوری فرموده‌اید که نوشتن نامه از طرف یک بنده‌ی عاصی خداوند مستحب است ولی نوشتن پاسخ امری واجب و «منتظری را به لب آمد نفس»، باز هم از این یادآوری شما به خودم و همچنین یادآوری قطعاً شما به نفس خودتان نیز متشکر شدم.

جواب، انواع و اقسام دارد؛ جواب کتبی، جواب روحی. وقتی انسان جواب کتبی ندهد یا نتواند بدهد، به هرجهتی سعی می‌کند جواب از طریق دیگری بدهد. خیلی اوقات واجب، حتی تبدیل به حرام می‌شود. بنابراین به صرف اینکه امری واجب است نمی‌توان آن را در همه جا واجب دانست. اما جواب بعضی مطالبی که نوشته بودید:

در طریقت اجازه مناط است و وقتی که صاحب اجازه‌ای بر حسب اختیار خود به دیگری اجازه می‌دهد، آنچه لدنی است به او می‌سپارد، ولی آنچه لدنی نیست و اکتسابی است اگر خداوند مصلحت بداند، نفر بعدی خود به دنبال اکتساب آن می‌رود، ولی اگر مصلحت نباشد یا ضرورتی نباشد این کار را نمی‌کند. کما اینکه فرض بفرمایید من زبان فرانسه را آموخته و می‌دانم ولی حضرت صالح علیشاه با تمام بزرگی و عظمت‌شان زبان فرانسه تحصیل نکرده‌اند. بنابراین ایشان که بطور غیرمستقیم یعنی با دو واسطه به من اجازه دادند، آنچه نزد ایشان بود به بعدی رسید و به بعدی و به مخلص. بنابراین وقتی شما تسلیم حضرت صالح علیشاه شده باشید آنچه را که آن حضرت داشته‌اند به بعدی‌ها رسیده است. اگر بعضی از آن چیزها در مقام تماس با شما ظهور پیدا نمی‌کند این به مصلحت شماس است و از لحاظ ارتباط با شماست و الا خداوند همه را یک‌جور مورد نظر قرار می‌دهد.

البته همانطور که خداوند می‌فرماید: **تِلْكَ الرُّسُلُ فَصَلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ**^۱، در بین ائمه و یا بزرگان هم این تفاوت هست. منتها تفاوت در مقام خودشان است و خداوند می‌فرماید که ما بعضی از آنها را فضیلت دادیم بر بعضی دیگر. بنابراین بر دیگران نیست که کسی را بر یک یا بر دیگری فضیلت دهند. البته به نظر خود مخلص نیز در دوران اخیر صرف نظر از اینکه حضرت سلطان علیشاه یا حضرت نورعلیشاه در علوم ظاهر و تألیفات، مقامی داشتند که ظاهراً حضرت صالح علیشاه نداشتند ولی مقام معنوی آن حضرت

و تسلطی که بر محیط داشتند، ایشان را از همه پیش تر کرده بود؛ کما اینکه اقطاب بعدی تاکنون همه به دست خود ایشان مشرف شدند. علی‌هذا من گواينکه بر همان صندلی و مسندی تکیه زده‌ام که حضرت صالح‌علیشاه تکیه زده بودند ولی هنوز هم و همیشه خود را کوچک‌ترین بنده‌ی ایشان می‌دانم. بنابراین از این جهت علاقه‌ی شما را به حضرت صالح‌علیشاه تأیید می‌کنم و من نیز با شما هم‌عقیده هستم. من ارادتم به ایشان طوری بود که حد نداشت و هنوز هم همینطور است و این را خدمت حضرت رضاعلیشاه و حضرت محبوب‌علیشاه هم عرض کردم و گفتم من دلبستگی خاصی به ایشان دارم، ولی این دلبستگی هرگز مانع نیست که من ارادتم را به شما ظاهر نکنم و هر خدمتی که لازم دانستید انجام دهم. به این جهت بود که حضرت رضاعلیشاه در اواخر که بیشتر در تهران بودند و من بیشتر [به] ملاقات‌شان می‌رفتم و همچنین تمام دوران حضرت محبوب‌علیشاه خیلی مورد لطف و علاقه و اعتمادشان بودم. بنابراین از جهت شدت اعتماد و دلبستگی به حضرت صالح‌علیشاه و به‌خصوص از این جهت هم که هرکسی علاقه و محبت و ارادتش به آن بزرگواری که دست او را گرفته است الی‌الابد است و در دل خود برای او یک جای خاصی قرار می‌دهد، من به ایشان علاقه داشتم.

اما اینکه شما نوشته‌اید بیست سال است که هیچ چیز ندیده‌ام، این بیست سال از اواسط دوران آقای رضاعلیشاه است، برای اینکه مربوط می‌شود به سال‌های ۱۳۵۶ یا ۵۷ یا ۱۳۵۸. حال شما چه تغییری را در ایشان دیدید که در وسط دوران سلطنت ایشان نظریات جدیدی پیدا کردید و سؤالاتی از این قسم برایتان پیدا شد؟ پس توجه کنید که تغییر از شما بوده است، نه از بیرون. برای اینکه حضرت رضاعلیشاه همان رضاعلیشاه قبلی بوده‌اند، ولی اوضاع اجتماعی، رفتاری‌ها و امثال اینها همگی موجب شده است که شما این تصور را بکنید. البته من همانطور که گفتم مدعی نیستم آنچه حضرت صالح‌علیشاه در حیطه‌ی قدرت داشتند من هم دارم، گواينکه هر وقت خداوند مصلحت بداند اجازه خواهد داد که من هم داشته باشم. از طرفی می‌دانید که ملاک راهیابی در سلسله‌ی فقر از دو راه است: یا اثر و یا نص.

اصل در تسلیم به پیر، تشخیص اصالت نص اوست. کما اینکه ما به صرف اینکه پیغمبر علی را معین کرد و نص بر او قرار گرفت علی را امام می‌دانیم و به همین دلیل بعد از او امام حسن و الی آخر را قبول داریم. ولی پیگیری چنین نصی در دوران امروز (اگر نگوییم محال) باید بگوییم بسیار مشکل و نزدیک به محال است. بنابراین در اینجا اثر کار می‌کند؛ یعنی از هرکسی که آن اثر و تسلطی را که متوقع است از امام ببیند، در او دید به او تسلیم می‌شود. بعد از این تسلیم و بیعت، به دنبال نص باید برود. نص این پیر را از خود او می‌پرسد و اتصال گذشته‌ها را از او می‌پرسد اما بعد از او اثر کار نمی‌کند. بعد از او نص معتبر است. آن اثری که از او دیده و تسلیم آن شده است به فقیر اعلام کرده است که نص این شخص به امام می‌رسد و دیگر اثر امر جانبی است. همیشه نمی‌توان توقع داشت که هر اثری انسان

بخواهد، پیر برای او ظاهر سازد. اثر فقط در این موقع است. مابقی اوقات هر وقت مصلحت خداوند بود خداوند اثر را نشان می‌دهد، ولی دیگر اثر در تشخیص پیر، اثر ندارد و بلکه به منزله‌ی یک امر زائدی تلقی می‌شود.

و اما در مورد بعضی موارد مربوط به *صالحیه*: «حقیقت ۶۳۱» راجع به توسل به میت و تقلید میت است. اکثر علما در شریعت تقلید میت را جایز نمی‌دانند، استثنائاً بعضی از آقایان ادامه‌ی تقلید بر میت را صحیح می‌دانند. ولی به هر جهت، در شریعت چون می‌گویند که حکم هر زمان را باید مجتهد زمان، با توجه به موقعیت‌های زمان درک کند، بنابراین شخصی که الان زنده است و مقتضیات زمان را می‌بیند باید نظر بدهد. کمالینکه در بعضی سنوآت که حُجَّاج به زحمت می‌افتادند تقریباً علمای بیشتر ممالک و حتی بعضی از علمای اهل سنت، سفر حج را تحریم کردند. البته این تحریم موقت بود و نمی‌تواند کسی که مقلد این آقا است، اگر آن آقا مُرد، سال بعد هم به آن تقلید عمل کند. این مسأله به طریق اولی در امر طریقت نیز جاری است؛ برای اینکه در امر طریقت گذشته از مقتضیات زمان، مقتضیات روانی خود سالک نیز مورد نظر است. اثر دیگر اجتماعی این امر که در فقر و درویشی به صورت تجدید بیعت ظاهر می‌شود، آن است که از اختلافات و تفرقه‌ها حتی المقدور جلوگیری گردد و معلوم شود چه اشخاصی به دنبال نصّ واقعی، تجدید کرده‌اند و چه اشخاصی دچار انحراف شده‌اند تا در تاریخ بماند. الان بسیاری از انشعابات ثبت شده که می‌توانید تحقیق کنید که چرا اینطور شد و کدامیک از این رشته‌ها اصیل بوده‌اند.

در مورد «حقیقت ۱۹۱» در کتاب *صالحیه*، در اینجا هدف و نظر بر بیان قدرت و عظمت پیغمبر بود؛ هم از جهت جسم و هم از جهت روح. از جهت جسم، حضرت آنقدر قوی بود و آنقدر به اصطلاح سلامت و قوام سلامتی داشت که خداوند برای او داشتن تعداد زیادتر زن‌ها را اجازه داد. دیگران چهار زوجه ولی حضرت سیزده نفر را در نکاح داشتند و این هم که فرمودند، نه اینکه همیشه باشد. برای حضرت آن هم عبادت بود، چرا که امری را که به دستور خداوند انجام گیرد، ولو غذا خوردن، ولو تفریح کردن باشد، آن هم عبادت است. به این معنی که اگر مثلاً پدر و مادری فرزندان‌شان را به پارک ببرند که سرگرم باشند و لذت ببرند و مراقب ورزش آنها باشند و با آنها بازی کنند، چون همه‌ی اینها دستور الهی است، همان‌ها هم عبادت محسوب می‌شود. بنابراین بر فرض که بنابر فرمایش ایشان در *صالحیه* گاه حقوق آنها را در هر شب ادا می‌نمود، گاهی چنین بوده است. ما که در آن ایام نبوده‌ایم لابد مقتضیاتی بود که حضرت تشخیص می‌دادند، لذا این امر هم عبادت است.

کمالینکه از حضرت صادق هم آمده است که وقتی مرد حقوق واجبه‌ی زن را ادا کند و غسل نماید، هر قطره آبی که از بدن او می‌چکد فرشته‌ای به او رحمت می‌فرستد. بنابراین لذات بدنی هم جدا از امر خدا نیستند. اگر انسان در راه خدمت به خلق و در راه اطاعت امر خداوند از لذات بدنی محظوظ شود، آنها نیز عبادت تلقی می‌شود. اگر غذا که می‌خورید به نیت این باشد که بتوانید زندگی کنید و به مردم

خدمت کنید و عبادت کنید، آن امر عبادت است. بنابراین، عبادات هرکسی، آن چیزی نیست که ما تصوّر می‌کنیم. عبادات هرکسی بستگی به نیت او دارد؛ چه بسا عملی که اگر شما انجام دهید عبادت نیست و تمرّد است ولی اگر دیگری انجام دهد عبادت است. بنابراین در این قسمت ایرادی بر پیغمبر نیست. البته بطور قاطع نمی‌توان جنبه‌ی بدنی و روحی را از هم جدا کرد. کمااینکه بدن و روح انسان چنان بهم چسبیده است که مثل پشت و روی یک سگه است. ولی برای بهتر درک کردن، گاهی این تقسیم‌بندی‌ها را می‌کنند. اینها از جنبه‌ی بدنی پیغمبر بود. ولی از جنبه‌ی معنوی هم در این «حقیقت ۱۹۱» فرموده‌اند که پیغمبر به جایی رسید که هیچکس روحش به آن درجه نرسیده بود، حتی روح‌الامین یعنی روح عالی عوالم بالا گفت: اگر از اینجا یک قدم آن‌طرف‌تر بیایم بال و پرم می‌سوزد. بنابراین، این «حقیقت» برای نشان دادن عظمت و صلابت روحی و جسمی پیغمبر است و لاغیر.

درباره‌ی «حقیقت ۵۶۹» که درباره‌ی اسم اعظم فرموده‌اند، اسم، آن چیزی است که دلالت بر مسمّی کند. بنابراین ممکن است به‌جز لفظ هم خیلی علائم به‌منزله‌ی اسم تلقّی شوند، مثلاً حتی علائم راهنمایی و رانندگی که هرکدام علامت یک معنایی است که آن معنی مسمّای آن است. بنابراین، اهمّیت اسم هم بستگی به اهمّیت مسمّی دارد. چون مسمّای اسمای الهی بالاترین چیزهاست و اعظم اموری است که ما می‌توانیم فکر کنیم لذا همیشه می‌گوییم الله‌اکبر. همه‌ی اسمای الهی هم، اعظم از دیگر اسماء هستند. منتها فایده‌ی اسم آن است که مسمّی مورد نظر قرار گیرد. بنابراین از لحاظ ظاهری، هر یک از اسماء خداوند که در کتاب نوشته شده خوانده شود، مثل هم است. بدیهی است امر منطقی و عاطفی که در این موقع بهتر است که رعایت شود آن است که شخص هر موقع چیزی از خداوند درخواست می‌کند او را با نامی مناسب آن بخواند؛ مثلاً وقتی کسی گشایش روزی می‌خواهد یا رزاق گوید، وقتی که رحم و شفقت برای زندگی می‌خواهد یا رحیم بگوید. ولی مثلاً وقتی طلب رحم می‌کند یا قهار بگوید باز هم مانعی ندارد ولی این زیبا نیست. درست است که خداوند هدف و نیت را می‌فهمد ولی این برای فکر خود دعاکننده اثر چندان خوبی ندارد.

اسمای خداوند هم به این طریق گفته‌اند که همه یک‌جورند؛ برای اینکه خداوند بسیط است، دارای اجزائی نیست که خیال کنیم وقتی گفتیم یا رحیم و رحیم را صدا زدیم، فقط با رحمت خداوند کار داشته باشیم، خداوند را به هر نامی صدا بزیم تمام وجودمان معطوف به‌نظر خداوند است و او از تمام جهات به ما نگاه می‌کند.

بنابراین، آن اسمی اعظم است که ما مطمئن باشیم که صدای ما را بیشتر به او می‌رساند و جواب خواهد داد، آن اسم عظیم‌تر از اسمای دیگر است و این امر نمی‌شود مگر اینکه دل فارغ باشد. دل اگر هرچه ماسوای خدا بود، از قلمروی محیط خود خارج کرد و پاک و خالص شد، در آن صورت امید می‌رود که خداوند به ندای او لَبّیک بگوید. بدین جهت گفته‌اند که با فراغت قلب، همه‌ی اسمای الهی

اسم اعظم است.

«حقیقت ۱۸۵»، در مورد اینکه نبوت پیغمبر برای ما (یعنی در دنیای امروز) محتاج معجزه و کرامت نیست. دنیای آن روزگار با درجه‌ی فهمی که بشریت در آنجا داشت و محیط عربستان حتی از آن درجه‌ی فهم دنیای متمدن یعنی ایران و روم عقب‌تر بود، متضمن این بود که حضرت نشان دهد قوای طبیعت در اطاعت او هستند و بدین جهت معجزاتی انجام می‌داد. ولی دوران امروز که ما به حضور پیغمبر نمی‌رسیم این معجزات را در کتاب‌ها می‌خوانیم، ولی با این حال نیازی به آنها نیست، خود مقررّاتی که آورده شده، تشریح شده، نشانه‌ی آن است که آورنده‌ی این مقررّات به بطون امور آشنا بوده است. اگر منظور تعدد زوجات است، چون مسأله مفصل‌تر است و من در چند جلسه در تهران صحبت کرده‌ام، مفصل‌تر باید پاسخ داده شود. سایر موارد روشن است.

«حقیقت ۸۹» اشاره به ظهور در عالم کبیر و ظهور در عالم صغیر است که انسان همیشه باید منتظر باشد و این انتظار او نباید در وی سستی به وجود بیاورد، و انتظار داشته باشد که خداوند تدریجاً ظهور را در عالم صغیر انجام دهد. سایر نکات آن اشاره به مقاماتی است که پیغمبران داشته‌اند که سالک در سیر و سلوک اگر به درجات عالی‌ای برسد، توفیق درک آنها را خواهد داشت، ولو به صورت حال و نه به صورت مقام باشد.

«حقیقت ۳۶» اشاره به گفته‌ی ابلیس است در مقابل امر خداوند به سجده‌ی آدم که عرض کرد: **خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ**^۱. شیطان نار را برتری داد. او دید که آتش، هر شیئی را که درونش بیندازند تبدیل به آتش می‌کند ولی ندید که آتش، آتش را همجنس خود و در خود هضم می‌کند. بدین جهت شاید امیدوار بود که اگر هم خطا کند به آتش جهنم نخواهد افتاد. خاک گرچه به قول مشهور پست است و آتش رو به علو می‌باشد، ولی خاک امکان ترقی و تعالی دارد ولی آتش از آن جهت تفاوتی نمی‌کند، همیشه همان است که بوده و رو به کمال نمی‌رود. خاک تبدیل به گیاه، تبدیل به حیوان، تبدیل به انسان می‌شود؛ البته نه همه‌ی خاک‌ها و همه‌ی گیاهان و همه‌ی حیوانات، بلکه به همان ترتیبی که فرموده‌اند. به هر جهت آن آدمی که مسجود فرشتگان است از خاک زاییده می‌شود نه از آتش.

در «توحید ۶۶» می‌فرمایند که از لحاظ حواس ظاهری می‌بینیم که انسان اختیار دارد و مجبور نیست. کسی که منکر این اختیار باشد در واقع منکر حس خود است و کسی که به عدم اختیار معتقد و آن را قبول کرده باشد، در واقع عدم وجود حس را اختیار کرده است، ولی این اختیار با جبری بود که از سایر عقایدش ناشی می‌شود. پس در ضمن همان عدم اختیاری که قائل است، در واقع این عدم را اختیار کرده است. فرموده‌اند که مجبور به حق نگردد پیرامون معاصی. اگر کسی از ناحیه‌ی خداوند مجبور باشد، خداوند هرگز کسی را به معصیت مجبور نمی‌کند، اگر مجبور کند به خوبی مجبور می‌کند. پس اینکه

۱. سوره اعراف، آیه ۱۲ و سوره ص، آیه ۷۶: مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل.

مردم معصیت می‌کنند، علامت وجود اختیار است.

و اما در مورد شیطان؛ شیطان را خداوند به‌عنوان ممتحن آفریده است، شیطان را برای تمام انبیا و اولیا فرستاده است و آنها را امتحان می‌کند. اما انبیا و ائمه که معصوم هستند شیطان نمی‌تواند آنها را از راه به در ببرد. خداوند می‌فرماید: فقط بر بندگان مخلص من تسلط نخواهی داشت. نه اینکه شیطان پیش آنها نمی‌رود بلکه به نزد آنها می‌رود و قصد دارد آنها را گول بزند ولی آنها گول نمی‌خورند؛ کما اینکه به نزد عیسی علیه السلام رفت، نزد ابراهیم رفت (که من یک صحبت مفصل راجع به امتحانات حضرت ابراهیم کردم که به‌نظرم در مجله‌ی *عرفان ایران* چاپ شده است)^۱ خداوند در واقع اگر شیطان را نمی‌آفرید انسان‌ها به اختیار خود در واقع بهشت را ممکن بود انتخاب کنند ولی کارشان ارزشی نداشت. بدین معنی که مانند مهره‌ی شطرنج هستند نه اینکه جاندار باشند. خداوند شیطان را آفریده است و هشدار هم داده است. کسی که به این هشدار توجه کند از شر شیطان راحت است. اینکه پیغمبر فرمود: شیطانی اسلم یبدي منظور این است که بعد از امتحاناتی که شد شیطان که دید در اینجا نمی‌تواند تصرفی کند، تسلیم شد.

و اما در مورد بیماران و سالخورده‌گان که گفته‌اید. از نظر خداوند و حتی از نظر طبیعت، تمام انسان‌ها یک واحد هستند، فقط از نظر روحی، هر کدام مستقلاً پاداش یا مجازات می‌بینند. بنابراین این گرفتاری‌های بشری موجب می‌شود که انسان با سرعت به سمت جلو برود. کما اینکه میکرب بسیاری از امراض را کشف کرده‌اند. مثلاً اینطور که به خاطر دارم یک پروفیسور ژاپنی خود را آلوده به میکرب یکی از امراض سخت کرد تا بتواند مراحل بیماری را درک کند، یا پروفیسور دیگری به‌نظرم کُخ بود که خودش مسلول بود و قدم‌به‌قدم حالات خود را نوشت تا موجب تفکر و تتبع بعدی‌ها قرار بگیرد و به این طریق میکرب کشف شد. الان تقریباً بشر بر بسیاری از بیماری‌ها و گرفتاری‌ها مسلط شده است و این اراده‌ی الهی است که همه‌ی انسان‌ها یک واحد محسوب می‌شوند.

در خاتمه چون همه‌ی نامه‌های سرکار را نگهداشته بودم که زیاد و هر کدام مفصل بود، ممکن است بسیاری از مطالب یا به چشمم نیامده باشد و یا فراموش کرده باشم پاسخ بدهم. اگر مطلب دیگری بود چنانچه ضرورت داشت کاغذ مختصرتری مرقوم فرمایید، جواب داده خواهد شد. والسلام.

۱. عرفان ایران (مجموعه مقالات ۲)، گردآوری و تدوین: دکتر سید مصطفی آزمایش، «سفر حج و عید قربان»، تهران، حقیقت، ۱۳۷۸، صص ۲۶-۲۹

۳ دی ۱۳۷۸

با عرض سلام، نامه‌ی شما رسید. هر وقت سؤالاتی برای شما پیش آمد باید بپرسید. اما در مورد

سؤالات شما:

۱- قیام در برابر جور و ستم حکام در طول تاریخ همیشه به انواع مختلف بوده است. به عقیده‌ی ما خلافت بر روی زمین با پیغمبر بود و بعد با ائمه. ائمه هم مبارزه با جور و ستم کردند. بالاترین ستم و بالاترین استضعاف تحمیل فکر و عقیده و فاسد کردن افراد است. ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام هر کدام بنا بر مقتضیات زمان خود به نحوی این مبارزه را داشتند. علی علیه‌السلام بیست و پنج سال در خانه به جمع‌آوری قرآن پرداخت و مراقب حکومت هم بود، هر جا سؤالی یا اشتباهی داشتند به آنان تذکر می‌داد. امام حسین علیه‌السلام با قیام خود، مبارزه با ستم کرد. حضرت سجّاد علیه‌السلام با گوشه‌نشینی و دعا، افکار مردم را روشن کرد. از این رو دعاهای حضرت را که مطالعه کنید در واقع تمام نصیحت است. حضرت باقر و حضرت صادق علیهم‌السلام هر کدام به نحو دیگری، یعنی به نحو تعلیم احکام اسلامی وظیفه‌ی خود را انجام می‌دادند. بنابراین، وظیفه‌ی همگان این نیست که به اصطلاح قدما با شمشیر یعنی مسلحانه مبارزه کنند. هر کسی با همان اسلحه‌ای که دارد مبارزه می‌کند. کسی که اسلحه‌ی فکری داشت با فکر و کسی که اسلحه‌ی غیرفکری داشت با همان سلاحی که داشته است، مبارزه کرده است و در هر زمان هم تابع امام زمان خودشان بوده‌اند. مثلاً در زمان حضرت امام حسین علیه‌السلام همه‌ی شیعیان موظف بوده‌اند در مبارزه علیه یزید به خدمت حضرت برسند، ولی در زمان حضرت سجّاد وظیفه‌ی مبارزه نظامی نداشتند. بنابراین تمام کسانی که در طی تاریخ با فکر و قلم مبارزه کردند و همچنین کسانی که برای آزادی خلائق مبارزه کرده‌اند، در نظر دیگران محترمند و باید از آنها تشکر کنیم. ولی مرتبت آنها در نزد خداوند رکن دیگری هم لازم دارد و آن نیت آنهاست. اگر کسی برای دنیا و برتری دنیوی مبارزه کند، آن مبارزه ارزش چندانی ندارد ولی اگر برای خدا مبارزه کند، در نزد خداوند نیز مأجور است.

و اما نوشته‌اید تعداد زیادی از بزرگان سلسله در مکان‌های مرقّه شهر زندگی می‌کنند. رفاه به هیچ وجه خلاف شرع نیست. خلاف شرع آن است که رفاه از راه نادرست فراهم شده باشد و بنابراین این تبلیغاتی که می‌شود که فقط برای رفاه، امتیاز فلسفی در نظر می‌گیرند، غلط است. شما فرض بفرمایید دو کارگر که کار می‌کنند و در آخر روز حقوق می‌گیرند یکی از این کارگران تمام حقوق خود را صبح و ظهر و شب غذای خیلی مفصل بخورد و هر شب به سینما برود. ولی دیگری به نان و پنیر اکتفا می‌کند و مقداری برای فرزندان و یا خانواده‌اش در ده خود می‌فرستد و مقداری هم ذخیره می‌کند. بعد از مدتی که گذشت، این ذخایر طوری می‌شود که زندگی او مرقّه می‌شود. آیا باید این رفاه را محکوم کرد؟

باید دید رفاه از کجا فراهم شده و منشاء رفاه را باید مورد بررسی قرار داد. بنابراین به هیچوجه مانعی ندارد که کسی در محل مرفه زندگی کند. این اشتباه متأسفانه حاصل تبلیغاتی است که در قلمرو سیاسی گفته شده و بسیاری از سیاستمداران فقط برای عوام‌فریبی و جلب آرای مردم به آن دست زدند ولی وقتی خود به رفاه رسیدند همه‌ی آن حرف‌ها را فراموش کردند. بنابراین شما هم صرف رفاه را محکوم نکنید. امروز در دنیا یک رکن تولید و رکن اساسی اقتصاد سرمایه است. محکوم کردن صرف سرمایه بدون توجه به منشاء آن، برای اقتصاد یک جامعه مضر است. والسلام.

با عرض سلام، نامه‌ی شما رسید. در موضوع شق القمر اخبار متفاوتی در نحوه‌ی آن رسیده است. مطلب مربوط به گذشته و تواریخ گذشته است که در آن ایام هیچکس از کسانی که در آنجا بودند تکذیب نکردند و حتی گویا وقتی از یکی از مسافرین پرسیدند، او هم گفت وقتی که در بیابان بود چنین مسأله‌ای را مشاهده کرده بود. به هر جهت از هر نوع که باشد، مثلاً بگویند در ذهن او تصرف کرده‌اند یا مثل ستاره‌شناسان امروز که می‌گویند تمام سیارات (و به طریق اولی قمر) ذرات متفرقی بودند که با یکدیگر جمع شده‌اند؛ ممکن است در آن لحظه هم چنین کاری انجام شده باشد. به هر جهت این مسأله‌ای نیست که امروز جزء ارکان مذهبی باشد و مانعی ندارد که کسی معتقد نباشد؛ چون جزء ضروریات دین نیست، ولی چون جزء وقایعی است که در تواریخ ذکر کرده‌اند هرکسی بخواهد می‌تواند در کتب تاریخی، در کتب اسلامی و ضداسلامی آن را مطالعه کند. اما اینکه غیرممکن است باید گفت امروز که تلویزیون، تلفن، اینترنت و امثال اینها اختراع شده است، توجه کنیم می‌بینیم که بسیاری امور که به نظر محال می‌آید در دورانی ممکن است عملی شود؛ چنانکه اگر در صد سال پیش به هرکسی برخی از این مسائل را می‌گفتند باور نمی‌کرد. به هر جهت این مسأله‌ای نیست که به آن معتقد باشند یا نباشند. به آن کسی که منکر است ممکن است گفته شود که من به این امر چون در تواریخ نوشته شده معتقدم که واقع شده است، تو می‌خواهی معتقد باشی می‌خواهی معتقد نباشی و اما معجزه‌ی پیغمبر فقط این مسأله نیست. به علاوه امروز کسی که می‌خواهد مسلمان بشود معجزه پیغمبر را از راه شق القمر نمی‌بیند. معجزه‌ی امروز پیغمبر، نوشتن و آوردن چنین کتابی است به نام قرآن که سراسر منطبق با روحیه‌ی انسان و جامعه‌ی بشری است که بسیاری از قواعد مسلم روان‌شناسی و جامعه‌شناسی دیده می‌شود. امروز ما نیاز به شق القمر و امثال اینها نداریم تا عظمت پیغمبر و عظمت دین اسلام را بفهمیم.

و اما در مورد دعاها توجه بفرمایید دعاهایی که در قرآن است، صددرصد معتبر است. اما دعاهایی که نقل کرده‌اند معلوم نیست از زبان ائمه باشد یا ممکن است آنهايي که از زبان ائمه باشد بنابه مقتضیات آن روزگاران بوده باشد. به ما که نفرموده‌اند این دعا را بخوانید آنها که گفته‌اند این دعا را بخوانید، معصوم نبودند و از معصومین نیستند. معصومین اگر خود دعایی می‌خواندند، معلوم نیست عین آن عبارات را گفتن، برای ما درست باشد. به این آیه‌ی قرآن توجه کنید که: **وَلَا تَسْبُوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَسَبُوا** **اللَّهُ عَدْوًا بَغْيٍ عِلْمٌ**^۱ والسَّلَام.

۱. سوره انعام، آیه ۱۰۸: چیزهایی را که آنان به جای الله می‌خوانند، دشنام مدهید که آنان نیز بی‌هیچ دانشی، از روی کینه‌توزی به الله دشنام دهند.

۱ بهمن ۱۳۷۸

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. برای اینکه بسیاری از سوالات شما پاسخ گفته شود، به مطالعه کتاب‌های عرفانی بپردازید. از میان آنها در درجه‌ی اول، پندصالح، بعد رساله‌ی رفع شبهات و همچنین سایر کتبی که از بزرگان اخیر در دسترس است بخوانید.

و اما جواب سؤال شما در مورد معنای ظهور و خروج حضرت صاحب‌الامر.

توجه کنید در شعری که منتسب به علی علیه السلام است می‌فرماید: آیا تو خود را یک موجود کوچکی می‌دانی که در این عالم هستی و حال آنکه دنیای بزرگ خارج در وجود تو مندرج است.^۱ به اتکای همین فرمایش مولا علیه السلام عرفا معتقدند که انسان، عالم صغیر است و جهان عالم کبیر. یعنی هر آنچه در عالم کبیر است در عالم صغیر یعنی در وجود و سرشت انسان نیز هست. بنابراین همانطوری که در اخبار آمده و تقریباً تمام ادیان منتظر ظهور مصلح هستند، در اسلام و در تشیع هم، همه منتظر ظهور مصلح هستند و ما امام دوازدهم را این مصلح می‌دانیم بنابراین عرفا معتقدند که در عالم صغیر، یعنی در معنی و در معنویت دل هر انسان هم روزگاری ظهور خواهد کرد و این روز ظهور وقتی است که سالک به تمام دستورات دقیقاً رفتار کند و همچنین توجه خاصی به معنویت و مبدأ داشته باشد. نوشته‌اند که این ظهور اگر واقع شد برای آن است که عارف با امام آشنا شود بطوری که وقتی در عالم کبیر، در عالم خارج هم امام زمان ظاهر شد، جذب شود. اما در عالم خارج، امام زمان ظهور دارد و این ظهور برای همگان است ولی همانطور که گفتیم (بالاخص در عالم صغیر) برای خواص نیز ظهور دارد و در ظهور در عالم کبیر اختیار جهان را به صورت ظاهر هم در دست می‌گیرد. اما کسانی که از حزب شیطان هستند با آن حضرت از اول مخالفت خواهند کرد و لذا آن حضرت با آنان مبارزه می‌کند و این مبارزه مصداق خروج است؛ یعنی حضرت قیام می‌فرماید. بنابراین ظهور و خروج به دنباله‌ی هم هستند. ظهور یک امر اعمی است که یکی از کارهایی که در این ایام ظهور می‌شود، خروج بر دشمنان دین و دشمنان حق است. والسلام.

۱ بهمن ۱۳۷۸

با عرض سلام، نامه‌ی شما رسید. درباره‌ی سرنوشت می‌گویید: دو لوح نزد خداوند است، لوح محو و اثبات و لوح تقدیر. در لوح محو و اثبات، سرنوشتی را که قابل تغییر است نوشته‌اند و هرگاه کسی که دارای اجازه است شفاعت کند یا کسی دعا کرد و دعایش مستجاب‌الدعوه بود، در آن صورت آن سرنوشت عوض می‌شود.

در مورد استخاره، استخاره یعنی انسان از قرآن الهام بگیرد، استخاره‌ی با تسبیح یعنی از دل خود الهام بگیرد. بنابراین، خداوند از طرق مختلف ممکن است چنین دستوری صادر کند. چون تفکر در کار، جزء قوانین و مقررات الهی است و خداوند همه جا دستور به تفکر و تعقل داده است، هر مطلبی که دارید درباره‌اش بیندیشید و تعقل کنید، آنچه بر دل شما الهام شد، همان نتیجه‌ی استخاره است. یعنی با این تفکر و تعقل، در واقع از خداوند طلب خیر کرده‌اید و خداوند آن خیر شما را به شما الهام کرده است. اگر از این راه نشد، آنگاه خیلی به‌ندرت و کم، می‌توان متوسل به استخاره شد.

اما استخاره برای ازدواج، با استخاره در سایر مسائل فرقی نمی‌کند. بطور کلی باید اول قبل از استخاره، استشاره کرد. اما در مورد خودتان که نوشته بودید به‌رجهت آنچه انجام شده است جز خواست خداوند نیست. امیدوارم خواست خداوند که همیشه بر خیر شماست، شما را راهنمایی کند. ولی این توجه را داشته باشید که در اینجا نمی‌توان نشست و منتظر وصول خیر بود. باید در زندگی خود و برخوردتان بیندیشید، اگر نواقصی بوده است که آن نواقص موجب این وضعیت گردیده، آن نواقص را مرتفع کنید. امیدوارم خداوند توفیق بدهد. والسلام.

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. از توجّه شما به بعضی مسائل معنوی و از اینکه به دنبال این هستید که بدون تشنّج فکری و عقیدتی زندگی را دنبال کنید، خرسند شدم و این تصمیم شما را پسندیدم.

بدواً در مورد ازدواج ممنوعیتی که برای هر مسلمان معتقد به اسلام و مسلماً هر درویش است که باید رعایت کند، این است که زن به هیچ وجه نباید با مرد غیرمسلمان ازدواج کند؛ همین رعایت را که نمود از ممنوعیت کناره گرفته است و ازدواج او مجاز است.

مسائل دیگری که در ازدواج مطرح می‌شود غیر از مسائل اعتقادی است. در مسأله‌ی ازدواج دو طرف همسر هستند، یعنی باید تصوّر بکنند که هیچکدام از حیث اعتقادی بر دیگری برتری ندارد. هیچکدام رهبر یا مرشد دیگری تلقی نمی‌شود و باید رعایت اعتقادات طرف، یعنی همسر خود را بنمایند. در اینجا اصل تساهل که فرموده‌اند اسلام دین سهله و سمحه است، جلوه‌گر می‌شود. البته اگر در اوّل ازدواج توجّه کنند که مسلک هر کدام چطور است و سعی کنند همانطور که شؤونات زندگی را بررسی می‌کنند به این قسمت هم رسیدگی کنند مسلماً بهتر است، اگر نشد به اصل ازدواج لطمه نمی‌خورد و باید طرفین با گذشت از یکدیگر و آزاد گذاشتن هر کدام در اعتقادات خویش و عمل به اعتقادات رفتار کند و توجّه دارید که در اوّل گفتم که مسلمان با غیرمسلمان نباید ازدواج بکند، یعنی وقتی طرف مسلمان بود، مسلمان بر فرض فاسق هم باشد باز هم به ازدواج لطمه نمی‌خورد، به خصوص اگر همسر علاقه‌مند به ازدواج بوده وظایف مادّی و معنوی زوجیت را ادا می‌کند. در این حال باید سعی کرد سایر موارد را جدا کرد. مثلاً حتّی اگر شوهر در نماز کوتاهی می‌کند (البته تارک الصلاة، یعنی کسی که به نماز معتقد نیست، نباشد؛ تارک الصلاة در حکم کافر است) این امر به هیچ وجه لطمه به ازدواج نمی‌زند و صحّت این ازدواج به جای خود باقی است و زن فقط به طرّقی مستقیم یا غیرمستقیم گاه به گاهی می‌تواند شوهر را راهنمایی کند، یعنی امر به معروف نماید. البته در صورتی که این مذاکره و این توصیه مؤثّر و مفید باشد وّالّا همانقدر را هم انجام ندهد بهتر است.

بنابراین همین قدر که همسر، مسلمان بود یعنی شهادتین را قائل بود، ازدواج با او مانعی ندارد و حتّی اقرار به شهادت سوّم، یعنی شهادت به ولایت علی علیه السلام نیز واجب نیست. البته اگر این شهادت را معتقد باشد و بگوید بهتر است. بدیهی است کسانی که این شهادت سوّم را هم می‌گویند نکات مشترک زیادتری با هم دارند و می‌توانند همدیگر را تحمّل کنند و هر کدام باید به روش خود رفتار کند و دیگری هم مزاحم او نباشد و اگر موضوعات معینی نه بین خودشان بلکه بین دیگران مباحثه شود و گوش بدهند

شاید هر دو به یک مسلک ببینوند. بنابراین در مورد گذشتگان و بزرگان گذشته، هر کدام ممکن است اعتقاداتی داشته باشند، کما اینکه هم اکنون هم حتی در بین علما، در بین سیاستمداران، جامعه‌شناسان، در بین فقها در بررسی شخصیت گذشتگان تفاوت و اختلاف وجود دارد. ممکن است یکی را کسی خوب بداند و دیگری او را خوب نداند. در حالی که شاید هیچکدام اطلاعات کامل نداشته باشند. اگر در نظر بگیرید این دستورالعمل را که فرموده‌اند: در مورد اشخاص، اول قضاوت نکنید، بلکه در مورد حق مطالعه کنید و بعداً بر حق بودن آنها را بسنجید و بعد هر که را بر آن راه حق دیدید تأیید کنید. حق را به ملاک اشخاص نسنجید، اشخاص را به ملاک حق بسنجید. اگر ما این دستور را رعایت می‌کردیم، در تاریخ خیلی از مشکلات ما حل می‌شد. یا دستورالعمل قرآن که به نقل از حضرت لوط علیه السلام است که: من از عمل شما بیزارم.^۱ قوم را لعنت نمی‌کند، می‌گوید: از عمل شما بیزارم. ما هم باید از عمل، نه از شخص بیزار باشیم. بنابراین، هرگاه عمل کسی منطبق با مقررات شرعی بود، چون اعمال با شرع سنجیده می‌شود (طریقت و معنویت به دل است که قابل دید دیگران نیست، ولی اعمال شخص را با شرع می‌سنجند) اگر مطابق شرع بود، ایرادی بر آن شخص نیست.

و اما در مورد مسائل عقیدتی، زوجین همین قدر که به اساس اسلام توجه کردند و اعمال خود را منطبق با اسلام کردند، باید سایر ضوابط اعتقادات یکدیگر را حفظ کنند. بنابراین هر یک باید به دیگری احترام بگذارد و تفاوت در قبول بعضی مسائل نباید در مسأله‌ی ازدواج مؤثر باشد.

مسأله‌ی ازدواج به‌خصوص هرگاه فرزندی به وجود آمده باشد بستگی به فطرت اولیه دارد. یعنی هر زن و مردی قبل از اینکه مسلمان یا یهودی یا مسیحی باشد و یا کافر باشد، یک انسان است و این انسان مقتضیاتی در فطرت خود دارد و آن این است که نیاز به یک همسری از جنس مخالف دارد که در موقعی که خداوند مقرر کرده این امکان برای او فراهم خواهد شد. بنابراین ازدواج وظیفه‌ای است که از بدو تولد برای طرفین موجود است. منتها زمان اجرای آن به تأخیر می‌افتد و وظیفه‌ای است که بنابه فطرت جسم شخص است. این است که ازدواج به‌هیچ‌وجه نباید لطمه بخورد، منتها باید هر کدام عقاید دیگری را محترم بدانند. البته مطالعه‌ی کتبی که مبنای اعتقادات شخص باشد بسیار خوب است و هر کدام اگر سؤالی دارد می‌تواند از دیگری بنماید. ولی بهتر آن است که از شخصی که تخصص بیشتری در این اعتقادات دارد سؤال کنند تا روشن‌تر شوند.

اما در مورد مسائل عرفانی، در غالب سلاسل عرفا من جمله سلسله‌ی مرحوم نورعلی‌الهی، مسأله‌ی اجازه‌ی سلف برای خلف وجود دارد. این اعتقاد اساس تشیع است که متأسفانه بعضی متشیعه آن را کنار گذاشته‌اند، ولی سلاسل و کسانی که به عرفان اعتقاد دارند، آن را مبنای خود قرار داده‌اند و آن این است که وقتی خداوند به پیغمبر مأموریت داد، با کسی مشورت نکرد، امر الهی بود، پیغمبر منصوب

شد. همینطور تعیین جانشین پیغمبر ﷺ هم باید به امر الهی باشد، نه با مشورت و رأی مردم. امر الهی یا بطور مستقیم گفته می‌شود، مثل نبوت پیغمبر یا بطور غیرمستقیم مثل اینکه پیغمبر علی ﷺ را تعیین کرد. مسلماً بعد از آنکه خداوند راجع به پیغمبر می‌گوید: **وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ**^۱، آنچه پیغمبر بگوید جنبه‌ی الهی دارد. بنابراین علی هم به این جهت رهبر است که از جانب خدا تعیین شده و همینطور تا آخر. بنابراین اگر اشتباهی، اختلافی در تعیین جانشین پیدا شود، این به اساس اعتقاد لطمه نمی‌زند. ما معتقدیم که این اجازات یداً بیداً به ما رسیده است، به سلسله‌ی نعمت‌اللّٰهی.

و همانطور که در *پندصالح* در مبحث سایر سلاسل فقر مرقوم فرموده‌اند با سایر سلاسل عرفانی و سایر کسانی که از عرفان دم می‌زنند با محبت و مهربانی باید رفتار کرد، زیرا نام محبوب از آنها شنیده می‌شود. ولی مصافحه با آنها جایز نیست. زیرا به صحت اتصال آنها اطمینان نیست. فرموده‌اند که اتصال آنها صحیح نیست، بلکه می‌فرمایند به صحت اتصالشان اطمینان نیست، یعنی یقین نیست؛ این بحث تاریخی است. آنها هم ممکن است بگویند به صحت این اتصال اطمینان نیست؛ ولی هر دو، اصل اتصال را قبول دارند. غالب سلاسل عرفانی هم به همین طریق متفرق شده‌اند؛ یعنی بعد از اینکه بزرگی رحلت فرمود، چند نفر در مقام جانشینی او خود را معرفی کرده‌اند و بدین طریق سلاسل مختلفی جدا شد که گاهی هم، این سلاسل در بعضی ادوار تاریخی همه صحیح بودند. مثلاً کسی که نزد بزرگی مثلاً یکی از ائمه علیهم السلام می‌آمد و از طرف امام مأمور ارشاد و هدایت بندگان خدا در راه‌های دور می‌شد، مثلاً در هندوستان یا چین آنوقت که سال‌ها طول می‌کشید که شخصی از آنجاها به مکه یا مدینه برسد. لذا به آنها اجازه می‌فرمودند که اگر شخص لایقی را دیدند به او نیز چنین اجازه‌ای بدهند و او هم اجازه می‌داد و مجاز از طرف او به دیگری اجازه می‌داد و به همین طریق سلاسل مختلفی جاری شد که همه بر حق بودند ولی به تدریج که روابط نزدیک‌تر شد، راه‌ها کوتاه‌تر شد، امکان ارتباط بیشتر برقرار بود، بسیاری از این مشایخ که تعیین شده بودند، برای خودشان جانشین تعیین نکردند و مریدان و طالبین را به دیگری ارجاع می‌دادند و به این طریق سلاسل کم شد ولی نه اینکه همه‌ی سلاسل باطل باشند و از بین رفته باشند. مثلاً در سلاسل خاکساری یا در سلاسل دیگر بعضی از اشخاص را در تاریخ به نام بزرگ خودشان و به نام قطب خودشان ذکر می‌کنند؛ از لحاظ اینکه آیا صحت اجازه‌ی او محرز است یا نه، بحثی است تاریخی، نه بحث فلسفی؛ که اگر اجازه‌ی او صحیح نباشد مسلماً ادعایش باطل است، ولی اگر اجازه‌ی او صحیح باشد، فرمان او مطاع است. یکی از این رشته‌ها آن است که به غلط گفته‌اند: علی‌اللّٰهی. در این مورد به خاطر دارم از حضرت صالح‌علیشاه سؤال کرده بودند، ایشان فرمودند که اگر کسی بگوید خدایی نیست و هر چه هست علی است، این غلو است و کفر است ولی اگر بگوید علی نیست و هر چه هست خداست و علی نماینده‌ی اوست، این کمال ایمان و اعتقاد است. منتها ممکن است در طی تاریخ

همانطور که در زمان خود حضرت نیز بود، بعضی‌ها در شدت محبت غلو کنند و علی را خدا بدانند. ولی آنچه من در کتاب‌های آثارالحق، برهان‌الحق، و نظیر اینها دیده‌ام، و حتی کتاب سلوک در تاریکی که علیه اینها نوشته شده، خوانده‌ام به هیچ‌وجه اعتقاد به اینکه علی، الله باشد، به این معنایی که متداول در بین عامه است، نیست.

در مورد علی علیه السلام همه‌ی سلاسل عرفا ارادتمندند. بعضی‌ها ممکن است این ارادتشان را ظاهرتر کنند و بعضی‌ها کمتر ظاهر کنند و به صورت صحیح‌تری بیان کنند. از این لحاظ به هیچ‌وجه ایرادی نیست. البته اشخاصی را که در برهان‌الحق یا آثارالحق اسم برده‌اند باید دیگران هم به احترام ذکر کنند. کمالینکه در پندصالح هم مرقوم فرموده‌اند که بزرگان هر قوم را سب و لعن نکنید و بنابراین باید همیشه با احترام نام آنها را ذکر کرد. ولی من در تواریخ، جز تواریخ مربوط به خود آن سلسله، بعضی از اسامی را که گفته‌اند ندیدم که شرح حال کاملی از آنها بدانند مثل داود ابلق سوار که می‌گویند از سلاسل اهل حق متداول شده و اکنون بین درویش‌های سایر سلاسل هم متداول است. اشخاصی را که در آنجا نوشته‌اند من در تواریخ دیگر، نامی از آنها ندیده‌ام. ولی چون به هر جهت اهل عرفان بوده‌اند من به احترام، نام آنها را ذکر می‌کنم.

مرحوم آقای نورعلی‌الهی هم قبلاً قاضی عدلیه بود. البته من وقتی که به دادگستری آمدم ایشان بازنشسته شده بودند ولی در عدلیه خوشنام بودند و همه ایشان را به سادگی و صفا می‌شناختند. بنابراین به نظر من شخصاً ایشان مرد موجهی بود اما اینکه خداوند با ایشان چه بکند با خود خدا است و به ما ربطی ندارد.

و اما در مورد سلاسل مختلفی که هست، شما که به یک سلسله سر سپرده‌اید و با یک سلسله بیعت کرده‌اید بر آن بیعت باید باقی باشید، منتها هیچ مانعی ندارد به مجالس آنها هم بروید ولی در این مجالس آنچه با دستورات بیعت شما منطبق است انجام دهید و غیر از آن را انجام ندهید و خودتان هم خواهش کنید که این اجازه را به شما بدهند. بگویند همانطوری که من به شما این اجازه را می‌دهم که به آن روش رفتار کنید، شما هم به من اجازه بدهید به این روش رفتار کنم، تا وقتی که خداوند کرم کند یا مرا به روش شما صددرصد معتقد سازد و یا شما را به روش من. بگویند که من روش شما را قبول ندارم ولی آن را رد نمی‌کنم و کمال احترام را می‌گذارم. خداوند می‌گوید: الطَّرِيقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ^۱، راه‌های به سوی خدا به اندازه‌ی تعداد مردم است که حتی بعضی‌ها می‌گویند به عدد نفَس‌های مردم است؛ یعنی هر نفَس، یک راه جدیدی به سوی خدا دارد. بنابراین من نمی‌توانم بگویم که راه شما به سوی خدا نیست. می‌توانم بگویم که راه من نزدیک‌تر از راه شما است. ولی وقتی شما خود راه دیگری دارید به من ارتباطی ندارد. در کتاب آثارالحق در یک‌جا در شرح حال مربوط به مشتاق‌علیشاه یا

مظفرعلیشاه، از یکی از عرفا به نام اختصاری «سین» نقل قولی کرده و با تجلیل از او یاد کرده است و به نظر می‌رسد منظور از «سین» حضرت سلطان علیشاه است برای اینکه در شرح حال ایشان هم نظیر این اقوال آمده است که کسی پرسید من تار بزنم؟ فرمود: نه! گفت: مشتاق تار می‌زد. فرمودند: مشتاق شو، آنگاه هرکار می‌خواهی بکن. این نشان‌دهنده‌ی آن است که مرحوم نورعلی‌الهی برای حضرت سلطان علیشاه ارزش و معنویتی قائل بوده است. البتّه بهتر بود که در آثارالحق صریحاً اسم برده می‌شد که منظور از «سین»، ایشان است.

به هرجهت، اگر همزیستی اعتقادی با هم داشته باشید بهتر است که هر دو از حال هم خبر داشته باشید، چون هر دو یقیناً اهل نماز و روزه هستید. در مورد سبک عرفانی، توجّه به ذکر و فکری که گفته شده است، شما به همان نحوی که دستور گرفته‌اید انجام بدهید، آنها هم به آن نحوی که مرسوم خودشان است. هر دو را هم خداوند قبول می‌کند. البتّه ما معتقدیم که سلسله‌ی ما بر حق است و سایر سلاسل را چون اطلاعی نداریم که آیا اجازه‌شان صحیح است، با آنها مصافحه نمی‌کنیم ولی به آنها احترام می‌گذاریم. امیدوارم این مشکل شما هم حل شود. مسلماً حضرت محبوب‌علیشاه که اجازه فرموده‌اند، روح ایشان متوجّه شما هست که مسأله حل شود. والسلام.

۱۵ شهریور ۱۳۷۹

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. از اینکه در فکر اصلاح خود هستید خرسند شدم. امیدوارم در این امکانی که فعلاً برایتان فراهم شده است که گوشه‌ی خلوتی داشته باشید، به خود و خدای خود بیندیشید و یادداشت کنید که دیگر مرتکب خطا نشوید. اما از شرّ شیطان هیچکس کاملاً محفوظ نیست زیرا خداوند شیطان را تا روز قیامت مهلت داده است. فقط او برمخلصین (مخلص نه مخلص) تسلّطی ندارد ولی باید همیشه به خداوند پناه برد که ما را از شرّ شیطان حفظ کند.

و اما در مورد اینکه نوشته بودید با توجّه به عقیده‌ی خاصی که به بزرگان شیعیان دارم، همیشه در کارهایم گره‌های فراوانی وجود دارد؛ این جمله نیّت شما را از آن خلوص بیرون می‌آورد و خدشه‌دار می‌سازد. به هیچ‌وجه اعتقاد به تشیع و اعتقاد به راه حق موجب گره نخواهد بود. اگر هم موجب گره شود، آن گره خود راهی است به سوی خدا و مصداق این شعر خواهد بود که:

من رشته‌ی محبّت تو پاره می‌کنم شاید گره خورد به تو نزدیک‌تر شوم

اگر گره‌ای هم هست از این قبیل است. امیدوارم خداوند به شما توفیق بدهد آزادی به دست

بیاورید؛ البتّه با کوله‌باری از تجربیات زندگی. والسلام.

یک کلیاتی در همه‌ی سؤال‌ها دیده می‌شود و آن کلیات عبارت از این است که ایشان همان نسبتی را که به آن فقیر به قول خودش می‌دهد، خود شدیدتر انجام می‌دهد. به این معنی که فقط خود و عقاید خود را ملاک صحّت مطالب می‌گیرد و حال آنکه آیه‌ی قرآن است: **الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ**.^۱ بنابراین رفتار، گفتار و اعتقادات یک درویش ملاک درویشی نمی‌شود. ملاک درویشی کُتبی است که در این زمینه نوشته شده است. مثلاً در کتاب *پندصالح* یا *رساله‌ی رفع تُبُهات* نوشته شده. لذا بهتر است آنها را بخوانند. به هیچ‌وجه عمل یک درویش یا حتی چند درویش ملاک مکتب نمی‌شود. اگر از من و شما بپرسند که چه مذهبی دارید؟ می‌گوییم: مذهب جعفری؛ یعنی چه؟ یعنی پیرو امام جعفر صادق هستیم. اما آیا من و شما به تمام دستورات حضرت جعفر صادق علیه السلام رفتار می‌کنیم؟ مسلماً نه! یا اگر از یک مسلمان بپرسیم پیرو چه کسی هستی؟ می‌گوید: پیرو محمد بن عبدالله. می‌گوییم: آیا آنچه پیغمبر کرد و گفت، انجام می‌دهی؟ مسلماً جواب منفی است. بنابراین، آن درویشی که برخلاف رفتار می‌کند، مثل آن پیرو مذهب جعفری است که فقط مدّعی پیروی امام جعفر صادق است و مثل آن مسلمانی است که مدّعی پیروی حضرت پیغمبر است ولی عملاً به دستورات آن حضرت عمل نمی‌کند. از فکر و عمل اشخاص نمی‌توان درباره‌ی اصل طریقه حکم کرد. به علاوه بسیاری از همین فقرا و از همین کسانی که شما بعضی عقاید و رفتارهای ناروا از آنها دیده‌اید اگر در زندگی قبل از درویشی‌شان مطالعه کنید، می‌بینید مثلاً صد عیب داشته‌اند ولی درویشی و فقر موجب شده است که هشتاد عیب آنها مرتفع شده و بیست عیب بماند؛ یعنی اگر درویش نبودند وضعیتشان بسیار بدتر از این بود. آن بیست عیب را هم، باید هم خودشان سعی کنند و هم در مکتب درویشی سعی شود که رفع شود.

شما محاسن را نمی‌بینید و معایب را می‌بینید؛ این بسیار خوب است ولی همین نگاه را هم به درون خودتان برگردانید و ببینید آیا خود شما اینگونه هستید یا نه؟ جواب لقمان حکیم را در نظر بگیرید که از او پرسیدند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادبان. شما اگر از بی‌ادبان هم خلافتی می‌بینید سعی نکنید که اصل ادب را منکر شوید. بی‌ادبی را منکر شوید و از بی‌ادب، ادب بیاموزید و خودتان این کار را نکنید.

همچنین در مورد کتاب‌هایی که علیه درویشی نوشته شده، هرکسی می‌تواند صدها کتاب ردّیه بنویسد، کتب ردّیه بر درویشی فراوان است. آنها را بخوانید، خیلی بیشتر از این هم گفته‌اند و شما بهتر می‌توانید بررسی کنید. ولی هیچکدام از اینها ملاک درویشی نیست.

و اما اینکه لغت منحرف را به کار برده‌اند، شاید منظورشان ناقص بوده، چون همه با لغات زیاد آشنایی ندارند. بدیهی است همانطوری که شما افکار غیر از خودتان را منحرف می‌دانید، او هم افکاری غیر از خودش را منحرف بداند. شما که می‌خواهید محقق باشید، این وظیفه را دارید که بروید تحقیق کنید که آنچه او می‌کند یا می‌گوید منطبق با مسلک درویشی و دستوری است که به او داده شده یا خودسر این کار را می‌کند. بدیهی است آن که فقط خود را ملاک می‌گیرد هیچ مکتب دیگری را قبول ندارد و در هر کاری با نظر بدینی بررسی می‌کند.

نامه‌ی شما که مقدار زیادی انتقاد از این یا آن درویش دیگر است، ربطی به درویشی ندارد. کار بد، بد است، حال از هر که باشد. شما اساس فکر عرفانی یا تصوّف را در نظر بگیرید. اساس این است که می‌گویند همانطور که خداوند پیغمبر را مأمور فرمود و انتخاب مردم در تعیین پیغمبر و رهبر اثری ندارد، به همان طریق هم بعد از پیغمبر کسی رهبری و ارشاد مردم را به عهده دارد که از جانب خدا تعیین بشود و پیغمبر به حکم: **وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ**^۱ هر که را تعیین کند مثل این است که خداوند بطور غیرمستقیم تعیین کرده است. به این دلیل جانشین پیغمبر، علی علیه السلام و بعد از او امام حسن و امام حسین است، الی آخر. امامت و ولایت همیشگی است ولی نبوّت و رسالت با ظهور پیغمبر صلی الله علیه و آله خاتمه یافت و بعد از او پیغمبری نیست. بنابراین رشته‌ی راهنمایی و ارشاد بندگان خدا در سطح امامت، یعنی در سطحی در ذیل اسلام، ادامه می‌یابد تا امام دوازدهم. برای اینکه شدت اختناق و فشار بر ائمه را به خصوص بعد از حضرت رضا علیه السلام دریابید به کتاب *مفاتیح الجنان* در مبحثی که راجع به ایام هفته و تعلق هر روز به یکی از ائمه و بزرگان است، مراجعه بفرمایید و در شرح ملاقات آن مرد شیعی با حضرت امام علی النقی دقت کنید. نحوه‌ی این ملاقات، شدت اختناق و خشونت را نشان می‌دهد و به همین حساب هم خداوند مقرر فرموده بود که حضرت امام دوازدهم غیبت بفرماید تا روزی که ما بندگان لیاقت پیدا کنیم که خداوند دستور ظهور و خروج بدهد به همین جهت بود که چنانکه در تواریخ هم نوشته شده ائمه بعدی بیعت نمی‌گرفتند. این بیعت هم غیر از بیعت حکومتی بود، منتها خلفا چون درک تفاوت بیعت حکومتی و بیعت ولوی را نداشتند، اگر می‌شنیدند که امام بیعت می‌گیرد، به تصور اینکه بیعت برای حکومت است مزاحم می‌شدند. بنابراین تقریباً از حضرت رضا علیه السلام به بعد می‌توان گفت ائمه هرگز خود بیعت نمی‌گرفتند بلکه توسط نمایندگانی بیعت می‌گرفتند و همین نمایندگان به عنوان مشایخ حضرت ذکر می‌شوند. در زمان غیبت صغری، حضرت برای ارتباط ظاهری با شیعیان، نواب اربعه را تعیین فرمود. نواب اربعه بیعت نمی‌گرفتند، فقط چون مورد اطمینان بودند، محلّ حضرت را می‌دانستند. لذا از شیعیان نامه، پیغام می‌بردند و جواب را گرفته به صاحب آن می‌رساندند. اما حق بیعت با شیخ جنید بغدادی بود که از زمان حضرت امام حسن عسکری نمایندگی را داشت و به او اجازه داده بودند که خود کسان دیگری را تعیین

کند که بیعت بگیرند و این کسان را مشایخ حضرت می‌گفتند که بعد در طیّ تاریخ به اسامی دیگری نیز خوانده شدند؛ مثلاً پیر می‌گفتند، شیخ یا قطب می‌گفتند یا امثال اینها. اینها همه تغییر لغت است ولی معنی یکی است. جنید نمایندگانی تعیین کرد و برای بعد از خود هم نماینده تعیین فرمود و بعد آن نماینده هم، نماینده‌ای الی هذا.

حکم بیعت تشریح شده ولی نسخ نشده است. بنابراین در زمان غیبت هم بیعت وجود دارد. آیا حکم نماز که صادر شد در زمان غیبت حذف می‌شود و از بین می‌رود؟ اما قول بعضی‌ها در مورد اینکه قطب یا شیخ چنین و چنان اختیارات یا قدرت‌هایی دارد، اینها نظر خود آنهاست که بسیاری اوقات ممکن است با غلو همراه باشد و همیشه فقرا را از غلو منع کرده‌اند و حتی در کتب اخیر هم مرتب به این موضوع اشاره شده است. غلو هم در قلمروهایی که جنبه‌های عاطفی دارد مثل قلمرو ولایت از پیروان صادر شده است. زمان علی علیه السلام بعضی‌ها گفتند علی خداست. علی علیه السلام آنها را مجازات کرد چون قدرت داشت مجازات کرد. در زمان حضرت جعفر صادق علیه السلام یکی از مریدان آن حضرت گفت که حضرت جعفر صادق علیه السلام، خداست و من پیغمبرش. حضرت حکومت نداشتند که او را مجازات کنند، فقط همه جا او را تکذیب کردند. بنابراین غلو شخص به اصل مکتب ضرر نمی‌زند. عیسی علیه السلام را گفتند خداست. عزیّر را گفتند فرزند خداست. عیسی علیه السلام را گفتند یکی از سه خدا و یا فرزند خداست. این اقوال به اصل صحت آنها لطمه وارد نمی‌کند. ایرادات شما بر اشخاص است که ممکن است وارد باشد یا نباشد ولی قبل از اینکه سؤال کنید کتاب‌های مربوطه را بخوانید. برای اینکه همین مطالبی که شما نوشته‌اید و من جواب داده و نوشته‌ام، اینها را در کتب هم می‌توانید بخوانید و الاً برای هر نفر اگر قرار باشد صفحات فراوانی نوشته شود، وقت امکان نمی‌دهد. بعد از خواندن کتب هم، بدون هیچ‌گونه پیش‌داوری اگر سؤالی برایتان باقی ماند آن سؤال را پرسید. در این صورت می‌توان گفت محقق بی‌طرفی هستید.

و اما در نیابت خاصّه و عامّه که ایراد گرفته‌اید، اینها اصطلاح است و اسامی مختلف برای یک حقیقت. مثل اینکه شیعه را به اسامی مختلفی بر حسب اوضاع زمانه خوانده‌اند؛ مثلاً در بعضی اوقات شعوبی هم می‌گفتند. اما نیابت خاصّه عبارت از آن است که برای یک امر خاصّی به کسی نیابت بدهند؛ مثل وکالتی که حدودش مشخص باشد. نیابت عامّه یعنی یک شخص یا موکلی اجرای تمام اختیارات خود را به دیگری واگذار کند؛ مثلاً در زمانی که پیغمبر علی علیه السلام را به یمن فرستاد، تمام اختیارات خود را به او تفویض کرد که در آنجا مثل خود پیغمبر کار می‌کرد. ولی اختیاراتی که ائمه دادند در زمان خودشان بود ولی برای بعد از خود فقط به اهل بیعت نیابت دادند که این نیابت را نیابت خاصّه می‌گویند. بعد فرمودند که: مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِتًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُحَالِفًا عَلَيَّ هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ^۱

۱. بحار/انوار، ج ۲، ص ۸۸: هر کس از فقها که نفس خود را رام نماید و حفظ کند و دین خود را محفوظ دارد و مخالف هوای نفس و مطیع امر مولا باشد، عوام باید از او تقلید کنند.

فقیهی که دارای این چهار شرط باشد؛ یعنی تنها فقیه بودن کافی نیست. فقیه دانشمند باشد و این شرایط را هم داشته باشد، از چنین فقیهی باید تقلید کنند. این هم یک نوع نیابت خاصه است. نیابتی است که فقط برای احکام شرع است، برای اعمال است، نه اعتقادات. اما در زمان غیبت امام به هیچکس نیابت عامه و کلی نداده‌اند.

در بند دهم گفته‌اید پس چه عاملی باعث می‌شود که شریعتی‌ها گمراه و طریقتی‌ها رستگار شوند؟ هرگز چنین چیزی نیست. طریقتی‌ها، آنهایی که اهل طریقتند و بیعت کرده‌اند باید به احکام شریعت رفتار کنند و شریعتی‌ها یعنی آنهایی که فقط به شریعت می‌پردازند و از طریقت بی‌خبرند در سلوکشان و در راه به سوی خدا نقص دارند و باید با حفظ شریعت مسائل طریقت را هم داشته باشند و بیعت کرده باشند. و اما در بند یازدهم، این حدیث را از پیغمبر شنیده‌اید که فرمود بعد از زمان موسی علیه السلام یهود هفتادویک فرقه شدند که هفتاد فرقه بر خطا و یک فرقه بر راه راست و بعد از عیسی علیه السلام مسیحیان هفتادودو فرقه شدند که یک فرقه بر حق و هفتادویک فرقه بر باطل بودند، سپس فرمود مسلمین هفتادوسه فرقه می‌شوند که یک فرقه بر حق و هفتادودو فرقه بر باطل خواهد بود.^۱ حالا با این حدیث که در همه جا و در همه‌ی مناظر گفته می‌شود و در همه‌ی کتب هم نوشته شده اگر کسی با اعتقاد تمام به راهی رفت قطعاً فکر می‌کند که فقط راه او صحیح است و مابقی باطل ولی آن آیه‌ی قرآن را هم باید توجه کرد که: **فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ.**^۲

و اما سؤال نادرستی که در هر عصر و زمان باید نایب امام زمان چند نفر باشند، این تعیین تکلیف برای امام است. به هر تعداد که امام اجازه داده باشد ملاک این اجازه است. اگر اجازه برای یک نفر باشد، یک نفر است و اگر برای صد نفر باشد، صد نفر است. اما ممکن است در هر امری نایبی داشته باشند. در امر شریعت فقها نایبند، فقهایی که دارای آن شرایط باشند نیابت دارند و در امر طریقت هم عرفا نایبند، عرفایی که سلسله‌ی اجازه‌شان به ائمه معصومین علیهم السلام می‌رسد.

و اما در مورد عشریه. آیا لغت عشریه بدعت است؟! ولی اگر بگویند نصف خمس، نصفه خمسیه، صحیح است؟! عشریه یعنی نصف خمسیه. بنابراین هیچگونه بدعتی نیست و شما خود رساله‌ی رفع شبهات را به دقت بخوانید و ببینید چه دستور داده‌اند. در آنجا فرموده‌اند اگر کسی می‌تواند حساب خمس و زکات خودش را نگه دارد، خود، این کار را بکند و اگر نه، به این طریق عمل کند. این در واقع پیشنهادی است برای سهولت انجام عمل. برای اینکه عموماً این مسأله پیش می‌آید که اگر زکات به نحوی که در رساله‌ها نوشته‌اند فقط در گندم، جو، مویز، خرما و طلا و شتر و گاو و گوسفند باشد، امروز

۱. خصال، شیخ صدوق، قم، جامعه مدرسین، ۱۳۶۲، ج ۲، ص ۵۸۵: **إِنَّ أُمَّةَ مُوسَى افْتَرَقَتْ بَدَلًا عَلَى إِحْدَى وَسَبْعِينَ فِرْقَةً فِرْقَةٌ مِنْهَا نَاحِيَةٌ وَسَبْعُونَ فِي النَّارِ وَافْتَرَقَتْ أُمَّةَ عِيسَى ع بَدَلًا عَلَى اثْنَتَيْنِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً فِرْقَةٌ مِنْهَا نَاحِيَةٌ وَإِحْدَى وَسَبْعُونَ فِي النَّارِ وَإِنْ أَتَيْتَنِي سَفَرًا بَدَلِي عَلَى ثَلَاثِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً فِرْقَةٌ مِنْهَا نَاحِيَةٌ وَاثْنَتَانِ وَسَبْعُونَ فِي النَّارِ.**

۲. سوره زمر، آیات ۱۸-۱۷؛ **بندگان مرا بشارت بده که کسانی که به سخن گوش می‌دهند و از بهترین آن پیروی می‌کنند.**

که هیچکدام از اینها متداول نیست و حتی بعضی از فقها نظر داده‌اند که به اسکناس هم زکات تعلق نمی‌گیرد. بنابراین کسی که به این مسائل توجه کند و نتواند آن را حل کند برای آramش فکر خود ممکن است چنین تصمیم بگیرد که در رفع شبهات هم از این حیث نظر داده شده است.

سؤالات دیگری که کردید اصلاً به هیچ وجه نه با سؤالات قبلی خودتان تناسب دارد و نه با کتاب‌ها می‌خواند.

در بند دوازدهم مسأله‌ی دیگری که سؤال کرده‌اید درباره‌ی «هو ۱۲۱» است. «هو» لغت عربی است به معنای او. بسیاری اوقات در عرف فارسی مصطلح است (حتی به نحوی در عربی هم هست) که نام بزرگان را نمی‌نویسند؛ مثلاً در کتب می‌نویسند کسی خدمت امام عرض کرد یا می‌گویند حضرتش فرمود. نام امام را سعی می‌کنند ننویسند. یا در مکاتبات می‌نویسند: «ساحت مقدس بندگان حضرت آقای فلان»؛ یعنی ما خودمان را هم‌شأن وی نمی‌دانیم و به بندگان نام می‌نویسیم. «هو» هم اشاره به نام خداست. اشاره به خداست؛ در قرآن هم مکرراً «هو» به عنوان خداوند به کار برده شده است. بنابراین آیا بهتر است که «هو» که یک کلمه کوتاه و متبرک است و در قرآن هم ذکر شده را بنویسیم یا «بسم الله الرحمن الرحيم» را بنویسیم و سپس به جای الله چند نقطه بگذاریم؟ به لحاظ احترام، نوشتن «هو» بهتر و ساده‌تر است. اما اگر هم مطابق گفته‌ی شما «بسم الله» بنویسیم، دیگری مثل شما ایراد خواهد گرفت که چرا بسم الله می‌نویسید، نام خدا را سبک می‌کنید، باسمه تعالی و امثال اینها را بنویسید. بنابراین، اینها مسأله‌ی مهمی نیست که قابل بحث باشد. اما در مورد ۱۲۱، نمی‌دانم توجه دارید که حروف ابجد تا همین پنجاه، صد سال پیش در خود ایران هم خیلی مرسوم بود. حروف ابجد که عبارتند از: ابجد، هوز، حطی، کلمن و... از حروف الفبا تشکیل شده و هر حرفی برابر با عددی است. در گذشته برای اینکه عدد را ننویسند و یا اینکه خیلی وقایع را که تاریخش را می‌خواهند بگویند چون عدد حفظ کسی نمی‌شود لغتی را می‌آوردند که آن لغت آسانتر حفظ می‌شود و هر وقت خواست از آن استفاده می‌کند. مثلاً در کتاب *آینه جام*، که *دیوان حافظ* است و با تعلیقات مرحوم استاد مطهری تنظیم شده است. در یک جا می‌گوید:

کنف رحمت حق منزل او دان و آنکه سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق

یعنی کلمه‌ی «رحمت حق» را که جمع کنید، تاریخ وفات این شخص است. یا در مورد شیخ

ابواسحق می‌فرماید:

بلبل و سرو و سمن، یاسمن و لاله و گل هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل

یعنی این چند لغت را که برحسب حروف ابجد جمع کنید تاریخ وفاتش می‌شود و حفظ کردن این

امر خیلی ساده‌تر از حفظ کردن یک عدد است و این رسم از قدیم در عرب و در ایران بعد از اسلام موجود بوده است. در کتب شعرا و کتب غیره هم ببینید ماده تاریخ زیاد هست؛ یعنی به جای حرف عدد

می‌گذارند. ۱۲۱ هم به حروف ابجد «یا علی» است. حالا چرا «هو» و «یا علی»؟ وقتی گفتیم «یا علی»، علی جلوه‌ی ولایت خداوند است در روی زمین و بنابراین مسأله‌ای نیست که قابل انتقاد باشد. در خاتمه مجدداً به شما یادآوری و توصیه می‌شود که سعی کنید بدون پیش‌داوری و با نیت خالص سؤال کنید. نیت شما در این سؤالات غالباً خالص است ولی گاهی اوقات پیش‌داوری‌ها، عنان از شما می‌رباید و مسائلی را که ممکن است خیلی بدیهی و روشن باشد، آنها را به‌عنوان مشکل مطرح می‌سازید. بنابراین سعی کنید که آن خلوص نیتتان در تمام موارد حفظ شود.

مسأله‌ی دیگر این است که در هر مورد به کتب مخالفین و هم موافقین توجه کنید. کتب موافقین فراوان است و شما کمتر خوانده‌اید. پندصالح رساله‌ی بسیار کوچکی است آن را مطالعه مختصری نکرده‌اید و به آن استناد نمی‌کنید. کتاب‌های ولایتنامه یا بشارة المؤمنین همچنین کتاب سه داستان اسرارآمیز عرفانی و سه گوهر تابناک و کتاب رهنمای سعادت را بخوانید. سه کتاب اخیر ترجمه‌ای است از بخش‌هایی از تفسیر بیان السعاده. اینها را هم مطالعه کنید. من خیلی خرسند می‌شوم اگر انتقاداتی برسد؛ انتقاداتی که با نیت خالص باشد، یعنی بدون پیش‌داوری و با حسن نیت و بعد از مطالعه و تحقیق. ان شاء الله موفق باشید. والسلام.

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. در مورد سؤالاتی که کرده بودید، اگر به کتب و گفته‌هایی که در مجالس گفته می‌شود توجه کنید، موضوع حل می‌شود. چون اگر من بخواهم برای هر سؤالی، صفحات مفصلی بنویسم این کار زائدی است و وقت هم نمی‌شود. در پندصالح هم پاسخ تمام اینها نوشته شده است. مع‌ذلک مختصری به‌عنوان یادآوری گفته می‌شود.

در مورد نماز که قرآن فرموده است: **لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ**^۱، ذکر یعنی یاد خدا بالاتر از نماز است. بنابراین مسلماً خود نماز هم برای این است که به یاد خدا باشیم. بنابراین اگر همیشه بتوانید به یاد خدا باشید این مسأله از نماز عرفی، یعنی نمازی که پنج نوبت بایستید و آن حرکات را بکنید و مثلاً کلماتی بگویید که چندان توجهی به معنای آن نداشته باشید، مسلماً بهتر است ولی این بهتری مانع آن نیست که نماز انجام نشود. نماز حتماً باید خوانده شود. برای اینکه هر امری به‌جای خود واجب است. مثل اینکه از شما بپرسند که آب بهتر است یا شربت سکنجبین یا آب میوه، هر کدام به‌جای خود خاصیتی دارد. واجبات نماز را هم به‌هرجهت و به هر صورتی که بتوان باید انجام داد. منتها آن هم کافی نیست و در واقع امتحانی است برای اینکه ما عادت کنیم به اطاعت امر؛ ولو معنی نماز را هم ندانیم، یا اینکه حواسمان پرت شود، ولی چون فرموده‌اند که در این ساعات بایستید به نماز و اینگونه نماز به پا دارید، باید اطاعت کنیم. اما آن نمازی که **تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ**^۲ می‌کند یا نمازی که در حدیث از پیغمبر آمده: **الْصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ**^۳، آن ایده‌آل است؛ یعنی آخرین درجه از نمازی است که برای انسان امکان دارد و مقدر شده است. بنابراین اگر نماز این کار را انجام داد و **تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ** را عمل کرد، آن نماز درست است و به هراندازه که این کار انجام شد، به همان اندازه هم مورد قبول قرار گرفته است. منتها بنابه مثل مشهور: **مَنْ لَا يَذْرُكُ كَلِمَةً لَا يَذْرُكُ كَلِمَةً**^۴، کسی که کل را نمی‌تواند به دست بیاورد نباید از بعضی جزئیات بگذرد. وقتی کسی گرسنه است اگر برای او دو لقمه غذا دادند آن دو لقمه را باید قبول و استفاده بکند، منتها درصدد این باشد که رزق و روزی بیشتری به دست آورد، و لذا مادامی که آن نماز اصلی برای شخص حاصل نشده است از این نماز قالبی نباید غفلت کند.

اما انسان کامل، مصداق کامل آن برای ما مسلمین، پیغمبر و ائمه هدی **ﷺ** و البته انبیای گذشته هستند. بنابراین بعد از آنها کسانی که هستند نماینده و مظهری از ائمه هستند؛ مثل وکیل. وکیل به‌اصطلاح فقهی و حقوقی، نفس موکل است. البته نفس موکل است ولی عین موکل نیست. بنابراین

۱. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

۳. بحارالانوار، ج ۷۹، ص ۳۰۳.

۴. بحارالانوار، ج ۵۶، ص ۲۸۳.

دستورات «ولیّ زمان» حکم خود را دارد، قرائت قرآن و نماز خواندن هم حکم خود را دارد، هر کدام به نوبه‌ی خود حکم دارد. دستورات «ولیّ زمان» هم هرگز خارج از دستورات شرعی و اجرای آنها نیست. منتها ممکن است در معنا و وجوب آن برای شخص خاصی تفاوت پیدا کند. مثلاً به یک نفر بگویند تو در اینجا مسافر حساب می‌شوی و باید نماز را قصر بخوانی یا بگویند تو چون مریض هستی نباید روزه بگیری؛ این قبیل دستورات را که منطبق با شرع است بگویند. اما اینکه خروج انسان کامل از حکم قرآن امکان دارد یا خیر، اینها مباحثی است که برای خالی نبودن عریضه، متکلمین مطرح کرده‌اند. کمال انسان کامل در این است که احکام الهی را انجام می‌دهد. علی علیه السلام هم فرمود: من مقدّم بر قرآن هستم، وقتی که قشون معاویه قرآن را بالای نیزه کردند، فرمود من قرآن ناطق هستم و آن ورق پاره‌ای است که آنها روی نیزه کرده‌اند. بنابراین انسان کامل عین قرآن است و نمی‌توان گفت که از قرآن جدا باشد، مثل اینکه نمی‌توان گفت: خورشید از حکم حرارت جدا است، بلکه خورشید عین حرارت است. انسان، عالم صغیر و جهان، عالم کبیر است. آنچه در عالم صغیر است، در عالم کبیر وجود دارد و آنچه در عالم کبیر است در عالم صغیر هم وجود دارد. در خود قرآن هم آمده است که می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ**، خدا و پیغمبرش شما را دعوت می‌کنند به چیزی که شما را زنده می‌کند، پس شما هم فوراً اجابت کنید؛ که این حیات، منظور حیات معنوی است. اگر دل به این حیات رسید آن قیامتی که در عالم کبیر واقع می‌شود، انسان نمونه‌ی آن را در عالم صغیر، در عالم خودش خواهد دید ولی اجراء و ظهور آن در عالم صغیر به هیچ وجه مانع ظهور در عالم کبیر نخواهد بود.

و اما آیه‌ی **وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ**^۲، شأن نزولش در مورد خاصی است و آن جهاد است. جهاد هم به نظر شیعه در زمان غیبت واجب نیست و حتی بنابه عقیده‌ای حرام است. در زمان غیبت دفاع واجب است؛ یعنی اگر کسی حمله کرد، ولو به زن و بچه‌ای، آنها هم می‌توانند دفاع کنند و البته دفاع شرایطی دارد که با تحقق آن شرایط مسلمان حق دارد حمله‌ی او را با حمله‌ی متقابل جواب بدهد. آخرین کوششی که از طرف خداوند مقرر شد کوششی است که حضرت سیدالشهدا کرد؛ آن هم نه ابتکاراً و نه برای اینکه خلافت را به دست بگیرد بلکه اهل کوفه از حضرت دعوت کردند و گفتند ما آماده‌ایم تا کمک کنیم حکومت و خلافت به دست شما بیفتد و حتی به عبارتی، تهدیدی معنوی کردند که اگر قیام نکنی قصور کرده‌ای. این جهات موجب حرکت امام حسین شد و الاً بعد از آن حضرت، بارها اتفاق افتاد که فرمودند: خلافت بر ما اهل بیت مقدّر نخواهد شد مگر با ظهور امام قائم علیه السلام. که یکی در مورد زیدبن علی بود و دیگری در مورد حضرت صادق علیه السلام وقتی که ابومسلم نامه‌ای نوشت و خواهش کرد که با ایشان به خلافت بیعت کند، حضرت پاکت نامه او را به اصطلاح باز نکرده، کاغذ را نخوانده، گرفتند و

۱. سوره انفال، آیه ۲۶.

۲. سوره بقره، آیه ۱۹۳ و سوره انفال، آیه ۳۹.

سوزاندند و رد کردند. یکی هم زمان حضرت رضا علیه السلام بود که بعد از اینکه تقریباً با جبر و اکراه ولایتعهدی را قبول کردند، فرمودند: این امر بر ما درست نخواهد شد.

بنابراین، این مقدر الهی است، چون امام هر چه کرده بنابه مقدر الهی است. اما در مورد آماده شدن برای ظهور، از لحاظ شخصی فکر کنید که امام فردا ظاهر خواهد شد و خواهد گفت بیا به جنگ. اگر خود را حاضر می‌دانید، در این صورت آماده هستید و این آمادگی شخصی به شما کمک می‌کند که امام در عالم صغیر نیز ظاهر شود و خروج کند و دشمنان خود یعنی دشمنان حق را که جنود شیطان می‌باشند، از بین ببرد. بنابراین ما از لحاظ آماده بودن برای ظهور امام، وظیفه داریم که در اصلاح خودمان و در اصلاح جامعه بکوشیم. والسلام.

۳۰ فروردین ۱۳۸۰

با عرض سلام، نامه‌ی شما رسید. محقق باید تمام کتاب‌ها را بخواند و آنوقت اگر ایرادی بود پرسد. کتاب‌های مهمی که در این باره هست، مثل *طرائق الحقایق*، همچنین کتاب‌هایی را که در *رساله‌ی رفع شبهات* به آنها اشاره کرده‌اند، بخوانید.

سؤال شما راجع به جنید یک سؤال تاریخی است، نه سؤال عرفانی و آن را باید از مورخ پرسید. شما اول باید توجه بکنید که این نظریه‌ای که مبنای درویشی است مورد قبول شما می‌باشد یا نه. آن مبنا این است که هرگز در به سوی خداوند بسته نمی‌شود و همیشه بیعت از زمان آدم تا خاتم بوده است. پیغمبر بیعت می‌گرفتند. امامان علیهم‌السلام هم بیعت می‌گرفتند. در زمان غیبت هم باید بیعت گرفته می‌شد، به دلیل اینکه بیعت را اگر حکم شرعی به معنای شریعت بدانیم از طرف پیغمبر وضع شد و همه‌ی جانشینان پیامبر هم ادامه می‌دادند و هیچ دلیلی بر نسخ آن وجود ندارد. نسخ دستور پیغمبر هم با خود پیغمبر است. بنابراین، بعد از امام باید کسانی که از حیث بیعت نیابت دارند بیعت بگیرند. حال اگر این نظریه را قبول دارید، حتماً امام کسی را تعیین کرده‌اند که بیعت بگیرد و آنچه ما در کتاب‌ها خوانده‌ایم و شنیده‌ایم، این شخص جنید بغدادی بود. اگر شما اصل نظریه را قبول ندارید، سؤال راجع به جنید بی‌معنی است و بهتر است دنبال این بروید که بگویید چنین نظریه‌ای غلط است و لازم نیست بعد از زمان امام دوازدهم یعنی در زمان غیبت کبری بیعت گرفته شود. اگر بر شما مسلّم شد که بیعت لازم نیست دنبال این مطلب نروید؛ در آن صورت، جنید هر که بوده برای شما اثری ندارد. اما اگر نظریه‌ی عرفا را قبول کردید، جنید نه، شخص دیگری، عمروی، زیدی یا خالدی هیچ فرقی نمی‌کند، هر که نایب امام بوده، همان را شما اسم بگذارید جنید. به علاوه اینکه در بسیاری کتاب‌ها از جنید نام برده شده است. کتب عرفا در دسترس است. شما چند کتاب فقهی و شرعی را ملاک نظریه قرار داده‌اید و فقط و فقط نظر موجود در آنها را قبول دارید. حال آنکه کتب دیگری هم هست. روایات مختلفی هم هست. علمای بزرگی نیز در این نظریه شریک بوده‌اند و در طی تاریخ قائل بوده‌اند؛ از جمله در این اواخر مرحوم سیّد بحر العلوم، ملاً عبدالصمد همدانی و بسیاری دیگر این نظر را داشته‌اند. بنابراین شما مطالعه کنید. اگر مطالعه‌تان راجع به شخص جنید است، این مسأله تاریخی است و از تاریخ‌نویسان پرسید. ولی اگر مطالعه شما معنوی است، آنوقت باید نظریه‌ای را که مبنای کار عرفاست مورد بررسی قرار دهید. والسلام.

۶ اردیبهشت ۱۳۸۰

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. شما سؤالات و تحقیقاتی را که باید قبلاً می‌کردید به موقع انجام ندادید و اینک انجام می‌دهید. می‌دانید که در مسائل مذهبی و معنوی، پدر و مادر مسئولیت کامل راجع به اولاد ندارند، بنابراین حق بود که خودتان مسائل را بررسی می‌کردید. به‌هرجهت اینکه شما را پذیرفتند و تشرّف انجام شده دلیل آن است که قابلیت تکامل دارید و **وَاللّٰهُ تَشْرَفٌ** برای کسانی نیست که خود لایق هستند، یعنی به تنهایی برای این اشخاص نیست بلکه برای کسانی هم که در مسیر خداوند نیستند یعنی در مسیر صراط المستقیم حق قرار ندارند ولی قابلیت دارند که این مسیر را ادامه بدهند هم تشرّف هست. برای اینکه او را به راه بیاورد و در ادامه‌ی راه کمک کند و **وَاللّٰهُ تَشْرَفٌ** کسی که خود در راه است کمتر نیازمند است؛ هر چند همه‌ی انسان‌ها نیازمند هستند که با تمسک به ولایت مطلقه‌ی الهی تکامل پیدا کنند. بنابراین از این حیث دلیلی نیست.

اگر تاریخ خوانده باشید در بین صحابه پیغمبر هم یکی از کسانی که کاتب وحی بود و وحی را به او می‌فرمودند که می‌نوشت، مرتد شد و به مکّه برگشت و با مشرکین زندگی کرد اما از این حیث ایرادی بر پیغمبر نمی‌توان گرفت. یا در زمان علی، زیاد که حکومت فارس را از طرف علی **علیه السلام** به‌عهده گرفت، بعد از شهادت علی **علیه السلام** به معاویه پیوست و از شقی‌ترین افراد شد. از این قبیل در دنیا زیاد هستند. جمله بلعم‌باعورا که به درجه‌ی نزدیک پیغمبری رسید ولی مع‌ذلک شیطان توانست او را فریب بدهد. بنابراین توجّه کنید که درویشی برای کسانی است که قابلیت تکامل دارند و اصل بر آن است که همه‌ی انسان‌ها قابلیت تکامل دارند مگر کسی باشد که فطرت او بر خبث‌طینت و بر فساد باشد. بنابراین از این حیث نمی‌توان سؤال کرد.

اما در مورد سایر سؤالاتی هم که کرده‌اید حق این بود که اگر می‌خواهید مطلبی را بفهمید اول کتاب‌هایی که راجع به آن نوشته شده است را بخوانید. غیر از رساله‌ی رفع شبهات، پندصالح را هم بخوانید. کتاب طرائق الحقائق را نیز پیدا کنید و بخوانید. اوایل کتاب نابعه علم و عرفان، کتاب یادنامه صالح و خورشید تابنده هم مفید است. این مطالعات را به قصد درک مطلب بخوانید نه به قصد ایراد گرفتن، برای اینکه ایراد گرفتن باید بعد از تحقیق باشد. ابتدا به قصد درک مطلب بخوانید بعد اگر ایرادی و سؤالی برایتان بود آن را مطرح کنید.

مسأله‌ی اجازه و سلسله، مسأله‌ای است که اساس تشیع بر آن است؛ به این معنی که تفاوت مذهب تشیع و تسنن در آن است که بعد از رحلت پیغمبر، اهل سنت معتقدند که بزرگان امت باید جمع شوند و جانشین پیغمبر را تعیین کنند؛ کما اینکه به همین طریق عمل کردند. ولی شیعه اینطور معتقد

نیست. شیعه می‌گوید که چون پیغمبر را ما انتخاب نکردیم بلکه خداوند انتخاب کرد بنابراین جانشین او (البته جانشین معنوی او و چه بهتر که جانشین ظاهری او هم همان شخص باشد، ولی منظور جانشین معنوی است) جانشین معنوی او کسی است که از جانب خدا معین شده باشد. اما بعد از ختم نبوت، ارتباط مستقیم با خداوند به صورت وحی قطع شد ولی پیغمبر آنچه بگوید و آنچه بکند از جانب خداست به دلیل آیات اول سوره‌ی نجم که: **وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ**.^۱ بنابراین، وقتی که پیغمبر علی را تعیین می‌کند، علی همان نماینده‌ی الهی است. بعد از علی علیه السلام هم حسن تعیین شد، بعد از حسن علیه السلام، حسین و هکذا الی آخر. حسن نه اینکه چون فرزند علی بود به جانشینی نشست بلکه خلافت حسن از لحاظ این بود که نصّ علی بر او قرار گرفت؛ یعنی علی علیه السلام صریحاً او را به جانشینی معین کرد. بنابراین رهبر و نماینده مذهبی از لحاظ تربیت افراد باید از ید قبلی اجازه‌ای داشته باشد، نه اینکه به اختیار فحول اُمت باشد. تسلیم به این نماینده را در زبان عربی بیعت نام نهاده‌اند، اصطلاحی که اکنون به کار می‌برند تشرّف، تشرّف به فقر است. تفاوت لغوی اثری در اصل مطلب ندارد، تشرّف همان اخذ بیعت است. بنابراین کسانی که در دوران قدیم بیعت می‌کردند تسلیم به تربیت بیعت‌گیرنده‌ای می‌شدند. بیعت در زمان امام به ندرت توسط خود آنان بود و بیشتر توسط نمایندگان که صریحاً برای بیعت نمایندگی داشتند، انجام می‌شد. اخذ بیعت حکمی است که بر پیغمبر نازل شد و پیغمبر بیعت می‌گرفت و ائمه هم بیعت می‌گرفتند. بنابراین، این حکم الهی را هیچکس نمی‌تواند نسخ کند یا نادیده بگیرد. کما اینکه ائمه هم فرموده‌اند که احکام الهی را ما هم حق نداریم نسخ کنیم و ما فقط شارح احکام الهی هستیم. لذا چون حکم بیعت تشریح شد و به هیچ دلیل کسی مدّعی نیست که این حکم نسخ شده باشد (کما اینکه ائمه هم بیعت می‌گرفتند) بدین قرار در دوران بعد از غیبت حضرت ولی عصر علیه السلام نیز انجام می‌شود. منتها در این دوران چون خود حضرت غایب است توسط نماینده‌ای که حضرت در موقع غیبت کبری برای اخذ بیعت و نه برای مسائل شرعی (برای مسائل شرعی نواب اربعه بودند) تعیین فرمود، انجام می‌شود. آن نماینده هم بعد از خود جانشین تعیین کرد و آن جانشین هم همینطور جانشین تعیین کرد که این رشته را به نام سلسله‌ی اجازه یا سلسله‌ی فقری می‌نامند. اگر ما به این مسأله توجه کنیم می‌بینیم هر شیعه‌ای باید خود را موظّف بداند که بیعت کند. حال با چه کسی بیعت کند؟ با کسی که اجازه‌ای از ید قبلی خود دارد و او هم از ید قبلی تا برسد به امام. حالا این شخص چه کسی است، انسان باید جستجو کند؛ یا جستجوی علمی از طریق کتاب‌ها و تواریخ و یا به واسطه‌ی مراجعه و جذب معنوی. یعنی ببیند آیا آن شخصی که مدّعی اجازه است بر روح و روان او مسلط است و یا می‌تواند مسلط باشد.

اما مسائل شریعتی چون آشکار بوده و به عنوان علم درباره‌اش بحث می‌شده است علنی بوده و همیشه نمایندگان آنها، یعنی نمایندگانی که برای شریعت تعیین شده‌اند، نامشان در همه‌ی کتاب‌ها نوشته

شده است. اما مسأله‌ی طریقت و اخذ بیعت چون در تقیّه بوده، همواره پنهانی بوده است. حتّی اگر کتاب *مفاتیح‌الجنان* را در شرح حال حضرت علی‌النقی علیه السلام، آنجایی که راجع به روزهای هفته و دعا‌های هفته می‌فرمایند بخوانید، شدّت اختناق معلوم می‌شود. بنابراین اجازه‌ها فقط به صورت غیرعلنی بوده و فقط شیعیان خاص از آن خبر داشتند که سینه به سینه رسیده است.

و اما از اینکه در مورد دخالت در سیاست نوشته‌اید، در اعلامیه‌ای که به تاریخ ۷ رمضان ۱۴۱۷ نوشته شده و همچنین در نامه‌های بعدی گفته شده است که درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند و نظری ندارد ولی درویش بر طبق مقرّرات شرعی و با خلوص نیت محضاً الله اگر تصمیم بگیرد، تصمیم وی درست است؛ چرا که درویش مانند سایر شهروندان مملکت باید در سرنوشت خود دخالت بکند. به همین جهت نوشته‌ام که راجع به مسائل اجتماعی و سیاسی از من سؤال نکنید چون من راجع به مسائل طریقتی نظر می‌دهم و مسائل اجتماعی بستگی به نظر خود شما دارد. بنابراین درویش نیز مانند هر انسانی باید در جامعه‌ی خود نقشی داشته باشد.

اما در مورد مجاز نماز که نوشته بودید؛ چون امام جماعت باید دارای شرایطی باشد و فقرا چون معتقد به این هستند که باید تمام مسائل مربوط به مذهب با اجازه‌ی مقام مذهبی باشد که مجاز است و الاً هرکسی مدعی می‌شود، این است که بسیاری از مستشرقین که اصلاً مسلمان نیستند برای ما مسلمین نظریّه تنظیم و پیشنهاد می‌کنند. بنابراین ما معتقدیم که این قبیل امور باید با اجازه‌ی بزرگان زمان باشد؛ چنانکه در این مورد هم می‌گوییم که چون تشخیص شرایط به اصطلاح امام جماعت در نماز کار مشکلی است، به این جهت به عهده‌ی بزرگ زمان گذاشته می‌شود.

اما در مورد خانقاه، شما هم اوضاع اجتماعی و هم اوضاع تاریخی را باید در نظر بگیرید. از لحاظ تاریخی خانقاه نه در جهت رقابت با مسجد و به قول شما در مقابل مسجد نبود. بلکه در قدیم هم مساجد کم بود و هم اماکن سکونت و پذیرایی مثل رستوران و هتل و امثال اینها. درویش هم که یا به دیدار یکدیگر و یا برای زیارت مقابر می‌آمدند، محلّی برای سکونت نداشتند. این است که محلّی برای این منظور درست کردند به نام خانقاه. خانقاه یا خانگاه در لغت یا به معنای سفره‌خانه است یا به معنای جای خانه، ولی به هر تقدیر به هیچ وجه در مقابل مسجد نبوده است.

و اما از لحاظ موقعیت فعلی اجتماعی به اختلافی که دستگاه‌های استعماری در بین مسلمین انداخته‌اند باید توجّه کنید. این اختلاف در بالاترین سطح بین شیعه و سنی و در داخل اهل سنت، اختلاف بین مذاهب اربعه است. در مسائل قومی اختلاف بین فارس، ترک و عرب و امثال اینها. این اختلافات موجب شده است که هر کدام برای خودشان مسجدی دارند. الان در ایران، در میان اهل سنت شافعی‌ها مسجدی جداگانه از شیعه‌ها دارند ولی به این طریق نه می‌توان گفت سنی‌های شافعی از اسلام خارج‌اند و نه شیعیان. از طرفی دیده‌اید که ما چندین بار، شاید از ده‌ها سال پیش در صدد بودیم که در مسجد

مجلس ترحیم بگذاریم و آقایان اجازه ندادند. ناچار این مجالس را باید در محلی بگذاریم، از این رو می‌بینیم که خانقاه مورد استفاده قرار می‌گیرد. شما هرگز چشمتان را از اطراف نبندید، هرگز به دو طرف چشمتان یک چشم‌بند نگذارید که فقط یک نقطه را ببینید و آن هم ایراد گرفتن باشد و بعد برای ایرادات خود دلیل پیدا کنید. بلکه اول بروید ببینید چرا خانقاه درست شد و چرا از طرفی دیگر (چون در طی تاریخ خانقاه در بعضی جاها گرفتاری‌هایی ایجاد می‌کرد) از حدود یک قرن ونیم پیش دیگر سلسله‌ی ما خانقاه درست نکرد و حسینیه درست می‌کند و آن هم برای مجالس عزاداری و برگزاری نماز و احیاناً اطعام عمومی است و دیگر خانقاه به معنای سابق که مسافرینی در آن ساکن باشند نیست.

و اما در مورد عُشریه که نوشته‌اید. در مسأله‌ی شریعت بنا بر روایت مروی از امام علیه السلام: مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِعًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلَمَعَوَامٌ أَنْ يُقَلَّدُوهُ، شما باید از مجتهدی تقلید کنید که دارای این صفات باشد. اما اگر انسان ببیند که مجتهدی حرف نادرستی بدون تحقیق می‌زند، او از عدالت و شرایط مرجعیّت می‌افتد و تشخیص این موضوع هم با خود مکلف است که باید تحقیق بکند. ولی کسی از فقها که دارای این شرایط باشد، می‌توان از او تقلید کرد و اما تقلید در اعمال است نه در اعتقادات. تقلید در استعمال لغت نیست که هر لغتی آن شخص به کار برد شما هم به کار ببرید. شما اگر به جای خمس بگویید پنج یک، از دین خارج نشده‌اید. درست است که لغت عُشریه در هیچیک از کتب نیامده است ولی خمس را نصف کنید که می‌گویند نصف باید کرد به هر نصفه‌ی آن می‌توان عُشریه گفت. بنابراین اگر لغت عُشریه جدید و بدعت لغوی است ولی معنای آن بدعت نیست. در این مورد در رساله‌ی رفع شبهات فصلی را نوشته‌اند آن را مکرر و دقیقاً بخوانید تا روشن شوید.

و اما مسأله‌ی دیگر اینکه بنابه اعتقاد ما شیعیان فقط چهارده نفر در اسلام معصوم هستند و بعد از آن دیگر هیچ معصومی وجود ندارد. بنابراین همه‌ی بندگان خدا در معرض خطا و اشتباه می‌باشند. منتها کسانی را که خداوند توفیقشان بدهد بلافاصله یا به فاصله‌ی کوتاهی از آن خطا منصرف شده و توبه می‌کنند و این مسأله را قبلاً گفتم که در زمان خود پیغمبر هم بعضی از صحابه‌ای که بیعت کرده بودند مرتد شدند و اگر این نبود، حکم ارتداد اصلاً در شرع مصداق پیدا نمی‌کرد. خود ارتداد مبحث مفصلی در فقه است. بنابراین همانطور که گفتم کسی را که قابلیت ارشاد و تکامل داشته باشد او را در درویشی می‌پذیرند به امید اینکه با پیروی از تعلیمات به مقامات عالی عرفانی برسد ولی اگر خود او دیگر لیاقت نداشت و ادامه‌ی انجام دستورات را رها کرد، در این صورت به درویشی ربطی ندارد. از قبیل... که گفتید فراوان بوده است، مثل بلعم‌باغورا که نزدیک به مقام پیغمبری بود ولی شیطان توانست او را فریب بدهد و از اوج عظمت و اوج درجات بهشت به قعر جهنم بفرستد. بنابراین انسان همیشه در معرض خطاست و این ربطی به کسی که بیعت می‌گیرد ندارد. حتی در زمان ائمه هم بعضی از نمایندگان حضرت که وجوه

را جمع می‌کردند خیانت کردند و وجوه را به اصطلاح بالا کشیدند؛ در مناطقی مثل آذربایجان یا جاهای دیگر یکی دو نفر چنین بودند.

اما در مورد بیعت و تجدید بیعت، اگر کتاب‌های روایی در شرح حال ائمه، مثل کتاب /رشاد شیخ مفید یا /اصول کافی را خوانده باشید می‌بینید که بعد از رحلت هر امام، شیعیان خاص به گردش می‌افتادند تا جانشین حضرت را بشناسند و بعد از آنکه شناختند با او تجدید بیعت می‌کردند و تجدید بیعت همیشه وجود داشته است. به این معنی که در تجدید بیعت شخص اقرار می‌کند به اینکه کماکان به اطاعت از اوامر مراد باقی است و شخص جانشین را به عنوان مراد قبول دارد و اعلام اطاعت او را می‌کند. هم اکنون در مسائل اجتماعی دیده‌اید که می‌گویند عده‌ای آمدند با مراجع شرعی تجدید بیعت کردند. تجدید بیعت از قدیم بوده است و بنابراین اگر کسی تجدید نکند سردرگم است ولی کافر نیست. مثل اینکه به دوراهی رسیده و نمی‌داند از کدام راه برود، باید تحقیق کند. تا وقتی هم که راه را انتخاب نکرده است سالک تلقی نمی‌شود بلکه راکد است و به همین دلیل کسی که تجدید بیعت نکرده است مثل کسی است که درویش نیست و اجازه‌ی او باطل می‌شود. اگر بدانید یا پرسید خواهید دانست که بسیاری از علما وقتی که عمل جراحی می‌کنند که در آن باید بیهوش شوند، احتیاطاً بعد از اینکه به هوش آمدند مجدداً به وکلای سابق خود وکالت تفویض می‌کنند؛ چون این نمایندگی مانند یک نمایندگی شرعی، با بیهوش شدن شخص و به طریق اولی با رحلت شخص از بین می‌رود و بنابراین با بزرگ جدید باید تجدید بیعت کنند و تجدید اجازه یابند.

و اما در مورد مصافحه، اگر در اخبار خوانده باشید یا حتماً از وعاظ شنیده باشید هر وقت حضرت فاطمه علیها السلام به حضور پدر شرفیاب می‌گردید، می‌گویند فاطمه دست حضرت را می‌بوسید و حضرت هم دست فاطمه را می‌بوسیدند. حال این امر چگونه بوده است؟ آیا حضرت خم می‌شدند و دست فاطمه را می‌بوسیدند؟ هیچکس چنین چیزی را نمی‌تواند بپذیرد. آن دست بوسیدن طرفین در حقیقت همین طرز مصافحه‌ای است که بعد از بیعت بین بیعت‌کنندگان برقرار می‌شود و به منزله‌ی آن عقد اخوتی است که در زمان حضرت رسول بسته شد. مصافحه یا «صفا» به این طریق علامت و یادآور آن بیعتی است که طرفین کرده‌اند. به همین جهت باید با کسی مصافحه فقری کرد که او هم آن بیعت را کرده باشد و هر دو در واقع بیعتشان را یادآور شوند.

و اما مطلبی که با این عبارت «گفته‌اند» آغاز می‌شود. هر گفته‌ای معتبر نیست. این را که گفته‌اند درویش‌ها حال خودشان را به دیگری نگویند، یعنی حق ندارند اعتقاد خودشان را به دیگری تلقین کنند. خیلی از این «گفته‌ها» نادرست است. بنابراین آنچه در کتاب‌های معتبر نوشته‌اند و آنچه از بزرگان مجاز شنیده‌اید آنها معتبر است. البته کسی که تجدید بیعت نکرده است به این معنی است که شخص حاضر و زنده را قبول ندارد و چون اتصال سلسله و ادامه‌ی سلسله از زمان آدم علیه السلام تا قیام قیامت برقرار است کسی که

این را انکار نکنند، به اساس تشییع، به اساس عرفان بی‌اعتنایی کرده است. البته همانطوری که در زمان ائمه هم بود، بعضی‌ها مشکوک می‌شدند و تحقیق می‌کردند تا مطمئن شوند و بتوانند تجدید بکنند. بنابراین در آن مدتی که شخص مشغول تحقیق است نمی‌توان او را گمراه دانست بلکه او را مردّد تلقی باید کرد.

و اما در مورد لعن گذشتگان، نوشته‌اید: بعضی از فقرا از اقطاب گذشته نقل کرده‌اند. اینکه برخی از فقرا آن هم از اقطاب گذشته نقل کرده‌اند که دلیل نمی‌شود. خود شما که چنین چیزی نشنیده‌اید. لعن به‌هیچ‌وجه و در مورد هیچکس جایز نیست. در قرآن دارد: **وَلَا تُسَبِّحُوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسْبُوا اللَّهَ** **عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ**^۱، فرموده است کسانی که غیر از خدا را می‌پرستند لعن نکنید. در جایی دیگر در شرح حال حضرت لوط در قرآن فرموده که ایشان قوم خود را نفرین نکرد بلکه فرمود: **إِنِّي لَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ**^۲، یعنی من از عمل شما بیزارم یعنی اگر آن عمل را نکنید شما مردمان عادی‌ای هستید. بنابراین باید به عمل توجه کنید. به‌علاوه ما که در زمان حال زندگی می‌کنیم و به گذشته واقف نیستیم، شما هم مورخ محقق نیستید که بتوانید دقیقاً قضاوت کنید. به تاریخ گذشته چه کار دارید؟ ما می‌گوییم که بعد از پیغمبر علی است بعد از علی حسن و الی آخر. هر که با اینها دوست است ما هم مخلصش هستیم هر که با اینها دشمن است ما هم دشمنش هستیم. چه کسی دوست است، چه کسی دشمن؟ ما نمی‌دانیم. بلکه مسلماً شمر دشمن است، مسلماً عمر سعد دشمن است، مسلماً یزید، معاویه دشمن است. ولی راجع به خلفا خیلی از مورخین معتقدند که اینها با خلوص نیت کار کردند و اگر هم به عقیده‌ی ما شیعیان به‌هرجهت اشتباه کردند، کار خطایی کردند، ولی خطا از دشمنی نبود. ما چون اطلاعی نداریم به هیچکس لعن نمی‌گوییم اما رضی‌الله‌عنهم هم نمی‌گوییم. اینکه گفته‌اید در بعضی اخبار لعن وارد شده است، امام آن لعن را بسته به آن موقعیت گفته‌اند؛ چنانکه بسیاری از اخبار وارده با زمان و مکان و شخص شنونده ارتباط داشته است.

در خاتمه از اینکه درصدد تحقیق هستید خرسند شدم و توصیه می‌کنم که تحقیق را همیشه ادامه بدهید منتها در هر تحقیقی (چه تحقیق راجع به این مسائل و چه تحقیق راجع به مسائل دیگر مثل: مسائل تاریخی، مسائل اجتماعی و غیره) پیش‌داوری نداشته باشید. الان نوشته‌ی شما نشان می‌دهد که شما یک عقیده‌ای را مسلم فرض کرده‌اید و بعد می‌خواهید بر طرف مقابل ایراد بگیرید، یعنی جستجو می‌کنید که ایراد بگیرید، نه اینکه بفهمید. شما سعی کنید که اشکالاتتان مرتفع شود و عقیده‌تان تصحیح شود نه اینکه ایرادجویی کنید. ابتدا تحقیق را آغاز کنید. اگر در حین تحقیق چند نکته گنگ و قابل فهم نبود آنها را بپرسید و اگر مجاب نشدید آنوقت نظریه بدهید؛ نه اینکه اول نظریه‌ای را قبول کنید و با پیش‌داوری شروع به تحقیق نمایید. امیدوارم موفق باشید. والسلام.

۱. سوره انعام، آیه ۱۰۸.

۲. سوره شعراء، آیه ۱۶۸.

۲۴ اردیبهشت ۱۳۸۰

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. ان شاءالله خداوند به شما توفیق بدهد که در انجام خدمات به فقرا و همچنین در انجام دستورات موفق باشید. خداوند فرموده است: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**^۱، به این معنی که وجود، بستگی به روح دارد نه این جسم. روح را هم خداوند همانطوری که فرموده است در ابتدا در حضرت آدم دمید و روحی که نزد ما است از ناحیه‌ی خداوند است و تناسب با آن دارد. به این جهت وقتی که نوبت زندگی دنیایی او تمام شد به منبع اصلی برمی‌گردد و در آن دریای عظمت الهی حل می‌شود. ولایت علی علیه السلام هم در واقع تشخیص ولایت مطلقه‌ی خداوند است که در روی زمین به پیغمبر و علی و ائمه داده است. کسانی که طینت آنها خوب باشد ولی در دوران حیات، یا به واسطه‌ی بُعد مسافت یا به واسطه‌ی عدم امکان بررسی و تحقیق، توفیق پیدا نکرده باشند در دم آخر هم علی به فریادشان می‌رسد و در همانجا او را می‌شناسند. از قول علی علیه السلام می‌گویید که فرموده است: **مَنْ يَمُتْ يَرِنِي**^۲.

ای که گفתי فمن یرنی جان فدای کلام دلجویت

کاش روزی هزار مرتبه من مُردمی تا بدیدمی رویت

در آن دم آخر، علویّت علی به فریادشان می‌رسد و دستشان را می‌گیرد. بنابراین اگر زندگی‌شان هم با خلوص نیت گذشته باشد و عنادی نداشته باشند، خداوند راهنمایی‌شان می‌کند؛ کمالینکه در داستان آن نصرانی که اصلاً حضرت امام حسین را نمی‌شناخت، آمده که وقتی به گودال قتلگاه رفت تا آن امر فجیع را انجام دهد به محض اینکه حضرت را مشاهده کرد، جذبه‌ی ولایت او را گرفت و برگشت و با قشون ابن سعد جنگید و شهید شد که اکنون جزء شهدا از وی نام برده می‌شود. خداوند که می‌خواست او را راهنمایی کند چنان گردش روزگار را درست کرد که در آخرین لحظه‌ی حیات حضرت، خدمتشان شرفیاب شد و توفیق دستیابی یافت. والسلام.

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۲. بحار/الانوار، ج ۶۵، ص ۱۲۱. «هر که بمیرد مرا می‌بیند».

پاسخ به سؤالات یک نفر پژوهشگر که درباره‌ی تصوّف تحقیق می‌کرد و سؤالاتی را به صورت

کتابی نوشته بود:

۱۵ خرداد ۱۳۸۰

۱- وضعیت تصوّف در دوره‌ی قبل از انقلاب را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

سؤال خیلی کلی است ولی به نظر می‌رسد که منظور از آن، به خصوص در داخل ایران و بالاخص سلسله‌ی نعمت‌اللّهی گنابادی باشد ولاً بطور کلی نمی‌شود بحث کرد. البتّه اخیراً، شاید از زمان بعد از جنگ دوّم جهانی، مردم به مسأله‌ی تصوّف و عرفان علاقه‌مندی بیشتری نشان داده‌اند. بطوری که می‌گویند اکنون پانصد کلاس درس راجع به مولوی در آمریکا دایر است. اما در داخله‌ی ایران با توجّه به اینکه درویشی، عرفان متوجّه تربیت همه‌ی مردم و افراد است و در واقع توجّه به این فرمایش پیغمبر اکرم دارد که فرمود: *بِعُثُّ لَأُمَّمٍ مَّكَارِمَ الْأَخْلَاقِ*^۱، بنابراین تغییرات اجتماعی در وضع آن تغییر نمی‌دهد، جز آنکه مربوط به وضعیت زمان باشد. ولی اساس، همان تربیت افراد است که وقتی تربیت بشوند فعالیت‌هایشان را بنابر تشخیص خودشان انجام می‌دهند. بنابراین قبل از انقلاب با توجّه به اینکه حکومت وقت کاری نداشت و کمتر مزاحمت فراهم می‌کرد، مردم امکان توجّه داشتند ولی از سوی دیگر امکانات بررسی کمتری را در اختیار داشتند. از این رو خود درویش‌ها هیچ نوع نگرانی و گرفتاری خاصی نداشتند مگر در بعضی موارد که گرفتاریهای عارضی پیدا می‌شد. مثلاً به خاطر دارم چند دهه قبل در بروجرد واعظی به منبر رفته و در تمام صحبت‌هایش از درویشی بد گفته بود. از این رو بعضی از فقرا خدمت مرحوم پدرم نامه نوشتند و خواهش کردند که اقدامی در این باره شود و آن شخص را تعقیب قانونی کنند. ایشان نظر مخلص را پرسیدند و آن را پسندیدند به این شرح که به آنان دستور دادند که شما به کار خودتان مشغول باشید و به انجام دستورات مکلفه مذهبی بپردازید و دقّت کنید اگر انتقاداتی که آن شخص می‌کند وارد است خود را اصلاح کنید و اگر وارد نیست به تدریج، یقین بدانید که مردم متوجّه می‌شوند و جبران گذشته را خواهند کرد. در غیر این صورت اگر فشاری بر آن شخص وارد شود بیشتر مورد توجّه مردم قرار خواهد گرفت. بنابراین می‌توان گفت وضعیت خاصی در دوران قبل از انقلاب بود. البتّه کتب و مسائل مورد بحث و بررسی هم فراوان موجود بود ولی روی هم رفته از این حیث اشکالی برای تصوّف، برای رشته‌ی ما، فراهم نمی‌شد.

۲- وضعیت تصوّف را در دوره‌ی ۲۰ ساله‌ی انقلاب چگونه ارزیابی می‌کنید؟

با توجّه به اینکه اولین شرط و تعهدی که درویش موظّف به آن است تعهد به رعایت احکام شرع

است، بنابراین از اول هم فقرا، یعنی درویش‌ها، علاقه‌مند بوده‌اند که حکومت، حکومت اسلامی باشد. بنابراین انقلابی که به‌عنوان انقلاب اسلامی تعریف شده و نام برده می‌شود، این انقلاب مورد علاقه و آرزوی مسلمانان و از جمله فقرا بود و همه توقع داشتند که تمام احکام اسلامی در آن رعایت شود ولی متأسفانه این آرزوها کاملاً برآورده نشد و مهم‌ترین اصلی که مردم توقع داشتند و هنوز هم متوقع هستند این است که یک زندگی مسالمت‌آمیز برای تمام افراد ایرانی و لاقل مسلمان در داخل یک کشور فراهم شود. فقرا امیدوار بودند با توجه به روشن‌بینی مرحوم آیت‌الله خمینی و اینکه ایشان علاقه‌مند به تقریب بین مذاهب اسلامی بودند، لاقل در داخله‌ی شیعه، اختلاف و تفرقه نیندازند و یا تفرقه‌ها و اختلافات ایجاد شده را دامن نزنند. ولی متأسفانه دست‌هایی در داخله وجود داشت که بنابه انگیزه‌ی تعصبات خاصی که تلقین می‌شد این اختلافات را بیشتر دامن می‌زدند بطوری‌که جدایی بین درویش و غیردرویش، صوفی و غیرصوفی، را زیاد می‌کردند.

از طرفی با توجه به اینکه رهبر انقلاب به عرفان توجه کاملی داشت و حتی از تفاسیر مشهوری که ذکر می‌فرمود، تفسیر بیان السعادة، تألیف جدّ نگارنده، مرحوم آقای سلطان‌علیشاه بود و همچنین مرحوم مطهری در کتاب‌های خودش از تصوف و درویشی تعریف می‌کرد، بنابراین نمی‌شد که بگویند عرفان بد است. از این‌رو نقشی ادیبانه‌ای کشیدند مبنی بر اینکه گفتند عرفان از تصوف جداست. عرفان خوب است ولی تصوف بد است و حال آنکه به معنای عرفان توجه نکردند؛ در این زمینه من مقاله‌ای نوشته‌ام که چاپ شده است. تصوف راه تکامل عرفان است. چون عرفان امر مطلق نیست و درجات دارد و هر سالکی به اندازه‌ی خود این درجات را طی می‌کند. این راه رفتن و جلو رفتن همان چیزی است که در تصوف آن را سلوک می‌نامند. این راه هم، راه تصوف است. بنابراین بعد از انقلاب از این جهت مشکلاتی ایجاد شد.

مسأله‌ی دیگر بعضی حسادت‌ها است که عملاً دیده شده است که از اینکه مردم توجه به عرفان و تصوف داشته و پیشوایان تصوف و عرفان را محترم می‌دانند، دیگران دچار حسادت‌هایی می‌شوند و حال آنکه حسادت آنقدر مضر و خطرناک است که خداوند در سوره‌ی فلق خطاب به پیامبر می‌فرماید که از **سَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ**^۱ به خدا پناه ببرد.

مسأله‌ی دیگر که در تاریخ ایران هم دیده می‌شود این است که به محض اینکه انقلاب با تغییراتی ایجاد می‌شد، اختلافات محلی را هر یک از طرفین سعی می‌کند به یکی متصل کند و اختلافات خود را تبدیل به یک اختلاف ایدئولوژی یا یک اختلاف ملی نماید؛ کما اینکه بعد از جریان مشروطه در ایران گروه‌های مختلف مشروطه و مستبد پیدا شدند و چه بسا افراد مشروطه‌خواهی که اصلاً معنی مشروطه را نمی‌دانستند و یا چه بسا افراد مستبد که معنی استبداد را نمی‌دانستند ولی اگر از مشروطه‌خواه

می‌پرسیدیم که تو علاقه‌مندی که هر چه بگویی انجام شود و رأی مردم ملاک است یا علاقه‌مندی که هر چه دستور شاه باشد عمل شود؟ ممکن بود که بگوید دستور شاه واجب‌تر است؛ و بالعکس چه بسا به یک مستبد می‌گفتیم و می‌پرسیدیم آیا تو حاضری که هر چه تصمیمات مردم باشد اجرا کنند، یا هر چه شاه بگوید باید اجرا شود؟ ممکن بود او جواب بدهد که: نه، تصمیمات مردم مهم‌تر است. منظور اینکه خیلی از اشخاص و افراد بودند (البته نه همه) که بدون توجه به معنای کلمه، خود را مشروطه‌خواه یا مستبد تلقی می‌کردند. این امر هم موجب شد که بسیاری جاها اختلافات، عمیق‌تر گردید. چه بسا اشخاصی مثلاً در خود گناباد که در دو قدمی بیدخت بودند که اینقدر زحمت نمی‌کشیدند بروند بیدخت و ببینند اینها چه می‌گویند و چه بسا آن واعظی که به اصطلاح پا منبری پدرش بوده و پدرش در بیدخت منبر می‌رفته و بارها سخنان موافق او را شنیده است، معذک به احتمال قوی با علم و عامداً تهمت هشت امامی بودن بر ما می‌زند و حال آنکه مردم توجه ندارند بر فرض هشت امامی بودن، اگر آن چهار امام دیگر را تو قبول داری و قدرت داری بقبولان. حال آنکه اصولاً بر طبق روایات معتبر شیعه و تاریخ تشیع، هشت امامی وجود ندارد و فرموده‌اند هر که به امامت حضرت رضا معتقد باشد به دوازده امام معتقد است. متأسفانه دستگاه‌های حکومتی هم غالباً تحت تأثیر این تعصبات بوده و بلکه تحت نفوذ و سیطره‌ی این تعصبات، مزاحمت‌های فراوانی ایجاد کرده‌اند که این امر به آبروی جمهوری اسلامی چه در خارج و چه در داخل مملکت لطمه زده است. حکومت از لحاظ معنویت و واقعیت باید به همه‌ی افراد ایرانی و همه‌ی عقاید، مادامی که لطمه به مملکت نزده‌اند امنیت بدهد که آزادانه صحبت کنند ولی متأسفانه در بعضی جاها حتی برخلاف سیاست، به دلیل تعصبات یکی دو نفر روحانی‌نما، عده‌ی زیادی را در خارج و داخل مملکت نگران و ناراحت می‌کنند. البته بحمدالله اخیراً خیلی وضع بهتر شده است و صبر و حوصله و حلم درویش‌ها موجب شده که بسیاری مسائل را مردم بفهمند و متوجه شوند. امیدواریم که در داخل مملکت اسلامی نیز محیط گرم و آرامی فراهم گردد.

۳- تصوف در دوره‌ی معاصر چه استراتژی را دنبال می‌کند؟

لغت استراتژی به معنایی که متداول شده است در مورد یک فعالیت گروهی، دسته‌جمعی و حزبی و به‌خصوص در مسائل اجتماعی به‌کار می‌رود. اما بنابر آنچه در بیانیه‌ی هفتم رمضان ۱۴۱۷ یعنی دی ماه ۱۳۷۵ بیان کرده‌ام، درویشی در قلمرو امور اجتماعی و در قلمرو سیاسی نظری ندارد و اعمال نظر نمی‌کند ولی توصیه می‌کند که درویش‌ها در اتخاذ روش سیاسی و اجتماعی آزاد هستند و می‌توانند مانند همه‌ی شهروندان فعالیت اجتماعی و سیاسی بکنند و فقط توصیه‌ای که می‌شود این است که با خلوص نیت و محضاً مسیری را که به‌نظر خودشان از لحاظ اجتماعی صحیح به‌نظر می‌رسد، آن را دنبال کنند. فعالیت‌های هر انسانی را در آنجا ذکر کرده‌ایم که یا در مسائل شریعتی است که از آقایان علما باید پرسند و یا جزء مسائل طریقتی است که به مجازین طریقت مراجعه می‌کنند و یک قلمرویی

هم هست که خداوند وابسته به تفکر و تعقل خود افراد گذاشته است. در این قلمرو درویش‌ها آزاد هستند. بنابراین ممکن است درویش‌ها در گروه‌های مختلف اجتماعی با دیدهای مختلف حضور داشته باشند ولی در عین حال مسأله‌ی وظیفه‌ی درویشی خود را فراموش نمی‌کنند. درویشی برای تکمیل و اتمام محاسن اخلاقی است همانطوری که پیغمبر فرمود: **بُعِثْتُ لَأَتَمَّ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ**، بنابراین وقتی که یک درویش با خلوص نیت بررسی کرد و در امور اجتماعی تشخیصی داد، آن تشخیص را می‌تواند اجرا کند ولی این ربطی به درویشی ندارد. بنابراین عمل یک درویش ملاک نظر درویشی حساب نمی‌شود. در این زمینه در کتاب **پندصالح** به استناد فرمایشات ائمه توصیه شده که مؤمن باید با آگاهی و دانایی مسائل را بررسی کند. مؤمن چون باهوش و زیرک است باید توجه کند که گول نخورد و دچار اشتباه نشود ولی در امور سیاسی هر تصمیمی بگیرد مجاز است و به همین جهت از لحاظ درویشی چون آنچه من بگویم به منزله‌ی دستور درویشی تلقی می‌شود و من به منزله‌ی رهبر و پیشوای درویشی، آنچه بگویم وظیفه‌ی درویش خواهد شد، بنابراین گفته‌ام که در مسائل سیاسی اظهارنظری نخواهم کرد و از من چیزی نپرسید و حتی در این موارد، مشورت هم با من نکنید. درویش‌ها خودشان آزادند با خلوص نیت و با مشورت با اشخاص وارد و غالباً با دوستان درویش خودشان بررسی کنند و تصمیم بگیرند. حتی در مورد انتخابات شهرستان و محل تولد خودم بعضی‌ها سؤال کردند که از میان کاندیداها چه کسی را انتخاب کنیم. من گفتم دخالت در این مسائل نمی‌کنم ولی توصیه‌ای که به شما می‌کنم این است که با خلوص نیت و با مشورت با یکدیگر همه با هم بنشینید و نظریات خود را بگویید و بحث کنید تا بالاخره به یک نظر مشترک برسید. اگر همه به یک نظر مشترک رسیدید، آن نظریه را اجرا کنید. چرا که مسلماً بنابه فرمایش: **يَدُ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ**^۱، دست خدا با شما همراه خواهد بود. اصولاً تمام فِرَقِ اسلامی و اسلام از تفرق و تشتت مسلمین لطمه دیده است و نفوذ بیگانه یا استعمار و استکبار از این طریق بوده است یعنی از طریق ایجاد اختلاف و تفرقه و نیز استفاده از اختلافات موجود و اختلافاتی که ایجاد می‌شود. بنابراین مسلمین و به طریق اولی درویش‌ها و شیعه‌ها باید با هم متحد باشند و با هم فکر کنند و تصمیم واحد بگیرند.

اما مختصری از شرح زندگی که خواسته بودید:

ما از خانواده‌ی مشهور بیچاره هستیم که این عنوان چون بر زبان حضرت رضا علیه السلام جاری شد تیمناً آن را انتخاب کردیم. ما از معدود شیعیانی هستیم که قبل از تشریف‌فرمایی حضرت به خراسان، شیعه و از ارادتمندان نشان بوده‌ایم. بنابراین فامیل ما بیچاره بود و از اول هم نام فامیل خود را بیچاره بیدختی گرفتیم که بعداً البته در زمانی که من هنوز نوجوان بودم مرحوم آقای حاج سلطان‌حسین تابنده (رضاعلیشاه)، برادر بزرگ ما با اجازه‌ی پدرمان حضرت صالح‌علیشاه نام فامیل را به تابنده تغییر

دادند. من ظهر جمعه یا نیم ساعت بعد از ظهر جمعه روز هفده ربیع‌الثانی ۱۳۴۶ قمری مطابق با ۲۱ مهر ۱۳۰۶ شمسی به دنیا آمدم و چون همان روز، روز تولد مرحوم آقای نورعلیشاه جدّمان بود، اسم من را تیمناً نورعلی گذاشتند. از کودکی خود فقط مسائل کوچکی را به یاد دارم، ولی اوّلین خاطره‌ی کودکی من از دو سال قبل از اینکه به سنّ دبستان برسم است که در منزل نزد پدر و مادر با علاقه‌مندی، مختصری خواندن و نوشتن یاد گرفتم؛ بطوری که وقتی به دبستان رفتم کتاب اوّل ابتدایی را می‌توانستم مختصری بخوانم. دوره‌ی ابتدایی را تا کلاس پنجم در بیدخت در دبستان جامی گذراندم. کلاس ششم ابتدایی را در تهران گذراندم. اوّل دبیرستان را در مشهد و بعد از آن را در تهران بودم. در دبیرستان خوشبختانه از شاگردهای ممتاز محسوب می‌شدم و بلکه در غالب کلاس‌ها شاگرد اوّل بودم. معلّمینی را که به آنها ارادت داشتم و درس دادشان خوب بود را هرگز فراموش نکرده‌ام؛ از جمله آقای دکتر ابوالقاسم قربانی که از دانشمندان مملکت و ریاضیدان مشهوری است و حدود شصت جلد کتاب نوشته که چهل جلد آن با آقای صفّاری است. آن ایّام کتاب‌های هندسه‌ی قربانی - صفّاری در دبیرستان‌ها تدریس می‌شد. ولی بیست جلد کتاب هم در تاریخ ریاضیات و مسائل دیگر تألیف کرده که گویا سه بار جایزه‌ی اوّل علمی ایران را دریافت کرده است. متأسفانه نه تنها از او تجلیلی نکرده‌اند بلکه موجبات آزار او را هم فراهم آوردند. بطوری که من با علاقه‌ای که به او داشتم میل داشتم که رادیو و تلویزیون از او تجلیلی به عمل آورد ولی هر چه به آقای قربانی اصرار کردم راضی نشد که با این دستگاه‌ها تماس بگیرد. از این جهت خیلی متأسفم ولی خوب شخصاً از ایشان تجلیل می‌کنم و الان هم مراقب ایشان هستم. فرزندش هم در سوربن استاد ریاضیات است. منظور، معلّمینی که داشتم تمام اینها مورد علاقه و احترام من بوده و هستند.

دیپلم ششم ادبی را نیز در تهران گرفتم و خوشبختانه در تهران شاگرد اوّل شدم که به واسطه‌ی آن یک مدال، نشانی دریافت کردم که هنوز به‌عنوان یادگار آن را دارم. دانشکده‌ی حقوق را در خرداد ۱۳۲۷ تمام کردم و به اخذ درجه‌ی لیسانس نائل شدم. بنابر اهمّیتی که وزارت خارجه آن ایّام داشت و هم کلاسی‌ها و جوانان مشتاق به‌کار در آنجا بودند، مرا هم تشویق کردند که بالاخره بدون دقّت و توجّه کافی و با کمک‌هایی که شد در وزارت خارجه استخدام شدم. لذا در اسفند ۱۳۲۷ رسماً وارد کادر سیاسی وزارت خارجه شدم منتها بعد از مدّتی درک کردم که با روحیه‌ی آزادمنشی و استقلال فکری که من داشتم و علاقه‌مند بودم که مستقلاً بتوانم فکر و اقدام بکنم، وزارت خارجه محیط مناسبی برای من نیست. بدین جهت در اسفند ۱۳۲۹ موجبات انتقال خودم را به دادگستری فراهم کردم و به سمت دادرسی علی‌البدل در دادگاه شهرستان در مشهد مشغول به‌کار شدم. در دوران خدمت در دادگستری مشهد خوشبختانه توانستم بیشتر از سنّ و سابقه‌ی خودم موفقیتی به دست آورم؛ بطوری که در بسیاری از بازرسی‌ها یا نمایندگی‌هایی که از دادگستری می‌خواستند به من ارجاع می‌شد. مثلاً در کمیسیون‌های

تخلیه اماکن مسکونی، از طرف دادگستری من شرکت می‌کردم. در انتخابات مجلس هفدهم که چند نفر بازرس خواسته بودند من به‌عنوان بازرس یک حوزه معرفی شدم. در سرخس هم بنا بود که برای اولین بار انتخابات انجمن شهر برقرار و شهرداری تأسیس شود من شرکت کردم. به همین طریق خوشبختانه سوابق خوبی داشتم.

بعد از مدتی خدمت در دادگستری و اینکه از سال ۱۳۳۳ به سمت ریاست شعبه دادگاه شهرستان تعیین شدم و اظهار علاقه کرده و مشتاق بودم که برای ادامه‌ی تحصیل و اخذ درجه‌ی دکترا به فرانسه عزیمت کنم و به همین جهت با اقداماتی که کردم موافقت وزارت دادگستری جلب شد و در سال ۱۳۳۴ به فرانسه عزیمت کردم و در آنجا با ادامه‌ی تحصیلات در اواخر سال ۱۳۳۶ به اخذ درجه‌ی دکترا نائل شدم و به ایران بازگشتم. بعد در مراجعت به ایران آن زمان مرحوم آقای دکتر هدایتی وزیر دادگستری بود که چون در دانشکده هم استاد ما بود و همچنین سوابق مرا در دادگستری دیده بود، اظهار محبتی کرد و موجبات ترقی من را فراهم آورد و من در تهران مشغول شدم. بعد از مدت کوتاهی رئیس یکی از نواحی دادسرای آن موقع که شامل یک دادستان و یک بازپرس و یک دادگاه بود، شدم و سپس در اواخر سال ۱۳۳۸ به سمت رئیس اداره‌ی سرپرستی تعیین گردیدم. مدت سه سال و نیم در اداره‌ی سرپرستی خدمت کردم و با وجود اینکه خیلی کار شاق و سنگینی بود از آن دوران خدمتم خیلی راضی هستم چون توانستم خدمات زیادی به مردمانی که اطلاعاتی نداشتند و نیازمند کمک بودند کمک کنم. امیدوارم که خدمات من مورد قبول خداوند باشد. در تمام این دوران تا آنجایی که متناسب با شغل قضا بود فعالیت‌های اجتماعی داشتم؛ از نوشتن مقالات، ترجمه‌ی کتاب و امثال اینها. مقالات فراوانی در موضوعات مختلف نوشتم. از جمله اینکه در آن روزگار به‌واسطه‌ی اینکه تقلید از غرب مرسوم بود مقرر بود که فرزندخواندگی را به رسمیت بشناسند که اینجانب مقالات مفصلی نوشتم و مستنداً مخالفت آن را با شرع مقدس و با مقررات قانونی اعلام کردم که تعدیل فراوانی در آن قانون به عمل آمد؛ بطوری که موضوع فرزندخواندگی را که مخالف با اسلام بود تصویب نکردند. بعداً در وزارت دادگستری به سمت مستشار دادگاه استان تعیین شدم که پنج سال در دادگاه جنایی و همچنین بطور متفرق و گهگاه در دادگاه‌های حقوقی استیناف شرکت داشتم. بعداً بورس مختصری با مقدار بسیار کمی از طرف سازمان‌های علمی وزارت خارجه مقرر شده بود که اصل بودجه‌ی آن را مقامات فرهنگی فرانسه می‌دادند. من هم با استفاده از آن در شهریور سال ۱۳۴۷ با اجازه وزارت دادگستری به فرانسه عزیمت کردم و بعد از یک سال و نیم که این بورس مطالعاتی را گذراندم برگشتم و به سمت دادیار در دادسرای انتظامی تعیین شدم.

در سال ۱۳۵۶ که حزب رستاخیز تشکیل شد و گفتند همه باید در آن نام بنویسند، نامه‌ای به وزیر دادگستری و رئیس دیوان کشور (که جنبه‌ی ریاست مستقیم مرا داشتند) نوشتم و اعلام کردم که شرکت قضا در حزب سیاسی صحیح نیست و به مصلحت مملکت نیست من در حزب اسم نخواهم نوشت که

این نامه در دادگستری خیلی اثر کرد و بسیاری از قضات جرأت به خرج دادند و در حزب نام‌نویسی نکردند. البته من چون به‌واسطه‌ی اینکه حقایق را صریحاً می‌گفتم و در مقالات می‌نوشتیم بیش از موقعیت شغلی خودم، مورد محبت و احترام همکاران بودم و فعالیت‌های فرهنگی، علمی و اجتماعی من موجب شده بود که موقعیت خاصی پیدا کنم. ولی در فروردین ۱۳۵۵ به‌واسطه‌ی همین وضعیت خاص، محیط دادگستری را مناسب ندانستم و با استفاده از قانونی که نوشته شده بود تقاضای بازنشستگی کردم و بازنشسته شده و پروانه وکالت گرفتم. در دوران وکالت هم خوشبختانه خدماتی از من ساخته شد بطوری که بسیاری از دانشجویان را که به‌عنوان مخالف با دستگاه، زندانی می‌کردند، ما عده‌ای از وکلا بودیم که به وکالت آنها می‌شتافتیم و خوشبختانه دادگستری آنوقت تا حد زیادی رعایت عدل را می‌کرد و به‌هیچ‌وجه تحت تأثیر قرار نمی‌گرفت و از این حیث کاملاً موفق بودیم. همچنین روحانیونی که در تبعید و یا مورد تعقیب قرار می‌گرفتند به ما مراجعه می‌کردند. ما چند نفری که گفتم، خودمان را وقف این خدمت کردیم بطوری که خوب الحمدلله این فعالیت‌های فرهنگی و هماهنگی موجب شد که انقلاب بحمدالله به پیروزی برسد. بعد از انقلاب مدتی به سمت معاونت وزارت ارشاد ملی آنوقت و مدتی هم به معاونت وزارت دادگستری تعیین شدم و جمعاً یک سال و نیم معاونت وزارتخانه‌های مزبور را داشتم و بر سابقه‌ی خدمتم که ۲۷ سال بود یک سال و نیم اضافه شد و مجدداً بازنشسته شدم و به شغل وکالت پرداختم.

بعد از فوت برادر بزرگم حضرت حاج سلطانحسین تابنده (رضاعلیشاه) که حضرت حاج علی تابنده (محبوب‌علیشاه) فرزند ایشان به جانشینی تعیین شده بودند، آقای محبوب‌علیشاه با اصرار دستور دادند که این سیمت معنوی و این مسئولیت الهی را قبول کنم و من به احترام ایشان و رعایت آرامش خاطرشان قبول کردم ولی به‌هیچ‌وجه تصور نمی‌کردم ایشان که سنّاً ۱۸ سال از من کوچکتر بودند زودتر ندای الهی را لیبیک بگویند. به‌هرجهت فعلاً مسئولیت من همین خدمت به فقرا است که در طی چند بیانیه، یکی در رمضان ۱۴۱۷ و در دفعات بعد مجدداً و مکرراً وظایف فقرا را در همه‌ی زمینه‌ها تعیین کرده‌ام. همانطور که قبلاً هم ذکر شد، چون هر چه از طرف من گفته شود یا صادر شود به‌منزله‌ی دستور طریقتی تلقی خواهد شد به این جهت به لحاظ مصلحت فقرا و مصلحت درویشی اعلام کردم که راجع به مسائل اجتماعی به‌هیچ‌وجه اظهارنظر نخواهم کرد و از من هم چنین مسائلی را نپرسید، چون در قلمرو طریقت نیست. از این‌رو اعلام کردم که درویشی در واقع مکتبی اخلاقی است، مکتب اخلاقی الهی، مذهبی و به‌هیچ‌وجه درویشی در مسائل اجتماعی و سیاست دخالت نمی‌کند ولی درویش‌ها آزادند و بلکه بنابر وظیفه‌ی الهی موظفند که فعالیت داشته باشند و از لحاظ شخصی می‌توانند و بلکه باید در مسائل اجتماعی اظهارنظر کنند و در فعالیت‌های اجتماعی شرکت داشته باشند ولی به‌هیچ‌وجه عقیده یک درویش را به عنان عقیده‌ی درویشی نباید تلقی کرد. ممکن است چند درویش که همه با هم کمال

ارادت و محبت را دارند عقاید سیاسی ایشان مختلف و چه بسا مخالف باشد و این رویه در واقع همان وحدتی است که مورد آرزوی همه‌ی ما است تا مملکت به این نحو باشد که همه با خلوص نیت، عقیده و روش اجتماعی خود را انتخاب کنند ولی همه با هم برادروار باشند و یکدیگر را تحمّل نمایند. امیدوارم خداوند همه‌ی ما مسلمانان بالخصوص شیعیان و بالاصح فقرا و درویشان را در این راه موفق بدارد. والسلام.

۳۰ خرداد ۱۳۸۰

با عرض سلام، نامه‌ی شما رسید. از اینکه توجّه به تکمیل و تکامل خودتان دارید خرسند شدم. مسأله‌ی قرائت که در نماز گفته‌اند، اصرار بر آن غلطی که در بعضی کتاب‌ها نوشته شده یا بعضی وعاظ می‌گویند صحیح نیست. مگر به‌خاطر ندارید که بلال حبشی که مؤذن پیغمبر بود بسیاری از این کلمات را نمی‌توانست ادا کند. هم‌اکنون هم اگر توجّه کنید در کلاس‌های درس زبان خارجی بسیاری از شاگردان به‌هیچ‌وجه تلفّظ لغات انگلیسی یا لغات فرانسه را بلد نیستند. خداوند همه‌ی لغات و کلمات و نیت شما را حتّی وقتی شما صحبت نکرده و حرفی نزده‌اید، می‌داند. نماز هم که فرموده‌اند به این صورت خوانده شود، برای مقید و منظم کردن عبادات ما است که باید حتماً به همان صورت خوانده شود ولی اگر کسی نتوانست قرائت کند به‌هیچ‌وجه بر نماز او خللی وارد نمی‌شود. در قرآن بعد از دستور خواندن نماز می‌فرماید: **وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ**^۱، یعنی یاد خدا بالاتر از اینهاست. نماز برای ذکر خداست. خداوند به حضرت موسی می‌فرماید: **أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي**^۲، نماز را برای ذکر من برپای بدار، برای یاد من. بنابراین هرگز صورت ظاهر عبارات لغات نماز مثل سین و صاد یا ضاد و ظاء و امثال اینها نباید موجب شود که از یاد خدا که باید در نماز با شما باشد غفلت کنید. البته اگر نماز یا قرآن را انسان با همان لغات عربی بخواند خیلی بهتر است ولی شرط صحّت آن نیست. بنابراین، شما توجّه به تفاوت حروف سین و صاد یا ضاد و ظاء و ذال و زا را برای موقع غیرنماز بگذارید و در آن موقع تمرین کنید؛ مثلاً در جلوی آینه تمرین کنید تا یاد بگیرید. اگر هم یاد نگرفتید نماز را ترک نکنید و تمام توجّهتان در آن مدّت به نماز باشد. رساله‌های علما هم که گفته شده بخوانید، برای یاد گرفتن احکام است و البته بعضی شدت سخت‌گیری بیشتری در این مسائل دارند. اما شما توجّه به یاد خدا بکنید.

و اما گناهان کوچک و بزرگ در درگاه خدا قابل بخشش است. هیچ گناهی نیست که قابل بخشش نباشد. خداوند در قرآن می‌فرماید: **يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا**^۳، ای کسانی که اسراف کردید، مأیوس نشوید، خداوند همه‌ی گناهان را می‌بخشد. یا در جای دیگری می‌فرماید: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ**^۴، بنابراین از شدت گناهان گذشته یأس بر شما غلبه نکند. همین که آن گناهان را شناختید، همین که متوجّه شدید سراسر زندگی ما خطا و گناه است به درگاه خدا توبه کنید و از خدا بخواهید که به شما توفیق بدهد که بعد از این از گناه

۱. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

۲. سوره طه، آیه ۱۴.

۳. سوره زمر، آیه ۵۳.

۴. سوره نساء، آیات ۴۸ و ۱۱۶؛ خدا هر که را به او شرک آورد نخواهد بخشید و مادون شرک را (دیگر گناهان) برای هر که مشیتش تعلق بگیرد می‌بخشد.

بپرهیزید. همین اندازه را خداوند برای بخشش گناهان قبول می‌کند. هیچ گناهی نیست که بخشوده نشود و هیچ وقت و زمانی نیست که توبه قبول نشود. خداوند برای جهنم هفت در فرموده است و در مقابل هر در جهنم هم یک در بهشت است؛ مثلاً در مقابل کبر، تواضع است یا در مقابل شرک، توحید است و امثال اینها. منتها بهشت اضافه بر آن هفت در مقابل جهنم، یک در دارد که همیشه باز است و آن در توبه است. سایر درها وقتی باز است که انسان آن عمل را انجام می‌دهد؛ مثلاً نماز که دری از درهای بهشت است وقتی باز هست که مشغول نماز هستیم ولی در توبه همیشه باز است. در تمام ساعات و تمام دقائق باز است. توبه هم کامل و ناقص و کلی ندارد. نقص و کمال آن بستگی به میزان خلوص نیت شماست. هر وقت خالصاً و محضاً از خطا و گناهی که کرده‌اید پشیمان شدید و به درگاه خدا در دل بنالید حتی بدون اینکه محتاج به کلماتی باشد در دل بنالید و از خداوند بخواهید که دیگر گِرد گناه نگردید خداوند همانوقت گناه را می‌بخشد. بنابراین با توکل به رحمت خداوند و اینکه همیشه باید در آرزو و جستجوی تکامل معنوی خودتان باشید از خداوند بخواهید که توفیق این تکامل در راه و توفیق احتراز و اجتناب از گناهان را به شما ببخشد. والسلام.

۳۰ خرداد ۱۳۸۰

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. توجه کنید که انسان همیشه باید به مبدأ توجه داشته باشد؛ به این معنی که خود را فراموش نکند. اگر خوانده یا شنیده باشید، یکی از بیماری‌های روانی آن است که کسی با گذشته‌ی خود ارتباط نداشته باشد. البته همه‌ی مردم عادی از این بلیه دورند ولی برای سلامت بیشتر (و همانطوری که این علامت صحّت است) هر چه بیشتر انسان با گذشته خودش ارتباط داشته باشد شخصیت انسانی او قوی‌تر می‌شود و این ارتباط با مبدأ انسان در عالم کبیر عبارت است از مفهوم خداوند و عشق به او که عشق به مبدأ خویش باشد. در عالم صغیر هم عبارت است از خدمت به پدر و مادر که خالق ما هستند و به همین جهت هم در قرآن غالباً خداوند بعد از نام خود نام پدر و مادر را آورده و محبت به آنها را توصیه کرده است و اینکه نمازهای پنج‌گانه مقرر شده که اگر توجه کنید مجموع آنها شاید به اندازه‌ی نیم‌ساعت یا سه ربع ساعت بیشتر طول نکشد، شاید خداوند خواسته است که در ضمن حرکات بدن و همچنین بیان کلمات، یعنی وقتی که زبان و بدن حرکت می‌کند، باز هم به یاد خدا باشیم. به این جهت، نماز برای تکامل آن یاد است و از این جهت کاملاً لازم است و باید مرتباً انجام داد. بنابراین، به هر نحوی و به هر اندازه‌ای که می‌توانید عبادات را باید انجام دهید و کوشش کنید هر چه بیشتر به یاد خداوند باشید. والسلام.

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. از اینکه خواهان درک مطالب هستید و سؤالاتی نموده‌اید خرسند شدم ولی از این جهت که به‌جای مطالعه‌ی کتب مستقیماً به سؤال پرداخته‌اید، قدری متعجب گردیدم. به این معنی که تمام این سؤالاتی که کرده‌اید در کتب مربوطه نوشته شده و بنابراین اگر شما علاقه‌مند به درک مطالب هستید حق آن است که ابتدا تمام این سؤالات را در آن کتاب‌ها پیدا کنید که بطور خلاصه می‌توان گفت در رساله‌ی پندصالح و رفع شبهات نوشته شده است. الان هم توصیه می‌کنم که آن رساله‌ها را به اضافه کتاب‌های یادنامه‌ی صالح، نابغه‌ی علم و عرفان و خورشید تابنده مطالعه کنید. بعد از آن اگر سؤالی ماند، مطرح کنید. مع‌ذکب برای اینکه سؤالاتی که کرده‌اید بلاجواب نماند، خلاصه‌ای عرض می‌کنم. ولی توجه داشته باشید که من اگر برای هر شخصی که سؤالاتی دارد بخواهم یک کتاب بنویسم، امکانش برایم نخواهد بود و لذا توقع اینکه همه‌ی جوانب یک سؤال را شرح دهم نداشته باشید. ضمناً جواب‌ها از لحاظ عدد شاید منطبق با سؤال‌ها نباشد.

در بیانیه‌ها که منتشر کرده بودم نوشته شده که درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند، ولی درویش‌ها آزادند که برحسب تشخیص خودشان (البته تشخیص خالصانه) مخلص‌الله راهی را انتخاب کنند و فعالیت کنند؛ مانند همه‌ی شهروندان و این هم کاملاً منطقی است. به این معنی که اگر از کانون مهندسان بخواهید که در مسائل طبّی، مثلاً دیابت اظهار نظر کنند، کار بسیار نادرستی است. درویشی هم روش تربیت درون است که باید انجام داد. دخالت در مسائل سیاسی و فعالیت اجتماعی نه تنها منع نشده بلکه گفته شده که با دقت انجام دهند فقط توصیه‌ای که شده است (و در پندصالح هم این مطلب آمده است) که مواظب باشید که آلت دست قرار نگیرید. وقتی خالصاً مخلصاً کار کردید هر روشی را که عقل شما تشخیص داد، صحیح است و همچنین وظایف افراد را هم به وظایف شریعتی و طریقتی و تفکّری یعنی تعقلی تقسیم‌بندی کردم. وظایف شریعتی را باید به آقایان علما و رساله‌های آنها رجوع کرد و مسائل طریقتی را از پیر طریقت باید پرسید و دستورات او را باید اجرا کرد ولی مسائل دیگری است که فقط با تفکر و تعقل شخص باید انجام شود. خداوند بارها در قرآن بشر را به تفکر و تعقل امر فرموده و تفاوت انسان و حیوان را در همین تفکر و تعقل قرار داده است. این نعمت عقل را خداوند داده باید شکرگزار باشیم. شکر نعمت هم عبارت از آن است که آن نعمت را در راه خود به‌کار ببریم و از آن استفاده کنیم. اگر ما از تفکر و تعقل دوری کنیم نعمت خدا را کفران کرده‌ایم. بنابراین، مسائل را تا وقتی که می‌توان با تفکر و تعقل و استشاره حل کرد نباید دست نیاز به استخاره برد و استخاره کرد. مسائل سیاسی هم از جمله مسائلی است که در قلمرو تفکر و تعقل قرار دارد. بدین جهت در اختیار خود

فقرا می‌باشد.

همچنین راجع به کنترل جمعیت که گفته‌اید، این عقیده‌ای شخصی است و از مسائل طریقتی نیست که جزء اعتقادات طریقتی باشد. شما می‌توانید این را قبول نکرده و بر آن انتقاد هم داشته باشید. حتی بعد از انتشار این مقاله‌ی من، بعضی از دوستان که خوانده بودند و انتقادی هم داشتند، به من منتقل کردند و من هم از آنان خواهش کردم که در ردّ مقاله‌ی من مقالاتی بنویسند و همینطور هم شد. بنابراین، این ربطی به درویشی ندارد و امری شخصی است. اما در مورد سؤالات شما:

۱- در مورد مسأله‌ی امام زمان علیه السلام، اصولاً این نکته را قبلاً یادآوری کنم که همه‌ی آنچه درویش‌ها می‌گویند، عین اعتقادات درویشی نیست. همچنین آنچه عمل می‌کنند عین درویشی نیست. کما اینکه ما الان مدعی هستیم که پیرو امام جعفر صادق علیه السلام بطور کامل هستیم و اگر از ما بپرسند پیرو چه کسی هستیم می‌گوییم پیرو مذهب جعفری. اما آیا همه‌ی اینهایی که می‌گویند مذهب جعفری دارند، به فرمایشات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عمل می‌کنند؟ نه! ولی این عمل نکردن آنها به اساس مذهب لطمه‌ای نمی‌زند. بنابراین آنچه درویش‌ها می‌گویند و شما می‌گویید که شنیده شد یا می‌گویند، اینها را ملاک درویشی قرار ندهید. اینها استنباط خود آن اشخاص از دستورات و مسائل است و معلوم نیست که این استنباط صحیح باشد. در مورد امام زمان علیه السلام هم مسأله این است که تمام ادیان به آن معتقدند که کسی در آخر زمان ظاهر خواهد شد و دنیا را پر از عدل و داد خواهد کرد و حتی مسأله‌ی انتظار در شیعه جزء نیکی‌ها شمرده می‌شود و برای آن اجری هست. این اجر هم برای آن است که امید را در اذهان زنده می‌کند و آنها را به فعالیت بیشتر وامی‌دارد. ائمه‌ی بعد از پیغمبر هم دنباله‌روی پیغمبر و دنباله‌روی احکام اسلام بودند. پیغمبر صلی الله علیه و آله و فاطمه و همچنین دوازده امام علیهم السلام معصوم بودند. هیچکس بعد از آنها، بعد از دوران امامت معصوم نیست. هیچکس بری از خطا نیست. بنابراین، این نظر متفق‌القول همه‌ی شیعه و همه‌ی عرفای والامقام شیعه می‌باشد. در مورد امام هم ایرادی که گرفته‌اید اولاً در خود قرآن خطاب به پیغمبر می‌فرماید که ما قبل از تو برای کسی خلد، ابدیت قرار ندادیم. اگر از لحاظ اعتقاد به قرآن باشد، معلوم می‌شود که ممکن است خداوند بعد از پیغمبر خلدی قرار بدهد، چون فرموده است که هرگز خلد قرار نخواهیم داد و فرموده است قبل از تو خلدی قرار ندهیم. اگر غیر از آن هم تصور کنیم عقل بشری در ۲۰۰ سال پیش قبول نمی‌کرد که در تهران حرفی زده شود یا تصویری ایجاد شود و در همان لحظه در آن سر دنیا بتوانند آن حرف را شنیده و آن تصویر را ببینند. بنابراین عقل بشری منطبق با اطلاعات و علم فعلی است. اگر ما اعتقاد به یک اصل و یک مکتب داشته باشیم آنچه را از آن مکتب در عقل فعلی ما نمی‌گنجد باید قبول کنیم و در موردش بحث و استدلال خاصی نکنیم.

۲- در مورد سایر سلاسل درویشی اصل کلی بر این است که هر اجازه‌ای که به طریق صحّت منتها به امام شود، آن اجازه معتبر است و هر ادعای اجازه‌ای که مجهول باشد و یا به امام نرسد صحیح

نیست. مبنا این است. در اوایل چون راه‌ها دور بود و فی‌المثل از مدینه تا چین ماه‌ها باید در راه بود، بنابراین به اشخاص مختلفی اجازه ارشاد داده می‌شد و آن اشخاص هم برای خود جانشینی تعیین می‌کردند. بدین جهت در اوایل سلسله‌های فقری بسیار زیاد بود و همه هم صحیح بودند. اما اکنون چون جعلیات فراوان شده است در مورد سایر سلاسل در پند‌صالح نوشته‌اند: به دلیل اینکه نام دوست از آنها شنیده می‌شود با ایشان همراه با احترام و محبت برخورد کنید. اما چون اطمینان به صحت اجازه‌ی آنها ندارید با آنها مصافحه‌ی فقری نکنید. نفرمودند یقین به بطلان آنها دارید. فرموده‌اند اطمینان به صحت آنها ندارید؛ یعنی همیشه احتمال صحت را در آن گذاشته‌اند. بنابراین نظری که شما نوشته‌اید برای تمرکز افکار نسبت به مکتب خود باشد شاید قابل توجیه باشد، در غیر این صورت از مسائل بسیار بدیهی است که بارها گفته شده و می‌شود.

مسأله‌ی دیگر رعایت شریعت می‌باشد. شریعت باید کاملاً رعایت شود. اگر بعضی اشخاص رعایت نمی‌کنند گناه و خطای خود آنهاست نه خطای درویشی. در این مورد اگر کتب را خوانده بودید چنین سوآلاتی برای شما حل شده بود. خداوند قواعدی در زندگی آفریده است که اگر معتقد به خداوند و قدرت او هستیم باید قوانینی را که آفریده است رعایت کنیم. خداوند فرموده است که آب غرق می‌کند و آتش می‌سوزاند. بنابراین ما باید خودمان را از این خطرها نجات بدهیم. ولی سببیت اینها باز هم به دست خداوند است. کمالینکه در مورد حضرت ابراهیم آتش را به گلستان تبدیل کرد و در مورد حضرت موسی، آب دریا را از هم شکافت که حضرت از آن رد شدند. ولی ما حق نداریم چنین چیزی بخواهیم. باید خودمان را منطبق با قواعد الهی که آفریده است بکنیم و در حال از خداوند بخواهیم که بر کار ما اثر قائل شود. اگر فعالیت می‌کنیم باید بدانیم که اثر آن با خداوند است؛ یعنی ما فعالیت می‌کنیم خداوند هم فرموده است که به آن اثر خواهیم داد. ولی اگر اثر نداد باز هم آن را از خداوند بدانیم. دعا هم برای همین مطلب است، ولاً دعا هرگز جانشین فعالیت نمی‌شود. در مورد برخوردی که نمی‌پسندید واقعاً بد است یا استنباط شما این است در صورتی که واقعاً هم بد باشد بدی از آنهاست نه از درویشی و سلسله‌ی گنابادی. توجّه کنید که رفتار آنها ربطی به درویشی ندارد. در تاریخ اسلام فراوان دیده شده است که ظاهراً کسانی که بهترین مسلمانان بودند علیه بزرگان اسلامی قیام کرده‌اند. در جنگ‌های علی علیه السلام هم چنین چیزی را می‌بینید. ربطی به اسلام ندارد و اسلام جوابگوی عمل زشت آنها نیست. این نظر شما ناشی از آن است که توقع دارید کسی که درویش می‌شود در یک لحظه و یک آن، از قعر جهنم به اوج بهشت برسد؛ یعنی تمام معایب خود را از دست بدهد و تبدیل به محاسن بشود. چنین امری محال است. حتی پیغمبران هم ادعای چنین قدرت و چنین امری را نداشته‌اند. این توقع برای آنهایی که خودشان دنبال چنین مطلبی هستند ناشی از آن است که می‌خواهند بدون هیچگونه زحمت و بدون هیچگونه محرومیت و محدودیتی به هر چه می‌خواهند، برسند. ولی مقامات معنوی را جز با زحمت‌کشی نمی‌توان

بدست آورد. مسائل اقتصادی هم به اجتماع ارتباط دارد. در جامعه‌ی بشری همه با هم در ارتباطند. الان وضعیت اقتصادی که وجود دارد مال تمام جهان است. خداوند می‌فرماید: زنه‌ار از فتنه‌ای که وقتی بیاید همگان را در برمی‌گیرد، ظالم و غیرظالم را در برمی‌گیرد. متأسفانه الان آثار این فتنه آشکار است. مجدداً در خاتمه شما را به مطالعه‌ی کتب توصیه می‌کنم که اگر با دقت بخوانید پاسخ این قبیل سؤالات بر شما روشن می‌شود. والسلام.

۵ شهریور ۱۳۸۰

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. توجه دارید که مسافرت من چه در داخل مملکت، چه به خارج مملکت مشکلاتی دارد که محتاج به بیان نیست. بنابراین باید با توجه به این مشکلات مسأله به نحوی حل شود که ان شاء الله بتوانم در تمام شهرستان‌ها به دیدار همه‌ی فقرا مشرف شوم و توفیق یابم (ولی متأسفانه تاکنون نشده است) غیر از کازرون که گفتید شهرهای بسیاری است که تعداد فقرا هم در آنجا زیاد هستند؛ کرمانشاه، همدان، خرم‌آباد، بروجرد و بسیاری از شهرهای دیگر، زاهدان، قوچان، بجنورد و امثال اینها. ولی امیدوارم به تدریج بتوانم (اگر خداوند عمر و سلامتی مرحمت فرمود) به این شهرها بیایم و اما سؤالاتی که فرموده‌اید:

اشاره‌ی شمس تبریزی به حالات جذب و سلوک است. روش انسان در سلوک به معنای اعم، یعنی طی راه برای وصول به خداوند که **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**^۱، یا آیه‌ی **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمَلَاqِهِ**^۲، بر سه گونه ممکن است باشد: یکی سلوک تنها و یکی جذبه‌ی تنها و یکی مخلوط سلوک و جذبه. شرط رهبری و ارشاد دیگران آن است که خود رهبر سلوک و جذبه هر دو را داشته باشد؛ یعنی در درجه‌ی اول سالک مجذوب و در درجه‌ی بعد مجذوب سالک باشد. چنین شخصی به منزله‌ی آن خطی است که هم خود می‌تواند بخواند و هم دیگران می‌توانند بخوانند؛ یعنی حق ارشاد دیگران را دارد و ارشاد می‌کند. اما تشخیص اینکه کسی به این مقام رسیده است یا نه با کسی است که خود مجاز باشد از سلف صحیحی و همینطور این اجازه برسد به امام. اما آن کسی که خط را خود توانستی خواند و دیگران نتوانستند خواند، آن است که خود در راه سلوک است و پیش می‌رود و با روش خاص خودش است، لذا روش او برای دیگران معتبر نیست؛ یعنی صددرصد ملاک قرار نمی‌گیرد مگر آنچه ظاهر می‌شود. درویش‌های معمولی که دارای مقاماتی هستند ولی شخصاً طی راه می‌کنند از این قبیل هستند. اما آنکه نه خود خواندی، نه دیگران، حالت مجذوبی است که اصلاً از وظیفه و تکلیف خبر ندارد و این خبر نداشتن گاهی به اختیار او نیست. این است که مانند خطی است که نه خود تواند خواند و نه دیگران.

در مورد اینکه در سلسله‌ی الاولیا جلوی نام برخی اقطاب کلمه‌ی درویش یا شیخ نوشته شده، این بستگی به شهرتی است که آن شخص به نام خود داشته است. مثلاً هم‌اکنون هم در بین مشایخ، در مقابل لقب بعضی‌ها کلمه‌ی درویش است و این نشان‌دهنده حالات او یا نشان‌دهنده‌ی عرف زمان خود اوست که به آن نام مشهور بوده است و الا تفاوتی نمی‌کند. **لَا تَفَرَّقْ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ**^۳، که در قرآن آمده

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۲. سوره انشقاق، آیه ۶.

۳. سوره بقره، آیه ۲۸۵.

است شامل بعدها هم می‌شود.

در مورد حضرت نوح، لغت کتاب که ما امروز استفاده می‌کنیم و پیغمبران صاحب کتاب می‌گوییم، به معنای متداول امروز نیست؛ برای اینکه خط نوشتن معلوم نیست که در چه زمانی بین بشر معمول شده است، این طرز نگارش قراردادی است. منظور از کتاب، آن کتابی است که در قرآن به آن اشاره دارد و می‌فرماید: **عِنَّا أُمَّ الْكِتَابِ**^۱، یا در مورد **وَمَنْ عِنَّا عِلْمُ الْكِتَابِ**^۲، در اینجا کتاب یعنی مقررات خاص الهی. بدون اینکه نوشته‌ای هم باشد به نام کتاب معتبر است. بنابر آنچه در تاریخ هم نوشته‌اند از حضرت نوح کتابی (به معنای امروزی) به دست ما نرسیده است، چون مریدان حضرت نوح چند خانواده بیشتر نبودند؛ شاید در حدود هفت یا هشت خانواده که همه با خود حضرت نجات یافتند. بنابراین آنها خود مستقیماً دستورات را از حضرت می‌گرفتند و منظور از پیغمبران صاحب کتاب یعنی هر پیغمبری که دین تازه‌ای بیاورد. موسی علیه السلام، عیسی علیه السلام، محمد صلی الله علیه و آله هر کدام دین پیغمبر قبلی خود را در واقع تکمیل کردند نه اینکه بطور کامل نسخ کردند.

در مورد تعیین اقطاب، این بستگی به حالات شخص قطب دارد که با نحوه‌ای از الهام قلبی صورت می‌گیرد. به این معنی که بر آنها مسلّم می‌شود که باید از طرف خداوند فلان شخص را به جانشینی تعیین کند و الا وحی فقط بر پیغمبر نازل می‌شد و حتی بر ائمه هم وحی نازل نمی‌شد. در مورد در نظر گرفتن صورت مرشد که نوشته‌اید بطور تفصیل در رساله‌ی رفع شبهات توضیح داده شده است به آن مراجعه کنید تا ناراحت نباشید و تکلیف قطعی خود را بدانید.

اما خوابی که دیده‌اید؛ چون دخانیات کشیدن، سیگار و قلیان و امثال اینها در میان مردم متداول است که در مواقع ناراحتی فکری انسان سیگار می‌کشد بنابراین این خوابی هم که دیده‌اید علامت آن است که حضرت آقای محبوب‌علیشاه علیه السلام و همچنین مرحوم آقای محقق از وضع فعلی که برای فقرا فراهم شده است نگران و ناراحت هستند. برای شادی روح آنها هر وقت به یادشان افتادید فاتحه‌ای بخوانید. امیدوارم رفت‌وآمدها آنقدر آسان و ساده شود که بتوانم همه جا بیایم و همچنین مشایخ از هر حیث امکانات داشته باشند که در سفر باشند. والسلام.

۱. سوره رعد، آیه ۳۹.

۲. سوره رعد، آیه ۴۳.

۸ شهریور ۱۳۸۰

با عرض سلام. در مورد وضعیت اصفهان، بارها گفته شده که باید مانند آهن بود تا ضربات چکش موجب قدرت و قوت گردد. چکش که به آهن می‌خورد، آهن را قوی‌تر می‌کند ولی چکش که به کلوخ بخورد، کلوخ را متلاشی می‌کند. باید ما از درون افراداً و از بیرون اجتماعاً مانند آهن باشیم که این ضربه‌های چکش ما را محکم‌تر کند. به آهن به هر اندازه که بکوبند محکم‌تر می‌شود و هیچ لطمه‌ای نمی‌بیند ولی دسته‌ی چکش شکسته می‌شود. بنابراین باید به این صورت باشد. علی‌هذا توجه به آداب شرعی و آداب مجلس، سکوت، به درد دل هم رسیدن، اینها را باید بیشتر تجربه کنیم تا ان شاء الله دل‌هایمان هم به هم نزدیک‌تر شود.

در مورد مسأله‌ای که سؤال کرده‌اید، اولاً در مورد *خطبة البیان* بعضی صحت آن را قبول ندارند و در صحت آن تردید می‌کنند. اما در مورد اینکه نظیر همین اقوال و مطالبی که از *خطبة البیان* نوشته‌اید آیا با *أنا الحق منصور حلاج* و *سجانی* ما اعظم شأنی منافات ندارد؟ راجع به حسین بن منصور حلاج و بایزید بسطامی و نسبتی که به آنها می‌دهند به *تذکرة الاولیای* شیخ عطار مراجعه کنید و آن را بخوانید که در آنجا مفصلاً پاسخ داده شده است و من اگر بخواهم پاسخ مفصل بدهم، خود یک کتابی است. به آنجا مراجعه کنید. در پاسخ کسی که از همین امر و نظایرش پرسیده، جواب داده‌اند:

روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک‌بختی

موسی علیه السلام جلوه‌ی الهی را در درختی دید. بنابراین در آن حالاتی که علی علیه السلام چنین می‌فرمایند آن حالات علی بشری نیست بلکه علی است که نماینده‌ی خدا است. کما اینکه در خطبه‌ی شقشقیه هم حضرت بعد از آنکه مقدار زیادی خطبه خواندند و گرم شده بودند، عربی بلند شد و سؤال نامناسبی کرد. حضرت سؤال را جواب دادند. بعد از خاتمه‌ی جواب، حاضرین تقاضا کردند خطبه را ادامه بدهند. حضرت فرمود: *تِلْكَ شِقْشِقَةُ هَدْرَثٍ ثُمَّ قَرَّتْ*.^۱ گاهی اوقات آن شقشقه، آن حالت ظهور می‌کند، جوش می‌آورد و بعد سرد می‌شود. ولی به هر جهت از اینکه متوجه اینگونه مسائل هستید، خرسندم. والسلام.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳: این شقشقه‌ی شتری بود که صدا کرد و باز در جای خود قرار گرفت.

۱۹ مهر ۱۳۸۰

با عرض سلام، نامه‌ی شما رسید. بسیاری از این سؤالات و مسائل را قبلاً باید توجّه می‌کردید، تا برای شما حل می‌شد و بعد تشرفّ حاصل می‌کردید ولی اکنون هم بسیار خوب است که دنباله‌ی تحقیق خود را پی می‌گیرید. ولی برای تحقیق قبل از سؤال نمودن باید به کتب و یا اگر کلاس‌هایی هست به کلاس‌ها مراجعه نمایید. سؤالی که کرده‌اید، در کتب عرفانی از قرن‌ها پیش و از بدو غیبت امام زمان این مسائل مطرح و در کتب نوشته شده است، اگر می‌خواهید تحقیق بکنید باید زحمت مطالعه و پیدا کردن این کتاب‌ها را هم تحمّل نمایید. وَاَلَا اگر من بخواهم که سؤالات را در نامه پاسخ بدهم این بسیار کار مشکلی است و تقریباً محال است که کتابی را در ضمن نامه ذکر نمایم. به کتاب‌های پندصالح، رساله‌ی رفع شبهات، خورشید تابنده، یادنامه‌ی صالح و نابغه‌ی علم و عرفان مراجعه نمایید.

و اما در مورد بیعت که نوشته‌اید: «بیعت در صدر اسلام یکی از ارکان حکومت‌های اسلامی بوده است»، بله هر وقت حکومت اسلامی‌ای باشد بیعت حکومتی خواهد بود و فعلاً در جهان بیعت حکومتی به صورت انتخابات می‌باشد، ولی در واقع وقتی که حکومت اسلامی در دنیا مستقر شود در آن صورت بیعت هم برقرار خواهد بود. اما غیر از بیعت اسلامی، بیعت دیگری هست که آن بیعت معنوی است. بیعتی است که خداوند می‌فرماید: من جان و مال شما را می‌خرم و در مقابل بهشت می‌دهم. این یک بیعت است؛ یعنی یک خرید و فروش است. این بیعت جنبه‌ی معنوی دارد. در همان صدر اسلام، اگر مطالعه کنید، همه‌ی صحابه‌ی پیغمبر با همه‌ی کسانی که در حکومت بودند و یا تابع آن حکومت بودند بیعت کرده بودند ولی آیا شما اسلام علی ﷺ را با اسلام معاویه یا ابوسفیان یا با اسلام بسیاری از این قبیل اشخاص که می‌شناسید یکی می‌دانید؟ هر دو یک بیعت داشتند؟ نه! یک بیعتی بود به نام بیعت حکومتی؛ به این معنی که شخص تابعیت خودش را به حکومت اسلامی و قوانین اسلامی اعلام می‌کرد. حکومت هم به مظهریّت خلیفه‌ی وقت، این بیعت را قبول می‌کرد. این وضعیت امروزه در دنیا به صورت قبول تابعیت است. وقتی که کسی از دولتی تقاضای تابعیت می‌کند و به تابعیت آن دولت قبول می‌شود، یعنی تمام قوانین آن را باید اجرا کند. ولی در مسأله‌ی اعتقاد او اثری ندارد و ممکن است بر همان اعتقادات سابق باشد. اما بیعت معنوی بیعتی است که با اهل معنا و با کسی که از طرف خداوند مجاز است باید نمود. این بیعت هم در زمان همان خلفای جور با ائمه بود. ولی بیعتی که با امام می‌کردند غیر از بیعتی بود که با حکومت می‌کردند، حتّی آن بیعت با حکومت را بر خود امام هم تحمیل می‌نمودند و ائمه قبول می‌کردند ولی بیعت امامت، یعنی قبول امامت، در تمام دوران ائمه رایج بود.

در زمان غیبت صغری به تدریج چهار نفر وکیل حضرت بودند که به نواب اربعه مشهورند، ولی این

نواب اربعه حقّ اخذ بیعت نداشتند، فقط چون اشخاص مطمئنی بودند محلّ اقامت حضرت را می‌دانستند و به حضور حضرت شرفیاب می‌شدند و نامه‌های مردم و ارادتمندان را می‌گرفتند و خدمت امام تقدیم می‌کردند و جواب گرفته، به صاحب آن برمی‌گرداندند. در روایات هم که علما اجازه‌ی روایت خودشان را به امام می‌رسانند هیچکدام از اینها اجازه‌ی روایت را به نواب اربعه نرساندند، یعنی نواب هیچ اختیاری از این جهات، نه از لحاظ روایت و نه از لحاظ بیعت، نداشتند. در آنجا حضرت به جنید بغدادی که از ارادتمندان حضرت عسکری بود و از طرف آن حضرت نیابت داشت برای اخذ بیعت، کماکان اجازه دادند که اخذ بیعت نماید و برای بعد از خودش هم جانشین تعیین کند که جنید به این وظیفه رفتار کرد و برای بعد از خود هم جانشین تعیین کرد و آن جانشین هم جانشین، الی یوم القیامه. این بیعت همانطوری است که امروز در فقر به‌عنوان تشرف گفته می‌شود؛ یعنی تشرف همان بیعت معنوی است.

در زمان غیبت، امام دوازدهم، امام روی زمین است، منتها ما توفیق زیارت ظاهری او را نداریم و متأسفانه به علّت عدم لیاقت ما، از نظر ما غایب شده است. هر وقت ما لیاقت پیدا کردیم و خداوند مصلحت دانست امام ظاهر خواهد شد. در غیبت امام، امور فقهی یعنی احکام، به فقهایی سپرده شده است که دارای این شرایط باشند که می‌فرماید: مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُحَالِفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ.^۱ فقیهی که دانشمند باشد و این شرایط اخلاقی را هم داشته باشد برای شیعیان تقلید او واجب است. تقلید هم در اعمال است نه در افکار. یعنی وقتی در نماز مشکوک شدید که درست است یا نه، از یکی از آنها می‌پرسید و او به شما می‌گوید و این تقلید است و الا تقلید در افکار و عقاید نیست.

و اما در بیعت معنوی که ذکر خاصی می‌دادند، نه اینکه اذکار دیگر نام خدا نیست، بلکه متناسب با روحیه‌ی آن شخص و متناسب با مکان و زمان ذکری را می‌دادند؛ کما اینکه در دعاهایی هم که هست مثلاً برای شفای مریض یا برای سلامتی مسافران، هر وقت انسان از خداوند چیزی می‌خواهد بهتر است که آن نام متناسب را ببرد. وقتی از خداوند گشایش روزی می‌خواهد، یا رزاق بگوید، وقتی که از خداوند مرحمت می‌خواهد یا رحیم بگوید، وقتی از خداوند باز شدن گره‌ها را می‌خواهد یا فتاح بگوید؛ نه اینکه آن اسماء دیگر نام خدا نیست، با روحیه‌ی این شخص این نام تناسب دارد. این است که به این نام متوسّل می‌شود، و الا سایر اسامی خداوند هم بهتر است که انسان توجّه کند و بگوید. والسلام.

۲۷ دی ۱۳۸۰

با عرض سلام، نامه‌ی شما رسید. سؤالاتی که نوشته‌اید در کتب مربوطه همه ذکر شده است. بنابراین کسی که نیازمند به تحقیق است و اشتیاقی برای فهم آن دارد می‌تواند با مراجعه به کتب، رفع نیاز کند و اگر اشتیاق زیاد بود کتاب را پیدا می‌کند. مع‌ذلک برای راهنمایی بیشتر شما نکات ذیل را توضیح می‌دهم:

در طی تاریخ، بعضی جریانات اجتماعی، مذهبی یا سیاسی که به وجود آمده‌اند نام‌های متفاوتی به خود گرفته‌اند. تاریخ نامگذاری، دلیل اینکه تاریخ دقیق وقوع آن جریان باشد، نیست. کمااینکه مذهب تشیع از زمان خود پیغمبر در روحیه‌ی مردم بود؛ برای اینکه اساس تشیع بر آن است که هرگز رحمت الهی از روی زمین قطع نمی‌شود و پیغمبر هم اگر رفت چون پیام و دستورات و قوانین الهی را بطور کامل بیان کرده است، دیگر از حیث قانونگذاری، بشر نیازی ندارد ولی از لحاظ راهنمایی، پیامبر حتماً جانشین تعیین می‌کند و رحمت خداوند کماکان ادامه پیدا می‌کند. اما این جانشین و این کسی که هدایت مردم را به‌عهده می‌گیرد انتخابی و برحسب انتخاب مردم نیست، بلکه برحسب خواست الهی خواهد بود. کمااینکه خود پیغمبر هم بر اساس انتخاب مردم تعیین نشده بود، امر الهی بر نبوت او قرار گرفت و بنابر همین قاعده بود که به پیغمبری مبعوث شد. همچنین بعد از پیغمبر هم کسی به‌جای او خواهد آمد که پیغمبر بگوید. چون پیغمبر هم جز امر الهی، گفته‌ای ندارد. بنابراین کسی را که او تعیین کند به‌منزله‌ی آن است که خداوند تعیین کرده باشد. بدین طریق اساس تشیع از زمان خود پیغمبر هم بود. کمااینکه در زمان پیغمبر عده‌ای نگران و ناراحت بودند که اگر پیغمبر رحلت کند مسأله‌ی تربیت انسان‌ها به چه صورت خواهد بود و چه خواهد شد، که خداوند فرمود: **وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْتَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ**، آیا اگر پیغمبر رفت شما به جاهلیت خودتان برمی‌گردید؟ این آیه نشان می‌دهد که هدایت پیغمبر ادامه خواهد داشت. بعد با جانشینی علی علیه السلام این نظریه و این تصمیم الهی به‌صورت قاطع به مردم گفته شد. بنابراین شیعه از همان زمان بوده است، منتها در طی تاریخ نام‌های مختلفی به آن گفته‌اند. بسیاری اوقات شعوبی می‌گفتند. دشمنان تشیع، شیعه را ارضی می‌گفتند. لغت شیعه بعداً متداول شد و به همین دلیل مستشرقین اشتباه کردند و پیدایش لغت را با پیدایش معنی یکی گرفته و گفته‌اند که شیعه بعد از صد سال از هجرت پیدا شد.

این لغاتی را هم که شما گفته‌اید بسیاری از این لغات معنای واحدی دارد منتها در طی تاریخ به‌صورت‌های مختلف عنوان شده است. مثلاً حکیم اصلاً ربطی به عرفان و تصوف ندارد. حکیم یعنی

کسی که حکمت الهی را خوانده است. مرتاض یعنی کسی که ریاضت کشیده و این مرتاضین فعلی اصلاً معلوم نیست مُسلم باشند و لازم هم نیست که مُسلم باشند. مفتی یعنی فتوا دهنده، مفتی هم صفت نیست. هر کسی به درجه‌ی اجتهاد رسید که بتواند فتوا بدهد، اسم او مفتی خواهد بود. سحر از مواردی است که در قرآن و در اسلام منع شده و ساحر را مطرود دانسته‌اند. اما لغات صحیحی که گفته‌اید، عارف و صوفی و درویش است که اینها در طی تاریخ هر چند وقت به طریقی به کار برده شده‌اند. صوفی به مناسبت این بود که لباس پشمی می‌پوشیدند یا اهل صفه یا اهل صفا بودند. همین لغات بعداً در بسیاری موارد به نام درویش خوانده شد که لغت قدیمی فارسی است. در بعضی ایام به عنوان فقیر خوانده شدند. همه‌ی اینها یک معنی دارد ولی اسامی و لغاتش مختلف است. عارف یعنی کسی که به صفات الهی و به راه طی طریق به سمت خداوند آشناست. عارف صفتی است که برای شخص صوفی یا درویش به کار می‌رود که مدتی به دستورات داده شده، رفتار کند و این حالت عرفان برای او دست دهد. عرفان هم درجات مختلفی دارد. در مقاله‌ای که در مجله‌ی *عرفان/ ایران* شماره ۷ از من چاپ شده است، راجع به لغت عرفان و تشیع و تصوف بحث مفصّلی شده که اگر آن را در کتابخانه حسینیه امیرسلیمانی پیدا کردید، بگیرید و بخوانید. بنابراین، عارف کسی است که در طی سفرش تا حدی شناختی پیدا کرده است و این شناخت روز به روز قابل تکامل است. بنابراین عارف صفت یک نفر و حالتی است که نسبت به خداوند به او دست می‌دهد.

برای سایر سؤالاتی که دارید یا کتاب‌هایی که بخواهید، روزهای دوشنبه صبح در حسینیه امیرسلیمانی نزدیک پارک شهر در کتابخانه کسانی هستند که سؤالات شما را شفاهاً پاسخ دهند یا کتاب‌هایی را معرفی کنند. این حسینیه کتابفروشی هم دارد که کتاب‌هایی را که خواستید می‌توانید از آنجا تهیه فرمایید. هرگز عرفا با هیچ فرقه‌ای در تضاد نبوده‌اند که به اصطلاح شما دشمنی داشته باشند. بعضی چون حکما و فلاسفه از لحاظ حکمت و فلسفه می‌خواهند به وجود خداوند و به صفات او پی ببرند ولی عرفا می‌گویند با استدلال نمی‌توان پی برد، به قول مولوی که می‌گوید:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود^۱

البته آنها هم ممکن است با استدلال، در بعضی موارد به همان نتیجه‌ای برسند که عرفا با طی مراحل سلوک آن نتیجه را گرفته‌اند و در بعضی مواقع ممکن است به نتیجه‌ی متضادی برسند. بنابراین دشمنی به هیچ وجه معنی ندارد. بین عرفا با هیچکس دشمنی نبوده و نخواهد بود. نمایش‌هایی که می‌بینید و به نام درویشی است ربطی به درویشی ندارد. زیرا نمایش دادن اینطور قدرت‌ها کار صحیحی نیست و خودنمایی است. البته ممکن است در اثر طی راه و در اثر سلوک معنوی، قدرت‌های معنوی برای شخص ایجاد شود که بتواند در قواعد طبیعی مؤثر باشد. مانند آنچه که در مکالمه‌ی ابوعلی سینا با

ابوسعید ابوالخیر گفته شده، که روزی در حمام ابوسعید از ابوعلی سینا پرسید که شما می‌گویید هر جسمی به دلیل سنگینی به سمت زمین می‌آید. ابوعلی سینا تصدیق کرد. شیخ ابوسعید اشاره به طاس حمام کرد، رفت بالا. از ابوعلی سینا پرسید: به این چه می‌گویید؟ ابوعلی سینا گفت این را ما نمی‌دانیم. بعد از این ملاقات بود که ابوعلی سینا در کتاب *اشارات و تنبیهات* بابی را به نام مقامات العارفين نوشت. بنابراین اینها جزء درویشی نیست. در طی سلوک ممکن است کسی چنین قدرتی را پیدا کند، کمالینکه مثلاً فرض بفرمایید پرتاب نیزه یا پرتاب سنگ جزء ورزش است اما کسی که قهرمان این کار است اگر در بیابان سنگی دید و اگر این سنگ را پرتاب کرد و توانست این سنگ را خیلی بیش از شما پرتاب کند در این صورت این کار او نه به قصد نمایش است، بلکه در ضمن کاری که دارد، یعنی تمرین ورزشی، این قدرت را به دست آورده است.

اساس عرفان بر تداوم رشته‌ی اجازه‌ی بزرگ زمان است. شیعه می‌گوید بعد از غیبت کبری، حضرت امام نماینده‌ای برای اخذ بیعت تعیین کردند و به آن نماینده اجازه‌ی تعیین جانشین هم دادند. او بعد از خود جانشینی تعیین کرد و آن جانشین، جانشینی الی امروز. لزوم تعیین جانشین در بین تمام عرفا هست، منتها عرفای شیعه به امام زمان معتقدند و می‌گویند که در غیبت امام زمان کسی که از طرف آن حضرت مأمور بود جانشین تعیین کرد ولی عرفای اهل سنت به امامت به این صورتی که ما دوازده امام را قبول داریم، معتقد نیستند و می‌گویند علی علیه السلام بعد از خود جانشین تعیین کرد و آن جانشین، جانشین دیگری؛ یعنی امامت نبود. همه‌ی آنها بعد از علی قطب بودند ولی اصل عرفان، اساس تشیع است و عرفایی که به عنوان عرفای اهل سنت‌اند در طی تاریخ با توجه به تقیّه‌ای که می‌شد و با توجه به دشمنی‌هایی که با اهل بیت می‌کردند ناچار شدند خود را کنار بکشند و به این طریق ادامه پیدا کردند. علی علیه السلام جانشین پیغمبر بود. خود حضرت می‌فرماید: **أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبْدِ مُحَمَّدٍ**، من بنده‌ای از بندگان محمد هستم. ولی خود محمد چه می‌گوید؟ خود محمد صلی الله علیه و آله بنابه امر قرآن می‌گوید: **أَنَا بَشَرٌ مِثْلَكُمْ**^۲، من بشری مثل شما هستم. در جای دیگر می‌فرماید: **لَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ**^۳، من غیب نمی‌دانم. بنابراین وقتی پیغمبر که استاد است این اقرار را دارد، علی علیه السلام هم به چیزی زائد بر آن اقراری ندارد و اگر کسی خدای نکرده علی را خدا بداند در این صورت کار غلطی است و کفر است. از حضرت آقای سعادت‌علیشاه پرسیدند که فرق شما و «علی‌اللهی» چیست؟ به عبارت عامیانه‌ای که طرف بفهمد، فرمود: علی‌اللهی‌ها می‌گویند خدایی نیست هر چه هست علی است، ما می‌گوییم علی نیست، هر چه هست خداست. یعنی علی هم از جانب خدا مأمور بود و سخن می‌گفت. در کتب مختلفی در این باره نوشته شده است. به آنها مراجعه کنید تا توضیح بیشتری بیابید.

۱. بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۸۳.

۲. سوره کهف، آیه ۱۱۰ و سوره فصلت، آیه ۶.

۳. سوره انعام، آیه ۵۰ و سوره هود، آیه ۳۱.

و اما در مورد اینکه نوشته‌اید در قرآن مجید یا نهج‌البلاغه اشاره‌ای به عرفان و روش عرفان نشده است، تمام احکام عرفان واقعی مستند به قرآن است و هیچ مخالفتی با قرآن ندارد. اما لغت عرفان، همانطوری که قبلاً گفتیم در طی تاریخ بعداً پیدا شده است. اسمی که متداول می‌شود دلیل عدم وجود مسمی در قبل نخواهد بود و عرفان همان حالاتی است که نمونه‌ی آن را در کتب معمولی هم نوشته‌اند که مثلاً علی علیه السلام وقتی نماز اقامه می‌کرد تیر از پایش کشیدند و حضرت چیزی نفهمید.

اگر سؤال دیگری داشتید همان روز دوشنبه در کتابخانه حسینی‌ی امیرسلیمانی از آقای کاشانی بپرسید. والسلام.

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. در مورد آقای... که پس از فوت مرحوم آقای محقق دچار ناراحتی شده‌اند باید توجه داشته باشید اینکه خداوند به پیغمبر می‌فرماید: **إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ**^۱، تو از بین می‌روی و آنها هم از بین خواهند رفت، یا در جایی دیگر بعد از ذکر نام محمد ﷺ به‌عنوان رسالت می‌فرماید: **أَفَأَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ**^۲، نشان‌دهنده‌ی آن است که نماینده‌ی الهی مرجع تشخیص است. آقای محقق اجازه از مقامی داشتند که اصالت با آن مقام بود. بنابراین با رحلت آقای محقق هیچ امری عوض نمی‌شود بلکه با رحلت هیچکس اصل موضوع عوض نمی‌شود. البته داشتن علاقه به درویشی به‌خصوص، به شیخی که موجب تشرف شخص شده باشد امر عادی و طبیعی است ولی تا حدی باید به این علاقه توجه داشت که انسان را از زندگی باز ندارد. پیغمبر ﷺ تنها فرزند پسری که داشت به نام ابراهیم در دو سالگی رحلت کرد. حضرت متأثر شدند و گریه می‌کردند. در این بین خورشید گرفت و کسوفی واقع شد. بعضی از مؤمنین خیال کردند که این به‌خاطر تأثر پیغمبر است. چون این تصور آمده بود، پیغمبر بلافاصله اشک‌ها را پاک کردند و به‌صورت عادی فرمودند: خورشید و ماه و زمین و همه، از مخلوقات و بندگان خدا هستند و طبق روش خودشان به وجودشان ادامه می‌دهند و بنابراین هیچ ربطی به این مسأله ندارد. بنابراین وجود این تأثر که انسان دارد خوب است ولی با یاد دستوراتی که داده شده است و با انجام دادن آن دستورات باید بر این تأثر پیروز شد و آن را رها کرد. والسلام.

۱. سوره زمر، آیه ۳۰.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴؛ اگر او (محمد) درگذرد شما به دین جاهلیت خود باز خواهید گشت؟

۱۳ بهمن ۱۳۸۰

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. حالات در اختیار انسان نیست. چه قبض و چه بسط، گاهی حاصل می‌شود. مانند تابستان و زمستان، که آمدن تابستان و زمستان برای این است که بهار شادمان‌تر باشد. شما قبض و بسط هر دو را از جانب خدا بدانید. در همان موقعی که در حالت قبض هستید بیشتر به دستورات توجه کنید و دقت کنید کدامیک از دستورات را رفتار نکرده‌اید، به آن بپردازید و آن را بیشتر اجرا کنید. همین که درصدد این هستید که از حالت قبض خلاص بشوید، خداوند کمکتان می‌کند. همین خواسته باید شما را به کوششی دقیق وادار کند؛ به این معنی که با مطالعه‌ی کتب فقرا، با رفتن به مجالس و سکوت در مجالس، حالات خود را تعدیل نمایید. والسلام.

۱۳ بهمن ۱۳۸۰

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. اگر به بیانیه‌ی اوّل من توجّه کرده بودید رفع مشکل شده و بعضی از این مسائل برایتان روشن می‌شد. درباره‌ی مسائل شریعتی بهتر است در کتب نوشته شده و رساله‌ها تحقیق بکنید. مع‌ذلک آنچه ضرورت دارد ذیلاً برای شما می‌نویسم:

۱- در مورد اینکه نوشته‌اید باید همیشه به یاد خدا بود، یاد خدا این نیست که در گوشه‌ای بنشینیم و مدام الله، الله بگوییم و یا بدون اینکه به وظایف خودمان برسیم متوجّه ذکر باشیم. یاد خدا و تجلیل از خدا متضمّن این است که دستورات او را اجرا کنیم. دستورات وی شریعتی و طریقتی است و اساس مذهب تلقّی می‌شود. فرموده‌اند: هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ^۱، آیا دین غیر از حبّ است؟ منظور از حب، دوست داشتن هدف و دوست داشتن خداوند است که مستلزم اطاعت اوامر اوست. محبّت خانواده از وظایفی است که خداوند فرموده و منقول است از حضرت جعفر صادق که فرموده‌اند: در بسیاری موارد اظهار محبّت شاید حمل بر ریا بشود ولی در مورد زن و شوهر حتّی تکرار مطلب مفید است. برای اینکه حفظ محیط دوستانه‌ی خانواده برای آرامش فکر و برای تربیت فرزندان ضرورت دارد. بنابراین یاد خدا مانع هیچ کار و وظیفه‌ای نمی‌شود. فقط توجّه داشته باشید که آنچه می‌کنید باید برای هدف خدایی باشد. اگر تجارت می‌کنید به این نیّت باشد که با درآمد زیادتری خانواده‌ی خود را مرفّه داشته باشید و به دیگران کمک کنید. اگر زراعت می‌کنید آنقدر کوشش بکنید و عرق بریزید تا هر گندمی که کاشتید، اگر یک گندم بیشتر محصول بدهد، همان اجر شماس است و خداوند برای آن حسابی باز می‌کند؛ زیرا روزی بندگان خدا را فراهم کردید. به هر جهت تمام این کارها بستگی به نیّت دارد. شما دو نفر را در نظر بگیرید که هر دو به خانواده‌شان خیلی محبّت می‌کنند. یکی فقط به خاطر اینکه خداوند فرموده است، از هرگونه تغییری خودداری کرده و به خانواده محبّت می‌کند و دیگری نیّت دیگری دارد. بنابراین تمام کارها با نیّت شخص سنجیده می‌شود. آن هم که فرموده‌اند: إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ^۲ منظور همین است. بنابراین نباید ذکر و فکر مانع هیچگونه کاری بشود. کسی که تحصیل می‌کند، اگر آن را الهی می‌داند، جزء وظایف اوست و نباید به بهانه‌ی ذکر خدا و یاد خدا از تحصیل باز بماند. مگر اینکه نتواند، در آن صورت اگر نیّت الهی دارد باید بیشتر به تحصیل بپردازد. ولی هرگز ذکر مانع تحصیل و مانع کار نمی‌شود.

۲- در مورد غرایز جنسی، خداوند در همه‌ی حیوانات و حتّی در بشر هم این غریزه را آفریده است، تا خلقتی که کرده ادامه یابد و لذا در حیوانات عالی، حیوانات ردیف بالا، حیوان نر و ماده به صورت مشخصی از هم جدا هستند و تمایل آنها به یکدیگر موجب بقای نسل می‌شود. از طرفی این غریزه

۱. بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۲۱۷.

۲. بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۲۱۱.

موجب سلامتی روحی طرفین هم می‌شود. بنابراین تا آن اندازه‌ای که به این هدف باشد، نه تنها مجاز بلکه واجب است. مسأله‌ی متعه مسأله‌ای است که در شرع نوشته شده است، به کتب شرعی مراجعه کنید و باز هم در اینجا بستگی به نیت دارد. اگر وضع به صورت افراط باشد، مسلماً مضر و خلاف شرع است. درباره‌ی اثر اجتماعی باید در کتب بررسی کنید و خودتان هم توجه کنید. ولی به این مسأله توجه داشته باشید که وظایف سنگینی در اثر ازدواج (چه دائم و چه موقت) به خصوص بر عهده‌ی مرد است و مرد باید قبلاً بداند که این وظایف را می‌تواند انجام بدهد.

در مورد مطالبی که در رساله‌ها نوشته شده و پرسیده‌اید، این را خداوند به عهده‌ی خود شما، یعنی خود مکلف گذاشته است. امام علیه السلام فرموده است: **مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِعًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقْلَدُوهُ**^۱ تا حدی که می‌توانید بررسی کنید، مطالعه کنید و پرسید که کدامیک از فقها (چون فرموده‌اند: **مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ**) این چهار صفت را دارند. در میان آن کسانی که این صفات را دارند به تشخیص خودتان یک نفر را مرجع قرار دهید و از رساله‌ی او پیروی کنید.

و اما آنچه که به نظر شما سختی می‌رسد در اثر کم اعتقادی و بی‌توجهی به اصل مذهب است. مثلاً وضو برای نماز لازم است و مستحب می‌باشد که همیشه انسان با وضو باشد. حال در زمستان که قدری هوا سرد است اگر کسی بگوید وضو گرفتن سخت است این سختی را باید تحمل کند و نمی‌تواند به بهانه‌ی سختی از انجام وظیفه شانه خالی نماید. البته در صورتی که این سختی به اندازه‌ای باشد که از طاقت خارج است در این صورت خداوند اجازه داده است آن وظیفه را انجام ندهد.

۳- در مورد درس و علم، البته متأسفانه وضع فعلی دانشگاه‌های ما به نحوی است که نمی‌توان گفت علم دانشجو را اضافه می‌کند. ولی به هر جهت طلب علم برای مسلمان واجب است و بارها این صحبت شده است که آیه‌ی قرآن که می‌فرماید: **وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْحَيْلِ تُزْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ**^۲، شامل هرگونه نیرو می‌شود. نیروی علمی که امروز در دنیا وجود دارد و دشمنان ما، دشمنان شخص ما و دشمنان دین ما، مجهز به آن هستند و ما هم باید مجهز بشویم. باید سعی کنیم تمام تکنولوژی و تمام علمی را که هست یاد بگیریم اما این توجه را داشته باشید که یاد گرفتن اینها، برای آن نیست که دشمنان را از بین ببریم، بلکه خود خداوند فرموده است: **تُزْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ** به این وسیله که مسلح شده‌اید به همه‌ی نیروهایی که دشمن دارد، دشمن خودتان و دشمن خدا را بترسانید که از نزدیک شدن به عنوان دشمن به شما دوری کنند. بنابراین تحصیل علم یکی از وظایف مهم است. اما آنچه راجع به محرمانه بودن فکر نوشته بودید که اشتباه انجام داده‌اید، آنچه انسان از روی اشتباه بکند خداوند فرموده که بر انسان حرجی نیست. بنابراین از این حیث نگران نباشید.

۱. بحار الانوار، ج ۲، ص ۸۸.

۲. سوره انفال، آیه ۶۰؛ و شما (ای مؤمنان) در مقام مبارزه با آنها خود را مهیا کنید و تا آن حد که بتوانید از آذوقه و آلات جنگی و اسبان سواری برای تهدید دشمنان خدا و دشمنان خود فراهم سازید.

۴- اما پاسخ سؤال آخر در مورد حضرت رحمت‌علیشاه که کلمه شاه دارد، اولاً کلمه‌ی شاه در لقب تنها مختصّ اقطاب نیست بلکه مختصّ اقطاب و شیخ‌المشایخ‌ها است. شیخ‌المشایخ یعنی شیخی که بر سایر شیوخ برتری داشته و این اجازه‌ی خاص به او داده می‌شود که کار مشایخ را بررسی کند و شیخ تعیین نماید. کمااینکه حضرت معصوم‌علیشاه و حضرت نورعلیشاه در دویست سال پیش قطب نبودند و شیخ‌المشایخ بودند ولی لقب شاهی داشتند. حضرت صالح‌علیشاه هم در زمان مقتدایشان، پیر و پدرشان، یعنی حضرت نورعلیشاه لقب صالح‌علیشاه داشتند. شاه برای شیخ‌المشایخ و برای اقطاب است. آقای حاج شیخ عبدالله حائری (رحمت‌علیشاه) هم در زمان مرحوم آقای نورعلیشاه شیخ‌المشایخ شدند، به این جهت به لقبشان کلمه‌ی شاه اضافه شده است. والسلام.

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. سؤالات شما شبیه سؤالات کسی نیست که درویش شده باشد و این سؤالات را بکند چون اگر این چنین سؤالاتی در ذهن کسی باشد باید اول جواب آن را بشنود و بعداً وارد درویشی شود. به هر جهت به پاسخی مختصر اقدام می‌کنم. ابتدائاً توجه داشته باشید که اگر برای هر نامه‌ای من بخواهم آنقدر بنویسم که در کتاب‌ها نوشته‌اند، امکان جواب یک نامه را هم حتی نخواهم داشت. کسی که می‌خواهد تحقیق کند یا پاسخ سؤالی را که برای او پیش آمده بیابد، باید زحمت مطالعه کتاب‌ها را بکشد. در کتاب‌هایی که در مجالس خوانده می‌شود، مثل *پندصالح*، *رساله‌ی رفع شبهات*، *مجمع السعادات*، *سعادتنامه* و *ولایتنامه* جواب تمام این سؤالات هست. اگر در مجلس به کتاب‌ها گوش بدهید و یا اینکه خودتان کتاب‌ها را تهیه کنید و بخوانید، محتاج به چنین سؤالاتی نیستید؛ چرا که این سؤالات بارها پاسخ داده شده است.

۱- اینکه نوشته‌اید در روایات ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام سخنی در این باره گفته نشده است، نفهمید منظور شما درباره‌ی چه چیزی است؟ درباره‌ی سلسله‌ی نعمت‌اللّٰهی؟ ائمه در مورد سلاسل بعدی و اصولاً نسبت به کارهای بعد از خود، جز آنچه کلیات می‌باشد فرمایشی فرموده‌اند و اما اینکه شما نوشته‌اید شما آگاه‌ترین هستید، نخیر بنده فرد بسیار ساده‌ای هستم و از مسائل شریعت به اندازه‌ای که خود مطابق آن رفتار کنم می‌دانم و احیاناً اگر کسی اشکالی داشت مرتفع می‌کنم ولی معمولاً همه را به آقایان علمای شریعت احاله می‌کنم و به همه چنین توصیه می‌کنم. البته نه تنها من، بلکه تمام اسلاف من هم در کتاب‌های خویش مرتباً گفته‌اند که برای انجام اعمال شریعتی باید به علما رجوع کنند.

و اما رجوع به علما فقط در مورد اعمال است، چنانچه فرموده‌اند: *فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ*، تقلید فقط در این باره است. و الا در مسائل اعتقادی همه باید به صورت تحقیقی نظر داشته باشند. مسائل درویشی هم تحقیقی است. اگر علما نگفته باشند باز هم شخص باید خود تحقیق کند. ضمن آنکه بسیاری از علمای متقدم و متأخر در سلک عرفان وارد بودند و مسائل را مفصلاً شرح داده‌اند. نکته دیگر اینکه در زمان ائمه مسأله‌ی اختناق چنان بود که خلفا، ائمه را بارها به عنوان اینکه شما بیعت می‌گیرید، تحت محاکمه و زجر قرار دادند. اما اینکه ائمه فرمودند بیعت نمی‌گیریم، آن بیعتی است که منظور خلفا بود؛ یعنی بیعت برای حکومت و ائمه چنین بیعتی را نمی‌گرفتند. اما بیعت ولایتی؛ یعنی بیعتی که مربوط به امر اعتقادی است را ائمه می‌گرفتند که آن هم برای حکومت نبود. البته اختناق چنان زیاد بود که همه‌ی ائمه، به خصوص ائمه‌ی بعد از حضرت رضا در فشار بودند و خود هرگز بیعت نمی‌گرفتند و توسط نمایندگانی که تعیین

کرده بودند به ارشاد مردم و اخذ بیعت اکتفا می‌کردند و حتی در کتاب‌هایی مانند *مفاتیح الجنان* هم رگه‌هایی از این اختناق را می‌توانید مشاهده کنید. در آنجایی که یکی از شیعیان می‌خواهد خدمت امام علی‌التقی برسد و بعد با چه زحمتی خدمت حضرت رسید و حضرت فرمایشات کوتاهی در مورد روزهای هفته می‌کردند، در این باره مطالعه کنید و ببینید در چنان وضعیتی مسلماً خود حضرت نمی‌توانستند بیعت بگیرند. لذا نمایندگانی تعیین کردند و اگر خلفا می‌فهمیدند که حضرت برای این مسائل نمایندگانی تعیین می‌کنند آن نمایندگان را هم می‌کشتند. کما اینکه در زمان بسیاری از ائمه، شیعیان خاص و نمایندگان آن حضرت را می‌خواستند و تهدید می‌کردند و زجر و شکنجه می‌دادند. بنابراین اگر چیزی به صراحت گفته نمی‌شود از این جهت است. مع‌هذا بسیار در این زمینه گفته شده است. شما به چه دلیل می‌گویید روایت‌هایی گفته نشده است؟ به این کتاب‌هایی که روایت‌هایی را بدون مسأله نقل کرده‌اند، تکیه می‌کنید و حال آنکه بسیاری کتاب‌های دیگر هست که در تأیید این مسأله است. آنها را هم مطالعه کنید. فقط به گفته و نوشته عده‌ای که مخالف هستند اکتفا نکنید برای اینکه این طریقه‌ی تحقیق نیست.

۲- شما اگر توجه کرده باشید در دستوراتی که داده شده و تعقیبات نماز که برای فقرا معین شده است چند بار در روز فاتحه‌الاولیاء را می‌خوانند؛ یعنی توسل به همه‌ی ائمه و درود بر آنها و همچنین توسل به حضرت قائم علیه السلام با قید *عَجَلِ اللَّهِ تَعَالَى فَرْجَهُ* گفته می‌شود. اصلاً اساس درویشی بر این مسأله است که فقط در غیبت حضرت، نمایندگان حضرت، چه نماینده‌ی مستقیم و چه نماینده‌ی غیرمستقیم حق دخالت در امور مذهبی را دارند. بنابراین صرف اینکه هر بار باید *عَجَلِ اللَّهِ تَعَالَى فَرْجَهُ* گفت به عبارت عربی که مردم عوام نمی‌فهمند شاید صحیح نباشد ولی مع‌هذا در تمام این خطبه‌ها گفته می‌شود. همچنین در خطبه‌ی مفصلی که در روز جمعه در حسینیه خوانده می‌شود اگر توجه کنید مسأله معلوم می‌شود. من نمی‌دانم شما چگونه چنین سؤالی را می‌کنید و حال آنکه اگر مشرف باشید معلوم می‌شود به آن دستورات رفتار نکرده‌اید که اگر رفتار کنید می‌بینید که چندین بار ذکر شده است.

۳- در مورد دیدار امام زمان، این مسأله‌ای نیست که بطور قطع گفته شود. آنکه امام زمان را زیارت کرده است می‌گوید دیدار ممکن است، دیگری شاید بگوید دیدار ممکن نیست. به هر جهت این مسأله‌ای است که به حضرت ارتباط دارد نه به ما. مسلماً شما اگر برای حضور نزد امام زمان کوشش کنید شاید توفیق داشته باشید ولی این کوشش، کوششی نیست که مستقیم عملی شود بلکه هر چه بیشتر در راه تصفیه‌ی قلب و انجام دستورات حضرت کوشش کنید امید اینکه چنین توفیقی داشته باشید بیشتر خواهد شد، زیرا حضرت در واقع از شما و از دست این مردمان غیبت فرموده‌اند؛ یعنی خداوند دستور غیبت کبری داد بنابراین به اختیار ما نیست که هر وقت بخواهیم زیارت بکنیم یا نه. ما باید کوشش کنیم و همیشه منتظر ظهور باشیم. اگر دیدار حاصل شد یک نوع ظهور موقت است که باید آن را هم غنیمت بدانیم.

۴- برگزیده‌ترین مردمان نزد خداوند باتقواترین آنهاست: **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ**^۱ چه بسا اشخاصی که در یک لحظه‌ی کوتاه از قعر جهنم به اوج بهشت می‌رسند. نمونه‌ی آن حرّبن یزیدریاحی است؛ یعنی شهیدی که وقتی امام علیه السلام زیارتنامه می‌خوانند خطاب به او می‌فرمایند: **بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي**، پدر و مادرم فدای تو باد. این شخص روز قبل جهنمی بود و در یک لحظه و در روز عاشورا از قعر جهنم به اوج بهشت رسید. بنابراین نمی‌توان گفت همه‌ی کسانی که درویش هستند در آن حالات هستند. هر که به وظیفه‌ی درویشی خود عمل کرد امید اینکه مصداق اکرم باشد وجود دارد و **وَأَلَّا** اینطور نیست. به این طریق اگر نگاه کنیم می‌بینیم ۳۱۳ نفر هم زیاد است شاید عده‌ی خیلی کمتری را هم نتوان پیدا کرد و شاید هم این عدد کمی را که بزرگان فرموده‌اند برای نشان دادن عده‌ی کم پیروان واقعی امام است. بنابراین کسی که گفت من بیعت کردم، درویش شدم، من مریدم، این معلوم نیست جزء ۳۱۳ نفر باشد؛ کمالینکه در زمان پیغمبر چه بسا اشخاصی که بیعت کردند ولی بعد از پیغمبر جهنمی شدند. در خبری است که فرمود: **ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ إِلَّا ثَلَاثًا أَوْ خَمْسًا أَوْ سَبْعًا**، بعد از رسول خداوند همه مرتد شدند به جز سه نفر یا پنج نفر؛ تا هفت نفر هم گفته‌اند. از صحابه‌ی رسول الله که خود رسول الله را زیارت کردند، اینقدر تعداد کمی اهل نجات بودند؛ مسلماً در دوران امروز که ما می‌بینیم عده، خیلی کمتر هم خواهد بود. امیدوارم خداوند به ما توفیق بدهد که جزء همین عده‌ی کم باشیم.

۵- در مورد علاماتی که برای ظهور گفته‌اند اشتباهات و اختلاطهایی در روایات شده است. خیلی‌ها در بسیاری از روایات، علائم ظهور حضرت و علائم بروز قیامت را مخلوط کرده‌اند. به‌علاوه علائم ظهور حضرت هر چه باشد به حال ما اثر ندارد، آنچه به حال ما اثر دارد آن است که در هر لحظه آماده‌ی ظهور و آماده‌ی خدمت باشیم. از طرفی گفته می‌شود: **عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ** باید هم گفته شود و از طرف دیگر دنبال آن علائم هستید. علامت لازم نیست برای اینکه اگر به علامت باشد یک دقیقه مانده به وقت ظهور همه ایمان می‌آورند و حال آنکه خداوند اینطور مقرر نکرده است چرا که خداوند می‌خواهد همه تحقیق کنند و قبل از ظهور علامت، ایمان بیاورند. بنابراین این مسأله، مسأله‌ی روایی است و باید به اهل روایت مراجعه کنید ولی لزومی هم ندارد که انسان بداند بعضی دانستن‌ها نه تنها مفید نیست بلکه بسیاری اوقات انسان را به خطا و انحراف می‌کشاند.

۶- در مورد نماز جمعه، چون در یک شهر برگزاری دو نماز جمعه صحیح نیست و به فاصله‌ی کمتر از دوازده کیلومتر هم نباید باشد، بنابراین با بودن یک نماز جمعه مقدّم، نماز دیگری صحیح نیست انجام شود. در مورد نماز جمعه فتاوای مختلفی است حتی از حرمت تا وجوب. هرکسی که تابع و مقلد یکی از فقهاست، در اعمال فقهی باید طبق فتوای مرجع خودش رفتار کند و اما از نظر معنوی شما اگر کتاب‌های عرفانی مثل **پندصالح** و مانند آن را مطالعه کرده باشید تمام این سوالات شما جواب داده

شده است.

۷- جایی که پیغمبران می‌فرمایند: من از غیب اطلاعی ندارم؛ چنانکه حضرت نوح صریحاً فرمود، سایر پیغمبران هم در بیاناتشان گفته‌اند. پیغمبر ما هم فرمود: **لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ**^۱ و جای دیگر فرمود: **لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَأَسْتَكْبَرْتُ مِنَ الْخَلْقِ وَمَا مَسْنِي الشُّعُوبُ**^۲ و امثال اینها، کوچک‌ترین پیروان و گناهکارترین آنان از قبیل من و شما کجا می‌توانیم چنین ادعایی داشته باشیم؟ هر که چنین ادعایی را نسبت به من یا دیگری بدهد، خداوند جزای بدی به او بدهد. اینها غالباً یا دوستان نادان یا دشمنان دانا هستند. شما سعی کنید از هیچکدام از اینها نباشید. غیب را هیچکس نمی‌داند و اگر قرار بود ظهور امام زمان گفته شود و همه بدانند، ائمه می‌فرمودند؛ که هرگز هم نگفته‌اند. به همین جهت باید همیشه در حال انتظار بود کما اینکه در *پندصالح* هم به همین مسأله‌ی انتظار اشاره شده است. بنابراین به هیچ‌وجه کسی از غیب خبر ندارد.

در مورد اینکه نوشته‌اید مرا نصیحتی منحصرأً بکنید، این کلمه‌ی منحصرأً حاکی از شعله‌های خودخواهی است. سعی کنید این خودخواهی را فرو بنشانید. دستوراتی که عموماً به همه داده شده است بخوانید و به آنها عمل کنید. نصیحتی که مختصاً شما باشد این است که با چشم باز و دیده‌ی باز اگر هم سؤال دارید، سؤال کنید. کتاب‌ها را بخوانید و بعداً اگر ایراد یا سؤالی داشتید بنویسید. والسلام.

۱. سوره نمل، آیه ۶۵؛ در همه‌ی آسمان‌ها و زمین جز خدا کسی از علم غیب آگاه نیست.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۸۸؛ و اگر من از غیب آگاه بودم بر خیر خود همیشه می‌افزودم و هیچگاه زیان و رنج نمی‌دیدم.

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. از اینکه علاقه‌مند به درک مسائل و مشکلات فهمی خود هستید خرسند شدم. ولی کسی که علاقه‌مند به مطالعه و درک است زحمت این کار را هم باید تحمل کند؛ به‌خصوص که در این زمان چندان زحمتی ندارد. شما جواب بسیاری از این سؤالات را و بلکه همه‌ی این سؤالات را در کتبی که نوشته شده است خواهید دید. ساده‌ترین اینها رساله‌ی رفع شبهات، رساله‌ی باب ولایت، رساله‌ی پندصالح و رهبران طریقت و عرفان و کتب مفصل‌تر دیگری از قبیل ولایتنامه، سعادتنامه، مجمع السعادات و غیره است. ولی شما بدون تحمل این زحمت مستقیماً این سؤالات را کردید. سؤالاتی که در جواب آن، کتاب‌ها نوشته شده است و من اگر برای هر نامه بخوام کتاب بنویسم اصلاً مجال هیچگونه کار دیگری را پیدا نخواهم کرد. مع‌ذکب به‌صورت مختصر جواب گفته می‌شود:

۱- اینکه گفته‌اید از زبان شیوخ شما، شنیده‌ام «نماز بی‌ولایت حقه‌بازی است». هرکسی این مطلب را به یک عبارتی می‌گوید. مگر در اخبار شیعه آقایان و عاظم‌بالای منبر نمی‌گویند کسی که هفتاد سال زیر ناودان طلای خانه‌ی کعبه عبادت کند اگر ولایت نداشته باشد در آتش جهنم می‌افتد. شما خوب است این سؤال را از آنها که درجه‌ی بالاتر را گرفته‌اند بکنید. ولایت به معنای روح عبادات است. اگر عبادات روح نداشته باشد حال یا آن نماز حقه‌بازی است یا آن نماز ریاکاری است یا هر چه هست تفاوتی نمی‌کند. ولایت هم یک چیز ظاهری نیست که از گردن آویزان باشد و دیده شود که مثلاً این آقا ولایت دارد. ولایت به دل است. بسیار اشخاصی که شما خیال می‌کنید اشخاص نادرستی هستند، در ته قلبشان با خداوند در ارتباط می‌باشند. این ارتباط معنوی به‌نام ولایت است. البته اگر شخص در درک و فهم این معنا پیشرفت کند مصداق ولایت را در بیعت «ولوی» پیدا می‌کند.

اما اینکه نوشته‌اید صریحاً ولیّ امر زمان را معرفی کنید، چرا باید ولیّ امر زمان را دیگری به شما معرفی کند؟ مگر ولیّ امر زمان متولّی گذاشته است؟ ولیّ امر زمان نایب و وکیل گذاشته است که نایب امور شرعی، علمایی هستند که دارای آن شرایط باشند که امام علیه السلام تعیین فرموده‌اند. لذا هرکسی که درس دینی خواند چنین نیست. کمااینکه استادی در فرانسه داشتیم که می‌گفت: «من هم مجتهدم». بله بنابر تحصیلاتش مجتهد بود ولی آن مطلبی که در حدیث مروی از امام علیه السلام آمده است در او نبود که مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِئاً لِنَفْسِهِ حَافِظاً لِدِينِهِ مُحَافِظاً عَلَى هَوَاهُ مُطِيعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ. ^۱ فقیهی که دارای این صفات باشد آن فقیه نماینده‌ی امام زمان است. نایب امام زمان در امور طریقتی برحسب اجازه‌ای است که از سابق به لاحق می‌رسد. اساس تشیع بر این است که جانشینی معنوی با انتصاب است از ناحیه‌ی ید قلبی. کمااینکه اختلاف اساسی و پایه‌ای بین شیعه و سنی این است که ما می‌گوییم علی علیه السلام جانشین

پیغمبر است چون پیغمبر او را تعیین فرمود، ولی اهل سنت می‌گویند پیغمبر کسی را تعیین نکرد و این مردم هستند که باید برای خودشان رهبر انتخاب کنند ولی شیعه می‌گوید همانطور که پیغمبر را ما انتخاب نکردیم خدا انتخاب کرد، جانشین او هم به همین طریق است و بعد این جانشین هم جانشین خود را الی آخر تا در زمان غیبت. حضرت قبل از غیبت کبری فرمودند که: «من تا روز قیامت زنده خواهم بود و بعد در زمان آخرالزمان ظاهر می‌شوم.» ایشان برای زمان غیبت خود وکیل یا نایب تعیین فرمودند و تشخیص آن با خود شماست و نباید کسی او را به شما معرفی کند.

و اما در مورد نایب خاص و نایب عام، معلوم است کسانی که این مطلب را مطرح کرده‌اند قصد ایجاد شبهه دارند و الا در هر امری چندین نوع تقسیم‌بندی به عمل می‌آید. مثلاً در جغرافیا می‌گویند مناطق زمین بر سه نوع هستند: منطقه‌ی استوایی، منطقه‌ی معتدله و منطقه‌ی منجمده که هر کدام قسمتی را در بر می‌گیرند؛ از لحاظ دیگری می‌گویند وضعیت دنیا بر چند نوع است: عده‌ای حکومت استبدادی دارند، در جایی حکومت قبیله‌ای هست و در جایی حکومت دموکراسی است و باز دموکراسی می‌گویند دو نوع است: حکومت سلطنتی مشروطه و حکومت جمهوری. لذا این تقسیم‌بندی‌ها با هم منافات ندارد و از جهات مختلف است. بنابر یک تقسیم‌بندی آقایان علما می‌گویند که امام ممکن است یک نفر را معین کند که در تمام امور جانشین او باشد؛ مانند اینکه پیغمبر علی علیه السلام را به یمن فرستاد برای اداره کردن یمن و تمام اختیارات خود را به او تفویض نمود. یا اینکه امام کسی را معین می‌کند برای امر خاصی؛ چنانکه حضرت رسول نمایندگانی را به قبایل می‌فرستادند که وجوهات شرعی‌ی آنها یعنی خمس و زکات را جمع‌آوری کنند و بیاورند. بنابر اصطلاحات آنها، آن نمایندگان، نماینده‌ی عام بودند و این نمایندگان، نمایندگان خاص؛ یعنی برای امری خاص تعیین شده بودند. عرفاً تقسیم‌بندی دیگری دارند (برای اینکه مسائل حکومتی را در آن دخالت نمی‌دهند) و آن این است که برخی نمایندگان را خود امام مستقیماً تعیین می‌کردند و بعضی نمایندگان را امام تعیین نمی‌کردند بلکه نماینده‌ی امام تعیین می‌کرد. به این طریق که حضرت به بعضی نمایندگان خود اجازه می‌دادند که خود آنها نماینده تعیین کنند و این نمایندگان دسته دوم بودند. این تقسیم‌بندی‌ها به هیچ‌وجه در هم خلط نمی‌شود و انواع تقسیم‌بندی است و به هیچ‌وجه جزء اصول عقاید تلقی نمی‌شود. تقسیم‌بندی امور به اعتبارات مختلف منافی یکدیگر نیست. کما اینکه تاکنون زیست‌شناسان معتقد بودند که همه‌ی موجودات چهار نوع هستند یا جماد هستند یا نبات یا حیوان که حیوان را هم غیرناطق و هم ناطق که انسان است. اما امروز بعضی زیست‌شناسان می‌گویند موجودات سه رقمند: جماد و نبات و حیوان؛ و انسان را هم نوعی حیوان می‌دانند.

۲- مسأله‌ی اجازه از ید قبلی به ید بعدی آنقدر مهم است که خود آقایان علما در اجازه اجتهادی که می‌دهند، رشته‌ی اجازه خود را به مرحوم مجلسی یا شیخ بهایی می‌رسانند. شما هرگز از یکی از

آقایان علما پرسیده‌اید به چه دلیل شما ولیّ امر در این موضوع هستید؟ این در کتب نوشته شده و در عرف دینی آمده و سینه به سینه گفته شده است؛ به همین طریق هم در مسائل طریقتی است. در مسائل طریقتی همیشه باید هر یک از اقطاب جانشین خود را تعیین کند و آن جانشین هم جانشین و این در کتب نوشته شده است. ولی در دورانی که ائمه تحت تعقیب بودند، چنین چیزی میسر نبود. شدت اختناق آن دوران چنان بود که حتی اگر کتابی مثل *مفاتیح الجنان* را بخوانید می‌بینید که چنان تحت تعقیب بودند که خطرات جانی برای همه‌ی آنها همیشه بود. مسلماً اگر نایب امام صریحاً معلوم می‌شد، او را هم از بین می‌بردند. بنابراین، اگر از جهت تاریخی پرسید، نمی‌توانید پرسید به چه دلیل فلان کس بود، اینها چیزهایی است که در کتاب‌ها یا روایات سینه به سینه رسیده است.

۳- اما در مسأله‌ی عُشریه، عُشریه را ما جمع نمی‌کنیم. آقایان علما هم جمع نمی‌کنند. خوب بود قبل از اینکه چنین سؤال‌هایی طرح کنید به رساله‌های شرعی و به‌خصوص رساله‌ای که خودتان مورد تقلیدتان هست مراجعه می‌کردید. در صرف کردن وجوهات شرعی، خود شخص اختیار دارد، منتها با آن شرایطی که برای گیرنده ذکر شده است. اگر آن شرایط بر او مسلّم شد که در کسی هست، می‌تواند وجوه شرعی را شخصاً صرف کند. شما حتی رساله‌ی ساده‌ی رفع شبهات را نخوانده‌اید که در آنجا می‌گویند اگر کسی خودش بتواند مستحقّش را پیدا کند و آن را خرج کند خیلی راحت‌تر است. بنابراین اینکه عُشریه می‌دهند و جمع می‌شود، نه اینکه ما جمع می‌کنیم بلکه با خواهش و تمناً تقاضا می‌کنند که چون امکان تحقیق و بررسی برای شما بیشتر است این کار را بکنید و الاً بعضی‌ها می‌پرسند که ما قوم و خویشی یا همسایه‌ای داریم که نیازمندند، من می‌گویم اگر نیاز ضروری او را شما تشخیص می‌دهید به مسئولیت خودتان آن را خرج کنید. اما اینکه پرسیده‌اید عُشریه جزء پوسته‌ی دین است یا مغز دین؟ این سؤال به اندازه‌ای مبهم است که من معنای آن را نفهمیدم. این چگونه تقسیم‌بندی است؟ خداوند هرگز چیزی را بیجا مقرر نرمود است. خودتان باید ببینید بنابر تقسیم‌بندی‌ای که خود کرده‌اید در کجا جا دارد.

۴- در مورد وسایل تشرّف که گفته‌اید در زمان حضرت علی هم آیا چنین شرایطی برای بیعت بود یا نه. در آن زمان هرگز حضرت علی علیه السلام اتومبیل و هواپیما سوار نشدند، پس شما هم سوار نشوید. اموری وجود دارد که ضرری ندارد. بسیاری از این چیزها که گفته‌اید از این قبیل است؛ یعنی ضرر ندارد بلکه در طی تاریخ به تدریج فایده‌ی آنها معلوم شده است. برای اینکه کسی تعظیم امر الهی را بکند و در واقع تمام آن شرایط بیعت به‌صورت سمبلیک در ذهن او حاصل شود. این شرایط هم در طی تاریخ مقرر شده است و ممکن است هرگاه شرایط اجتماعی اقتضا کند در اینها تغییراتی داده شود ولی به‌هیچ‌وجه این موارد با دین منافات ندارد. هر امری که با دین منافات نداشته باشد قابل اجرا است. چنانکه در فقه و در حقوق اسلامی، همچنین در اخلاق می‌گویند عادات و رسوم هرکسی مادام که مخالف با توحید نباشد

برای او قابل اجرا است و هیچ ضرری ندارد.

۵- اما کلمه‌ی ۱۲۱ که نوشته‌اید به جای **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** است، عرفی که الان پیدا شده است اسم الله را نمی‌نویسند، در کتب قدما هم ماده تاریخ می‌نوشتند. یعنی برحسب حروف ابجد تاریخی را حساب می‌کنند و جمع می‌زنند تا آن تاریخ به دست بیاید و ساده‌تر باشد. منتها متأسفانه چون به اصطلاح، علوم و آداب و رسوم گذشته را سعی کرده‌اند که از بین ببرند، حروف ابجد امروز تعیین نمی‌شود و حال آنکه من خودم در دبستان با ابجد و هوز آشنا شدم بدون اینکه به ملیت یا به مذهب من لطمه‌ای بزند. «هو» به معنای خداوند است. در چند جای قرآن «هو» به عوض نام خداوند ذکر شده است از جمله: **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ**. بنابراین «هو» گرچه ضمیری است که در زبان فارسی به معنای او آمده ولی وقتی در فارسی و در عربی به کار برده شود عوض نام الله است. ۱۲۱ هم برحسب حروف ابجد معادل «یاعلی» است؛ یعنی از لحاظ توحید «هو» و از لحاظ ولایت دست توسل به دامن علی می‌زنیم. سؤال دیگر شما نشان‌دهنده‌ی آن است که القاء چنین سؤالی برای کسی است که جز بدی نمی‌بیند یعنی قبلاً تصمیم گرفته است که فلان شخص یا فلان روش بد است و هر چه از او ببیند آن را بدی تعبیر می‌کند و **إِنْ قُلْتُمْ** می‌آورد.

گفته‌اید چرا پیغمبر ۱۲۱ نمی‌نوشت. پیغمبر اصلاً هیچ چیز نمی‌نوشت لذا **لَا تَحْطُّهُ يَمِينِكَ إِذَا لَأَرْتَابِ الْبَطْلُونِ**^۱ فرمود. فقط یک‌بار عهدنامه‌ی رفتن به مکه قرار بود نوشته شود که آن را هم دیگری نوشت و پیغمبر انشاء کرد. حال شما بعد از هزار و چند صد سال می‌پرسید ۱۲۱ یعنی چه؟ ولی به آنها مسلماً اگر پیغمبر می‌گفت دو مشکل پیدا می‌شد: یکی اینکه الله کیست؟ دیگر اینکه علی کیست؟ به‌علاوه زمان پیغمبر که علی‌ای نبود. ما این علی را به منزله‌ی اعلام اینکه بعد از پیغمبر علی را جانشین می‌دانیم به کار می‌بریم. شما بهتر آن است که مطالعه‌تان را با دید بیطرفانه‌ای انجام دهید. حضرت فرموده‌اند که تا قول هر طرف را ننشیده‌اید قضاوت نکنید. این طرز سؤال شما نشان‌دهنده‌ی این است که در ابتدا بر این مطلب انتقاد و ایراد دارید و سپس سؤال می‌کنید. قبل از اینکه بر امری انتقاد داشته باشید یا آن را رد کنید، تحقیق کنید و بعد تصمیم بگیرید. نه اینکه اول آن را بد بدانید و بعد بپرسید.

۶- بعضی سؤالات هست که اکنون خیلی رسم شده است؛ مثل اینکه بعد از این دنیا چه می‌شود؟ ما چه می‌کنیم؟ شب اول، شب دوم چگونه است؟ تمام اینها به دست و اراده‌ی خداوند است:

از رفتگان ایمن راه دراز کس نامده است تا به ما گوید راز

ما فقط به آنچه معصومین فرموده‌اند اطلاع داریم. دانستن مابقی آن به‌هیچ‌وجه ضرورت ندارد و

هر چه هم صحبت کنیم، خیالات و تصورات خود ماست.

۷- اما دخالت در امور سیاسی، تصور می‌کنم خودتان اگر قدری فکر کنید و بخواهید بیطرفانه

قضاوت نمایید چنین سؤالی را نمی‌کنید. امام زمان فرموده است که در موقع ظهور حضرت، حکومت و

۱. سوره عنکبوت، آیه ۴۸؛ و به دست خویش کتابی نمی‌نوشتی. اگر چنان بود اهل باطل به شک می‌افتادند.

قدرت به دست ایشان خواهد رسید. بنابراین در این دوره‌ها ممکن است اشخاص مختلفی در سیاست دخالت کنند. بعضی از روی غرض و حکومت‌طلبی این کار را می‌کنند و عده‌ای با حسن نیت دخالت می‌کنند. ولی هر کدام نظریات مختلفی دارند؛ چنانکه یکی رژیم سلطنتی را بهتر می‌داند، یکی رژیم مشروطه سلطنتی را و یکی هم رژیم جمهوری را بهتر می‌داند. در میان تمام این مکاتب، اشخاص خالص که با حسن نیت تصمیم گرفته‌اند وجود دارد. بنابراین نمی‌توان نظریه‌ی همه‌ی آنها را جمع کرد. شما اگر اعلامیه‌ی هفتم رمضان ۱۴۱۷ را که من نوشته‌ام بخوانید دلیل دقیق این امر را درمی‌یابید. در آنجا نوشته شده که درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند ولی درویش‌ها آزادند برحسب نیت پاک و خالص هر تصمیمی که گرفته‌اند انجام دهند. چون مکتب درویشی برای تربیت معنوی و تربیت اخلاقی است که این تربیت هم با رژیم مشروطه درست است هم با رژیم جمهوری. بنابراین آن قسمت را به تشخیص خودشان واگذار می‌کنیم ولی من اگر در سیاست دخالت بکنم برای پیروان، این توهم حاصل می‌شود که وظیفه‌ی آنها هم اطاعت است و چون اگر من در سیاست اشتباهی بکنم گناه تمام آنهاست که از من تقلید کرده‌اند، بر من است، بنابراین این قسمت را به خود آنان سپرده‌ام. در آن اعلامیه وظایف یک مسلمان واقعی را به سه نوع تقسیم کرده‌ام. وظایف شریعتی که با علماست و در رساله‌ها آمده است. وظایف طریقتی که با طریقت و درویشی است، گروه سوم وظایفی است که برحسب تفکر شخص باید حل شود؛ یعنی چون جامعه‌ی بشری و قدرت تفکر و عاقله‌ی بشریت رو به تکامل و بزرگی است، به تدریج بسیاری از مسائل را خود باید حل کند و مسئولیت به گردن بگیرد. بنابراین در این قسمت نباید دخالت کرد و این قسمت بستگی به قدرت فکری دارد و شاید خداوند خواسته است به این طریق قوه‌ی تفکر و عاقله‌ی بشریت به کار بیفتد و پیشرفت کند.

۸- اما سؤال دیگری که بسیار مبهم و خارج از بیطرفی است در مورد کتاب در خانقاه بیدخت چه می‌گذرد است. یک کتاب ممکن است بسیاری مسائل خوب داشته باشد و هم مسائل بد. در همین کتاب چون در ابتدایش نوشته شده و آمده **بسم الله**، این عبارت برای ما محترم است و کتابی که در آن این عبارت آمده، ما در سطل زباله نمی‌اندازیم ولو سایر مطالبش زباله‌ها را کثیف بکند. اما برای تحقیق در مطلب بهتر است به بیدخت بروید و ببینید در خانقاه بیدخت چه می‌گذرد. بیدخت در دو قدمی شما است. اما شما این زحمت را به خود نمی‌دهید. پس دنبال تحقیق هم نباشید. این کتاب بسیاری از مطالبش مغرضانه و بسیاری مطالبش دروغ است و چون بعضی از آنها مربوط به دوران فعلی است از کسانی که بوده‌اند و دیده‌اند بپرسید. تحقیق این است. اگر به این طریق تحقیق کنید خداوند راهنمایی‌تان می‌کند. اینکه خداوند فرموده است: **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا** یکی از مصادیق آن این است که کسی با حُسن نیت دنبال تحقیق برود، در آن صورت خداوند امر صحیح را به او القا می‌کند. والسلام.

۱۰ فروردین ۱۳۸۱

با عرض سلام. مدتی قبل مقاله‌ای که راجع به شاه نعمت‌الله‌ولی نوشته بودید رسید که چون کنگره منتفی شد در ارسال جواب فوریتی ندیدم ولی مقاله را خواندم، خوب است ولی مسائلی عنوان شده که تکراری است. در این سمینارها معمولاً مطالب جدیدی باید گفت تا مورد توجه قرار گیرد. لذا بهتر است مطالعه‌ی بیشتری درباره‌ی شاه نعمت‌الله بنمایید و یادداشت‌های مفیدی بردارید چون به هر جهت چنین کنگره‌ای تشکیل خواهد شد. مسأله‌ای که می‌توانید مورد توجه قرار دهید مسأله‌ی تفاوت مکتب شیعه و سنی است که در این باره هم به صحبت‌های خود اینجانب مراجعه بفرمایید. در این موضوع، جزوه‌ی کوچکی هم درباره‌ی تصوف، تشیع و عرفان چاپ شده است. نکات مبهمی در این خصوص وجود دارد، مثل تفاوت در اصول بین شیعه و سنی و مسأله‌ی احکام شرعی و تفاوت در احکام که آیا این تفاوت در احکام تا چه حد مؤثر در اصل مطلب است؟ به خصوص در این زمینه به مسأله‌ی مهاجرت حضرت شاه نعمت‌الله از مغرب به سوی مشرق و آمدن به ماهان توجه کنید. چون در آن قسمت، ایشان و همچنین قطب قبلی ایشان یعنی شیخ عبدالله یافعی، از لحاظ اجتماعی نمی‌توانستند چندان اظهار تشیع بکنند ولی در این طرف و شرق ایران، به خصوص هندوستان، توجه مردم به تشیع بیشتر بود و اشکالی نداشت که این مطلب آشکار شود. همچنین بحث لغوی که از لحاظ لغت منظور از سنی چیست و رافضی را که متهم می‌کردند منظورشان کیست؟ سنی یعنی پیروی سنت رسول الله و بنابراین همه‌ی ما شیعه‌ها هم سنی هستیم؛ یعنی خودمان را سنی و پیرو سنت رسول الله می‌دانیم، نه اینکه آنها سنی هستند و ما به سنت توجهی نداریم. منتها ما در مسأله‌ی سنت، سنتی را که علی بیان کرده قبول داریم و روایات دیگر را چندان اعتنا نمی‌کنیم. رافضی هم یعنی کسی که ترک دین کند و دین را کنار بیندازد. به این مسائل توجه بیشتری بنمایید و تحقیق بکنید. همچنین در این نامه‌ی اخیر شما رساله‌ی محبوب‌نامه هم رسید. مطالعه کردم گرچه مطالب آن خوب است و ایراد عمده‌ای ندارد ولی مع هذا اگر بخواهید چاپ شود باید بفرستید آقایانی که وقت دارند، آقای کاشانی، آقای دکتر پازوکی هم اظهار نظر کنند. به هر جهت اینها مسائلی است که در همه جا گفته شده و تکراری است و به عنوان خطاب به فقرا صحیح نیست که گفته شود؛ زیرا مثلاً آنجا که می‌گویید: فقیر و تعهد به نماز، فقیر و مشکلات (از صفحه ۳۲ به بعد) این در واقع مثل این است که به فقیر دستور می‌دهید و این از طرف شما صحیح نیست و مجاز نمی‌باشد. سایر مسائل آن هم گفته شده است. بنابراین، اگر این قسمت‌ها را حذف کنید بهتر است. والسلام.

در پاسخ نامه‌ی یکی از فقرای مقیم خارج از کشور:

۱۷ تیر ۱۳۸۱

با عرض سلام. نامه‌ی اخیر شما رسید. از اطلاع بر سلامتی شما خوشوقت شدم و البته از گرفتاری‌ها و ناراحتی‌های شما هم متأثر شدم. بعداً نامه‌ی مفصلی درباره‌ی دیگر مسائل خدمتان خواهم نوشت و فعلاً پاسخ به دو مسأله را عرض می‌کنم:

اولاً در مورد مسائل شرعی؛ اصولاً حتی حضرت سلطان‌علیشاه در مسائل شرعی نظر نمی‌دادند با اینکه خودشان مجتهد بودند. ایشان به نظر اجتهادی خودشان عمل می‌کردند ولی به دیگران نظر نمی‌دادند تا مبدا مریدان، آن نظر را پیروی کنند. برای اینکه این امر در ذهن فقرا جای گیر گردد که امور شریعت و طریقت هر کدام مربوط به متخصصش است و نباید اشتباهاً این دو مسأله مخلوط به هم شود. در مسأله‌ی ذبیحه‌ی اهل کتاب، خوردن ذبیحه‌ی غیر اهل کتاب بنابه عقیده‌ی همه‌ی فقه‌های شیعه و سنی جایز نیست. بحث فقط در ذبیحه‌ی اهل کتاب است. در مورد ذبیحه‌ی اهل کتاب من که در خدمت حضرت صالح‌علیشاه مشرف به فقر شدم در مورد مسائل شرعی عمل خودم را منطبق با عمل ایشان می‌کردم و البته نه به‌عنوان تقلید، بلکه به‌عنوان دوست داشتن آنچه ایشان می‌کنند و مطابق این شعر شمس که:

دوش چه خورده‌ای بگو ای بت همچو شکر

تا همه عمر بعد از این، روز و شبان از آن خورم

بنابراین در تمام عمر خود ذبیحه‌ی غیرمسلم را جایز نخواهم دانست که بخورم بجز موارد اضطرار که خود قرآن هم فرموده است: **فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ**؛ و اما از لحاظ استدلالی، من مسائل شرعی را گذشته از آنکه در بسیاری از موارد چون خودم مجتهدم به مقتضای نظر خودم عمل می‌کنم، با این حال به دنبال تحقیق هم می‌روم و مسائل را از اهل خبره می‌پرسم. چون ایشان فرموده بودند که در مسائل شرعی نظر مرحوم آیت‌الله زنجانی، را بپرس و با ایشان مذاکره کن، من در این مورد با ایشان مشورت کردم و از نظر استدلالی نکاتی به‌خاطر رسید که این نکات را نه به‌عنوان عمل خودم بلکه به‌عنوان احتمال صحت در ذهن خودم داشتم و بنابراین، این نظر را اظهار کردم. اما به‌هرجهت وقتی که من در مسائل فقهی یا مسائل اقتصادی یا حتی فرض بفرمایید مسائل طبّی نظر خود را می‌گویم (من که طبیب نیستم ولی ممکن است نظری داشته باشم) ولی به‌هرحال این مسأله‌ای نیست که در مسائل فقری گفته شود و به‌هیچ‌وجه نباید اینطور مسائل در مجالس فقری بیان شود. مجالس فقری برای

مسائل فقری و طریقتی است. مسأله‌ی فقہی در مجالس فقری مگر در مواردی که ضرورت داشته باشد، آن هم به‌عنوان اطلاع از نظر فقہی یکی از فقہا باید گفته شود ولاً خود آقایان مشایخ هم از اظهارنظر و بحث در مسائل شریعتی خودداری می‌کنند. بنابراین گفته شده است که در مجالس به‌هیچ‌وجه از استدلالات فقہی بحث نکنند البتہ احکام شرعی را مطابق نظر هر یک از علمایی که مرجع تقلیدشان است برای فقرا بیان کنند ولی اظهارنظری نکنند و هرکس مطابق نظر اجتهادی‌ای که مرجع او اعلام می‌کند، باید عمل کند.

مسأله‌ی دیگری که خوب است همه‌ی فقرای پیشکسوت و سایر فقرا بدانند از نوع مسائلی است که در مورد سمینار حضرت شاه نعمت‌الله‌ولیّ گفته شده است. از طرف کسانی که خود را مدعی متصل بودن به شاه نعمت‌الله می‌دانند، در واقع شاه نعمت‌الله را در انحصار خود گرفته‌اند به این جهت لازم بود که جانشینان و بستگان حقیقی شناسانده شوند و بسیاری مسائل دیگر که متوجّه خواهید بود در این مورد روشن شود. بنابراین با تصویب قرار شد سمیناری خود ایشان برقرار کند.

من گفته بودم در وجوہات شرعیہ که داده می‌شود آنچه تحت عنوان نذر و نیاز است و به‌عنوان من و در اختیار من است در اختیار ایشان بگذارند ولی به‌هرجهت صورت آن را به من بدهند که در اینجا باز من آن را تنظیم کنم. ان‌شاءالله اگر سفری به تهران آمدید راجع به این مسأله‌ی شاه نعمت‌الله هم صحبت بیشتری خواهد شد. بنابراین ما که شاه نعمت‌اللہی هستیم مصلحت ما آن است که در برگزاری بهتر این سمینار همکاری کنیم ولو نمی‌پسندیم، به این معنی که چون قبلاً در اینجا در این‌باره صحبت شده و با اهل فن مشورت کردیم و در پاسخ به این موضوع در واقع جواب مثبت داده شد، اگر نظریاتی غیر از این مبنی بر بطلان قضیه عنوان می‌شد شاید تصمیم گرفته و باطل می‌شد ولی وقتی اتخاذ تصمیم شد و قرار شد که این کار بشود حق آن است که سایرین هم، همه حتی اگر اشتباهی هم در این مسأله می‌بینند در مقابل او نایستند و اگر خدمتی نمی‌توانند بکنند یا دلشان گواهی نمی‌دهد، ساکت و آرام باشند و یا اینکه بهتر آن است که کمک کنند به خوبی برگزار شود.

راجع به سایر مسائلی هم که مرقوم فرموده بودید چون مفصل است، باید در نامه‌ی دیگری که خودم خواهم نوشت عرض کنم که ان‌شاءالله دیگران هم از آن مطلع بشوند. برای اینکه ضرر نفاق و تفرقه‌ای که در بین ما احساس شود و دشمنان هم متوجّه شوند بسیار بیشتر از ضرر کار خطایی است که شخص انجام دهد و بنابراین چه خطا و چه غیرخطا فعلاً در مرحله‌ای هستیم که باید کاری کنیم که این سمینار با آبروریزی توأم نباشد و ان‌شاءالله به خوبی برگزار گردد. الان مسأله‌ی اختلاف و تفرقه به نحوی شده است که به ایران هم سرایت کرده و حتی دشمنان کارهای صحیح ما را هم انتقاد می‌کنند و بهانه‌ای به دست می‌آورند که گروهی از خود ما را به مخالفت با آن وادار کنند. حتی از کسی شنیده‌ام که علت آن فشارها و اختلاف‌ها را اختلافاتی گفته‌اند که بین خودشان دارند؛ یعنی بین خود درویش‌ها، و

حال آنکه بین خود درویش‌ها اختلافی نیست و اگر این مسأله را به‌عنوان اختلاف تلقی می‌کنند اشتباه است. نظرها مختلف است. وقتی که پای موارد فوق‌العاده برسد، همان‌هایی که به‌قول اینها با هم اختلاف دارند مثل برادر دنبال کار و اتفاق نظر می‌روند. بالاخره دو برادر هم بسیاری اوقات با هم اختلافاتی پیدا می‌کنند ولی این اختلافات نباید عمیق شود و هرکدام زودتر اقدام به رفع این اختلاف بکنند ارزش و اجر آن بیشتر است. بنابراین من امیدوارم شما هم که از نادر فقرای قدیمی حضرت صالح‌علیشاه هستید به نحوی کاری کنید که چنین اختلاف نظری، صرف‌نظر از اینکه در هر مورد حق با کدام طرف است، تبدیل به گروه‌بندی نشود، ان‌شاءالله.

سایر مطالبی که مرقوم فرموده‌اید پاسخ آن در این نامه نمی‌گنجد چون این نامه را قصد داشتم زودتر بنویسم، مطالبی که ضرورت بیشتری داشت نوشتم. سایر مسائلی که بطور کلی مرقوم فرموده‌اید در موقع خود به نحو عمومی (ان‌شاءالله) جواب داده خواهد شد. والسلام.

۶ مرداد ۱۳۸۱

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. امیدوارم خداوند مشکلات و گرفتاری‌های شما را رفع کند. بسیاری از گرفتاری‌ها را انسان خودش برای خود معین می‌کند و به جان می‌خرد، در این صورت باید خودش هم فکر کند و از خداوند راه حل آن را بخواهد. البته مشورت در همه‌ی موارد خوب است و با کسانی که انسان به دوستی آنها اعتماد دارد باید مشورت کرد و بنابراین در این مورد هم مشورت خوب است. ولی من مورد خاصی را نگفتم که با کسی مشورت کنید. با هر که خودتان فکر می‌کنید مفید است مشورت کنید. سلام مرا هم به اخوی‌تان و همه‌ی اقوام برسانید.

و اما در مورد سؤالات شما، این سؤالات را من در چند سخنرانی و در چند گفتار بحث کرده‌ام که نوارهای آن موجود است. برای اینکه مطلب روشن شود بهتر است کتاب *خلقت انسان* تألیف مرحوم دکتر یدالله سحابی را تهیه کنید و بخوانید چرا که بسیاری از این مسائل را حل کرده است. مع‌ذلک مختصری توضیح می‌دهم:

در نظریه‌ی داروین آنچه راجع به اصل تکامل است؛ یعنی اینکه سلسله‌ی موجودات به هم متصل است، تقریباً مورد قبول علمای امروز واقع شده است. منتها نحوه‌ی این اتصال فرق می‌کند. یکی همان است که او گفته، یعنی از انتخاب اصلح و وراثت سرچشمه می‌گیرد ولی امروز به کلمه‌ی جهش معتقدند. از این جهت علم در حال تحول است و هر روز نظریه‌ی جدیدی پیدا می‌شود و اما آنچه که ما از قرآن می‌فهمیم و امروز بعضی از علما و همچنین بعضی از دانشمندان علوم زیست‌شناسی گفته‌اند این است که خداوند در مورد خلقت انسان فرمود: **فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ**^۱. می‌فرماید: **إِذَا سَوَّيْتُهُ** یعنی وقتی او را آماده کردم، معلوم می‌شود قبلاً کارهایی انجام شده است تا این موجود آماده شود برای اینکه آدم ابوالبشر باشد. بعد از اینکه این کار انجام شد، آنوقت خداوند از روح خود در آن دمید و امر به سجده کرد. یعنی در واقع فرشتگان همه مأمور به سجده به روح خداوند شدند. شیطان هم نفهمید که مأمور سجده به روح خداوند است، نه مأمور سجده بر خاک و بنابراین آن کسانی که این روح خداوند در آنها ظاهر است شیطان مأمور است که به آنها سجده کند ولی آنها بی‌خبرند که مأمور نیستند، نه!

در قدیم موجودات را تقسیم می‌کردند به جماد و نبات و حیوان و می‌گفتند یکی از انواع حیوانات انسان است که به او حیوان ناطق نام داده‌اند ولی امروز بعضی زیست‌شناسان می‌گویند انسان یک جاندار مشخصی است غیر از حیوانات و بنابراین باید گفت موجودات عبارتند از: جماد، نبات، حیوان و انسان. در این صورت، آن روح انسانی که بشر را آماده و مستحق سجده کرد روحی است که از روح خداوند گرفته

۱. سوره حجر، آیه ۲۹ و سوره ص، آیه ۷۲؛ چون تماش کردم و در آن از روح خود دمیدم، همه سجده‌اش کنید.

می‌شود. خداوند در خواب آن روح الهی را می‌گیرد و روح حیوانی را که در او هست، زنده نگه‌می‌دارد ولی آن روح را می‌برد و در عالم سیر می‌دهد. به همین جهت است که دیده‌اید حتی بسیاری از اشخاص که ظاهراً، عباداتی ندارند ولی در خواب عوالمی به آنها ارائه می‌شود. منتها آن روح الهی وقتی فعال است که روح حیوانی، بدن را به کار بگیرد و اگر بدن آماده نباشد، آن روح فعال نخواهد بود.

در مورد برزخ هم گفته‌اند که در زمان برزخ روزه‌ای از قبر صلحا به بهشت و از قبر فاسدین به جهنم وجود دارد. به این معنا قیامت او ظاهر شده است؛ یعنی خود می‌فهمد که نتیجه‌ی اعمال او چه بوده است، ولی جزئیات آن در روز آخر گفته خواهد شد. در مورد خلقت جهان و انسان اگر کتاب مقدس، بخش *تورات*، را ملاحظه کنید تفاوت‌های جالب می‌بینید. در آنجا می‌گوید که خداوند بعد از شش روز که همه‌ی موجودات را خلق کرد، روز هفتم استراحت کرد ولی ما می‌گوییم خداوند هیچگاه خسته نمی‌شود که استراحت کند و با توجه به همان مطلب بعضی معتقدند و می‌گویند که خداوند عالم را خلق کرد و در هر یک از موجوداتی که آفرید خواصی قرار داد و سپس آنها را به همان قوانین رها کرد؛ مثلاً به آتش گفت بسوزان و به آب گفت غرق کن و به درندگان گفت بپذیرید، ولی خداوند دیگر کاری به این عالم ندارد. ولی در قرآن می‌گوید: **لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ**، هم خلق با خداوند است و هم اداره کردن، امر این خلقت با خداوند است. درست است که آتش سوزندگی دارد و همیشه باید از آن احتراز کرد ولی هر وقت خداوند اراده کند، مانند داستان حضرت ابراهیم آتش گلستان می‌شود. یا مانند زمان موسی که آب از وسط شکافته می‌شود و موسی رد می‌شود. یا مانند آنچه راجع به ائمه می‌گویند که حیوان درنده هم به آنها سر تسلیم فرود می‌آورد. یعنی خداوند در هر لحظه که اراده فرماید استثنایی بر همان قوانین که خود آفریده است مقرر می‌فرماید. والسلام.

۶ مرداد ۱۳۸۱

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. در مورد اسم اعظم که پرسیده‌اید، اسم در صورتی اسم گفته می‌شود که دلالت بر مسمی داشته باشد. بنابراین کلماتی که در زبان فارسی داریم برای یک روستایی ژاپنی که اصلاً الفاظ فارسی را نشنیده است سروصداهایی تلقی می‌شود و به‌هیچ‌وجه معنی اسم نمی‌توان بر این لغات گذاشت. بنابراین اسم اعظم هم وقتی است که مسمای اعظم در دل شما باشد. هر وقت توانستید خداوند را با تمام عظمتش درک کنید آنوقت هر اسمی که به او بدهید اسم اعظم است. ولی اگر به این مقام نتوانستید برسید در آن صورت همه‌ی اسماء، اسم‌های عادی است. می‌گویند خداوند هزار و یک اسم دارد. اصلاً تمام عالم اسم خداوند است. اسم یعنی چیزی که ما را به مسمی برساند. هر یک از اسماء خداوند صفاتی را از او بیان می‌کنند؛ مانند یک ساختمان عظیمی که دارای جهات مختلفی است و از هر طرف که نگاه کنیم یک جور خاصی به‌نظر می‌رسد و رنگ و شکل خاصی دارد. نه اینکه آنها اسم خدا نیست. نه، آن اسامی هم اسم خدا است؛ مثل همان تصاویری که از آن ساختمان از هر جهت بردارید عکس ساختمان تلقی می‌شود، ولی اگر بتوانید از منطقه‌ای نگاه کنید که تمام ساختمان در ذهن شما باشد در آن صورت درک کرده‌اید که این ساختمان چگونه است. هرگاه نتوانستید خداوند را با تمام صفات سلبی و ثبوتی که گفته‌اند درک کنید در آن صورت می‌توانید اسم اعظم را بر زبان بیاورید. اما آنچه مستند شده و در عرف به آن اسم اعظم می‌گویند بیشتر از این ناشی شده است که انسان می‌خواهد با کمترین زحمت بالاترین بهره را ببرد. می‌خواهد نامی را داشته باشد تا وسیله‌ای باشد که با مختصر جنبانیدن لب‌ها قدرت تمام جهان را بتواند داشته باشد و چنین چیزی محال است. اسامی خداوند را یک به یک در نظر بگیرید، معنای هر کدام را بنویسید. وقتی که معنای تمامی این اسامی را درک کردید خودبه‌خود اسم اعظم بر شما ظاهر خواهد شد. والسلام.

۶ مرداد ۱۳۸۱

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. راهی را که خواسته بودید پیش پای شما گذاشته شده است. توجه به این راه و سلوک در این راه به شما آرامش می‌دهد که جلو بروید. در این راه که نهایت ندارد نمی‌توان در یک نقطه توقف کرد. همیشه در حال حرکت و رو به جلو باید بود. انسان، گم‌گشته‌ای دارد که آن گم‌گشته در این عبارت بیان شده است که: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**.^۱ انسان تا به سوی مبداء و اصل خود برنگردد در این حالت خواهد بود. وجود خود این حالت نگرانی ندارد و بلکه همیشه باید این حالت طلب در انسان باشد تا هرچه بیشتر تکامل پیدا کند. در این راه باید مانند بندبازان رعایت تعادل بین تضادها کرد همانطوری که در بدن انسان متضادین جمع شده‌اند چنانکه اطبا می‌گویند انسان از چهار خلط: صفرا و سودا و بلغم و دم آفریده شده که دوبه‌دو با هم ضد هستند و یا از نظر عرفانی می‌گویند که:

آدمیزاده طرفه معجونی است کز فرشته سرشته و ز حیوان

گر کند میل این شود کم از این و رود سوی آن شود به از آن

بنابراین انسان باید همیشه این تعادل را در وجود خود حفظ کند. یکی از این موارد آرامش و فعالیت است. همیشه در حال آرامش بودن، رکود بار می‌آورد ولی همیشه هم در حال هیجان، خستگی به بار می‌آورد. بنابراین بعد از هر هیجانی باید آرامشی را پیدا کرد و در این آرامش به آن دستاوردهایی که داشته و نتیجه‌ی تحریک و حرکت او بوده است بیندیشد. یکی دیگر از موارد عمده‌ای که باید توجه داشت، مسأله‌ی خوف و رجا است. انسان هم باید از خودش و به اصطلاح از شیطان نگران باشد چون هر لحظه در معرض سقوط قرار می‌گیرد و هم اینکه به لطف و به رحمت خداوند امیدوار باشد و بگوید:

شرمنده از آنیم که در روز مکافات اندر خور عفو تو نکردیم گناهی

همیشه در حال خوف بودن، یأس و ناامیدی می‌آورد و ناامیدی از خداوند و یأس از رحمت خداوند کفر است. در مقابل، همیشه در حال رجا بودن هم انسان را جبری می‌کند و مانع وجدانی او را که نمی‌گذارد جرائم و گناهانش زیاد شوند، برمی‌دارد. بنابراین باید در هر حال این دو را متوجه بود و تا انسان زنده هست این را دارد. البته مقتضای زندگی طبیعی را هم باید رعایت کرد. به این معنی که انسان هم غذای روح می‌خواهد هم غذای جسم. غذای روح مطالعه است، توجه به دستورات که در سلوک به شما داده‌اند و احياناً حضور در مجالس و گوش دادن به سخنان بزرگان. غذای جسم هم عبارت است از غذای

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۶؛ ما از آن خدا هستیم و به سوی او بازمی‌گردیم.

روزانه و آب که می‌خوریم و هوا. همینطور در زندگی هم باید اعتدال داشت. به این معنی که مثلاً چون فطرتاً برای همه‌ی انسان‌ها اعم از زن و مرد خداوند ازدواج را مقرر کرده است، اگر پیشامد کرد، باید ازدواج کرد به نیت اینکه خداوند خود این قوانین فطری را وضع کرده است. امیدوارم به این ترتیب و این طریق خداوند به شما آرامش نسبی بدهد و به همان اندازه‌ای که بتوانید، به سلوک خود ادامه بدهید. والسلام.

۲۳ شهریور ۱۳۸۱

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. از اینکه در فکر تحقیق هستید خرسند شدم و این کار را توصیه و تشویق می‌کنم ولی همیشه گفتار ابوعلی سینا را هم فراموش نکنید که فرمود: هر چه به تو گفتم، نگو محال است بلکه بگو ممکن است ولی بدان اقدام نکن یا باور نکن مگر وقتی که بر تو ثابت شود **وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا**^۱ اما در مورد سؤالات شما:

۱- من توصیه نکرده‌ام که در سیاست دخالت نکنید. بلکه همانطور که می‌دانید من خودم مدت‌ها در سیاست به معنای خاص آن دخالت داشته‌ام. سیاست نه سیاست به معنایی که وجود دارد بلکه اداره مملکت آنگونه که کار علی علیه السلام است منتها مردم طاقت عدل علی را نداشتند. در آن بیانیه من توصیه کرده‌ام که امور افراد و وظایف آنان سه زمینه دارد:

در زمینه‌ی شریعت باید از مجتهد مسلم که مرجع تقلیدشان باشد بپرسند. در زمینه طریقت از پیر و مرشد بپرسند. بدیهی است در زمینه شریعت هرکسی خود موظف است که مرجع تقلید را بیابد. زمینه‌ی سوّمی هم هست و آن تفکر و تعقل شرعی است در آن زمینه، توقع اینکه پیر طریقت شما را راهنمایی کند نداشته باشید. مسائلی که خودتان باید با تفکر و تعقل شرعی (نه عقل سیاسی معاویه) بررسی کنید و تصمیم بگیرید. بنابراین نه تنها من منع نکرده‌ام بلکه گفته‌ام که دخالت بکنید منتها تصمیم بگیرید. در **پندصالح** هم این خبر را نقل کرده‌اند که مؤمن زیرک و دوربین است و نباید به نحوی رفتار کند که از او سوءاستفاده کنند بلکه باید با تفکر و تعقل تصمیم بگیرد. بنابراین این قسمت سؤال شما در اثر اشتباهی است که از برداشت از آن بیانیه کرده‌اید و من هم همان را می‌گویم که سیاست معاویه صحیح نیست و باید از نوع سیاست علی اطاعت کنیم. سیاست علی علیه السلام این است که فرمود: به من ایراد می‌گیرند که تو سیاست‌مدار نیستی و معاویه از تو سیاست‌تر است. من از معاویه سیّاس‌تر و زیرک‌ترم ولی موانع من دستورات اسلامی است. نباید دستورات اسلامی را به هیچ بهانه‌ای رها کرد. مثلاً درباره‌ی تجسس در قرآن می‌فرماید: **وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُّحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ**^۲، به تمام دستورات اخلاقی که داده شده است باید عمل کرد و به هیچ بهانه‌ای نمی‌توان از آن دستورات کناره گرفت.

و اما سؤال دوّم، در عرفان و درویشی اعتقاد به مبانی اسلامی را تقویت می‌کنیم، وقتی که این اعتقادات و این مبانی قوی شد، آنوقت تفکر افراد خود راهگشای آنان خواهد بود. در این صورت لازم

۱. سوره اسراء، آیه ۳۶؛ از پی آنچه ندانی که چیست مرو، زیرا گوش و چشم و دل، همه را، بدان بازخواست کنند.
 ۲. سوره حجرات، آیه ۱۲؛ و در کارهای پنهانی یکدیگر جست‌وجو مکنید. از یکدیگر غیبت مکنید. آیا هیچیک از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ پس آن را ناخوش خواهید داشت.

نیست که درباره‌ی تمام جزئیات زندگی و اشخاص و جزئیات سیاسی اظهار نظر کرد. بسیار دیده شده است که بعضی آقایان در مورد اشخاصی که اصلاً ندیده و نشناخته‌اند فقط بر اساس چند خبر که در روزنامه بوده است هزاران تهمت به او زده‌اند و یا بالعکس از او تعریف کرده‌اند و حال آنکه ممکن است آن اخبار صحیح نباشد. ممکن است با نیات آن شخص منطبق نباشد. تمام اینها را ما به‌عهده‌ی خود شخص می‌گذاریم؛ برای اینکه اگر من به کسانی که از من اطاعت می‌کنند نظریه‌ای بدهم و بعداً آن نظریه اشتباه باشد گناه تمام آنها به گردن من است. بنابراین من در مسائلی نظر می‌دهم که مأمور به آن مسائل هستم و آن مسائل طریقتی است. به‌علاوه اکنون دورانی است که تکامل بشریت به آنجا رسیده است که باید تفکر، تعقل و استقلال ارادی آن تقویت شود و برای انجام این امر باید در بعضی مسائل فقط او را راهنمایی کرد که خود تصمیم بگیرد؛ یعنی باید استقلال فکری به او داد.

سوم؛ در مورد کتاب *در خانقاه بیدخت*، فقط شما که در آنجا هستید آن را دیده‌اید و الا در هیچ کتابفروشی وجود ندارد. در خود گناباد هم کسانی که نویسنده‌ی آن را می‌شناسند و کسانی که در بعضی وقایعی که او گفته است حاضر بوده‌اند کذب مطالب آن را می‌دانند. اگر قرار باشد به هر نوشته‌ای پاسخ بدهیم و زحمت بکشیم، خود این امر مورد توجه آنها است و خود آن شخص علاقه‌مند است که به او پاسخ داده شود تا باز او هم پاسخ بدهد. بنابراین جواب اینگونه مسائل سکوت است. راجع به تنویر افکار عمومی که نوشته‌اید درست است که اثر دارد ولی مخالف را هم در دشمنی مستقرتر می‌کند.

چهارم؛ اگر از من و شما بپرسند که چه مذهبی دارید؟ می‌گوییم مذهب جعفری، اگر بپرسند مذهب جعفری یعنی پیروی از چه کسی؟ می‌گوییم پیروی جعفر بن محمد صادق علیه السلام. حال آیا من و شما به تمام دستورات آن حضرت رفتار می‌کنیم؟ مسلماً اگر منصف باشیم جواب منفی خواهیم داد. حال آیا این جواب منفی ما انتقاد و ایراد بر حضرت صادق (العیاذ بالله) می‌باشد؟ نه. بنابراین در مورد سؤال چهارم که عده‌ای را در ارتباط با خانقاه بیدخت دانسته‌اید جوابتان همین مثال است که گفتم. به‌علاوه، بیدخت خانقاه ندارد که به‌عنوان یک خانقاه باشد چون خانقاه یک تجمع خاصی است. به مکتب سلسله‌ی گنابادی خیلی‌ها ارادت می‌ورزند ولی توفیق تشرف نداشته‌اند؛ از جمله همین اشخاصی که نام برده‌اید. به‌علاوه شما می‌دانید آن آیه‌ای را که خداوند به حضرت داود خطاب کرد در قضیه‌ی دو نفری که پیش حضرت به قضاوت آمدند و داود سخن یکی را شنید و سخن دیگری را نشنید و قضاوت کرد. خداوند از داود بازخواست کرد که چرا سخن او را نشنیدی؟ و حال اینکه او پیغمبر بود و همه چیز را می‌دانست. در اینجا آیا شما از آن دو نفر آقایانی که اسم برده‌اید سؤال کرده‌اید، بررسی کرده‌اید که گفته‌ی آنها چه بوده است؟ شما فقط هر چه دیگران گفته‌اند باور کرده‌اید. اینجا خطای شماس است، به این دو دلیل هیچ اثری

ندارد که به سؤال شما جواب مثبت یا منفی داده شود.

در مورد سؤال پنجم: اولاً همانطور که گفته‌ام، فقرا در تصمیم سیاسی‌شان آزادند و این ربطی به درویشی ندارد. به‌علاوه در همان ایام در تاسوعا، عاشورای ۱۳۵۷ من خودم به طرفداری از انقلاب سخنرانی کرده‌ام و عده‌ای هم مخالف آن بودند. البته در آن ایام من یک فرد عادی، یک درویش عادی بودم لذا مجاز بودم که برحسب تصمیم خودم رفتار کنم و بنابراین همانطور که گفتم این مسائل ربطی به درویشی ندارد. اگر درویش‌ها این کار را کرده باشند و یا اگر خطا باشد و گناهکار باشند، گناهشان به گردن خودشان است نه به گردن درویشی. بعد از پیغمبر شیعه می‌گوید: *ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ النَّبِيِّ الْإِثْلَانَةَ* یعنی بعد از رسول‌الله فقط سه نفر و بنابه قولی دیگر پنج نفر و تا هفده نفر گفته‌اند که برنگشتند. از آن چند صد هزار نفر مسلمان حداکثر هفده نفر سالم مانده و مابقی مرتد شده‌اند. آیا این به رسول‌الله یا علی علیه السلام مربوط می‌شود؟ به هیچکدام از آنها مربوط نیست.

همچنین است سؤال ششم شما. اصلاً من چنین اتهامی را نشنیده‌ام و در فامیل ما چند مسأله نبوده است. تعدد زوجات نبوده است؛ نه اینکه حرام باشد، نبوده است. طلاق نبوده و یا کم بوده است. قتل نبوده و من موردی به‌خاطر نمی‌آورم. بنابراین یک مسأله‌ی تاریخی است و جواب شما در همان سؤال قبلی گفته شده است.

همچنین پاسخ سؤال هفتم شما همین است. از اهالی آنجا، آنهایی که وارد بوده‌اند بپرسید و تحقیق کنید هرگز چنین چیزی نبوده است.

و اما در مورد احداث قنات صالح‌آباد؛ شاید چند صدسال است که قنات در گناباد احداث شده است. کما اینکه تمامی آبادی‌های گناباد نام‌هایی دارند که در معنای آن متحیریم؛ جویمند، دلوئی، خیبری، بیدخت، روشناوند و امثال اینها، تنها جایی که صالح‌آباد نامیده شده برای این است که هشتاد سال قبل ایشان شروع به احداث قنات کردند. این صحبت هم تا بیست سی سال پیش در میان نبود و اما برای اینکه مطلب را بدانید بهتر است به بیدخت بیایید و مظهر قنات بیدخت را در صحن پایین مزار سلطانی ببینید. مظهر قنات صالح‌آباد را هم ببینید که در آن بالاست. در حدود ۴۰ متر مظهر قنات بیدخت پایین‌تر از قنات صالح‌آباد است که این خود قرینه‌ی مهمی است که نمی‌تواند آب آن را بکشد. من خود به‌خاطر دارم و این را چون خود دیده‌ام قضاوت می‌کنم که کسی آمد و اعتراض کرد که فاصله‌ی اینها با هم کم است. فرض کنید فاصله‌ی آن دو قنات هم با هم کم باشد. وقتی قنات بیدخت از زیر می‌رود به‌هیچ‌وجه صالح‌آباد آب آن را نمی‌تواند بکشد. ولی ایشان به معترض گفتند الان با هم سر قنات برویم. ساعت ده یا یازده و هوا گرم بود. ایشان سوار ماشین شده او را هم بردند. دو خبره هم بردند همانجایی که او مدعی بود. بعد از متر کردن، آن خدا بیامرز که مرد منصفی بود گفت: نخیر، فاصله‌اش، فاصله شرعی است و

ضرری ندارد. دیگر تا او زنده بود این اِتهام را تکرار نکرد. در خاتمه اگر نتوانستم دقیقاً مطلبی را روشن کنم اگر وقتی در سفری به گناباد آمدم مراجعه کنید شفاهاً پاسخ داده خواهد شد. به هر سؤال هم به اندازه‌ای که قدرت داشته باشم خوشحال می‌شوم که جواب دهم و به هیچ‌وجه برای من نگرانی ندارد. والسلام.

با عرض سلام. نامه‌ی شما همراه با نوار کاستی که راجع به کلوناژ^۱ فرستاده بودید، دیدم. چون صدای کاست نامانوس بود و گوش من هم اخیراً بسیار ضعیف شده است نتوانستم درست بفهمم. ولی از اطلاعاتی که از روزنامه‌ها و مجله‌ها در مورد کلوناژ (شبییه‌سازی) به دست آوردم مطلبی را که در نامه نوشتید متوجه شدم. از سؤالی که کرده بودید سؤالات بسیاری منشعب می‌شود که بسیاری از این سؤالات با بررسی و توجه علمای دینی و اخلاقی با علمای زیست‌شناسی که این کارها را می‌کنند باید حل شود. ما بطور معمول در کتاب‌های دبستان و درسی دبیرستان می‌خواندیم که موجودات سه نوع‌اند: جماد و نبات و انسان. جماد خصوصیات^۲ی دارد که می‌بینید. نبات بعضی از این خصوصیات را حائز است؛ یعنی جسمیت دارد ولی صفتی اضافه بر آن هم دارد و آن صفت عبارت است از رشد و نمو که ما آن را اصطلاحاً حیات می‌گوییم. نوع سوّم حیوان است. حیوان مشترکاتی با نبات دارد و آن تولیدمثل و نمو است ولی خصوصیات^۳ی اختصاصی هم دارد مثلاً تحرّک و احیاناً توجه به بعضی مسائل محیط خود. در این تقسیم‌بندی می‌گفتند انسان حیوان است، به قول فلاسفه‌ی سابق، انسان حیوان ناطق است. البته منظور از ناطق، زبان نیست، منظور این است که می‌تواند مطلبی را فکر کند و آن مطلب را بیان کند. ولی اگر خوب دقت کنیم می‌بینیم که انسان با سایر حیوانات در ضمن اینکه مشترکاتی فراوان دارد ولی خصوصیات^۴ دیگری هم دارد. یعنی به همان طریق که وجود مجموعه اختصاصاتی موجب شده است نبات را غیر از جماد بدانیم و وجود خصوصیات^۵ دیگری موجب شده است که حیوان را غیر از نبات بدانیم به همین طریق اختصاصات دیگری در انسان وجود دارد که او را می‌توانیم جدا از حیوان بنامیم. بعداً همین استدلال را در جایی از اهل فن و زیست‌شناسان خواندم که انسان را حیوانی نمی‌دانند که جزء حیوانات باشد بلکه او را یک نوع جدید می‌دانند و لذا موجودات را به چهار قسمت می‌کنند: جماد و نبات و حیوان و انسان. این نظر گرچه خیلی تازه است و طرفداران زیادی شاید ندارد و هنوز این تقسیم‌بندی قدیم راسخ است ولی به نظر من نه از لحاظ زیست‌شناسی (چون من متخصص زیست‌شناسی نیستم و به مسائل زیست‌شناسی و بیولوژیک به صورت آماتور علاقه‌مندم) ولی از لحاظ مذهبی اگر توجه کنید در قرآن برای خلقت انسان مراحل را ذکر کرده است. اوّل علقه و نطفه و سپس تصویر (صوّرناکم) و پس از آن، آمادگی این موجود برای روح انسانی است؛ که خداوند به ملائکه فرمود: **فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ**^۶، یعنی آن انسانی را که خداوند اوّل بار آفرید (حضرت آدم) همه‌ی کروبیان را مجبور کرد به او سجده کنند. آنوقتی بود که خداوند از روح خود در آن دمید. بنابراین نسل بشر روحش از روح خداوند

۱. Clonage . ۱

۲. سوره حجر، آیه ۲۹ و سوره ص، آیه ۷۲.

است. پس به نظر نمی‌رسد که بشر بتواند در مورد انسان شبیه‌سازی کند. چون انسان خودش از حیات حیوانی دارای افکار، عواطف و احساسات و خاطرات و علومی است که آن علوم اگر قابل شبیه‌سازی بود انسان تاکنون موفق شده بود که مثلاً کتابی را که کسی می‌خواند آن را به صورت یک قرص درآورد که اگر دیگری آن قرص را مصرف کند تمام دانش آن کتاب به او منتقل شود. چون چنین امری ممکن نیست، به نظر نمی‌رسد انسان بتواند در شبیه‌سازی انسان موفق شود. گرچه اخیراً در بعضی جراید دیده‌ام که در ایتالیا مقدمات شبیه‌سازی انسان را فراهم کرده‌اند ولی هیچکدام از آنها در واقع شبیه‌سازی نیست بلکه نطفه‌ای را که جنین از آن درست می‌شود در رحم دیگری گذاشته‌اند و این به هیچ وجه شبیه‌سازی نیست بلکه واقعاً انسان جدیدی است زاده‌ی دیگری. اما بطور کلی به نظر نمی‌رسد که چنین چیزی ممکن شود. البته اگر چنین کاری شد در آن صورت باید بررسی کرد و جهات این خلقت را مورد مطالعه قرار داد و علمای اخلاق، روانشناسان و زیست‌شناسان در این موارد نظر دهند. هنوز چنین نشده و تصور نمی‌کنم چنین امری امکان داشته باشد.

اما سؤال دوم که در مورد خلقت سؤال کرده‌اید، خداوند در مورد خود می‌فرماید: **أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ**.^۱ خود را به صفت **أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ** معرفی می‌کند. بنابراین به استناد قرآن معلوم می‌شود که غیر از خداوند هم خلق می‌کند چون خلق کردن عبارت است از اینکه از سایر موجودات، از چیزهایی که وجود دارند، استفاده شده و با تربیت جدیدی موجود جدیدی به وجود آید. مثل اینکه اکسیژن و هیدروژن را که دو موجود جداگانه هستند، انسان بتواند به هم نزدیک کند و آب به وجود آورد. البته خداوند هم خالق است اما صفت دیگری که خداوند دارد «باری» است، باری تعالی که می‌گوییم یعنی از هیچ به وجود بیاورد. بطور مثال وقتی در هیأت امروز می‌گویند که جهان اول یک نقطه بود و انفجار عظیمی شد و کائنات از آن به وجود آمد این همان «باری» بودن است که خداوند از چیز نبوده موجودات را ایجاد کرد. «باری» فقط مخصوص خداوند است اما انسان‌ها هم می‌توانند خالق باشند. امروز همه‌ی چیزهایی که می‌بینیم مخلوق بشر است. خالق، بشر است. خداوند **أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ** است یعنی در خلقت او هیچ نقصی وجود ندارد و تمام شرایط کمال به حدّ اعلا وجود دارد.

در مورد سؤال سوم خداوند در قرآن مجید فرموده است: **إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا**،^۲ الی آخر. **إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ** را دو نوع می‌توان معنی کرد. یکی اینکه شما را از یک زن و مرد آفریدیم. زیست‌شناسان می‌گویند در طی مراحل تکامل حیات، موجودات اولیه تک‌سلولی‌ها و بعد بعضی از پُرسلولی‌ها خودبه‌خود به تنهایی ازدیاد پیدا کردند. مثلاً یک آمیب یا یک سلول زنده میکروب یا ویروس، بدون اینکه نر و ماده داشته باشند خودبه‌خود تقسیم می‌شوند و ازدیاد پیدا می‌کنند و این امر در بعضی جانداران هم است. مثلاً اگر کرم خاکی را از وسط نصف کنید هر نصفه‌ی آن یک کرم

۱. سوره مؤمنون، آیه ۱۴.

۲. سوره حجرات، آیه ۱۳؛ ما شما را از نری و ماده‌ای بیافریدیم. شما را جماعتها و قبیله‌ها کردیم تا یکدیگر را بشناسید.

جدیدی می‌شود. در مراحل بعدی موجودات دو جنسی شدند یعنی نر و ماده در یک‌جا جمع بودند. که این امر هم در بعضی جاها دیده می‌شود. در بسیاری گیاهان، گلی که پیدا می‌شود در آن گل هم کلاله‌ی مادگی است و هم گرده‌ی نر. به این جهت میوه‌هایی از قبیل سیب، گلابی که می‌خوریم در همان گل هر دو عضو است و سیب تولید می‌شود. البته در بعضی گیاهان اینها از هم جدا است؛ مثلاً در پسته و خرما، بعضی درخت‌ها نر هستند و فقط گرده دارند و میوه نمی‌دهند و بعضی درختان ماده هستند و اگر گرده به آنان برسد میوه می‌دهند و اگر نرسد میوه نمی‌دهند. بعد در مراحل تکامل بالاتر، در حیوانات و در انسان نر و ماده جدا هستند و ازدیاد نسل از تلاقی این دو موجود حاصل می‌شود.

معنای دیگر **مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى** یعنی اینکه ما شما را بعضی مرد و بعضی زن آفریدیم. البته این چنین تفسیری با مانع برخورد می‌کند چرا که بعضی‌ها خنثی هستند ولی خنثی را هم می‌توان با بعضی جراحی‌ها به حالت یکی از این دو درآورد. چون به اصطلاح، جنسیت آنها مخفی است ولی به هر جهت معنی آن این است. بنابراین اگر انسان جدیدی بتواند ساخته شود مسلماً او هم مشمول این آیه خواهد بود. در مورد انسان اگر توجه کنید جنین در ماه‌های اولیه به صورت غده‌ای در بدن مادر است و به هیچ‌وجه استقلال ندارد. هر یک از سلول‌هایی که در این غده وجود دارد خود حیات مستقل و تغذیه‌ی مستقل دارد و به اندازه‌ی لازم که قانون خدایی یا به اصطلاح امروز طبیعت بر او بار کرده است تولید مثل می‌کند؛ یعنی سلول‌هایی دیگر را ایجاد می‌کند. اما در چهارماهگی یک مرتبه این حیات‌های مختلف و متعدد با هم جمع می‌شوند و یک حیات مشترکی که بر همه‌ی اینها حکومت می‌کند ایجاد می‌شود. شاید این را بتوان در جامعه‌ی بشری با نظریه‌ی قرارداد اجتماعی (که راجع به جامعه بشر می‌گویند) منطبق کرد. چون در مورد بشر بعضی فلاسفه می‌گویند بشر مدنی‌الطبع است. طبیعتاً شهرنشین و اجتماعی است. بعضی می‌گویند: نه، طبیعتاً اینطوری نیست و فقط بطور ارادی است و در اثر اینکه بشر دارای تفکر بوده و دیده است که اگر با هم توافق کنند و وظایف خود را که عبارت است از مثلاً: جذب غذا و دفع دشمن و حفظ وطن، اگر اینها را تقسیم کنند، بهتر می‌توانند زندگی کنند و لذا ناگهان چنین قراردادی را بسته‌اند. البته این هم که یک مرتبه با این همه حیات‌های مختلف، متوجه شده‌اند حیات دیگری حاکم بر این حیات‌ها ایجاد کرده‌اند، مرحله‌ی جالبی است که هنوز دقیقاً کشف نشده است. به هر حال، بعد از این حیات، دیگر همه‌ی سلول‌ها خودسر نیستند و همه تحت آن نظام روحی و حیات مستقل هستند که توسط اعصاب هدایت می‌شود. از لحاظ مذهبی می‌توان این مرحله را همان مرحله‌ی دانست که خداوند می‌فرماید: **وَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوْحِي**. بنابراین روح انسان، روح الهی است. روح بشری نیست. کما اینکه در روانشناسی هم در مورد طرق مطالعه می‌گویند که یک طریق مطالعه این است که انسان در خودش دقت کند؛ ولی به این طریق ایرادی هم می‌گرفتند. می‌گویند در عین اینکه ساده‌ترین و در دسترس‌ترین وسیله است برای اینکه انسان مطالعه و آزمایش کند ولی هیچکس بر خودش نمی‌تواند مسلط باشد و بنابراین

اگر هم انسان بتواند شبیه‌سازی کند تصوّر نمی‌کنم چنین چیزی بتواند انجام دهد. در این صورت لا اقل این روح انسانی را نخواهد توانست پدید آورد ولی به هر جهت چون خداوند خالق متعال است و می‌گوییم: إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، شاید خداوند این اختیار را به انسان هم بدهد. کما اینکه خداوند وقتی فرمود: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً**^۱، من در روی زمین خلیفه قرار دادم، خلیفه در روی زمین یعنی نایب، یعنی وکیل. خلیفه در روی زمین دارای اختیارات منوب^۲ عنه یعنی موکل است. هر اندازه از اختیارات را خداوند ببخشد این وکیل حق دارد. مثل زندگی خود ما که وقتی وکالتی می‌دهیم و وکیلی را برای بعضی امور مأمور می‌کنیم، در آنچه مأمور است و در حدود همان چیز که به او اختیار داده‌ایم عیناً مثل خود ما کار می‌کند. به این ترتیب خداوند یک گوشه‌ای از اختیار خود را به بشر داده و فرموده است: **الَّذِي جَعَلَ لَهُ عَيْنَيْنِ وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ**^۲، آیا برای او دو چشم قرار ندادیم، زبان و دهان قرار ندادیم، دو راه جلوی او گذاشتیم. در انتخاب این دو راه او آزاد است و اختیار دارد. خداوند مقداری از اختیار خود را به این خلیفه عطا کرده است. حال اگر خداوند یک روزگاری این اختیار را داد، باید بررسی کرد و مقدمات امر یعنی طرز به وجود آوردن این شبیه‌سازی را دقیقاً علمای اخلاق و علمای حقوق و علمای دینی باید بررسی کنند و تصمیم بگیرند. فعلاً بیش از این نمی‌توان اظهار نظر کرد. والسلام.

۱ . سوره بقره، آیه ۳۰.

۲ . سوره بلد، آیات ۱۰-۸.

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. سؤالی که کرده‌اید علامت توجّه و علاقه‌مندی شما به مسائل عرفان است و بنابراین به همین جهت کتاب‌هایی را هم که نوشته‌اید مطالعه‌ی آنها خوب است. منتها به تدریج باید از کتاب‌های ساده‌تر شروع کنید تا به کتاب‌های مشکل‌تر برسید. در این مسیر اول مقاله‌ی ساده‌ای را که اخیراً بر اساس سخنرانی من نوشته شده به نام «تصوّف، تشیّع، عرفان» و در جزوه‌ای به نام *آشنایی با عرفان و تصوّف* آمده است، بگیرید و بخوانید. بعد از آن جزوه‌ی دیگری در مورد سفر حج که نوشته‌ام. بعد از آن *رساله‌ی رفع شبهات حضرت آقای رضاعلیشاه، سپس یادنامه‌ی صالح*، سپس *خورشید تابنده* و بعد از آن کتاب‌های دیگری که خودتان نوشته بودید. و اما تهیه‌ی این کتاب‌ها برای کسی یک مرتبه ممکن نیست، به تدریج خودتان بگیرید و بهتر این است که اول بار هر کتابی را بخوانید و بعد اگر خواستید بخرید. به کتابخانه‌های عمومی مراجعه کنید غالباً این کتاب‌ها را دارند و اگر به تهران آمدید در اینجا خودتان فراهم خواهید کرد یا در کتابخانه‌ها مطالعه خواهید کرد؛ چون امکان اینکه این همه کتاب‌ها گرفته شود نیست و مسأله‌ی ارسال آن هم مشکل‌تر. یکی دو تا از این کتاب‌ها را اگر کسی آمد و مطالبه کرد، فراهم داد. مابقی را خود شما تدریجاً باید فراهم کنید.

و اما در مورد «فنا» که گفته‌اید خداوند بشر و بلکه تمام موجودات را که آفریده جرّقه یا شعاعی از وجود خود او هستند و همانطور که نمی‌توان خورشید را بدون شعاع فرض کرد یا خورشید را غیر از شعاع دانست ولی در مواردی شعاع کار می‌کند (کما اینکه اگر از روزنه‌ای، پنجره‌ای نور آفتاب بتابد شعاع دیده می‌شود ولی خود خورشید دیده نمی‌شود) کسانی که به این درجه‌ی فنا می‌رسند، این حالت برایشان دائمی نیست برای اینکه اگر دائمی باشد اصلاً وجود مستقلی ندارند. خداوند انسان را که آفرید از روح خود در او دمید و طبق آیات قرآن از وقتی که از روح خود در او دمید قابل حیات به‌عنوان انسان شد و بنابراین این روح هرگز از بین نمی‌رود مگر اینکه به کلی به صاحب و مقام اصلی برگردد و الاً تا وقتی که آن اقتضا کند به‌عنوان جلوه‌ای از او در این دنیا وجود دارد. کسانی هم که در مقامات فنا بوده‌اند همیشه در تمام ایام و ساعات نبوده‌اند. مریدان به بایزید بسطامی گفتند: تو وقتی در حال خلسه بودی کفر گفتی و گفتی: سبحانی ما اعظم شأنی. بایزید گفت: اگر چنین گفتم شما همانوقت اگر مرا می‌کشید اشکال نداشت. بنابراین کارد بردارید و اگر دوباره چنین گفتم مرا بکشید. یک‌بار دیگر که بایزید این کلام را به زبان آورد، مریدان با کارد خواستند بزنند، دیدند هزاران بایزید است. این همان شعاع‌هاست. بنابراین آن مقامی است که تا کسی به آن نرسد نمی‌تواند از آن مقام تعریفی کند و خصوصیات آن را بگوید. والسلام.

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. در مورد خواب‌هایی که دیده‌اید، خوابی که در آن مرا دیده‌اید، چون من مظهر فقر و عرفان تلقی می‌شوم و سرنوشت فقرا سرنوشت فقر است، در وهله‌ی اول ضربه‌ی کوچکی بر فکر که پیشانی مظهر آن است وارد می‌شود. در مرحله‌ی دوم این ضربه را شدیدتر می‌کنند ولی خداوند توفیق می‌دهد که از این ضربه‌ها خلاص می‌شویم و این ضربه‌ها خود موجب اصلاح می‌شود و بعد از آن شاداب می‌شویم و به همین طریق خواب دوم هم که دیده‌اید، ضرباتی که مشایخ یا بزرگان بزنند مثل مهر و محبتی است که پدر به صورت تویخ ابراز کند و بنابراین درد ندارد بلکه لذت دارد که علامت آن است که توجه بیشتر می‌شود.

و اما در مورد سؤالاتی که کرده‌اید. اینکه سالک از پیشرفت خود، یا پسرقت خود مطلع گردد، دلیل نمی‌خواهد. به این معنی که هرکس احساس کرد که توجه و خلوص نیتش بیشتر شده است خود این پیشرفت است و بنابراین در همین حد کافی است. لازم نیست از درجه‌ی خود مطلع شود، کما اینکه در سطح بالاتر، این بحث بین اهلش مطرح است که آیا اولیاءالله از اینکه خود اولیاءالله هستند یا از درجه‌ی خود آگاه می‌شوند یا نه؟ اکثراً می‌گویند لازم نیست آگاه باشند. برای اینکه یا دچار غرور می‌شوند یا به همان درجه، قناعت می‌کنند. بنابراین این دلیل نمی‌شود. گاهی هم در درجات پایین‌تر ممکن است موجب یأس شود. کما اینکه بعضی‌ها خیال می‌کنند که پیشرفت نکرده‌اند و از انجام دستورات دلسرد می‌شوند. مثالی که می‌توان زد این است که فرض کنید شما از اهواز به قصد خراسان یا به قصد مناطق خوش آب و هوایی با اتومبیل حرکت می‌کنید. در بعضی جاها با سبزه و جوی آب و هوای خیلی خوب برخورد می‌کنید که حتی ممکن است توقف مختصری کنید و استراحتی بکنید ولی بعضی جاها مانند کویر لوت همه‌اش گرما و طوفان است. اما نمی‌توانید بگویید آن منزل اولی بهتر بود، چرا حالا اینطور شده؟ نه! در مسیری که می‌خواهید به مقصد برسید پستی و بلندی، گرما و سرما وجود دارد. همه‌ی اینها را باید رد کرد. نمی‌توانید بگویید که همانجا بهتر بود و برگردم به همانجا. نه! این راه را باید طی کرد.

بنابراین شما فقط در انجام دستورات کوشش کنید تا هرچه بیشتر نیتتان خالص شود. خالص هم به این معنی است که به خلق خدا، که به قول خداوند اعضای خانواده‌ی او هستند، خدمت کنید. در عبادات و در اعمالتان همیشه خدا را در نظر بگیرید و خالص‌تر باشید. در این مسیر درباره‌ی حالات یا خواب‌هایی که خود فکر می‌کنید در زندگی شما مؤثر است، برای بزرگان بنویسید و بگویید، ولی به کسی بازگو نکنید. برای اینکه تعبیر نابجایی که کردند ممکن است همان تعبیر عملی شود. و همچنین اگر حالات و مشاهداتی که غیرطبیعی است دیدید، آن را هم باید بنویسید، ولی امور طبیعی یعنی چیزهایی که بطور طبیعی و عادی دیده می‌شود لازم نیست بنویسید. والسلام.

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. سؤالات بسیار جالب توجهی کرده‌اید. این سؤالات از سرگشتگی و حیرت حاصل می‌شود. ولی حیرت شما آنقدر زیاد بوده که فراموش کرده‌اید نام و آدرس خودتان را بنویسید که من بتوانم با پست این نامه را بفرستم. بنابراین معلوم نیست این نامه چگونه به دست شما برسد و اصولاً آیا برسد یا نرسد. بنابراین حیرت را برای خودتان و برای کشف حقایق دنیا و حقایق آخرت نگه‌دارید و در امور زندگی مثل مکالمه یا مکاتبه با دیگران سعی کنید که آرامش و آسایش خودتان و شنونده یا خواننده را هم در نظر بگیرید. در مورد سؤالاتی که کرده‌اید اگر من به هر سؤال جواب کافی بخواهم بدهم باید ورق‌های فراوانی سیاه شود و کتاب‌های زیادی خوانده شود. این همه کتاب که در مورد مسائل مذهبی نوشته‌اند غالب آنها مفید است و به درد می‌خورد. بنابراین شما اگر در چنین مسائلی می‌خواهید به جواب برسید زحمت مطالعه‌ی کتب زیادی را باید بکشید. اما بعضی سؤالات است که با مطالعه حل نمی‌شود و همانطور که خودتان هم نوشته‌اید به دل حل می‌شود. اینکه گفته‌اید من با خداوند نحوه‌ی ارتباطم معلوم نیست و رابطه‌ام با او یک رابطه‌ی تعریف شده نیست، این مطلب مانعی ندارد، شما تنها نیستید. این خاصیت و خصلت این ارتباط است. اگر در زندگی عادی، شما در ارتباط با یکی از رجال و شخصیت‌های بزرگ دنیا (نه تنها مملکت) بوده و همیشه به یاد او باشید با این حال این رابطه‌ی شما با او در اختیار شما به تنهایی نیست بلکه باید در انتظار باشید که او چگونه رابطه‌ی را می‌خواهد و چگونه رابطه‌ی را جلوی پای شما می‌گذارد. بنابراین همین قدر که می‌شناسید خداوندی هست و او را احساس می‌کنید مابقی را هم از خداوند بخواهید که به‌هراندازه به شما ارتباط دارد بنابر آن ارتباط رفتار کنید.

و اما ادیان الهی وجه مشترکی که دارند سه مسأله است: توحید و نبوت و معاد. این سه مسأله در همه‌ی آنها هست و در این ادیان در واقع بخشی از آن رابطه‌ی که شما می‌گویید با خدا داشته باشید خداوند به شما پیشنهاد کرده است. برای اینکه خداوند شرط ارتباط با خود را رعایت اعتدال در زندگی دنیایی قرار داده و برای این یک کلیاتی را بیان کرده است که در ادیان گفته‌اند و جزئیات را به اختیار خود شما گذاشته است. برای اینکه هیچگاه نمی‌توان برای همه‌ی جزئیات یک قاعده‌ی کلی بیان کرد. بنابراین شما به هر یکی از ادیان که بوده‌اید اعم از یهودی، مسیحی و اسلام به همان باید با اعتقاد رفتار کنید و اگر در جریان بررسی فهمیدید که کلیات اسلام و یهودی و مسیحی یکی است ولی این دین آخری چون متأخر بر همه است و کامل‌تر است، در آن صورت باید آن را انتخاب کنید.

و اما آنچه به‌نام اسلام گفته‌اید، بعضی تشکیلات و جمعیت‌هایی که در کشورهای دیگر هم

هستند اینها روشی به کار برده‌اند که مردم تصور کنند اسلام دین تروریستی است و حال آنکه آنچه به اسم اسلام گفته‌اند اسلام نیست و وظیفه‌ی کسانی که باید اسلام را توضیح دهند تفهیم همین امر است. شما اگر در بحث‌های مختلفی که راجع به اسلام می‌شود دقت کنید خودتان این تفاوت‌ها را می‌فهمید. قول مشهوری است که می‌گویند: **الطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدْرِ انْفَاسِ الْخَلَائِقِ**.^۱ این برای این است که انسان خود را آزاد تصور کند و فکر خود را به کار بیندازد که تکامل پیدا کند. مجموعه‌ی جامعه‌ی بشری مثل یک انسان به وجود آمده. دوران کودکی، دوران نوجوانی و جوانی را گذرانده و اینک فارغ شده است. این مجموعه خود ترقی کرده است. انسان امروز، بر طبیعت در بسیاری جهات مسلط است و آن را تحت اختیار خود قرار داده است ولی انسان قدیم به این اندازه قدرت نداشت. بنابراین در ضمن اینکه بدون خواست خداوند هیچ کاری انجام نمی‌شود ولی خداوند در قلمرویی به انسان اختیار و آزادی داده است که فعالیت کند و به جلو برود و تمام طبیعت را در اختیار بگیرد. در آیه‌ی قرآن می‌فرماید: **سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ**،^۲ آنچه در زمین و آسمان است مسخر شما کرده است. اما آیا الان آنها مسخر ما هستند؟ نه! خداوند گفته است اینگونه خواهد بود. ولی بایستی برویم دنبال این امر و از لحاظ علمی برسیم به آنجایی که زمین و آسمان در اختیار ما قرار بگیرد؛ که هم اکنون آثار بسیاری از این تسلط و تسخیر را می‌بینیم.

در مسأله‌ی نابرابری زن و مرد که گفته‌اید، راجع به این موضوع بسیار صحبت شده و من خودم بارها در مجالس فقری صحبت کرده‌ام. کتاب‌های فراوانی نوشته شده است. در اینکه زن و مرد عین هم نیستند که حرفی نیست. به بدن خود نگاه کنید می‌بینید که زن و مرد با هم متفاوتند. این تفاوت‌های بدنی مسلماً اقتضای بعضی تفاوت‌های روحی می‌کند ولی این تفاوت است نه اختلاف. خداوند وظایفی را در مجموعه‌ی طبیعت به‌عهده‌ی زن گذاشته است و وظایف دیگری را به‌عهده‌ی مرد. وظایف هر کدام از اینها از دیگری بر نمی‌آید. از طرفی شما تصور نکنید که خداوند فقط مشغول تدبیر و تنظیم کار انسان‌هاست. انسان‌ها هم جزئی از این عالم طبیعت هستند، انسان‌ها هم از بسیار جهات جسمی مانند حیوانات هستند. حیوانات می‌توانند در بعضی جهات مدل انسان باشند. در مورد اختلاف و تفاوت زن و مرد، اسلام این اختلاف را خیلی کم کرده است. در مسائل اجتماعی بعضی از فقهای قدیم معتقد هستند که قوانین و مقررات اجتماعی را خداوند به‌صورت پیشنهاد فرموده است نه اینکه حتماً آن اجرا شود و بنابراین یک جامعه که ولایت بر خود دارد می‌تواند در هر زمان بنابه مقتضیات زمان قوانین خود را بنویسد. بنابراین زن مسلماً انسان است. از طرف دیگر از جنبه‌ی حقوقی اگر در نظر بگیرید یک نظام حقوقی مجزاً و تک‌تک نمی‌تواند مورد بررسی قرار بگیرد. مثلاً فرض بفرمایید در قوانین، مرد موظف به این است که خرج خانواده را بدهد ولی اگر مرد نداشت چه باید کرد؟ و اگر کس دیگری نبود چه

۱. بحارالانوار، ج ۶۴، ص ۱۳۷.

۲. سوره لقمان، آیه ۲۰ و سوره جاثیه، آیه ۱۳.

بکند؟ این مقرراتی است که برای آسایش طرفین گذاشته‌اند. در نظام حقوقی اسلام تمام هزینه‌ها و تمام زحمات زندگی را به‌عهده‌ی مرد گذاشته‌اند که زن هیچ زحمتی نکشد. برای اینکه زن هرگاه نسل آورد، نسلش در کمال سلامت و آرامش و آسایش باشد. از لحاظ اقتصادی هم اگر زن از خودش اموالی داشت می‌تواند آن اموال را مستقیماً و جداگانه اداره کند و حتی یک قران از آن را به خانه نیاورد. در مقابل این زحماتی که به مرد داده شده مسلماً در زندگی خانوادگی یک مزایایی برای او قائل شده‌اند.

خود دیه به معنای ارزش خون نیست. اینکه می‌گویند خونبها غلط است و این بنابر فهم مردم در دورانی است که فهم دقیقی نداشتند. برای اینکه در خود قرآن می‌گوید هر مؤمنی مؤمن دیگری را بدون جهت بکشد آتش جهنم بر او وارد است. کسی که آتش جهنم برای او وارد است چه قیمتی می‌تواند بدهد؟ این خونبها به‌منزله‌ی جریمه‌ی اوست و به‌منزله‌ی این است که تا حدی جبران خسارات مالی طرف بشود. به‌علاوه بعضی از مفسرین در تفسیر آیه‌ی **كَبَّ عَلَيْنِكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ الْحَرْبِ بِالْحَرْبِ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأَنْثَىٰ بِالْأَنْثَىٰ**^۱، می‌گویند از این آیه استنباط اینکه زن دیه‌اش نصف مرد است نمی‌شود. بنابراین، این احکام در طی تاریخ وضع شده است که قرن‌ها بشر چنین تصویری داشته است. کمااینکه هم اکنون مشغول تغییر این قوانین هستند.

و اما اینکه خداوند همیشه در روی زمین رابطه‌ای دارد همین اعتقاد شیعه است که معتقد است امام دوازدهم غایب است. در روی زمین است ولی عدم لیاقت ما، او را از چشم ما دور کرده است. ما در زندگی عادی بسیاری کارها را که می‌توان با وکیل انجام داد توسط وکیل انجام می‌دهیم. امام هم مقرر شده است که این کارها را توسط نماینده‌ای انجام بدهد. بنابراین همیشه یک نفر هست که در روی زمین باشد منتها ممکن است طرق به سوی او مختلف باشد.

و اما بین‌النهرین که گفته‌اید، برای مطالعاتتان به تفاسیر مراجعه کنید بهتر است. منظور شما از بین‌النهرین جایی است که **مَرَجَ الْحَرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ**^۲، یعنی جایی که هم دنیا و هم آخرت در آنجاست. داستان موسی و خضر هم به‌صورت سمبلیک است که بر آن تفسیرهای فراوانی نوشته‌اند. شما کتاب قرآن مجید و سه داستان اسرارآمیز عرفانی که مرحوم آقای رضاعلی‌شاه رحمته‌الله از تفسیر بیان السعادة ترجمه کرده و مطالبی هم از خود بر آن اضافه کرده‌اند تهیه کنید و بخوانید، تا حدی مسأله‌ی خضر و بین‌النهرین معلوم خواهد شد.

و اما در مجلس ما که گفته‌اید آمده‌اید، اولاً در مجالس نگاه به تک‌تک افراد نباید بکنید. باید ببینید این مجلس به چه هدفی است و آیا هرکسی که هر کاری می‌کند با آن هدف منطبق است یا نه؟ هدف را باید در نظر بگیرید. کمااینکه الان اگر مثلاً از من و شما بپرسند شما چه مذهبی دارید؟

۱. سوره بقره، آیه ۱۷۸.

۲. سوره الرحمن، آیات ۲۰-۱۹.

می‌گوییم: مذهب جعفری، یعنی پیروی حضرت جعفر صادق. ولی آیا انصافاً من و شما تمام دستورات حضرت صادق علیه السلام را انجام می‌دهیم؟ بدیهی است که انجام نداده‌ایم و نمی‌دهیم. آیا ایراد بر ماست یا بر حضرت جعفر صادق؟! بنابراین بعضی‌ها ممکن است خطایی در رفتارشان باشد ولی این ربطی به اصل مطلب ندارد. به‌علاوه بعد از مطالعات باید خودتان هم از نزدیک همه‌ی این‌جاها را ببینید.

و اما اینکه گفته‌اید چرا اسلام با احتیاجات امروزی ما منطبق نیست، اولاً آنچه به‌نام اسلام امروزه معرفی کرده و می‌کنند اسلام نیست. اسلام واقعی را خودتان با مطالعات دقیق به دست آورید. ثانیاً آنچه درباره‌ی مقتضیات امروز یا نیازهای امروز ما گفته‌اید، شما اول نیاز خود را حقیقت دانسته‌اید و خواسته‌اید که دین با خواسته‌ی شما منطبق شود و حال آنکه بایست اگر به آن دین اعتقاد پیدا کرده‌اید اعتقادات و رفتار خود را با آن منطبق کنید. بسیاری از دستوراتی که دستورات اسلام است و شما ممکن است نپسندید؛ مثلاً مسأله‌ی حجاب شرعی، مسأله‌ی ممنوعیت تماس نامحرم با نامحرم، اینها شاید برای زندگی شما ناراحت‌کننده باشد ولی اینها دستورات اخلاقی است که انجامش مفید است.

اما شک و حیرت شما که از نامه پیداست، یکی از مراحل سلوک عرفانی است. حتی کسانی که خیام را هم در سلک عرفان و دارای سلوک عرفانی می‌دانند او را در این مرحله می‌دانند. بنابراین این مرحله‌ای است که برای بسیاری اشخاص پیدا می‌شود. منتها اگر از این حیرت به‌عنوان محرک برای کشف واقعیت (نه فقط واقعیت کتابی بلکه واقعیت معنوی که با دل باشد) کوشش کنید، واقعیت‌ها و حقیقت‌های بزرگی به شما الهام می‌شود. ولی اگر خود را در همین حیرت نگه‌دارید و چون کشفی نکرده‌اید طرف جهل را بگیرید و به حیرت تسلیم بشوید، خسران و زیان دارد. بنابراین به دنبال کشف حقیقت و به دنبال پیدا کردن حقیقت باشید؛ چه از لحاظ مطالعه، چه از لحاظ معاشرت و دیدن راه‌های مختلف. خوشبختانه آنچه استنباط کرده‌ام شما در این زمینه فعالیت کرده‌اید. فراموش نکنید و ادامه بدهید. به این رباعی هم که احتمالاً از جامی است توجه کنید:

حقّ جان جهان است و جهان جمله بدن اصناف ملائکه قوای این تن
افلاک و عناصر و موالید اعضاء توحید همین است دگرها همه فن

والسلام

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. آنچه مربوط به زندگی خود شماست باید با توجه به امکانات خود و شرایط اجتماعی تصمیم بگیرید. راجع به مطالعات هم البته رشته‌ی مطالعات ادبی و عرفانی بسیار شیرین و لذت‌بخش است. در مورد سؤالاتی که کرده‌اید:

اولاً خداوند اصل خلقت است و از چیزی خلق نشده است و خالق هر چیزی است. توجه کنید که ما در این زندگی که هستیم، در حیات معمولی، هیچگونه عمل و احساسی را نمی‌توانیم دریابیم مگر در دو قید زمان و مکان. بدون تصور زمان و مکان نمی‌توانیم چیزی را درک کنیم ولی خداوند خواب را برای ما به‌عنوان نشانه فرستاده است که دنیایی وجود دارد که در آن زمان و مکان وجود ندارد. مثلاً در خواب می‌بینید که در یک مکانی هستید و در عین حال در این مکان، مکان دیگری هم هست، یا در یک لحظه از این مکان به آن مکان می‌روید و حال آنکه در زندگی عادی چه بسا روزها بگذرانید تا به آن برسید. و همچنین در مورد زمان که مثلاً برمی‌گردید به زمان گذشته و آینده و خارج از زمان را احساس می‌کنید. آن زمان، آن دوران را، به‌اصطلاح آن عالم را ما قادر نیستیم درک کنیم ولی فقط نشان داده‌اند. خالق این دنیای بدون زمان و مکان خداوند است. بنابراین چون خلقت و خالق هر مخلوق را تصور کنیم، مقید به دو عنصر زمان و مکان است و خداوند از زمان و مکان بیرون است، بنابراین مخلوق نیست و به همین دلیل حتی بعضی‌ها می‌گویند که خالق بودن خداوند هم مانند خود خداوند، قدیم است ولی خود خداوند توسط پیغمبران فرموده است که من خلق می‌کنم و من اداره می‌کنم: **لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ**^۱ و من خودم اینها را، مخلوق را، می‌برم؛ یعنی تکامل می‌دهم. بنابراین خلقت، قدیم نیست.

در مورد سؤال دوم که همه از آدم و حواً آفریده شده‌ایم، همانطوری که از یک زن و مرد در همین دنیای خودمان، جدّ خودمان، فرزندان، نوه‌ها، نتیجه‌ها، نبره‌ها به وجود می‌آید و آنها با هم محرم نیستند ولی همه با آن جدّ اولیه محرمند بنابراین آدم و حواً اگر زنده بودند به همه‌ی مردم محرم بودند ولی اینهایی که هستند برادر و خواهر حساب نمی‌شوند و این خلقت محرم و نامحرم هم امر الهی است. برای اینکه ازدواج در یک حدّ قرابت خیلی نزدیک انجام نشود. حتی بعضی‌ها مبالغه کرده‌اند و می‌گویند دخترعمو و پسرعمو هم وصلت نکنند و حال آنکه این قرابت حدّی است و در مورد ازدواج دخترعمو و پسرعمو هم در قرآن به پیغمبر دستور داده شده است که دخترعمو و دخترخاله و دخترخالهات را بگیر و تا این حد ازدواج منع نشده است. بنابراین نمی‌توان گفت همه‌ی مخلوقات فعلی با هم برادر و خواهرند. والسلام.

۷ فروردین ۱۳۸۲

با عرض سلام، نامه‌ی شما رسید. در مورد سوالاتی که گفته‌اید، دیدن ماه و ستاره‌ها نشانه‌ی آن است که شما خود در عالم تاریکی هستید ولی کسب نور می‌کنید از دیگران. بنابراین همین کسب نور که ادامه پیدا کند روشنی کامل می‌آورد و روشنی کامل هم فرق نمی‌کند از خورشید باشد یا از ماه. بنابراین شما به همین دستوراتی که داده‌اند ادامه دهید و نکته‌ی دیگر آنکه:

هرچه در این راه نشانت دهند گر نستانی به از آنت دهند
دلخوش به این مشاهدات نباشید. شکر خدا را بکنید ولی دل به آن نبندید. برای اینکه مشاهده خواهد رفت و چه بسا مشاهدات دیگری خواهد آمد.
سؤال دوم در مورد میل به دوباره زیستن، این میل طبیعی است و اگر صحیحاً از این میل استفاده کنید سلوکتان بهتر می‌شود. به قول سعدی که می‌گوید:

مرد هنرمند خردپیشه را عمر دو بایست در این روزگار
تا به یکی تجربه آموختن با دگری تجربه بردن به‌کار
وقتی انسان نگاه به اشتباهات خود می‌کند هر لحظه فکر می‌کند اگر با عقل امروز در آن وضعیت قرار می‌گرفتم طور دیگر تصمیم می‌گرفتم. به این جهت به دنباله‌ی آن علاقه پیدا می‌کند که ای کاش دوباره هم زندگی کنم. خود چنین احساسی مفید است. ولی به هیچ‌وجه زندگی دوباره ممکن نیست، مگر در خاتمه و خود همین حالت که پیدا می‌شود اگر در راه صحیح مصرف شود بسیار خوب است. توجه به اشتباهات گذشته و پشیمانی از آنها خود به‌منزله‌ی یک حیات جدیدی است و موت اختیاری که گفته‌اند موتی است که انسان عارف و سالک در حال حیات خود از خودیت خود بتواند بگذرد و این هم امری نیست که به سهولت داده شود.

گرچه وصالش نه به کوشش دهند در طلبش هر چه توانی بکوش
اگر کوشش به نحوی که خداوند فرموده است باشد، این کوشش را خداوند اجر می‌دهد. اگر کوشش زیادتر باشد و توجه به اطاعت اوامر خدا بیشتر باشد خداوند او را از بندگان خاص خود قرار می‌دهد. ولی این کوشش فقط در عمل نیست بیشتر در نیت است. یعنی خود را از لحاظ نیت و از لحاظ افکار پاک سازد. ان شاء الله موفق شوید و به‌هراندازه که موفق شدید شکر خداوند را بجا آورید. والسلام.

در پاسخ به سؤال استادی از دانشگاه بورک کانادا

۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۲

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. از اینکه از این راه دور خواسته‌اید از این حقیر سؤالاتی بکنید از یک جهت متشکر شدم که حُسن ظنّ را نشان داده‌اید و از جهت دیگر شما را دعا کردم برای اینکه به مصداق **أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالْأَصْنِ**^۱، رفتار کرده‌اید. امیدوارم خداوند به شما در راه کسب دانش واقعی توفیق عطا فرماید.

اما درباره‌ی سؤال‌ی که در مورد برده‌داری کرده‌اید. برده‌داری در تاریخ بشر سابقه‌ی فراوانی دارد و کتاب‌های زیادی هم در مورد تاریخچه‌ی آن نوشته شده و اطلاعات من در این باره مختصر است و خود شما به کتب مربوطه مراجعه کنید. در طی تاریخ هم برده‌ها بارها انقلاب و شورش کرده‌اند که مهم‌ترین آنها یکی انقلاب اسپارتاکوس است و دیگری انقلاب الهی حضرت موسی **علیه السلام**. انقلاب اسپارتاکوس شکست خورد. برای اینکه آنان به حقایق خود چندان معتقد نبودند؛ یعنی اصل نظام بردگی را قبول داشتند، منتها می‌گفتند چرا با ما بد رفتار می‌کنید. بدین جهت شکست خوردند. البته جهات دیگری نیز بود. منظور در اینجا مقایسه نیست بلکه بیان این است که اعتقادات انقلاب‌کنندگان به انقلاب خود است که موجب پیروزی می‌شود. انقلاب موسی **علیه السلام** مستند به عبادت و فرمان الهی بود و از همان اول تمام بنی‌اسرائیل می‌دانستند که خودشان پیغمبرزادگانی هستند و به‌هیچ‌وجه برده نیستند. آنها اعتقاد به این انقلاب داشتند لذا پیروز شدند. بنابراین در تاریخ هم اگر انقلاباتی شده است و پیروزی کامل یعنی پیروزی ظاهری و هم پیروزی واقعی به دست نیامده است، به‌واسطه‌ی آن بوده است که انقلاب‌کنندگان چندان اعتقادی به حقایق گفته‌ی خود نداشتند.

بطور مثال در آفریقا سیاهان کم‌کم خودشان معتقد شده بودند که نژاد پست‌تری هستند و برای اینکه آثار این پستی را بزداوند در بسیاری کشورها، داروهای رنگ‌پاک‌کنی وارد کرده بودند تا رنگ پوستشان را تغییر بدهد. و یکی از دل‌فعلی آفریقا که به‌خاطر ندارم کدام دولت بود، بعد از استقلال، این امر را خلاف حیثیت انسانی دانست و ورود این مواد را ممنوع کرد. این اعلام آزادی و طرفداری از بردگان در واقع به کارخانه‌داران ولو دارندگان کارخانه‌های کوچک مربوط می‌شد. چون برای آنها کارگر خیلی گران تمام می‌شد و کارگر نداشتند. ولی جنوبی‌ها که زراعت می‌کردند چون دارای غلامان زیاد بودند و از غلامان مثل حیوان استثمار می‌نمودند، محصولشان به راحتی و به آسانی به دست می‌آمد. کارخانه‌داران از این دستور ابراهم لینکلن استفاده کردند و همه‌ی بردگان آزاد شده را به سمت خود جذب کردند و در

۱. بحار/انوار، ج ۱، ص ۱۷۷: علم را طلب کنید اگر چه در چین باشد.

واقع اسارت از نوع دیگری برای آنها فراهم شد؛ به حدّی که تدریجاً کارگران متوجه این امر شدند و در دنیا انقلاب‌هایی کردند و تا حدّی به حقّ خود رسیدند. ولی چون یک‌مرتبه عده‌ی زیادی از این بردگان که تا آن تاریخ جزء مایملک ارباب بودند؛ به این معنی که ارباب غذا، لباس، درمان و همه‌ی زندگی آنها را باید تأمین می‌کرد و اربابان هم غالباً به همان اندازه که قبلاً از گله‌ی گوسفند خود محافظت می‌کردند، به این غلامان هم رسیدگی می‌کردند، آزاد شدند، چون چنین پایگاهی نداشتند و مجبور بودند کار کنند، لذا با حقوق کم کارگری می‌ساختند و زندگی سخت‌تری داشتند. ولی همان احساس آزادی برایشان خیلی مهم بود.

توجه کرده‌اید که غالباً احساس یک نعمت از وجود خود آن نعمت چه بسا بیشتر مؤثر باشد. مثلاً فرض بفرمایید به شما اعلام شود از تورنتو نمی‌توانید بیرون بروید یا اینکه اعلام شود چون تورنتو را محاصره کرده‌اند هیچکس نمی‌تواند بیرون برود. این امر چه بسا در زندگی شما هیچ تفاوتی ایجاد نکند اما همین احساس که نمی‌توانید بیرون بروید و آزادی شما سلب شده است شما را ناراحت می‌کند و ممکن است این امر یک سال، دو سال هم طول بکشد که این یک سال، دو سال برای شما به اندازه‌ی یک قرن خواهد گذشت. ولی اگر چنین اعلامی نباشد شما خودتان ممکن است متجاوز از دو سال و یا حتی شاید ده سال بگذرد و از شهر تورنتو پا بیرون نگذارید. اگر این دو حالت را با هم مقایسه کنید توجه می‌کنید که غیر از آزاد بودن، خود احساس آزاد بودن هم خیلی مؤثر است.

اسلام وقتی که ظهور کرد بردگی در دنیا وجود داشت، بردگی یک جنبه‌ی انسانی داشت که از این جنبه‌ی انسانی، دین دخالت کرد و در قرآن می‌فرماید: **إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا**، یعنی این تحلیل را فقط برای **لِتَعَارَفُوا** آورده است. بعد به دنباله‌اش می‌فرماید: **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ**. معلوم می‌شود که خطاب به نوع بشر است که همه یکسان هستند. در جای دیگر قرآن فرمود: **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ**^۲ به دنبال آن البته مصداقی از این **كَرَّمْنَا** فرموده است ولی قاعده‌ی کلی **لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ** می‌باشد. از مصادیق خیلی بارز و روشن **كَرَّمْنَا** آزادی و حرّیت است. بنابراین در اسلام اصل را حرّیت قرار داده‌اند و از طرفی مادامی که حرّیت نبود برای غیر مسلمان‌های آن روزگار، اسلام دستور می‌داد که با بردگان به صورت انسانی رفتار شود، نه به صورت حیوانی، تا آن شخص احساس در بند بودن و اسارت نداشته باشد. لذا مسلمانان این را هم رعایت می‌کردند.

اما هرگاه اسلام ناگهان اعلام می‌کرد که همه آزاد هستند، اولاً سیل بردگانی که از اربابان خودشان به سوی اسلام فرار می‌کردند سرازیر می‌شد و بسیاری از اینها بدون آنکه اعتقادی به اسلام داشته باشند داخل اسلام می‌شدند و این بی‌اعتقادی احیاناً در اول ظهور اسلام لطمات زیادی به دنبال

۱. سوره حجرات، آیه ۱۳.

۲. سوره اسراء، آیه ۷۰.

می‌داشت. کما اینکه در عمل دیدیم چون مسلمان‌های اولیه اعتقاد وافر به اسلام داشتند و حاضر بودند جان خود را در این راه فدا کنند اسلام پیروز شد. ثانیاً بردگی غیر از جنبه‌ی انسانی بودنش در جامعه جنبه‌ی اقتصادی هم داشت و اگر یک مرتبه بردگان را آزاد می‌کردند اولاً همه‌ی کارهای اقتصادی می‌خواهید و جامعه فلج می‌شد و ثانیاً خود همین بردگان آزاد شده هم نمی‌توانستند تأمین مایحتاج کنند؛ چنانکه مثلاً غذایی نداشتند که بخورند چون کسی نبود از ثروت خود به آنها بدهد. لذا انقلابی به این طریق رخ می‌داد که اساس کار را به هم می‌ریخت. اسلام خواست به تدریج بردگان را آزاد کند. دیدیم که هر یک از بردگان که اسلام می‌آوردند صحابه آنها را می‌خریدند و آزاد می‌کردند. مثلاً سلمان فارسی یا سلمان محمدی که از بزرگان اسلام است، ابتدا برده بود و ابوبکر او را خرید و آزاد کرد. بلال برده بود، زید فرزندخوانده‌ی حضرت محمد ﷺ ابتدا اسیر بود و حضرت او را خرید. بدین طریق بسیاری از صحابه و بزرگان اسلام برده بودند که خریده شده و آزاد شدند.

طریقی که پیغمبر اسلام پیش‌بینی کرد برای اینکه تدریجاً بردگان آزاد شوند و در محیط انسان‌های آزاد حل شوند، بسیار قابل توجه است. توجه کنید که هرگاه یک مرتبه عده‌ی زیادی وارد شهر شوند، عده‌ای مثلاً پنج هزار نفر که هیچ آذوقه‌ای ندارند، فرض بفرمایید که بخواهند وارد مکه‌ی آن ایام که بین پنج تا ده هزار نفر جمعیت داشت بشوند ولو بخواهند یک روز یا دو روز بمانند، وضع شهر مختل می‌شود. به طریق اولی اگر بخواهند در شهر توقف طولانی داشته و مقیم بشوند، این اختلال و اختلال بیشتر خواهد بود. تعداد بردگان هم در آن روزگار شاید خیلی با ارباب‌ها تفاوت نداشت. هر اربابی چندین برده داشت. به این طریق اگر برده‌ها یک مرتبه آزاد می‌شدند اوضاع اجتماعی و اقتصادی مختل می‌شد. دستور خداوند این بود که اولاً؛ به هیچ وجه هیچ انسانی را حق نداریم فرض کنیم که برده است. اصل در انسان‌ها حریت است مگر اینکه به طریق شرعی ثابت شود که به صورت بردگی درآمده است. طریق شرعی بردگی هم در آن ایام این بود که در زمان پیامبر جنگ‌های مذهبی رخ داد که البته این جنگ‌ها در مکه نبود و در مدینه هم تا چند سال جنگ‌های مذهبی نبود و بعداً که حکم جهاد صادر شد در مواردی که جهاد می‌کردند، اسیران اگر مسلمان می‌شدند، برده حساب نمی‌شدند، ولی اگر مسلمان نشده بودند با آنها به بردگی رفتار می‌شد. جنگ‌های اسلام هم فقط در زمان پیغمبر جهاد واقعی بود و در زمان خلفای راشدین؛ که به عقیده‌ی شیعه، چون مورد تأیید علی علیه السلام بودند دستورات آنها هم معتبر بود. ولی از زمانی که به قول خود اهل سنت، خلافت تبدیل به سلطنت شد و بنی‌امیه آمدند، دیگر جهاد اسلامی وجود نداشت و جنگ‌هایی که در آن ایام می‌شد به هیچ وجه جنگ اسلامی نبود. مگر اینکه جنگ به تأیید امام رسیده باشد. عقیده‌ی شیعیان این بوده و هست که بعد از غیبت امام دوازدهم، یعنی از اواخر قرن سوم به بعد، چون امام معصومی حاضر نبود که برای جهاد اجازه بدهد به هیچ وجه جنگ‌هایی که سلاطین که موسوم به خلیفه بودند و دستور می‌دادند، جنبه‌ی مذهبی نداشت، بنابراین اسیرایی که گرفته می‌شدند

شروعاً آزاد بودند. بدین طریق از این طرف دریچه‌ی ورود به بردگی را خداوند بسیار کم‌عرض و کم‌گنجایش قرار داد و کمتر کسی وارد بردگی می‌شود. از آن طرف، آن دریچه را هر چه بیشتر وسعت بخشید. اگر به آیات قرآن و احکام فقهی همه‌ی فِرَقِ اسلامی توجّه کنید در مورد کفّارات، کفّاره‌ی بسیاری از خطاها، گناهان و اشتباهات را آزاد کردن بنده قرار دادند. به این طریق مرتّباً بنده‌ها آزاد می‌شدند و وقتی که تک‌تک بنده‌ها آزاد شوند در جامعه حلّ و جذب می‌شوند و اشکال اقتصادی پیدا نمی‌شود و از آن طرف غیر از کفّاره، مثلاً اگر کنیزی از ارباب خود حامله می‌شد، یعنی چون ارباب با او نزدیکی می‌کرد و او حامله می‌شد، فرزندی که به دنیا می‌آمد آزاد بود و مادر را هم آزاد می‌کرد، یعنی آزادی از فرزند یعنی جنین به مادر تسرّی می‌کرد و به آن مادر می‌گفتند امّ ولد. بدین طریق، آزاد کردن بنده دریچه‌ای بود که شخص از قلمرو رقیّت به قلمرو حرّیت می‌رفت. طریق دیگری که در فقه گفته‌اند این است که بنده‌ای دارای استعداد و هنرهایی بود که می‌توانست درآمد داشته باشد به ارباب پیشنهاد می‌کرد و با او قرارداد می‌بست و بنابر آن هنر خودش، به اندازه‌ی معینی برای ارباب کار می‌کرد و بعد آزاد می‌شد یعنی قیمت آن کار را آزادی خودش می‌دانست. البته در تمام این مدّت هم برده حساب می‌شد و هزینه‌ی زندگی او بر عهده‌ی ارباب بود. بنابراین از این جهت نگرانی نداشت و به این طریق می‌توانست خود را بخرد.

بنابراین ما اگر توجّه کنیم می‌بینیم بردگانی که تا دو قرن پیش در دنیا وجود داشتند از نظر اسلام برده نبودند. برای اینکه به این طریق یعنی بعد از یک قرن، دو قرن هیچ برده‌ای نمی‌ماند و همه آزاد تلقّی می‌شدند. منتها متأسفانه احکام اسلام فقط در موردی که خلفا یا به اصطلاح سلاطین می‌خواستند استفاده کنند اجرا می‌شد و در سایر موارد نه. اگر به تاریخ نگاه کنید بسیاری از تصمیماتی که گرفته شده است برخلاف اسلام است. من مورّخ نیستم و مطالعات فراوانی در تاریخ ندارم ولی در طی تاریخ به یاد ندارم که راجع به آزادی بردگان جز آنچه گفتم صحبتی شده باشد. فقها هم در کتب خودشان مقرّرات برده‌داری را نوشته‌اند که مستند به آیات قرآن است. تنها موردی که به یاد دارم مربوط به عارف و فقیه مشهور مرحوم حاج مآعلی مشهور به نورعلیشاه ثانی است که در اعلامیه‌ای که خطاب به پیروان صادر کرده‌اند، همین مطلب را ذکر کرده‌اند که در صحّت رقیّت تمام غلامان و کنیزانی که وجود دارند شک و تردید است. بنابراین به اصل حرّیت برمی‌گردیم و اینها آزاد تلقّی می‌شوند. اما تصمیم دیگری من ندیدم. تصمیماتی هم که در دنیا گرفته شد و به صورت اعلامیه‌های قاطع و ضربتی اعلام شد، حُسنش به جای خود بود ولی مضارّی هم داشت. به این معنی که این تصمیم‌ها را دول بزرگ برای هدف‌های سیاسی مورد استفاده قرار می‌دادند نه برای انسانیت. از طرفی بنابر مطالبی که قبلاً گفته شد برده‌ها طبق آیه‌ی قرآن انسان محسوب می‌شوند؛ یعنی از جنبه‌ی ارتباط با سایرین، به منزله‌ی یک انسان هستند که مشمول آیه‌ی **إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى** الی آخر و آیه‌ی **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ** هستند که به هیچ وجه نمی‌توان

به آنها آزاری کرد و حتی تنبیه آنها به اندازه‌ای ملایم است که یک پدر حق دارد فرزند خود را تنبیه ملایمی کند، به همان اندازه اجازه دارد و بیشتر از آن مجاز نیست. در زندگی بزرگان صدر اسلام و ائمه‌ی آل رسول علیهم‌السلام هم اگر دقت کنید می‌بینید که مثلاً با غلامان غذا می‌خوردند و تفاوتی نمی‌گذارند و حتی در داستان‌ها آمده است که وقتی بیت‌المقدس در زمان عمر خلیفه‌ی دوم فتح شد، مردم بیت‌المقدس که عادت به روش تعظیم حاکمان داشتند آمدند به استقبال. بعد دیدند که یک شخص سوار الاغ است و همراه با او شخص دیگری پیاده با هم آمدند به شهر. مستقبلین اعتنایی نکردند و به راه ادامه دادند تا رسیدند به لشکریان اسلام که فتح کرده بودند. از آنها پرسیدند خلیفه کجاست؟ جواب دادند خلیفه به شهر رفت. مستقبلین گفتند ما کسی را ندیدیم جز کسی که سوار بر الاغی بود و کسی هم همراه او بود. گفتند بله همان‌ها بودند. آن کسی که پیاده بود خلیفه بود و آنی که سوار بود غلام او بود. اینها بسیار تعجب کردند که در این مسیر هر وقت غلام خیلی خسته می‌شد عمر پایین می‌آمد و غلام سوار می‌شد و از این حیث هیچ فرقی بین آنها دیده نمی‌شد. بنابراین وقتی که هیچ فرقی ندارند مسلماً آزار رساندن به آنها با آزار رساندن به شخص آزاد هیچ فرقی نمی‌کند. البته بنابر بعضی احکام فقهی دیه‌ی آنها کمتر است و امثال اینها. چون دیه جنبه‌ی مالی دارد و از لحاظ مالی فرقی بین آزاد و بنده است. ولی اکنون که دیگر برده‌داری و برده معنی و مصداقی ندارد.

و اما اینکه مدارکی از من در مورد اعلامیه‌ی حاج ملاعلی گنابادی خواسته‌اید. آنجا به آقای رضا تابنده بگویید برایتان تهیه کند و همچنین کتاب *تابغه‌ی علم و عرفان* که شرح حال ایشان و پدرشان است را نیز مطالعه کنید. در مورد سایر مسائل هم به کتاب‌های احکام فقهی مراجعه کنید ولی توجه داشته باشید که در طی تاریخ متأسفانه بعضی احکام فقهی برای خوشامد خلفا به وجود آمده است. سیره *ابن هشام* در این سیر بسیار خوب است. البته تمام مسائل را در بر ندارد ولی مطالعه‌ی آن بسیار خوب است. امیدوارم موفق باشید. والسلام.

۱۲ خرداد ۱۳۸۲

با عرض سلام، نامه‌ی شما رسید. همانطوری که توجّه دارید در اخباری که رسیده است گفته‌اند: الطَّرْقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ انْفَاسِ الْخَلَائِقِ^۱، بعضی هم گفته‌اند بِعَدَدِ نَفْسِ الْخَلَائِقِ؛ یعنی راه‌های به سوی خدا به عدد مردم روی زمین یا به عدد نفَس‌های خلائق است. به هرجهت هر طور که باشد منظور این است که هر کسی راه خاصی به سوی خدا دارد. بنابراین هیچ راهی عین تقلید نیست فقط باید یاد خدا بود؛ مثل اینکه از روی پل یا راه باریکی که رد می‌شوید اگر به این طرف و آن طرف نگاه کنید می‌افتید. باید نگاه به روبرو یا به مقصد کرد. حالات مختلف هم که در عرفا دیده شده است بستگی به حالات خود آنها دارد، که البته بعضی حالات از ذکر ایجاد می‌شود و خود ذکر هم متناسب با حالت اشخاص داده می‌شود. کسی که بیشتر کار و فعالیت می‌کند و به فکر دنیا است یک نوع ذکر دارد و دیگری که در سنینی است که نمی‌تواند کاری بکند و بیشتر در منزل است و برحسب اعتقاداتی که برای او پیدا شده ذکر دیگری دارد. بنابراین اصل مشترک و صحیح برای تمام سالکان و برای تمام پویندگان راه خدا این است که همواره خدا را در نظر بگیرند و هر چه می‌کنند به خاطر تقرّب به خداوند باشد و قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ را از صمیم دل بگویند. والسلام.

۱۲ خرداد ۱۳۸۲

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. در پاسخ به سؤالات شما: اگر توجّه کنید در قرآن راجع به حضرت عیسی فرموده است: **مَاتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ... بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ**^۱، خداوند می‌فرماید که یهودیان تصوّر کرده‌اند که عیسی را کشته‌اند و حال آنکه او را نکشته و به دار نزده‌اند، بلکه امر بر آنها مشتبه شد و دیگری را به جای او به دار برده‌اند. خداوند عیسی را به نزد خود بالا برد، دیگر چیزی نمی‌گوید که به چه طریق بالا برد همین قدر که خداوند گفت، ما معتقد می‌شویم که خداوند او را بالا برد. راجع به امام زمان هم هرکسی چیزی می‌گوید، بعضی‌ها می‌گویند امام الان در یکی از جزایر اقیانوس اطلس زندگی می‌کند و آنجا فرزندی دارد. دیگری می‌گوید امام در هر جایی می‌تواند ناگهان ظاهر شود. به هر جهت ما همین قدر معتقدیم که امام از دید ما غایب شد. غایب شدن هم به واسطه‌ی عدم لیاقت جامعه بشری بود برای درک حضور آن حضرت. بنابراین بیش از این هم لازم نیست ما توجّه داشته باشیم.

و اما اینکه نوشته‌اید: آیا امام در اماکنی رفت و آمد دارد و کسی او را نمی‌شناسد؟ چون کسی امام را نمی‌شناسد، چه رفت و آمد داشته باشد و چه نداشته باشد جواب این سؤال یکسان است. فقط این هست که هرگاه کسی به مقاماتی برسد و محو در پیشگاه الهی شود، او ظاهر می‌شود. عرفا می‌گویند که در عالم کبیر امام دوازدهم ظاهر خواهد شد. در عالم صغیر، یعنی عالم معنویت هر شخص سالک هم مانند عالم کبیر، امام ظهوری خواهد کرد و این ظهور هر وقت پیدا شد به منزله‌ی این است که امام ظاهر شده است و او از این ظهور امام را خواهد شناخت که اگر امام در عالم خارج ظاهر شد پیروی کند و اما آنهایی که لیاقت پیروی داشته باشند، خودشان جذب خواهند شد و امام آنها را جذب خواهد کرد.

در مورد سؤال دوّم، من از شخص سیّد کاظم رشتی که نوشته‌اید اطلاع زیادی ندارم ولی اشخاص با سواد و مطلعی مانند شیخ کاظم رشتی، شیخ احمد احسائی، حاج محمّد کریمخان کرمانی اولاً مثل بابی‌ها و بهائی‌ها نیستند و نباید آنها را هم‌ردیف آورد؛ برای اینکه اینها از شیعیان دوازده امامی هستند منتها مطالب خاصی می‌گویند، ولی بابیه که پیرو باب و بهائیه که پیرو بهاء‌الله بوده‌اند، اینها اصلاً معتقد به پیغمبر جدیدی هستند. بنابراین در داخل اسلام نماندند و سیّد کاظم رشتی هم مسلماً مطالعاتی داشته و هرکسی در امر دین مطالعه کند مسلماً به کتب عرفانی مراجعه می‌کند. در مورد شیخ احمد احسائی گفته‌اند که با عرفا روابطی داشته ولی در مورد سیّد کاظم رشتی من چیزی شنیده‌ام و نگفته‌اند.

و اما در مورد سؤال سوّم شما، مسأله‌ی مذهب تشیع مربوط به دوران صفویه نیست، در زمان

خلیفه‌ای از خلفای عباسی (که نام او به یادم نیست) در بغداد پانصد نفر مجتهد بودند که هرکسی از یکی از مجتهدین تقلید می‌کرد. خلیفه متوجه شد و گفت این تعداد زیاد مجتهدین تدریجاً موجب اختلاف بین مسلمین خواهد شد و همه را جمع کرد و گفت عده‌ای که بیشتر از همه مقلد دارند از اهل سنت آنها را به‌عنوان مجتهد بشناسند و همه از یکی از آنها تقلید کنند. در نتیجه، شش نفر شناخته شدند: ابوحنیفه، ادريس شافعی، احمد حنبل، مالک، داود و طبری. بعد متدرجاً تعداد مریدان داود و طبری کم شد و اهل سنت در چهار مذهب منحصر گردید. در همان ایام بحث بود که تشیع هم به‌عنوان مذهب پنجم شناخته شود ولی اقداماتی که در این زمینه باید بشود، نشد و این وضع ماند.

راجع به حکومت‌ها، بسیاری از حکومت‌ها از بزرگان عرفانی کمک می‌گرفتند کما اینکه شیخ شهاب‌الدین سهروردی سفارت را قبول کرد و نظایری از این قبیل. بنابراین صرف اینکه کمکی به یک قسمت از کارهای حکومت شود دلیل انتقاد نیست.

جزئیات آنچه که راجع به سلطنت رسیدن محمدشاه نوشته‌اید به‌خاطر ندارم ولی در کتب مفصلی خوانده‌ام. توجه کنید که محمدشاه خود مشرف بود، درویش بود و بنابراین طبیعی است که دست توسل به پیر خود دراز کند. البته اینها نه اینکه اثری در این کار داشتند بلکه اثر در این کار را بیشتر و بلکه تماماً ادیب‌الممالک فراهانی که وزیر محمدشاه بود به‌عهده داشت. وقتی محمدشاه ولیعهد بود، فراهانی موجباتی فراهم کرد که او شاه شود، از طرفی در این زمان بین شاهزادگان هم اختلاف بود. این است که محمدشاه توانست به سلطنت برسد. بعد از آنکه سلطنت بر او مسلم شد نوشته‌اند که حضرت آقای رحمت‌علیشاه او را همراهی کرده‌اند.

و اما مسأله‌ی نایب‌الصدری که نوشته‌اید، نایب‌الصدری امری دولتی نبود. تا آن تاریخ دولت وجوهات مثلاً مالیات روحانیت را از روحانیون فارس می‌گرفت، بعد برای اینکه تأدیه‌کنندگان این وجوه آقای رحمت‌علیشاه و شخصیت ایشان را به رسمیت بشناسند ایشان را نایب‌الصدر کرد؛ یعنی خود پادشاه صدر بود و ایشان نایب‌الصدر. اینها همه کارهایی بود در مسیر شناساندن فقر، به‌خصوص بعد از فشارها و سختی‌هایی که در دوران شاه قبلی یعنی فتحعلی‌شاه وارد شده بود. به نحوی که حضرت سید معصوم‌علیشاه و حضرت مظفرعلیشاه و حضرت مشتاق‌علیشاه را شهید کردند. آن دو نفر اول را در کرمانشاه و مشتاق‌علیشاه را در کرمان و تعداد زیاد دیگری از فقرا را در جاهای دیگر، بطوری که آقا محمدعلی کرمانشاهی مجتهد کرمانشاه به «صوفی‌گش» مشهور شد.

بنابراین، در هر دورانی آنچه که مصلحت و اقتضای جامعه و مصالح درویشی باشد، مرشد انجام می‌دهد. چنانکه پیغمبر سال اولی که به قصد حج تشریف بردند، با مشرکین قرارداد بستند و تسلیم مشرکین شدند که در عوض سال آینده بتوانند زیارت کنند. در طی تاریخ همیشه از این قبیل مسائل بوده است. والسلام.

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. انتخاب مرجع تقلید امری است که به‌عهده‌ی خود شماست. اولاً بسیاری از مجتهدین ادامه‌ی تقلید از میّت را جایز می‌دانند ولی شروع به تقلید از میّت را جایز نمی‌دانند. یعنی اگر از یکی از آقایان مجتهدین تبعیت می‌کرده‌اید بعد از فوت او هم می‌توانید به این تقلید ادامه دهید، ولی اگر هم به این عقیده نباشید و بخواهید از مجتهد زنده‌ای تقلید کنید توجه داشته باشید فقیه باید مصداق فرمایش ائمّه باشد که مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِئاً لِنَفْسِهِ حَافِظاً لِدِينِهِ مُحَافِظاً عَلَى هَوَاهُ مُطِيعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ.^۱ جستجو کنید از آقایانی که این شرایط را داشته باشند یک نفر را انتخاب کنید و این به‌عهده‌ی خود شماست. ولی توجه کنید که مسأله‌ی تقلید فقط در عمل است نه در اعتقادات و عقاید. اعتقادات و عقاید به تحقیق خود شما بستگی دارد و مربوط به طریقت است و مربوط به تفکر و تعقل خود شما. تقلید در مورد اعمال است و بعد در تقلید باید در هر یک از مسائل مثل: نماز و روزه، حاضر یا مسافر یا امثال اینها، هر طور که در رساله‌ها نوشته بود همانگونه رفتار کنید.

و اما در مورد احکام شرعی نمی‌توان گفت علتش چیست. علت دستور خداوند نزد خداوند محفوظ است، ولی این دستورات حکمت دارد. یعنی وقتی ما معتقد باشیم که باید هر چه خداوند می‌فرماید اطاعت کنیم، دیگر چندوچون در آن که علت باشد معنی ندارد. ولی حکمت آن را می‌توان گفت. قاعداً حکمت روزه و نماز مسافر این است که مسلمان زودتر به وظیفه‌ی عبادی خود رفتار کند و به کار و زندگی خودش برسد. اما علت آن این نیست. علت را نمی‌توان ذکر کرد؛ جز اینکه امر خداست.

در مورد رفتن به مجلس هم البته کار بسیار خوبی است ولی همانطور که بارها گفته‌ام، انسان وظایف مختلفی دارد و باید تا می‌تواند اینها را جمع کند و هیچکدام را نمی‌توان فقط به علت وظیفه‌ی دیگری کنار بگذارد. شما که دارای خانواده و فرزند کوچک هستید وظیفه‌ی حفظ فرزند هم بر شما واجب است مثل خود نماز. کما اینکه اگر دیدید خطری متوجه فرزندان است و در حال نماز باشید نماز را باید بشکنید و آن خطر را از فرزندان رفع کنید. بنابراین به اندازه‌ای که برایتان امکان داشته باشد در مجالس حاضر شوید، ولو بعضی جلسات نتوانید حاضر شوید از این مسأله ناراحت نشوید. اگر توانستید کودک را بسپارید به دیگری و بروید، اشکالی ندارد. در مسأله‌ی نماز و برای دور کردن وساوس شیطانی، اولاً سعی کنید دو سوره‌ی **قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْقَلْقِ وَ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ** را در بعضی نمازها بخوانید و البته با توجه به معنا. قبلاً معنای نماز را کلاً درک کنید و موقع نماز خواندن به آن معنی توجه کنید. ان شاء الله خداوند توفیق خواهد داد. والسلام.

۲۸ اسفند ۱۳۸۲

با عرض سلام، نامه‌ی شما رسید. از اینکه درصدد پرسش و سؤال هستید خرسند شدم، ولی باید توجه داشته باشید که وقتی درباره‌ی مسأله‌ای و از کسی پرسشی می‌کنید قبلاً در مورد آن مطلب تصمیم نگرفته باشید که در نتیجه در مقابل پاسخ جبهه خواهید گرفت و متوجه مطلب نخواهید شد و همچنین عجله نکنید. از نامه‌ی شما چنان فهمیده می‌شود که این مسائل مدّت‌ها در ذهن شما بوده و مسلماً از جانب دیگران نیز تقویت شده است و اینک امکان بروز پیدا کرده که به صورت سؤال مطرح شود. ولی برای پاسخ، به اصطلاح زیاد عجله نکنید. اگر می‌خواهید این مسائل را متوجه شوید باید زحمت زیادی بکشید.

درباره‌ی مطالبی که نوشته‌اید توجه دارید که عده‌ی زیادی صد درصد نظری غیر از این دارند و عده‌ای هم معتدل تر صحبت می‌کنند و این مسأله مورد توجه روان‌شناسان، جامعه‌شناسان، اقتصاددان‌ها، زیست‌شناس‌ها همه است. بنابراین مسأله‌ای نیست که به این سرعت درک شود. باید زحمت تحقیق و تفحص را بیشتر به خودتان بدهید. کتاب‌های مفصلی راجع به همه‌ی این مسائل نوشته شده است، تدریجاً آنها را بخوانید. فعلاً چون در جامعه زندگی می‌کنید و باید به زندگی ادامه دهید تا بتوانید آن تحقیقات را بکنید. باید طبق روال و قوانین جامعه زندگی کنید ولی به تحقیق خود ادامه دهید تا هر جا تشخیص دادید که برخلاف منطق است به عنوان یک فرد انسانی درصدد تغییر مقررات جامعه باشید.

و اما در مسأله‌ی خداوند، همه‌ی کسانی که به خداوند معتقدند و توصیه به اعتقاد به خداوند کرده‌اند، از قبیل: انبیا، اولیا، علمای بزرگ، دانشمندان (چه شرقی و چه غربی) آنهایی که این توصیه را کردند از گفتارشان چنین فهمیده می‌شود که در ذات خداوند نمی‌توان فکر کرد و مشخصات خاصی برای او بیان کرد. برای اینکه هر چیزی را تا در زمان و مکان جای نگیرد نمی‌توانیم درک کنیم یا به اصطلاح، فکر ما در یک محدوده‌ای کار می‌کند و درک ما هم همینطور. بنابراین خدایی که ما معتقد به آن هستیم در چنین محدوده‌ای جای می‌گیرد. فقط همین قدر ما می‌توانیم بدانیم که خداوندی هست، نیروی عظیمی که این جهان را آفریده و ما را هم آفریده است. همین قدر کافی است و به همین دلیل هم هست که انسان‌ها برداشت‌های متفاوتی از این مسأله دارند و اگر بتوان این را بیان کرد باید گفت خدای هرکسی غیر از خدای دیگری است ولی نه اینکه چند خدا وجود دارد. برداشت هر انسان از خداوند با برداشت انسان دیگر متفاوت است و حتی خود انسان در لحظات مختلف، برداشتش از کار خداوند مختلف است. شما اگر به چنین خدایی با این قدرت و با این خلاقیت معتقد باشید بدانید که این خداوند نه تنها عادل است بلکه عین عدل است. عدالت آن چیزی نیست که شما فکر می‌کنید. هر چه خدا بکند عدالت است.

نه اینکه خداوند با عدالت رفتار می‌کند. آن عدالتی که شما فکر می‌کنید غیر از عدالت واقعی است. برای اینکه خداوند باید هم شما را نگه‌دارد و هم تمام جانداران دیگری که در زمین هستند و حتی غیرجانداران. خداوند هم باید در فکر شما باشد و هم در فکر میلیاردها انسان که در کره‌ی زمین هستند و همچنین موجوداتی که در کرات دیگر وجود دارند. بعد از چنین اعتقادی به دنبال مقرراتی بروید و ببینید چه نواقصی به‌نظرتان مثلاً می‌رسد و چرا چنین است؟

و اما در مورد مسأله‌ی زن و مرد که نوشته‌اید، فرض بفرمایید که کودکِ بیماری پرهیز غذایی‌ای دارد و از بسیاری خوردنی‌ها ممنوع است. حال اگر پدر و مادر جلوی او را بگیرند نتیجتاً این در حق او عدالت است و عین مهربانی به اوست؛ نه اینکه فشاری بر او باشد. برای اینکه اگر او را رها کنند دچار مضرات بسیار بیشتری خواهد شد. راجع به همین مسأله چندین بار در جلسات فقری صحبت کرده‌ام و نوارهایی هم از آن گرفته‌اند که اگر آنها را تهیه کنید و بشنوید خوب است. بسیاری از این مقرراتی هم که شما گفته‌اید نه به‌عنوان توهین به زن بلکه برای آرامش و آسایش زن است. وقتی مرد و زن آفریده شدند خداوند آنها را از هم جدا کرد و جداگانه مرد و زنی آفرید. نتیجه‌ی این کار چیست؟ اگر از کره‌ی زمین همه‌ی مردها یا زن‌ها حذف شوند نسل بشر از بین می‌رود. پس نتیجه و اثر عمده‌ی با هم بودن آنها ایجاد نسل است و برای اینکه نسل از لحاظ سلامت جسمی و اخلاقی رو به کمال باشد هم جوامع علاقه‌مندند که در مقررات ازدواج و رابطه‌ی زن و مرد (که منجر به تولید نسل می‌شود) اظهارنظر کنند و هم خداوند در بسیاری موارد این کار را کرده است. اگر خداوند مثلاً برای بانوان آرامشی مقرر کرده است (همانگونه که در ادارات برای خانم‌ها در زمان حمل چند ماه مرخصی معین کرده‌اند ولی برای مردها هیچگونه مرخصی از این حیث نیست) این تصمیمی است برای آرامش زن و برای اینکه نسلی که از او به وجود می‌آید سالم باشد یا مثلاً بسیاری از مقررات برای مرد تعیین شده است مثلاً مسأله‌ی کفن و دفن میّت که برای مرد واجب کفایی است. واجب کفایی یعنی همه باید انجام بدهند، ولی زن‌ها در چنین امری تقریباً معاف هستند و حتی تشییع جنازه هم که برای مرد مستحب است برای زن صحیح نیست و ممنوع است. در تمام این آسایش‌ها اگر دقت کنید می‌بینید آنچه شما به‌عنوان تحمیل بر زن حساب می‌کنید از همین قبیل است. توجه کنید که بشر اولیه به‌صورت قبیله‌ها و خانواده‌های کوچک در جنگل‌ها زندگی می‌کرد و غذای خودش را مستقیماً از طبیعت می‌گرفت. در آن ایام (بنابر تحقیقاتی که روان‌شناسان، جامعه‌شناسان، روانکاوان، به‌خصوص مالینفسکی کرده‌اند) نمی‌دانستند که تولید نسل از هر دو، یعنی مرد و زن ناشی می‌شود و تصوّر می‌کردند که در آن جشن معروف قومی که سالی یک‌بار به جنگل می‌رفتند و مراسمی منعقد بود، ارواح گذشتگان موجب ایجاد نطفه جنین در زن می‌شوند. در آن ایام مرد که زحمت بیشتری می‌کشید چون قهراً نیروی بدنی‌اش نسبتاً بیشتر بود به زن شاید فشار می‌آورد که تو اگر به اندازه‌ی من کار نکنی حق نداری زندگی کنی ولی تدریجاً خدا خواست که مردان

توجه بیشتری کنند و بنابراین بر مرد تحمیل نمود که در ایامی که زن بار دارد یا زن کودک کوچکی دارد، مرد به جای او کار کند. این مزیتی برای زن است، نه اینکه تحمیل و فشار بر زن باشد. شما این توجه را کنید که اصل این تقسیم‌بندی انسان به زن و مرد برای چیست؟ هدف عمده، ایجاد نسل است. هدفی که خداوند، یا به اصطلاح دیگران، طبیعت (فرق نمی‌کند، قوانین طبیعت را هم خداوند آفریده) در نظر دارد این است که نسل جانداران باقی بماند. بنابراین شما به مقررات توجه کنید ببینید آیا به این هدف کمک می‌کند یا نه؟ اگر به این هدف کمک می‌کند مفید است و اگر به این هدف کمک نمی‌کند مفید نیست و دور از عدالت است.

و اما در مسأله‌ی حجاب یا امثال اینها: اولاً آب و هوا و طرز غذا در زندگی مردم و در مسأله‌ی تحریک جنسی بسیار مؤثر است. غذاهای مخصوص، هواهای مخصوص، این را زیاد و کم می‌کند. یکی از مواردی که هرگونه احساسی را تضعیف می‌کند مسأله‌ی تکرار نامنظم و یا تکرار همیشگی یک احساس است؛ مثلاً در مورد احساس گرسنگی هر وقت گرسنه شدید به اندازه‌ی یک لقمه نان بخورید یک ساعت بعد هم گرسنه شدید یک لقمه‌ی دیگر بخورید به همین طریق آن اشتها به نحوی که طالب غذا باشد از شما برداشته می‌شود. بچه‌هایی که رها می‌شوند که هر چه می‌خواهند همه وقت بخورند، همیشه دچار دل درد هستند. همین خاصیت برای احساس جنسیت هم در زن و هم در مرد وجود دارد. منتها قدرت خودداری زن بیشتر است اما مرد به این صورت نیست و به همین جهت حتی جنبه‌ی احساسی و مهر و محبت زن‌ها قوی‌تر است ولی زود ممکن است تغییر کند. اما مهر و محبت مرد ضعیف‌تر است ولی طولانی‌تر می‌باشد و دوام می‌یابد. بنابراین اگر از تحریکات بی‌موقع خودداری شود یا امکان تحریکات بی‌موقع فراهم نشود برای سلامت روانی جامعه مفید است. در این زمینه چند کتاب معرفی می‌کنم اگر پیدا کردید بخوانید. یکی کتاب *روح زن* تألیف جینا لومبروزو، دختر پروفیسور لومبروزو حقوق‌دان و جامعه‌شناس، دیگری کتاب *عشق و هیجان در زن*، هر دو کتاب از فرانسه ترجمه شده است. این دو کتاب از این لحاظ بسیار مفید است. اما اینکه گفته‌اید در اروپا هوای مرطوب خاصیت خاصی برای اروپایی‌ها ایجاد کرده است، این مسأله مزیتی است برای اروپا و نه مزیتی برای ما. طبیعت و فطرت اینطور مقرر داشته است، بنابراین در اینجا که حساسیت انسان‌ها بیشتر می‌شود باید رعایت بیشتری کرد.

اما مشکلاتی که گفته‌اید، درست است. این مشکلات اجتماعی است. در اجتماع باید زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی فراهم باشد که وقتی غریزه‌ای ظاهر شد، آن غریزه از راه صحیح قابل ارضا باشد و بعد هم باید کنترل دقیقی باشد که هرکسی وظیفه خودش را و خدمتگزاری به خانواده را انجام بدهد. اگر خانواده را به منزله‌ی یک شرکت تجاری بگیرید، در شرکت تجاری مدیرعامل حکومت دارد و در قلمروی مسائل مربوط به شرکت باید رأی او مقدم بر رأی همه باشد. در این مسائل هم همینطور است. اما در مسائل دیگر، مثل مسأله‌ی اقتصادی، اموال زن کاملاً مستقل است و متعلق به خود اوست و می‌تواند

در خانواده خرج کند. تمام خرج خانواده با مرد است و همچنین است در مسائل عبادی؛ مثل اینکه اگر حج بر زن واجب شد ولو شوهر به او اجازه ندهد، محتاج به اجازه‌ی شوهر نیست. در مسائل دیگر هم اگر توجه کنید زن ممکن است مردها را خوب شناسد ولی مرد شناسایی‌اش از این حیث بهتر است و اگر دستوری می‌دهد برای حفظ موقعیت خانواده و حفظ پاکی زن و شوهر و نسل است.

سایر مسائلی هم که گفته‌اید اینها مسائل حقوقی است. یک نظام حقوقی را نمی‌توان تفکیک کرد، همه‌ی اجزایش با هم هستند. در جامعه و در نظام حقوقی همه‌ی هزینه‌های خانواده را مرد باید بدهد و زن از این حیث هیچ مسئولیتی ندارد (گویانکه احساس و عواطف زن نمی‌گذارد که او در خانواده باشد و رفتار صحیحی نداشته باشد یا اینکه اموال خود را خرج خود و فرزندان و شوهر نکند) ولی به هر جهت در این جامعه که مرد باید کلیه‌ی هزینه‌ها را بدهد، بنابراین از ارث هم می‌تواند دو برابر بگیرد. آن جزء را عوض کنید، این را هم عوض کنید بعد ببینید درست می‌شود یا نه؟ یعنی بگویید خرج خانواده هم با زن است هم با مرد. مثلاً شیر خشک که می‌خرند هم زن باید نصف پولش را بدهد هم مرد، آنوقت بگویید ارث را به تساوی سهم ببرند. دو نوع رفتار است. ببینید این نوع بهتر است یا آن نوع؟ بالاخره هر دو مثل هم هستند. هر دو روال خاصی دارند. بنابراین از این حیث نمی‌توان گفت چرا خداوند چنین کرده است. مقررات داخلی است.

و اما اینکه جوامع غربی را با جامعه‌ی ما مقایسه کرده و گفته‌اید جوامع ما پاشیده‌تر است، اینطور نیست. در جوامع غربی اصلاً خانواده معنی ندارد. تمام این فجایعی که در غرب می‌شود از این است که خانواده وجود مستقل و جداگانه‌ای ندارد.

و اما اینکه چرا مردان زنان را به چشم یک کالا نگاه می‌کنند این از طرفی تقصیر مردان است. مردم هزار گناه می‌کنند، این هم یک گناهی است. به علاوه این امر تا حدی عکس‌العمل رفتار زن است. اگر به جوامع نگاه کنید رفتار زن گاهی اینطور است و الاً زنانی هستند که بسیار بر خانواده تسلط دارند و آن را اداره می‌کنند. البته منظور از اداره هم این نیست که همه مانند نوکر پیش او هستند. یعنی تسلط دارند و برنامه‌های خانواده را در دست دارند.

مسأله‌ی شهادت هم از لحاظ آرامش زن است. چرا که شاهد بودن گرفتاری‌هایی دارد از قبیل اینکه باید مرتباً در محضر قاضی حاضر شد و اظهار نظر کرد و این مسأله برای زن و برای نسل آتی‌ه‌ی زن مضر است.

و اما به این طریق ممکن است شما بگویید: بنابراین وقتی که زن از سن خاصی گذشت در این صورت عیناً مثل مرد است، نه! در آن صورت هم اولاً یک مقداری از این فطرت در او هست و به علاوه در آن موقع مدل و الگو برای دیگران و زنان جوان است. در اینجا برای حفظ جامعه این وضعیت را بر او تحمیل کرده‌اند.

اما در مورد نماز با توجه به چند سؤال دیگر شما من تصور می‌کنم اگر شما قدری به پسیکانالیز^۱ (روانکاوی) فروید و کتاب‌های یونگ (شاگرد او) و کتاب‌های آدلر (شاگرد دیگرش) نگاه کنید بسیاری از این مطالب برایتان فهمیده می‌شود. البته اغلب نظریات فروید رد شده است جز اینکه بنای علمی به نام پسیکانالیز (روانکاوی) نموده است. به هر نحو نماز خواندن ولو معنی آن را کسی نداند مثل این است که دکتر نسخه می‌نویسد، اگر ما مهارت دکتر را قبول داشته باشیم ولو نسخه را نتوانیم بخوانیم ولی از دواخانه که دارو گرفتیم به همان طریق اجرا می‌کنیم. چه معنی نسخه را بدانیم و چه ندانیم. ولی در مورد نماز توصیه شده است که حتی معنای نماز را باید بدانیم. معنای نماز را اگر دانستید وقتی به نماز ایستادید بدون اینکه خودتان بدانید ناخودآگاه شما چون معنی را درک کرده است هر مرتبه که نماز می‌خوانید به منزله‌ی تلقین به نفس است. یعنی آن مسائلی که در نماز ذکر شده، خودبه‌خود در ناخودآگاه شما مستحکم‌تر می‌شود. بدین جهت است که اثر فراوانی دارد و به همین جهت هم گفته‌اند که بر اطفال چون هنوز بالغ نشده‌اند نماز واجب نیست. ولی بهتر این است که به آنها یاد بدهند. چون در سنین آنها مسائل با اهمیت‌تر دیگری از قبیل: بازی، درس و امثال اینها هست که به آنها توجه دارند ولی شخص بالغ همراه با بلوغ، فکر او هم بالغ می‌شود و به مسائل بالاتری توجه می‌کند.

در مورد تعدّد همسر که گفته بودید، انسان اولیه که اصلاً رسم ازدواج نداشت و فقط تولید نسل می‌کرد. بعد تدریجاً متوجه شد که در تولید نسل، مرد نیز نقشی دارد، از آن لحظه جامعه توجه می‌کرد و علاقه‌مند بود که بداند هر طفلی از چه پدری زاده شده است. مدّت‌ها جامعه‌ی بشری که به صورت قبیله زندگی می‌کرد، چون علاقه‌مند بود که هر چه بیشتر نسل بیاورد و تعداد قبیله بیشتر بشود، طرق مختلفی را آغاز کرد. در یک دورانی بدون محدودیت بود و زن می‌توانست هر مردی را که می‌خواهد با او نزدیک شود ولی بعد که توجه جامعه به این نکته پیدا شد که هر نوزادی گذشته از آنکه از مادر متولد می‌شود به یک پدر وابسته است، علاقه‌مندی پیدا شد که بدانند این نوزاد پدرش کیست. فهم این مطلب موجب شد که اجازه ندهند زن بیش از یک شوهر داشته باشد؛ برای اینکه معلوم باشد که نوزاد از کجاست. منتها آن خصلت قدیم جامعه‌ی بشری که می‌خواست جمعیت زیاد بشود، باقی بود و بنابراین جامعه اجازه داد که یک مرد چند زن بگیرد؛ برای اینکه بدانند نوزاد متعلق به کیست. این تعدّد، امر نیست بلکه اجازه است و بنابراین خود جامعه می‌تواند جلوی این اجازه را به نحوی بگیرد ولی نه به نحو الزام. شما اگر به خود ایران توجه کنید و ایران صدسال پیش را با ایران امروز مقایسه کنید می‌بینید در قدیم خیلی متداول بود یک مرد چند زن بگیرد ولی اکنون کار زشتی تلقی می‌شود و بهترین طریق جلوگیری از این امر همین است که دید جامعه نسبت به این مسأله عوض شود. چنانکه به واسطه‌ی اینکه جمعیت زیاد شده است این دید در جامعه پیدا شده است. بنابراین جز موارد خیلی نادر، تعدّد زوجات وجود ندارد.

و اما آنچه شما نتیجه گرفته‌اید از گفته‌هایتان که خدا عادل نیست، اینگونه نیست. عدل آن چیزی است که خداوند می‌کند نه چیز دیگری. در نظر ما انسان‌ها، عدل متفاوت است. مثلاً از همان روزگاران قدیم (حتی زمانی که فشار و اختناق هم نبود) در کتب می‌نوشتند: انوشیروان عادل. امروز می‌گویند انوشیروان چند هزار نفر از طرفداران مزدک را جمع کرد و یک‌جا کشت. او اکنون به نظر ما عادل نبود، چرا که تصوّر عدل در نظر ما انسان‌ها امروز با آن روز فرق کرده است. در آن روزگار تصوّر چنین بود که با کسانی که با مذهب مخالف بودند این اشخاص را باید از بین برد بنابراین آن عمل انوشیروان در آن موقعیت عدل بود ولی الان ما آن را عدل نمی‌دانیم و می‌گوییم لطمه‌ای به انسانیت بوده است. بنابراین به معنای عدلی که در نظر من و شما هست صددرصد تکیه نکنید و احتمال بدهید که خود این معنا را باید عوض کرد. والسلام.

۱۵ آبان ۱۳۸۳

با عرض سلام، نامه‌ی شما رسید. در مورد مسأله‌ای که سؤال کرده بودید، شعر «گرچه وصالش نه به کوشش دهند» را من بارها خوانده و درباره‌اش در مجالس صحبت کرده‌ام که از نوار پیاده شده و منتشر گردیده است. منتها چون درباره‌ی این مسائل فراوان سؤال می‌شود و نمی‌توان به هرکسی در پاسخ یک کتاب نوشت (یعنی از قدرت نویسنده خارج است) بنابراین غالباً باید به کتب مراجعه کنید. مختصراً عرض کنم که منظور این است که انسان برای کوشش و زحمت آفریده شده است. پس نباید تصوّر کنید که چون وصالش را نه به کوشش دهند، بنابراین باید بنشینید که هر وقت خود او اجازه داد این کار را بکنید. در زندگی عادی فرض بفرمایید درباره‌ی قدیم کسی که علاقه‌مند بود امیر یا شاه را ببیند باید می‌رفت به منزلش و بارها تقاضا می‌کرد ولی این تقاضا موجب نمی‌شد که ملاقات فراهم گردد بلکه اجازه‌ی ملاقات از آن طرف باید صادر می‌شد. در واقع این کوشش شرط لازم است ولی شرط کافی نیست. بنابراین برای اینکه انسان فراموش نکند و بداند که برای وصول به حقیقت باید زحمت بکشد و بداند که زحمت راه به اندازه و متناسب با لذّت وصال است، او را مأمور به کوشش کرده است که گفته‌اند:

من توانم هم که بی این انتظار ره دهم بنمایم راهِ گذار

لیک شیرینی و لذّت مَقَر هست بر اندازه‌ی رنج سفر^۱

به‌علاوه چون خداوند دستوراتی داده است و مؤکداً انجام آن را از بندگان خواسته است باید به‌عنوان اطاعت امر کوشش کرد، ولی کوشش ما بستگی به اخلاصی دارد که در عمل داشته باشیم. به هر اندازه اخلاصمان بیشتر باشد آن ارزش وصال هم بهتر خواهد بود. والسلام.

۱۵ آبان ۱۳۸۳

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. از توجهاتی که به مسائل معنوی غیر مادی در شما پیدا شده است شکرگزار باشید ولی توجه نمایید که این مسائل مانند آب است که اگر در مسیر خود حرکت کند باعث آبادانی و احیای موات می‌شود ولی اگر در مسیر خود حرکت نکند تبدیل به سیل شده و خرابکاری می‌کند. بنابراین درباره‌ی این حالات خود هرگز با کسی صحبت نکنید برای اینکه: دیگران به شما بدبین شده و موجبات تصوّرات و توهماتی را هم برای شما فراهم می‌کنند که خود به منزله‌ی رخنه‌هایی است که در مسیر آب می‌باشد. فقط می‌توانید برای خودتان مثل خاطرات، هر روز چیزهایی را که فهمیده‌اید و دیده‌اید و شنیده‌اید، بنویسید.

اما مسأله‌ی دیدن یا شنیدن یا استشمام آنچه مربوط به حواس است، در روان‌شناسی به اصطلاح قُدما، حواسّ خمسّه به منزله‌ی دوربین عکسبرداری یا دستگاه ضبط صوت است. اینها فقط تصویری از یک موضوع خارجی برمی‌دارند و این تصویر را به مرکز مغز که آرشو تمام خاطرات گذشته است ارسال می‌دارند. در آنجا آن آرشو، دیده‌ها و شنیده‌ها و خلاصه حواسی که قبلاً داشته است و آنچه با این قضیه ارتباط پیدا می‌کند را جمع کرده و نتیجه می‌گیرد. مثلاً شما درختی را از دور می‌بینید. نمی‌دانید این درخت چیست. این تصویر درخت به مغز می‌رود. بعد که به سمت آن بروید می‌فهمید که درخت سیب است. این قبیل خاطرات جمع شده و با این تصویر جدید که شما دریافت کرده‌اید ترکیب می‌شود و به شما می‌گوید که این درخت، درخت سیب است. همین مسأله، یعنی تبدیل تصوّر به تصدیق در اصطلاح منطقی یا تبدیل حس به ادراک، در تمام حواسّ انسان از قبیل بویایی، شنوایی، بینایی وجود دارد. حالا گاهی اوقات برای بعضی اشخاص عکس این مسیر پیش می‌آید (البته نمی‌شود فهمید چطور می‌شود) به جای اینکه حس اول درک کند و تصویر بگیرد و به مغز بفرستد که مغز آن را با تجربیاتش ترکیب کند، خودبه‌خود در مغز مقداری تجربیات و تصویرها با هم ترکیب شده منظره یا بو و یا صدای جدیدی به وجود می‌آورد و به عکس مسیر سابق که حس می‌رفت به مغز و مغز ادراک می‌کرد، در اینجا ادراک مسیر معکوس را در حس ایجاد می‌کند و حس چیزی را که وجود خارجی ندارد احساس می‌کند. نمی‌توان گفت این احساس و این دیدار غلط است یا وجود ندارد، نه! وجود دارد. برای اینکه وجود، آن چیزی است که شخص احساس می‌کند. بنابراین از این حیث بوی خوش همیشه یادگاری است از پیغمبر اسلام که در اخبار هم هست که هر وقت بوی خوش استشمام کردید به پیغمبر صلوات بفرستید، برای اینکه پیغمبر فرمود بوی خوش را من دوست دارم، یا هر وقت منظره‌ی زیبایی دیدید تشکر کنید از کسی که آن منظره را برای شما پدید آورده است. آنچه قابل توجه است این است که برای همه‌ی اشخاص این

مسیر رخ نمی‌دهد که از ادراک به حس بیاید و چیزهایی را ببیند، ولی برای اشخاصی که خداوند به ایشان توجّه دارد یا آنها به خداوند توجّه دارند (که هر دو یکی است) هر دو حالت برای آنها گاهی پیش می‌آید که بسیاری از کرامات و پیشگویی‌ها و دیده‌هایی که برای بزرگان مذهبی آورده‌اند از این قبیل است.

در مورد خواسته‌ی خود که گفتید به حرم مشرف شدم که چیزی ببینم و اعتقاد قوی‌تر شود ولی هیچ ندیدم، چنین توقّعی نداشته باشید که امام رضا یا پیغمبر یا خود خداوند در اختیار شما باشد که هر وقت بخواهید به شما جواب بدهد؛ البته شخص بلاجواب نمی‌ماند ولی توقّع اینکه موظّفاً آنها باید جوابی بدهند، نداشته باشید. از شما خواستن است، هرچه این خواستن قوی‌تر باشد امکان وصول پاسخ برای آن قوی‌تر خواهد بود.

منزلی هم که توجّه می‌کنید تجسّم معنویات خود شماست. مثلاً وقتی می‌بینید پرواز می‌کنید یا امثال اینها، علامت میل و علاقه‌مندی شماست بر عروج و بالا رفتن. این میل و علاقه‌مندی به صورت پرواز دیده می‌شود و امثال اینها. آنچه دیده می‌شود جلوه‌ای است از تجسّم خواسته‌های درونی و تجسّم معنوی که شما طالب آن هستید؛ البته نه هرگونه خواسته‌ای. خود همین نشان‌دهنده‌ی آن است که امکان حصول به آن معنویت برای شما، یعنی برای کسی که اینطور عمل می‌کند وجود دارد. بد نیست کتاب‌های ابتدایی روان‌شناسی را که به زبان ساده است بخوانید؛ مخصوصاً مسأله‌ی تمرکز حواس را. منسوب به علی علیه السلام است که انسان عالم کبیر است. آنچه در عالم خارجی هست در وجود انسان هم هست. منتها دسترسی به آن برای خود شخص، با اراده‌ی شخصی مشکل است و چه بسا امکان نداشته باشد. بنابراین همین که مثلاً در عالم خارج رادیویی وجود دارد، تلویزیونی وجود دارد که از فاصله‌های چندین فرسخ، چندین هزار کیلومتر، تصاویر و صداهایی را به گوش ما می‌رساند، شخصی که به این مسأله برسد و توجّه کند که در خودش این عالم کبیر مندرج است می‌تواند از راه دور بشنود و این همانی است که راجع به ائمه، بزرگان و پیغمبران گفته‌اند. البته از این خصلت و خاصیتی که در انسان است ممکن است استفاده‌های مشروع و نامشروع بشود. به هرجهت اینکه انسان به دنبال آن برود به قصد اینکه از آن استفاده کند و آن قدرت را پیدا کند معلوم نیست چندان مبارک و میمون باشد. ولی آنچه را که در مسیر زندگی و در مسیر ریاضات انسانی و شرعی پیدا کند و در آن مسیر نیروهای جدید معنوی به او برسد آنها مبارک و الهی است. بنابراین به هیچ‌وجه درصدد اینکه با جنّ و ملک در ارتباط باشید، برنمایید. بنابه نوشته‌های همه‌ی بزرگان سابق، در بین اجّته هم جنّ مؤمن و مفسد وجود دارد ولی فرشتگان و ملائکه تمام به امر الهی هستند. بنابراین اگر امر الهی باشد و اجازه باشد لازم نیست شما به دنبال آنها بروید آنها باید به دنبال شما بیایند و خواهند آمد. بنابراین شما توجّه و حواستان را فقط به خالق اینها، خالق ما و آنها، جلب کنید و در تمام ساعات و ایام یاد خدا را فراموش نکنید. در این صورت ان شاء الله

موفق خواهید شد. برای اینکه این نظم در زندگی‌تان به وجود بیاید (کما اینکه از نامه‌ی شما معلوم است که چند بار خواسته‌اید فلان کار را بکنید یا فلان شخص را ببینید و نشده، بنابراین توجّهتان به آن مطلب به اندازه‌ی کافی نبوده است) سعی کنید توجّهتان همیشگی و دائم باشد و برای اینکه این نظم برقرار شود مسلماً به نماز و روزه و عبادات شرعی آنچه واجب است (نه مستحباتی که تمام ایّام را می‌گیرد) منظمّاً رفتار کنید. قرآن هم با ترجمه‌ی آن هر روز اقلّاً یک ورق بخوانید، ولی به شرط آنکه معنای آن را بفهمید. والسّلام.

۱۲ آذر ۱۳۸۳

با عرض سلام، نامه‌ی شما رسید. از اینکه علاقه‌مندید که حقایق را درک کنید خیلی خرسند شدم ولی این هدف چون هدف بسیار عالی‌ای است زحماتی هم که برای آن کشیده می‌شود باید در خور آن باشد و لذا اقتضا دارد که بسیاری از کتاب‌های جدید و قدیم عرفانی و حتی کتاب‌های مخالفین را به دقت بخوانید و بررسی کنید که چه مطلبی صحیح نیست. مطالبی که فرموده‌اید در بسیاری از کتب نوشته شده است، هرگاه مراجعه بفرمایید پیدا خواهد شد. اما اینکه نگران اعتقادات مردم و حتی وسوس خودتان شده‌اید، البته کوشش برای رفع ابهام و شک بسیار خوب است ولی نباید موجب نگرانی بشود. خداوند حتی به پیغمبر فرمود: **إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ**^۱. بدون این نگرانی درصدد تحقیق باشید. اما در مورد سوالاتی که نوشته بودید:

اولاً در مورد آقایان فقها، من رساله‌های بسیاری از ایشان را دارم و غالباً مطالعه می‌کنم و از نظریاتی که داده‌اند در واقع به فکر و روش آنها پی می‌برم. توجه داشته باشید که خود آقایان علما هم در اوایل همه‌ی رساله‌ها نوشته‌اند که مسائل اعتقادی در رساله نمی‌گنجد و تقلیدی نیست و این رساله‌ها در واقع برای کسانی است که مسلمان و علاقه‌مند هستند که حتی در این صورت باید جستجو کنند و مرجع با صلاحیت را پیدا کنند. زیرا هرکسی که رساله‌ای نوشت صلاحیت مرجعیت ندارد بلکه طبق حدیث منقول از معصوم علیه السلام: **فَمَا مَن كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِئاً لِنَفْسِهِ حَافِظاً لِدِينِهِ مُخَالِفاً عَلَى هَوَاهُ مُطِيعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلَّدُوهُ**^۲، چند شرط وجود دارد. اولاً آن شخص باید فقیه باشد، یعنی درس خوانده باشد، به‌علاوه درس خواندن او محرز شده باشد؛ چرا که صرف ادعا کافی نیست. بعد هم واجد و دارای آن چهار شرط باشد که متأسفانه حائزان آن شرایط امروز در دنیا بسیار کم است. ولی اگر چنین کسی پیدا شد، عوام باید از او تقلید کنند. ولی تقلید در چیست؟ تقلید در عمل است؛ نه در اعتقاد. بنابراین، آقایان در رساله‌ها اگر راجع به مسائل اعتقادی نظر دارند، به‌هیچ‌وجه قابل تقلید و پیروی نیست بلکه صرفاً نظر مشورتی خودشان را گفته‌اند. مثل یک نفر که با شما مشورت می‌کند یا به شما مشورت می‌دهد ولی این بر خود شماست که به آنها رسیدگی کنید. اخیراً دیدم آیت‌الله جناتی صریحاً این مطلب را در مقدمات رساله‌ی خود نوشته‌اند. بنابراین، اینکه نوشته‌اید: «عرفای فقیه معاصر که فقراً ملزم به اطاعت ایشان هستند» به‌هیچ‌وجه به این صورت نیست. بلکه هر فقیری باید این تحقیق را تا حدی که امکان دارد بنماید و فقیه‌ی را که دارای آن شرایط باشد پیدا کند و از او تقلید کند، ولی هرگاه او در مسائل غیرتقلیدی، در مسائل اعتقادی، اظهار نظر کرد مقلد می‌تواند آن را ندیده بگیرد یا اینکه صرفاً به‌منزله‌ی

۱. سوره قصص، آیه ۵۶؛ (ای رسول) چنین نیست که هر کس را تو بخواهی هدایت توانی کرد ولیکن خدا هر که را خواهد هدایت می‌کند.
۲. بحار/الانوار، ج ۲، ص ۸۸.

یک نظر مشورتی بگیرد. ولی در هر حال خود باید تصمیم بگیرد و اگر خدای نکرده تشخیص داد آن دخالت در مسائل اعتقادی از روی سوءنیت و از روی حبّ جاه می‌باشد، در این صورت آن فقیه از صلاحیت مرجعیت افتاده است و باید به مرجع دیگری رجوع کرد. بنابراین کسانی را که اسم برده‌اید از جمله نوشته‌اید گفتار آیت‌الله خمینی (نه پسر ایشان سیّد احمد که به طریقه‌ی تصوّف گنابادی و خاکسار تمایلاتی داشته)، در اینجا عنادی با طریقه‌ی تصوّف گنابادی یا خاکسار دیده می‌شود؛ برای اینکه پسر ایشان که شما ذکر کرده‌اید، بنده ندیده‌ام که دارای رساله باشد و وی را به نام آیت‌الله بخوانند. بنابراین این قول نه به اعتبار فتواست، به این اعتبار هم کسی از ایشان لازم نیست تقلید کند. سایر آقایان را هم که نوشته‌اید، این تشخیص و گمان خود شماست. اگر قرار بود که تشخیص خود اشخاص برای پیدا کردن مرجعی که لازم است همیشه از او اطاعت کرد، مجاز باشد، پیغمبران را هم مردم تعیین می‌کردند. این مسأله فقط موقوف به امر الهی است. بنابراین فقط کسی رهبر شناخته می‌شود که از طرف پیشوای قبلی به این سِمَت منصوب شده باشد و سلف وی تشخیص داده باشد که صلاحیت این کار را دارد. البته مرجعیت در مسائل شرعی و تقلید به همان نحوی است که خود آقایان در رساله‌ها نوشته‌اند و با همان شرایط مذکور. یا عارفان دیگری که ذکر کرده‌اید، شما بر چه اساس و صلاحیتی می‌توانید تشخیص بدهید که این چند نفر عارف هستند یا نیستند. اگر به تاریخ اسلام نگاه کنید می‌بینید بسیاری از کسانی که سایر مسلمین خیلی از آنان تعریف می‌کنند مثل: شریح قاضی، ابوموسی اشعری و امثال اینها، ما آنها را به آن عنوان قبول نداریم. بنابراین تشخیص اشخاص (ولو اکثریت) ملاک صحّت نیست کمالینکه اکثر مسلمین فعلی اهل سنّت هستند. بنابراین هر کسی که ادّعی عرفان کند (چه موافق یا مخالف ما) هر نظری را که خودمان تشخیص می‌دهیم صحیح است و هر نظر مخالفی را هم اگر با استدلال گفته قبول می‌کنیم ولی لازم نیست که همه‌ی اینها را دنبال کنیم. در آیه‌ی **الَّذِينَ يَسْمَعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ**، می‌فرماید نظر هر کسی را بشنوید و قبول یا رد کنید ولی دنبال همه رفتن معنی ندارد.

در مورد مطالبی دیگر که راجع به تصوّف و عرفان گفته‌اید، در رساله‌ی مختصری که من نوشته‌ام تحت عنوان *آشنایی با تصوّف و عرفان*، این مطلب گویاست. تصوّف و عرفان مثل دو روی یک سکه‌اند. هم از هم جدا هستند و هم یکی هستند. منتها در اوضاع سیاسی فعلی مملکت که نمی‌توانند از عرفان بد بگویند، برای اینکه بخواهند حرف خود را بزنند، می‌گویند عرفان خوب است و تصوّف بد. اما اینکه عرفان چیست و عرفا کیستند آن را به میل خود تعریف و تأیید می‌کنند کمالینکه شما عده‌ای را از عرفا شمرده‌اید، عده‌ای از عرفای ظاهری یا امثال اینها را که هیچ معلوم نیست کسانی را که شما عارف می‌دانید عارف باشند. شما کتاب‌هایشان را بخوانید، هر قول صحیحی را که گفته‌اند قبول کنید و هر قول ناصحیحی که گفته‌اند ردّ کنید. در اینکه عارف هستند یا نیستند و روابطشان با خداوند چگونه است با

خودشان است. اگر در روابط با شما خودشان ادعایی یا دستوری داشتند، آنوقت باید توجه کنید که آیا این دستور با قرآن منطبق است یا نه؟

و اما در مورد کسانی که شما آنها را عرفای گمنام می‌خوانید، این گمنامی نه امتیاز مثبتی است و نه منفی. به صرف اینکه یک نفر خود را عارف خواند و بعد به جهاتی نابود شد یا نابودش کردند، این دلیل صحت گفتار او نیست. چه بسا آن نابودی به علت دیگری باشد و اما رفتار بعضی صوفیان هم به قول شما دلیل بر تصوف نیست. تصوف و عرفان آن چیزی است که اصولش گفته و دستور داده می‌شود نه آنچه مدعیان پیروی از آن انجام می‌دهند. تعداد کثیری از مسلمانان بوده و هستند و خواهند بود که ادعای مسلمانی دارند که به اسلام عمل نمی‌کنند ولی هیچکس دیگر شرعاً حق ندارد آنان را از حوزه‌ی اسلام بیرون بیندازد. برای اینکه شهادتین را می‌گویند و چه بسا با اعتقاد هم می‌گویند ولی عمل آنها برخلاف اسلام است. از صدر اسلام تاکنون مثال‌های فراوانی است که من برای اینکه طولانی نشود از ذکر این مثال‌ها خودداری می‌کنم. ولی همیشه اینها هست.

اما مسأله‌ی نام‌گذاری، اگر توجه کنید این مسأله‌ی تبرک و تیمن به نام علی علیه السلام از زمانی بود که تصوف و عرفان بعد از مدت طولانی‌ای که از ایران دور شده بود، از هندوستان دومرتبه به ایران آمد؛ یعنی در حدود تقریباً ۲۰۰ تا ۲۵۰ سال قبل. راجع به این مطلب در کتاب *طرائق الحقائق* در شرح حال حضرت نورعلیشاه اول مطالبی نوشته شده است که بهتر است به آن مراجعه بفرمایید. اما اگر شما روش یک نفر را در جایی قبول دارید دلیل این نیست که سایر روش‌ها را رد کنید. اسم چیزی است که برای شناخته شدن مسمی است و اسمائی که به نحوی مورد تأیید است تا حدی از جانب خداوند مقدر شده و تا حدی هم بر خصوصیات آن شخص دلالت دارد. بنابراین، ایراد بر اینکه این اسم‌ها چیست، ناموجه است. اسم‌گذاری مسأله‌ی بسیار کوچکی است. نقل است که افلاطون در باغ خود که به نام آکادمی بود درس می‌داد. چهارپایه می‌گذاشتند و همه دور او می‌نشستند. افلاطون هم وضع مرفهی داشت. اتاق‌هایش دارای کفپوش‌های خیلی قیمتی بود، حال آنکه خود او هم مرد زاهد و بزرگواری بود. در مقابل، دیوژن یا دیوجانس که از فلاسفه‌ی معاصر او بود در یک خمره زندگی می‌کرد و از همه چیز پرهیز می‌کرد. یک روز وسط درس افلاطون، دیوژن وارد اتاق شد و با پای گل‌آلود و کثیف دورتادور اتاق راه رفت و تمام کفپوش را گل‌آلود کرد. بعد که می‌خواست برود افلاطون از او پرسید: برادر چرا این کار را کردی؟ دیوژن پاسخ داد: برای شکستن کبر و غرور تو. افلاطون در جواب او گفت: بله، ولی با کبر و غروری بیشتر از غرور من! این مسأله را در نظر بگیرید و تشخیص خودتان را در همه جا معتبر ندانید.

و اما اینکه اکثر مراجع عظام تقلید، چنین نظری داده‌اند قبلاً توضیح دادم. اخلاق یا عرفان یا تشیع لغات مختلفی است دال بر یک مطلب. و الاً تمام اینها در روشی که برای حصول عرفان به دست می‌آید (یعنی تصوف) ضبط است.

و اما اینکه نوشته‌اید: دلالت بر تأیید کامل و عقیده‌ی فقها بر آن نبوده و نخواهد بود، تأیید کامل و عقیده‌ی فقها در این مورد لازم نیست. فقها باید نظر خود را منحصر به موارد تقلید کنند. مسائل اعتقادی را باید در ابتدا و اول رساله بنویسند و در پاسخ هرکسی که می‌پرسد، حق آن است که مرقوم بفرمایند که این نظر، نظر مشورتی است، مسائل اعتقادی را خود باید تحقیق کنید. بنابراین، به تأیید آقایان هیچ نیازی نیست.

اما در مورد وجوهات و بدهی‌های شرعی، به همه توصیه شده است که خودشان رساله‌ها را بخوانند و به هر نحوی که خود را مدیون می‌دانند آن دین را یا شخصاً ادا کنند (بنابه دستوراتی که داده شده است) یا در مواردی به بزرگان دینی برسانند و اگر خودشان این کار را نکنند و این زحمت را از گردن پیرشان بردارند نه تنها ضرری ندارد بلکه بسیار فایده هم دارد. این مسأله مفصلاً در کتاب رساله‌ی رفع شبهات تألیف آقای سلطان‌حسین تابنده رحمته‌الله ذکر شده است به آنجا مراجعه کنید.

اما درباره‌ی مسأله‌ی وراثت، هرگز قطبیّت و مقامات عرفانی موروثی نمی‌باشد. حتی امامت هم موروثی نیست. ولی اینکه دوازده امام، در رأس آنها علی علیه‌السلام قرار دارد و سایرین از فرزندان ایشان بوده‌اند، نمی‌توان گفت این امر بر اساس پدری و فرزندی است. جانشینی امامت بر نصّ سابق بر لاحق است. اگر کتاب /ارشاد شیخ مفید رحمته‌الله را ملاحظه بفرمایید می‌بینید در شرح حال هر یک از ائمه نصوصی را که برای امامت او وارد شده ذکر کرده است، ولی چیزی در مورد فرزند امام بودن ذکر نشده است و این ایراد که گرفته‌اند در مورد حضرات امام جواد و امام هادی علیهم‌السلام بسیار شدیدتر است و حال آنکه توجه نکرده‌اند خداوند مقام پیغمبری را در کودکی به عیسی و یحیی علیهم‌السلام اعطا فرمود. بدین قرار به هیچ وجه فرزند بودن و نسل بودن ملاک نیست. با وجود اینکه خداوند در مورد حضرت ابراهیم می‌فرماید: **وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ**^۱، که بنابر این آیه خداوند به ابراهیم وعده می‌دهد که نبوّت در نسل او باشد. ولی به هر جهت مسأله‌ی قطبیّت که گفته‌اید در خاندان تابنده موروثی می‌باشد، به هیچ وجه موروثی نیست. منتها تاکنون در چند نفر از این خانواده چون نزدیک قطب سابق بوده‌اند و امکان تربیتشان بیشتر بوده، آنها را تعیین کرده‌اند و این ایراد بیشتر از ناحیه‌ی کسانی است که دیگران را ترجیح می‌دادند یا خودشان را ترجیح می‌دادند. البتّه نمی‌توان گفت که این خلاف آن دستورالعمل است که: **انظُرْ إِلَىٰ مَا قَالَ وَلَا تَنْظُرْ إِلَىٰ مَنْ قَالَ**، چرا که نظر به مَنْ قَالَ نیست بلکه از این نظر ما فقط تاریخچه‌ی این مسأله را درک می‌کنیم. اگر به *طرائق الحقایق* مراجعه فرمایید در بخش شرح حال حضرت سلطان‌علیشاه شهید، خود مؤلف چند نفر را اعلام می‌کند که اینها از فرزند ایشان لایق‌ترند و تقریباً در همان ایام و بعد از آن حاج شیخ عباسعلی قزوینی بر تعیین جانشین حضرت سلطان‌علیشاه و حضرت نورعلیشاه اعتراض کرد که بعد اعتراض او شدیدتر شد. به هر جهت این بیشتر از آنجا ناشی

می‌شود و الا کسانی که این عقیده را می‌شنوند اگر خودشان فکر کنند که ما شیعه‌ایم و در مقابل چشم ما دوازده امام قرار دارند که امام دوازدهم را منتظر ظهورشان هستیم و ان شاء الله ما را از این مخمصه‌های فعلی خلاص کنند، چنین نمی‌گویند. اما از نامه‌ی شما متوجه شدم که برای تحقیق زحمت بسیاری کشیده‌اید ولی هنوز هم کافی نیست و حتی وارد سلوک هم شده‌اید ولی این امر بدون اعتقاد صحیح نیست؛ برای اینکه اگر نظر داشته باشید هر کسی که وارد عرفان می‌شود بیعتی می‌کند، آیا بیعت با آدم ناصالح صحیح است یا نه؟ و چون صحیح نیست اول باید به صلاحیت آن شخص که از شما بیعت می‌گیرد یقین پیدا کنید و بعد از این یقین اگر مسائل جدیدی پیش آمد و مشکوک شدید بپرسید، نه اینکه فقط برای تجسس بیعت را به گردن بگیرید. ان شاء الله خداوند به من و شما و همه توفیق بدهد که روز به روز بر خلوص نیتمان اضافه شود و همه‌ی اعمالمان، خالصاً و مخلصاً در راه خداوند باشد، از شما التماس دعا دارم. در مواقع زیارت حرم هم لطفاً از طرف من زیارت کنید. والسلام.

با عرض سلام. کاغذ شما رسید. قبل از خواندن متن آن خواستم تاریخش را نگاه کنم ولی خود نامه تاریخ نداشت و ۲۲ بهمن که در روی پاکت نوشته شده بود نمی‌دانم تاریخ بود یا نام خیابان. همچنین صفحه‌شمار نداشت. این نامه‌ای که شما در شش صفحه نوشته‌اید مسلماً نیاز به صفحه‌شمار دارد؛ البته این مسأله‌ی مهمی نیست ولی خود این نشانگر آشفتگی است که در فکر و روح شماست. برای رفع هرگونه آشفتگی، اگر انسان آشفتگی‌های ظاهری را رفع کند و به نظم و ترتیب آورد خودبه‌خود روحیه‌ی او عوض می‌شود. بنابراین در نامه‌ها سعی کنید که تاریخ بگذارید و اگر نامه به این طول و تفصیل است صفحه‌شمار هم داشته باشد و اما راجع به مطالب آن، بطور کلی مطلبی که مستفاد می‌شود این است که بررسی مشکل شما به بررسی احساسات و عواطفی که به برادرتان داشته‌اید برمی‌گردد. این مشکلی است که همه دارند. منتها همانطور که تمام داده‌های خداوند برحسب مصلحت است، فراموش کردن هم که ما غالباً از آن می‌نالیم و نگرانیم که چرا حافظه‌مان کم شده و چرا فراموش می‌کنیم، به موقع خود، نعمتی است. چرا که برای شما فراموشی تبدیل به نعمت شده است و به تدریج باید فراموش کنید چاره‌ای هم جز این ندارید. آن مثل مشهور که می‌گوید: دستی را که نمی‌توان برید باید بوسید، به عکس آنچه که بعضی تفسیر کرده‌اند حاکی از این است که در مقابل مقدراتی که نمی‌توان تغییر داد باید خود را با آن تقدیر آشنا کرد و آن تقدیر را پذیرفت. به قول کلیم کاشانی:

افسانه‌ی حیات دو روزی نبود بیش آن هم کلیم با تو بگویم چسان گذشت

یک روز صرف بستن دل شد به آن و این روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت

به هر جهت، شما از این جهت به روز دوم رسیده‌اید و سعی کنید خاطرات روز اول را فقط به‌عنوان تجربه‌ی زندگی و خاطرات حفظ کنید. شما وضعیت خود را نوشته بودید. به هر جهت اگر در سن و وضعیتی هستید که امکان ازدواج هست، ازدواج را رد نکنید و اگر ازدواج خوبی پیش آمد قبول کنید. چون ازدواج منطبق با فطرت است و در واقع در مسیر حیات راه رفتن است؛ یعنی در مسیر آب شنا کردن است. اما اگر فرزند و شوهر دارید سعی کنید علاقه و انس خود را به آنها منتقل کنید و به هر جهت بدانید که به قول شعر مشهور: «اندرین ملک چو طاووس به کار است مگس» وجود هر یک از انسان‌ها به‌منزله‌ی مهره‌ای است در این جهان؛ ولو مهره‌ی بسیار کوچکی که برداشتن آن تغییری اگر چه مختصر در زندگی می‌دهد. بنابراین توجه کنید که شما در دنیا زندگی می‌کنید و خداوند شما را آفریده و در این سازمان وجود، بدون اینکه خودتان بخواهید کاری کنید، نقش و اثری دارید. چه بسا اگر از خود مواظبت نکنید و روحیه‌ی خودتان را از دست بدهید برای بسیاری از اطرافیان همان حالت ناراحتی و اندوهی که

الان در شماست برای آنها نیز به وجود بیاورید. بنابراین فکر کنید که از نظر طبیعت و از نظر جامعه‌ی انسانی موظف هستید به زندگی کردن در وضع حاضر که ان‌شاءالله موفق بشوید.

و اما در مورد خداوند که گفته‌اید، شمس تبریزی در گفته‌های خود مندرج در کتاب مقالات شمس می‌گوید: آن شخص به من گفت که دیشب فکر کرده‌ام و هزار دلیل برای وجود خدا پیدا کرده‌ام، من به او گفتم از اینکه خدا را ثابت کرده‌ای از طرف او از تو تشکر می‌کنم ولی بدبخت یا بیچاره برو خودت را ثابت کن. وجود خدا محتاج به اثبات تو نیست. آنچه احساس می‌کنید که بر جهان حاکم است آن حکومت مال خداوند است. این حکومت را شما می‌بینید، در قوانین و گردش زمین و آسمان و سیارات و امثال اینها، همه‌ی اینها در تحت اراده‌ای است که آن اراده را خدا نام می‌نهیم. شما هر نامی می‌خواهید به آن بدهید ولی تجلی و جلوه‌ی آن در وجود خود شما هم است. به این معنی که تمام اجزا و جوارح شما در اختیار جان است و این جان از کوچک‌ترین سلولی که در بدن شما هست خبر دارد. اگر سوزنی در خواب به پای شما بزنند متوجه می‌شوید. این تسلط جان بر تمام بدن شما مانند جلوه‌ای از تسلطی است که خداوند بر تمام کره‌ی زمین و اعماق کره‌ی زمین و تمام کُرّات آسمانی و خلاصه کلّ عالم دارد. ولی جلوه‌ی خداوند را در وجود خود بجویید. به قول مولانا:

آنان که طلبکار خدایید، خود آید بیرون ز شما نیست، شما بید، شما بید

بنابراین شما اگر نگرانی‌هایی را که دارید رفع کنید و وضع فعلی را بپذیرید، خودتان خودبه‌خود و بطور طبیعی به این نیروی واحدی که همه‌ی جهان را اداره می‌کند پی خواهید برد.

و اما آنچه در مورد عدل خداوند گفته‌اید، انسان‌ها همه به درجات کم و زیاد خود را محور جهان می‌دانند و همانطور که قدما کره‌ی زمین را مرکز تمام جهان قرار می‌دادند ما هم عملاً تمام جهان و تمام تصمیمات خود را بر اساس محور خودمان قرار می‌دهیم. آنچه را ما عدل می‌نامیم، به خدا نسبت می‌دهیم و آنچه را ظلم می‌دانیم از خدا دور می‌کنیم و حال آنکه عدل آن چیزی است که خداوند می‌کند و خداوند مقرر می‌دارد نه اینکه خداوند عدل می‌کند. ولی معمولاً چنین است که قبلاً تصوّر و ایده‌ای از وجود خداوند مطابق میل خودتان در ذهن شما ایجاد می‌شود، بعد سعی می‌کنید این تصوّر را بر خداوند منطبق کنید و وقتی دیدید منطبق نمی‌شود فریادتان بلند می‌شود که چرا خداوند عادل نیست. «خداوند عادل است» به این معناست که آنچه می‌کند عدل است. ولی توجه کنید که خداوند فقط خدای شما و خدای من و حتی فقط خدای انسان‌ها نیست، تمام کُرّات آسمان تحت لوای قانون او هستند، تمام موجودات جاندار تحت امر او هستند. خداوند نمی‌تواند برای خاطر شما و من، برادران را نگه‌دارد ولی هزار برادر دیگر از بین برود. او نظم خاصی را برقرار کرده است و بعضی از این گوشه‌های نظم را به ما خبر داده و ما می‌توانیم خودمان را با آن منطبق کنیم. مثلاً دستور داده است که آب آلوده یا غذای آلوده نخورید؛ برای اینکه اگر چنین کنید میکروب در بدن شما ازدیاد پیدا می‌کند و شما را از بین می‌برد. این قانون را

ما می‌دانیم و خود را با آن منطبق می‌کنیم. ولی بسیاری گردش‌ها هست که ما خودمان آن را نمی‌دانیم. یقین بدانید که خداوند در این کار مصلحتی آفریده و اینکه شما می‌گویید اگر برادرم زنده بود مردی چنین و چنان می‌شد معلوم نیست. من بسیاری از جوان‌هایی را دیده‌ام که تا بعضی سنین دارای هوش فراوان و در واقع نبوغی بودند ولی بعد معلوم نیست چه حادثه‌ای، چه واقعه‌ای موجب شد که برگشتند؛ به نحوی که به سطح حیوان نزول کردند و هیچیک از آن آثار تفکر و تعقل در ایشان نبود چه رسد به نبوغ. بنابراین شما نمی‌دانید اگر بود چه می‌شد. شما در صورتی می‌توانید به ضرس قاطع بگویید اگر بود اینطور می‌شد که بتوانید او را نگه‌دارید. شما که این قدرت را ندارید. آن پیش‌بینی شما هم معلوم نیست صحیح باشد. و اما مسأله‌ی خداوند، همه‌ی انسان‌ها که به خداوند معتقدند او را عادل می‌دانند ولی همانطور که قبلاً گفتیم نباید گفت خداوند عادل است، باید گفت آنچه خداوند می‌کند عدل است. حتی در جنگ‌هایی که یک‌مرتبه در آن عده‌ی زیادی از بین می‌روند شاید خود ازدیاد جمعیت موجب می‌شود که افکار خاصی در جمع پیدا شده و بالنتیجه ممکن است جماعت بشر را به سوی نابودی بکشاند. به این جهت این نوع گرفتاری‌ها یا جنگ‌ها را به وجود می‌آورد و این گرفتاری‌ها موجب می‌شود تا محققین یا کسانی که قدرت فکری دارند به دنبال راه حل آن بروند و به تدریج می‌بینید که جامعه‌ی بشری تفاوت و تکامل پیدا کرده است. گرچه گاهی اوقات این تفاوت‌ها در مسیر تنزل به نظر می‌رسد، ولی مجموعاً جامعه‌ی بشری رو به تکامل است و همین گرفتاری‌ها موجب رفع مشکلات می‌شود.

و اما اینکه نوشته‌اید خداوند دیگر ما را دوست ندارد، نفهمید منظور از «ما» چیست؟ اگر منظور از ما همه‌ی مردم است، اینطور نیست. برای اینکه خود من و خیلی‌ها یقین داریم خداوند همه را دوست دارد و اگر منظور شما خودتان است، چه خاصیتی در شما هست که موجب می‌شود خدا شما را دوست نداشته باشد؟ خود این یک نحوه زبانه‌های آتش خودخواهی است که هر لحظه به شکلی در می‌آید، گاهی به شکل اینکه خود را از همه برتر ببینید و گاهی به شکل اینکه خود را از همه پایین‌تر ببینید. هر دو ریشه‌ی اصلی آن از خودخواهی است. تصور کنید که شما انسانی هستید به اندازه و همانند همه‌ی انسان‌ها و نه کمتر و نه بیشتر مورد توجه و علاقه‌مندی خداوند هستید. مجسمه‌سازی که از گل مجسمه می‌سازد ولو بعضی از مجسمه‌هایش را شما نپسندید و زیبا نباشد ولی خودش همه‌ی آن مجسمه‌ها را دوست دارد. خداوندی که ما را آفریده مسلماً ما را دوست دارد و اینکه راه‌هایی به ما ارائه داده، همین علامت دوست داشتن است. منتها اجازه نداده است که در تمام زمینه‌ها بتوانیم از قوانین او سرپیچی کنیم. لذا تا حدی به ما اختیار داده است ولی در مواردی ما را ملزم کرده و راهنمایی کرده که خود را مطابق قوانین او درآوریم. خداوند گفته است آتش می‌سوزاند بنابراین بر شماست که دست در آتش فرو نبرید و اگر استثنائاً یک‌بار در مورد حضرت ابراهیم، خودش این قاعده را بر هم زد برای خاطر سایر بندگان بود که به آنان قدرت خود را نشان دهد. خداوند چنین مقرر کرده که هر کسی که شنا بلد نیست

در آب خفه شود. پس بر شماس است که اگر شنا بلد نیستید به شنا نپردازید تا اینکه یاد بگیرید. خداوند راه یاد گرفتن این قوانین را در دسترس بشر گذاشته است. ببینید در دنیای امروزی چقدر چیزها کشف شده است. بنابراین بر شماس است که خود را خلاف قوانین خداوند قرار ندهید. در این قسمت و در این حدود ما مجبوریم، ولی این جبر خدا نیست. خداوند در ضمن اینکه قوانین را مقرر کرده که آن قوانین ما را مجبور می‌کند، راه کشف این قوانین را هم کم‌کم به ما می‌آموزد. بسیاری بیماری‌ها که امروز علاج می‌شوند روزگاری لاعلاج بود و خداوند راه کشف درمان را در اختیار ما گذاشت. بنابراین در این زمینه دیگر شما مجبور نیستید. او قوانین را آفریده است که باید این قوانین را رعایت کنید. خداوند بین خود و بندگانش سدهایی از خود قرار می‌دهد چنانکه در قرآن می‌فرماید: خداوند بین انسان و قلب او حائل می‌گذارد^۱، نه اینکه خود او حائل می‌گذارد. ما ممکن است آن حائل را نصب کنیم و ممکن است آن را برداریم. اگر شما از یاد خدا غافل باشید خدا این را به‌عنوان حائل تلقی می‌کند و خدا هم از شما دور می‌شود و اگر همیشه به یاد خدا باشید دیگر حائلی وجود ندارد. یاد خدا هم فقط این نیست که در منزل بنشینید و نماز و روزه و دعا و قرآن بخوانید. یاد خدا آن است که به قوانین او احترام بگذارید و تسلیمش باشید؛ مثلاً در مرگ انسان، مرگ خواهر یا برادر انسان تمام اینها که قوانین طبیعی است، به این قوانین احترام بگذارید. در خیلی اشخاص دیده شده (و در کتب هم نوشته شده) که به این طریق آرامش پیدا کرده و به زندگی ادامه داده‌اند. اگر شما بین خود و خدا حائل نگذارید خداوند از رگ گردن به شما نزدیک‌تر است. اما اینکه دو تعبیر ظاهراً متضاد از مرگ زودرس یا از بلایایی که می‌رسد می‌کنند، اینها تعبیر است. هر تعبیری که برای آرامش روحی شما باشد درست است. بنابه مکتب به اصطلاح پراگماتیسم آنچه که ادامه‌ی صحیح حیات را تضمین می‌کند صحیح است. بنابراین اینها هیچ دلیلی نه بر تأیید و نه بر خلاف آن نیست. اینها تعبیرات مختلف از اراده‌ی خداوند است؛ از مجموعه‌ی قوانینی که بر کل جهان حاکم است، بر همه‌ی آن قوانین هم ما تسلط و احاطه نداریم. بنابراین هر تعبیری که بکنیم ناقص است، از جهتی هم ممکن است صحیح باشد.

اما اینکه نوشته‌اید همه‌ی دستورات که آمده است برای این است که در این دنیا مردم مثل حیوان با هم رفتار نکنند، این نظر شما جزئی از حقیقت است. بله خداوند که این قوانین را مقرر کرده برای این است که کار بشود ولی این یکی از نتایج آن قوانین است، نه اینکه همه‌ی نتیجه‌ی آن فقط این باشد. شما همین نتیجه را هم که در نظر بگیرید باید خودتان را با آن منطبق کنید. یکی از این دستورات هم عبارت است از ازدواج برای مرد و زن و تسلیم خدا بودن و فراموش کردن واقعه‌ی مرگ دوستان. بنابراین در این قسمت لازم نیست که بگردید و دلایل دیگری پیدا کنید. به همین یک دلیل و هدف که مسلمانی است، اکتفا کنید و هرگونه شک را در خودتان زائل کنید.

و اما اینکه نوشته‌اید نمی‌دانم چرا خداوند عده‌ای که حق است حیات داشته باشند و بمانند ادامه‌ی زندگی نمی‌دهد و به کسانی که حتی خودشان مایلند بروند آنها را نگه‌می‌دارد؟ باید بدانید در روزی که حیات و مرگ را تقسیم می‌کردند شما وجود خارجی نداشته‌اید که تشخیص بدهید چه کسانی مستحق هستند باشند و چه کسانی نیستند. بنابراین بدانید هرکسی که زنده است مستحق این است که زنده باشد و هرکسی که رفته است خوش به حالش؛ برای اینکه بالاخره به نحوی می‌رود. همین برادر شما بالاخره بعد از صد سال عمر کردن روزی باید می‌رفت. خداوند فعلاً او را خواست ببرد. این قوانینی که در طبیعت انسان و در طبیعت وجود دارد اقتضا کرد او را ببرد و او را برد. بنابراین اصولاً از لحاظ کلّ جهان فرقی نمی‌کند. مجموعه‌ی آنچه گفته‌اید و نوشته‌اید حاکی از روحیه‌ای است که در بسیاری مردم و حتماً در من و شما و دیگران وجود دارد، منتها در بعضی قوی‌تر و در بعضی ضعیف‌تر و آن روحیه این است که خدا را مخلوق و خادم خودمان می‌دانیم. حال آنکه ما مخلوقیم و خادم و خداوند مخدوم است. شما آنچه میل و هدف خودتان است، آن را صحیح می‌دانید و اگر خدا آنطور رفتار کند او را قبول دارید، اگر خدا آنطور رفتار نکند فریادتان بلند می‌شود. باید بتوانید بر خود مسلط شوید و افکار ناراحت‌کننده و مایوس‌کننده را از خود دور کنید و به زندگی ساده و عادی خود بازگردید. والسلام.

۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۴

با عرض سلام، نامه‌ی جنابعالی وقتی رسید که عازم مسافرت بودم و اول به زیارت بارگاه حضرت رضا علیه السلام و سپس مرقد اجداد خودم موقتاً شدم. بدین جهت نامه‌ی فعلی نیز مثل نامه‌ی قبلی با مدتی تأخیر فرستاده می‌شود. ولی همانطور که مرقوم فرمودید این مدت تأخیر قاعدتاً در اصل مسأله خللی وارد نمی‌کند چون اینها مطالبی نیست که به زمان بسته باشد.

در مورد بعضی مسائل که متذکر شده بودید، جنابعالی اگر به‌عنوان محقق تحقیق کردید به‌هیچ‌وجه نباید فقط کتاب‌ها و نوشته‌های یک گروه را علیه گروه دیگری در نظر بگیرید. در مقام تحقیق باید مطالب هر دو طرف را دیده باشید. اگر عده‌ی زیادی از آقایان که به‌قول شما به‌عنوان آیت‌الله از آنها اسم برده‌اید مطالبی می‌گویند، گروه دیگری هم مطالب دیگری می‌گویند که در میان آنها نیز کسانی هستند که خود نیز آیت‌الله و در ردیف گروه اول می‌باشند. از این قبیل افراد جزء قدما فراوان بودند.

مطلب دیگر اینکه من از مخالفت با نظریه‌ی خودم، هیچ نگران نیستم. الحمدلله از اول زندگی، روحیه‌ام تا حدی اینطور بوده که ناراحت نشوم. بعداً شغل قضایی هم بیشتر این روحیه را تقویت کرده است؛ زیرا در دادگاه‌های چند نفری، بسیاری اوقات با نزدیک‌ترین دوست خود اختلاف عقیده‌ی قضایی پیدا می‌کردیم و این اختلاف عقیده هیچ منافاتی با دوستی ما نداشت. به نحوی که هرکدام نظر خودمان را اعلام می‌کردیم و دوستی‌مان هم کماکان بر جا بود. ولی من از عناد با یک عقیده و یا تعصب بدون استدلال ناراحت می‌شوم، اگر تذکری داده‌ام که نپسندیده‌اید معذرت می‌خواهم. سوالاتی که کرده بودید در نامه‌ی قبلی بعضاً به نحوی جواب داده بودم و لذا شاید در پاسخ‌های فعلی برخی مطالب تکراری دیده شود. ولی به هر تقدیر چاره‌ای از آن نیست.

اما در مورد اینکه عرفان چیست؟ تصوف چیست؟ من یک جزوه‌ی کوچکی به‌نام *آشنایی با تصوف و عرفان* نوشته‌ام که اگر آن را مطالعه کنید مفید خواهد بود. بطور خلاصه، عرفان یعنی شناخت. هرکس از خداوند شناختی داشته باشد به همان درجه عارف است. ولی به‌قول حکما شناخت مراتب تشکیکی دارد. ممکن است یک نفر در درجه‌ی پایین عرفان باشد و نفر دیگر در درجه‌ی بالای عرفان. اما عارفی که مصطلح شده است کسی است که درجه‌ی شناسایی‌اش از مبدأ وحی یا معاد یک درجه بالاتر از حد معمول است. رسم است که به او عارف می‌گویند و الاً همه به درجات مختلف، عرفان دارند. اما تصوف راهی است برای تکامل این عرفان. بنابراین این دو جدا از هم نیست و به‌منزله‌ی دو روی یک سکه است. بنابراین اگر کسی به تصوف گرایش یافت و وارد طریقه‌ی تصوف شد، هدف او این است که به عرفان الهی برسد. حالا اگر در این مسیر بعضی از این اشخاص خدای نکرده برخلاف

دستورات اسلامی و عرفانی عمل کردند، گناه آن به گردن خودشان است و نمی‌توان این خطا را به اصل مکتب تسری داد. مثلاً اگر از هر کس از شیعیان بپرسید که مذهب تو چیست؟ می‌گوید: مذهب جعفری. اگر بپرسید مذهب جعفری یعنی چه؟ می‌گوید: مذهب منسوب به حضرت جعفر صادق علیه السلام. از او بپرسید آیا تو به تمام دستورات حضرت جعفر صادق رفتار می‌کنی؟ اگر آدم منصفی باشد یا حداقل آدم معمولی باشد، می‌گوید نخیر. حال آیا این خطای او به حضرت جعفر صادق (العیاذ بالله) برمی‌گردد یا به خود او؟ بنابراین اینکه در فلان جا متصوفه چه کردند، اینها ربطی به اصل مکتب ندارد.

مطلب دیگر اینکه شما در نامه‌ی خود از بسیاری آقایان آیت‌الله تعریف و تمجید کرده‌اید. مگر من خلاف آن را به شما نوشته بودم؟ من اطلاع دقیقی درباره‌ی همه‌ی آن آقایانی که نوشته‌اید ندارم ولی به همه‌ی آنها احترام می‌گذارم و از خداوند مسألت می‌کنم که کماکان توفیق خدمت به آنان عنایت فرماید. حتی در دستورات عرفانی و تصوف سلسله‌ی گنابادی اول شرطی که با سالک می‌کنند (این شروط را حاج شیخ عباسعلی قزوینی در کتاب خود آورده و نوشته است که این اسراری است که من می‌گویم) تعظیم امرالله یعنی اهمّیت دادن به امر خدایی است که رعایت شریعت است. در رعایت شریعت هم مقلد باید مرجع تقلید را انتخاب کند. انتخاب مرجع تقلید هم با خود اوست نه با طریقت و نه با افرادی مثل پدر و مادرش. انتخاب مرجع باید از میان کسانی باشد که مشمول این خبر باشند که: *مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَاتِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَىٰ هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلَّدُوهُ*^۱. دقت کنید که از میان کسانی که این خصوصیات را داشته باشند باید مرجع تقلید را انتخاب کرد، نه هرکسی که درس خواند مرجع است. کمااینکه در پاریس در ایام تحصیل، در کلاس حقوق اسلام، استاد کلمه‌ای گفت. من گفتم نخیر اینطور نیست، در قرآن اینطور آمده است. استاد جواب داد که من خودم در اسلام مجتهدم. استاد مسیحی بود ولی می‌گفت من خودم در اسلام مجتهدم و خیلی هم درس خوانده‌ام. به او گفتم شما هر چقدر تعلیم دیده باشید، چون مسلمان نیستید با آن نظری که من به قرآن می‌نگرم شما نمی‌نگرید و بعد به او مطلب خویش را ثابت کردم. منظور اینکه اگر فقط دانستن فقه باشد که او هم فقیه است ولی عمده، آن شرایط است؛ همان شرایط: *مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَاتِنًا لِنَفْسِهِ إِلَىٰ آخِرِ*. خود آقایان مراجع هم در رساله‌ها می‌نویسند که این رساله‌ها عملی است و مسأله‌ی اعتقادات مجزا است. در مسأله‌ی مثل توحید و نبوت، خود شخص باید تحقیق کند و نظر آقایان به‌عنوان مشاور عالی تلقی می‌شود، مشاوره‌ی که مسلماً اطلاعاتشان زیادتر از ماست. ولی نه آنکه آن نظر قاطع باشد و به‌عنوان حکم و فتوا نوشته شود. بنابراین اگر یکی از آقایان از این قاعده‌ای که خود هم تأیید کرده‌اند خارج شوند صلاحیت ایشان برحسب آن خبری که گفته شد مورد تردید قرار می‌گیرد. لذا باید از بین اشخاصی که حائز شرایط مذکور هستند و فقیه هستند، کسی را به‌عنوان مرجع انتخاب کنیم و از بین آنها طبق قواعدی که آقایان در رساله مرقوم

فرموده‌اند باید یک نفر را ترجیح بدهیم و او را به‌عنوان مرجع تقلید در نظر بگیریم، ولی به‌هرجهت سایر آقایان هم باید مورد کمال احترام باشند چون وابسته به‌نام اسلام و تشیع می‌باشند. این نظر درستی است که در تصوّف و عرفان گنابادی مورد اعتقاد است، حال اگر بعضی اشخاص یا بعضی پیروان سلاسل دیگر خلاف این را می‌گویند مورد انتقاد ما نیز خواهد بود. به‌هرجهت همانطور که عرض کردم اگر فقها خودشان به این دستوری که فرموده‌اند در مسائل اعتقادی دخالت نکنند (نمونه‌های فراوانی را در این مورد اگر حضوراً شما را ببینم ذکر خواهم کرد) مورد احترام همه هستند و الان هم در بین دراویش هریک از آقایان دراویش از یک نفری احیاناً تقلید می‌کنند و به‌هیچ‌وجه در تقلید و انتخاب مرجع تقلیدشان، من اظهار نظر نمی‌کنم، اما مجبورم در مقام دفاع برآیم. در تواریخ خوانده‌ایم بعد از آنکه عمر ترور شد و عثمان خلیفه شد مردم شورش کردند و خواستند عثمان را بکشند، علی علیه السلام با کشتن عثمان مخالف بود و حتی حسین علیه السلام را مأمور حفاظت وی فرمود؛ با وجود اینکه عثمان خیلی خطاها داشت. حضرت در توضیح خدمت خود فرمود که خلیفه‌گشی باب می‌شود، یعنی عمر را کشتند، عثمان را هم می‌کشند که چنین شد و دیدیم که خود علی علیه السلام هم شهید شد. بنابراین فرضاً اگر فقهایی هم باشند که ما به‌عنوان مرجع تقلید قبول نداشته باشیم ولی کمال احترام به آنها را داریم. اما این توجّه را هم باید داشته باشند که دفاع واجب است، دفاع هم فقط در جنگ نیست. اگر کسی به هر عنوان حمله کرد ما آن حمله را جواب می‌دهیم؛ البته به نحوی که خلاف شرع نباشد.

و اما در مورد صفویّه که مرقوم فرموده‌اید، صفویّه اولاً به اسم تصوّف کار کردند و ثانیاً در اواخر حکومتشان بالاترین دشمن تصوّف بودند که در کتب هم نوشته شده است. شاه اسماعیل اصلاً از جنبه‌ی عرفانی، در عرفان، سیمتی نداشت و شخصیتی نبود ولی او مردی شجاع و به تشیع و تصوّف علاقه‌مند بود که سیمتی را بر خود بست. به‌هرجهت ما این خدمت او را که تشیع را علنی و ایران را یک‌دست کرد قابل تقدیر می‌دانیم.

و اما ایراداتی که بر بعضی حوزه‌های شرعی فعلی و امثال اینها گرفته‌اید، من هم از این حیث مثل یک فرد عادی هستم. اگر بخواهم نظر بدهم باید مبتنی بر تحقیقی باشد که به عمل بیاورم.

مطلب دیگر اینکه ما می‌گوییم بعد از پیغمبر، جانشین ایشان در کلیه‌ی امور (به غیر از امر نبوت) علی علیه السلام است. ولی علی خود را خلیفه‌الله می‌فرمود. با وجود اینکه پیغمبر او را تعیین کرده بود، ولی ما معتقدیم که این انتخاب از جانب خدا بود. همین مسأله‌ی تعیین جانشین و داشتن نص در مورد همه‌ی ائمه علیهم السلام صادق بود و همه‌ی اینها مستند به قاعده‌ی لطف الهی است. لطف الهی هم امری نیست که گاهی باشد و گاهی نباشد و قطع شود. لطف الهی همیشه است. حال امام زمان، امام دوازدهم هم دو وظیفه داشتند: یکی تدریس و وظیفه‌ی پاسخ به امور شرعی ارادتمندان، از قبیل: تفسیر قرآن، تفسیر احکام، تفسیر اخبار و یکی هم تربیت ارادتمندان. تربیت غیر از تدریس است. آیا در زمان پیغمبر ابوذر

اصلاً درس خواند؟ او فقط به فرمایش ایشان گوش می‌داد. چه بسا بی‌سوادانی در آن موقع بودند که اگر الان باشند تاج سر ما هستند. این وظیفه‌ی حضرت، طبق قاعده‌ی شیعه محتاج به نصّ است. امام فرمودند که فلان کس به وکالت از من در زمان غیبت کار کند. این شخص وکیل است نه جانشین. او به‌عنوان وکالت از من، یعنی به‌عنوان نوکری من کار می‌کند و می‌تواند برای بعد از خود هم جانشین تعیین کند. امام وظیفه‌ی دیگری را که وظیفه‌ی تبیین مسائل شرعی بود بطور مجمل به اختیار مردم گذاشتند؛ یعنی مردم را مختار کردند که خودشان تشخیص بدهند که کدام فقیه اعلم است تا از او تقلید کنند. البته در اینجا هم گرچه به‌صورت ظاهر به اختیار مقلّد و مکلف گذاشتند ولی در معنی گفتند که باید تشخیص بدهید که چه کسی اعلم است؛ یعنی باز هم نصّ حضرت بر اعلم بود که از اعلم باید پرسید، منتها تشخیص اعلم را به وکالت به همه‌ی مکلف‌ها دادند و به این طریق ایشان خواست قوه‌ی تشخیص و قوه‌ی عاقله و تفکر ارادتمندان و شیعیان را هم مورد توجه و پرورش قرار دهد.

و اما اینکه نوشته‌اید بسیاری از آقایان داخل سلسله‌ی عرفان نیستند؛ باشند یا نباشند فرقی نمی‌کند. به این معنی که اگر نبودشان از روی عناد نباشد مانعی ندارد. چون آنها که نباید جامع تمام علوم باشند. در این قسمت ممکن است متوجه واقعیت نباشند. اما اگر این نظر خود را به‌عنوان قاطعیت بیان و تحمیل کنند به نحوی که مکلف مجبور به اطاعت از آن باشد، اینجا خلاف است. و الا غیر از آن خلاف نیست و هرکسی که صلاحیت داشت مورد احترام ما قرار دارد.

منظور از منصب ولایت که نوشته بودید، نفهمیدم چیست. مسلماً معصوم به امام دوازدهم ختم شد و دیگر هیچکس معصوم نیست. آن اختیاری که امام برای تربیت مردم داشت اگر نامش را ولایت بگذاریم، آن ولایت باید همیشگی باشد؛ چون لطف خداوند است بر مردم و همانطور که عرض کردم وظیفه‌ی امام به دو قسمت بود: قسمت تربیت به‌عهده‌ی عرفا شد و قسمت تعلیم به‌عهده‌ی فقها.

و اما در مورد نامگذاری، در مورد اسم‌های عرفانی، در مورد کلمه‌ی شاه که نوشته‌اید، به کتاب *طرائق الحقائق* بخش شرح حال نورعلیشاه اول و ملاقات وی با مرحوم سیدبهرالعلوم مراجعه فرمایید. اصولاً بهتر است برای پاسخ بیشتر این سؤالات شما و درک جواب آن به همان کتاب *طرائق الحقائق* تألیف نایب‌الصدر شیرازی مراجعه فرمایید. در مسأله‌ی نام خود من، کلمه‌ی دکتر، نامی نیست که به من داده باشند. من دارای درجه‌ی دکترای حقوق از دانشگاه پاریس هستم و چون نام فامیل تابنده زیاد است برای اینکه از دیگران مشخص بشوم به من دکتر تابنده می‌گفتند و به همان نام هم چون شناخته شدم کلمه‌ی دکتر را می‌نویسم. در مورد نام علی، توسل به نام علی علیه السلام است و مابقی چون به‌منزله‌ی یک وظیفه‌ی جدید و مولود جدیدی است که در قلب پیدا می‌شود، کسی که جانشین تعیین می‌کند یا به کسی مأموریتی می‌دهد نام جدیدی برای او معین می‌کند که متناسب با حالات و وظایف اوست. البته ممکن است هرکسی به خود چنین القابی بدهد. اخیراً کتابی دیدم تألیف شخصی ناشناس که خود را

صالح‌علی‌شاه نامیده است و کتابش سراسر انتقاد از عرفان و از جمله سلسله‌ی گنابادی است. اما اینکه نوشته‌اید «اینگونه القاب» اینها القاب تشریفاتی نیست بلکه اسامی عرفانی است و صاحبان آن در عالم عرفان به این نام شناخته شده‌اند. بنابراین مثلاً من در طریقت به نام مجذوب‌علیشاه ثانی شناخته شده‌ام، نه دکتر نورعلی تابنده، ولی من وقتی مطلبی را می‌نویسم هر دو را می‌نویسم که دیگران توجّه کنند آن مطلب از کیست و این کار نه به‌عنوان خودخواهی بلکه به‌عنوان قبول مسئولیت آن مطالب است. و اما اینکه از چند نفر تعریف کرده‌اید که مخالف نوشتن این القاب برای خودشان هستند، آنان کار بسیار خوبی می‌کنند. ممکن است شخصی هزار خطا هم داشته باشد ولی این کارش، کار خوبی است. من هم به‌هیچ‌وجه برای اینگونه القاب به اصطلاح گریبان چاک نمی‌کنم که بنویسم یا ننویسم. اینها مسائل شخصی است و ربطی به عرفان ندارد. یک نفر ممکن است به آن علاقه‌مند باشد و یک نفر دیگر علاقه‌مند نباشد که بنویسد. من خودم علاقه‌مند نیستم. اصولاً این مسأله، مسأله‌ی مهمی نیست ولی کلاً چنین فهمیده می‌شود که شما عده‌ای را برای خود اگر نگوییم بُت ولی مدل قرار داده‌اید و می‌گویید فلان کس اینطور و فلان کس آنطور است. کار خوبی را هر کس انجام می‌دهد باید مورد تأیید باشد ولی نه اینکه چون فلان کس این کار را می‌کند همه باید همانطور باشند.

در مورد فاتحة‌الاولیاء، به‌هیچ‌وجه نمی‌توان امری را که خداوند واجب نکرده است، واجب دانست؛ مگر اینکه کسی به‌صورت نذر آن را خودش بر خودش واجب کند. بنابراین، نه من و نه هیچ‌یک از غیرمعصومین نمی‌تواند الزام کند که دیگری چه کاری بکند؛ مگر اینکه خواهش کند تو این کار را نذر کن که انجام بدهی. در متن فاتحة‌الاولیاء هم شما ایرادی ندارید جز اینکه یکی دوبار در روز مرا دعا کنند. آن کسی که درویش می‌شود (صحیح یا سقیم) به‌هرجهت به این اعتقاد است که دست به دامن ولایت زده است و این کسی که با او بیعت کرده خادم و نوکر امام است لذا به حکم: مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْخَلْقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ، حق آن است که خیلی بیشتر از این به یاد مرشد و شیخ راهنمای خویش باشد. بنابراین بر این قسمت ایرادی نیست؛ یعنی اگر درویشی این کار را بکند ایرادی بر او نیست. اما اگر این ایراد را بر کلّ تصوّف و عرفان داشته باشید، آن حرف دیگری است. باید دید اگر عرفان و تصوّف صحیح است این امر هم از لوازم آن است.

اما در مورد مثال مصاحبه بین افلاطون و دیوژن، حتماً آن مثال فارسی را شنیده‌اید که «در مثل مناقشه نیست». من برای اینکه منشأ فکر خود را بگویم آن داستان را گفتم. نه من افلاطونم و نه شما دیوژن. ولی این مکالمه بین آنهاست که مسأله‌ی خودخواهی چنان سخت است و چنان دامن ما بشر را گرفته است که به هر صورت ممکن است ظاهر شود.

و اما در داستانی که راجع به مرحوم نراقی و درویش کشکول به‌دست گفته‌اید؛ اولاً درویش کشکول به‌دست مسلماً از درویشی نیست که مورد تأیید ما باشد. ثانیاً اگر یک درویش خطا کرد به

درویشی ارتباط ندارد. ثالثاً داستانی را که نقل کردید به اشخاص دیگری هم نسبت می‌دهند. چنانکه در مورد شاه‌نعمت‌الله‌ولی هم می‌گویند که همین ماجرا را با یک درویش دوره‌گرد داشت. و اما در اینجا به یاد آمد که عناد با لغت «شاه» اینقدر زیاد شده است که در همان کتاب‌هایی که بر ضد درویشی می‌نویسند در اسامی صالح‌علیشاه، نورعلیشاه، سلطان‌علیشاه و امثال اینها، کلمه‌ی شاه را حذف می‌کنند و حال آنکه شاه جزء نام آنهاست. مثل اینکه در مورد نام من که نورعلی است، علی را حذف کنند و بگویند حیف است که نام علی به تو گفته شود و من به تو می‌گویم نور. در این صورت، این دیگر نام آن شخص نیست چون چیزی از این اسم فهمیده نمی‌شود. حتی شاه‌نعمت‌الله‌ولی که در تمام تاریخ ادبیات و ادیان به نام شاه‌نعمت‌الله‌ولی شناخته شده است، در بعضی کتاب‌ها و از جمله در امریکا در کنفرانسی که داشتند نمی‌گفتند شاه‌نعمت‌الله‌ولی و می‌گفتند سیدنعمت‌الله‌ولی. این عناد با اسم که در اوایل انقلاب حتی نام بعضی شهرها مثل شاهرود و کرمانشاه را عوض کردند خود نوعی عناد است.

در مورد اینکه نوشته‌اید اکثر عرفا و اقطاب در امور شریعت و سیاست دخالت می‌نمایند، اولاً آنهايي که دروس فقهی را هم خوانده‌اند، در شریعت تا حدی که ضرورت طریقت باشد دخالت می‌کنند، کما اینکه مرحوم حاج مآسلمان محمدگنابادی فتوا به تحریم استعمال مواد مخدر داد؛ فتوایی که در هفتاد، هشتاد سال بعد مرحوم آقای بروجردی هم تأیید کردند و حکم به تحریم دادند. و الا در سایر موارد دخالت نمی‌کنند و اشخاص را ارجاع می‌دهند به علما و به رساله‌های عملیه. دخالت در سیاست و امثال اینها هم به‌عنوان یک فرد است نه به‌عنوان قطیبت. برای اینکه قطیبت اگر هم دخالت بکند یک فرد انسانی است که یک رأی در مملکت دارد مانند رأی همه‌ی مردم دیگر و به‌عنوان دخالت هم نیست بلکه اظهارنظر شخصی است. شما چگونه به بعضی آقایان فقها اجازه می‌دهید نظری را اظهار کنند که صریحاً برخلاف گفته‌های خودشان است و آن اینکه دخالت در مسائل اعتقادی کنند؟ البته من هم به‌عنوان کارشناسی نظرشان را قبول دارم، به شرط اینکه توضیح دهند که این نظر کارشناسی است و تذکر دهند که باید خودتان تحقیق کنید. همین مطلب در درویشی در سلسله‌ی گنابادی صادق است. من در اولین اعلامیه‌ای که در مقام فعلی خود دادم این مسأله را تصریح کردم. در اعلامیه‌های بعدی هم همینطور، که درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند؛ برای اینکه این دخالت جزء امور طریقتی نیست، ولی درویش مانند یک شهروند حق دارد برحسب نظر خود دخالت کند. ولی نظرش باید منطبق با شرع و منطبق با دستورات طریقتی باشد. در آن صورت به ابتکار و فکر خود در امور سیاسی دخالت می‌کند.

و اما در مسأله‌ی موروثی بودن قطیبت، این انتقاد در قدیم هرگز عنوان نشده بود و از زمانی که یکی از گذشتگان که علاقه‌مند به امر قطیبت بود، قطب نشد، این مسأله را پیش کشید. ولی به‌هرجهت اصولاً مطلب چنین نیست. آیا هرگز در تاریخ کسی در این خصوص (العیاذبالله) بر ائمه علیهم‌السلام انتقاد کرده

است؟ هرگز مسأله‌ی وراثت در قطبیّت نیست. مسأله‌ی اصلی، داشتن لیاقت است. اگر کسی اصل عرفان و تصوّف را قبول داشته باشد، این مسأله را قبول دارد. اگر قبول ندارید این مسأله‌ای نیست که جدا از تصوّف باشد. برای اینکه اگر کسی قطب را قبول داشت، همه‌ی تشخیصات او را در امر طریقت باید قبول کند. آیا اگر کسی فرزندش از همه لایق‌تر بود به صرف اینکه فرزند است نباید انتخاب شود؟ نباید مأمور شود؟ این عناد در جهت مخالف است. ایرادی اگر هست باید بر اعمال بگیریم و این مسأله هم موروثی نیست و تصادفاً مدّتی است که به این نحو پیش آمده است.

در مورد کیوان قزوینی شما کتاب او را خوانده‌اید، بهتر است کتابی را که در جواب او آقای پریشان‌زاده نوشته‌اند به‌عنوان *گشایش‌راز* آن را هم بخوانید. به‌علاوه تشخیص لیاقت اگر با افراد بود که افراد یک قطب را تعیین کنند، پس تشخیص لیاقت کیوان قزوینی با او نیست که بگوید چه کسی لایق است و چه کسی لایق نیست. همچنین به طریق اولی با شما و من نیست؛ مگر وقتی که خداوند به هر نحوی به‌صورت خواب و الهام به دل شخص می‌اندازد که جانشین تعیین کند و این ربطی به فرزندى ندارد. کیوان قزوینی هم از طرف آقای سلطان‌علیشاه منصوب نبود و از طرف آقای نورعلیشاه منصوب شد و لقب او هم منصورعلیشاه نبود و منصورعلی بود. خود این مسأله با وجود اینکه او منصورعلی بود، ولی همیشه لقب شاه را اضافه می‌کرد، حرصش را به کسب مقام قطبیّت روشن و آشکار می‌کند و اینکه چگونه به‌قول آقای کیوان سمیعی، در اواخر عمر خصومت با سلسله درویشی گنابادی شغل شاغل او شده بود.

و در مورد این سؤال که چرا کیوان قزوینی تعیین شد اگر معلوم بود که در آینده تغییر حال می‌دهد، باید بگوییم که معصومیت مخصوص پیامبران و چهارده معصوم است و با دوازده امام ختم می‌شود. مسأله‌ی غیب، جایی که پیغمبر می‌فرماید: **لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ**، یا **لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَأَسْتَكْبَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ**^۲ و بعضی پیامبران دیگر هم همین گفتار را فرموده‌اند، بنابراین توقع اینکه کسی که معصوم نیست غیب بداند امر صحیحی نیست. حاج شیخ عباسعلی، قدرت بیان و اطلاعاتی داشت. آن اطلاعات در خدمت عرفان قرار گرفت. بعداً خود او بنابه مثل مشهور لگد زد و این را هدر داد. لازم نیست که از تمام آینده‌ی او کسی خبر داشته باشد. در آنوقتی که منصوب شد مناسب با این خدمت و وظیفه بود و این خدمت را هم انجام داد. باز هم توصیه می‌کنم در همین مسأله کتاب *گشایش‌راز* توضیح بیشتری دارد، به آن مراجعه کنید.

و اما اینکه فرموده‌اید در جواب نامه‌ی من از لقب‌هایی مثل حجة الاسلام و امثال اینها یا سلمه‌الله خودداری کنید، باید بگوییم این روش من است و این روش را نمی‌توانم به‌خاطر هر یک از

۱. سوره نمل، آیه ۶۵.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۸۸.

مخاطبین تغییر دهم. انتخاب این روش هم به این صورت است که حجة الاسلام عنوانی است که با آن، شخص شناخته می‌شود و آن هم در واقع جزء نام شما شده است ولاً در قدیم فقط محمد غزالی (حالا آدم خوبی بود یا بد بود موضوع بحث ما نیست) با آن مقامات علمی و فقهی، حجة الاسلام نامیده می‌شد؛ بطوری که در کتب اسلامی وقتی می‌نوشتند حجة الاسلام، این نام غزالی بود. ولی امروز عناوین حجة الاسلام و ذاکر الاسلام و امثال اینها فراوان شده است. به علاوه چون ممکن است شخص دیگری که مکلاً است نام خانوادگی اش با شما یکسان باشد لذا وقتی می‌نویسم حجة الاسلام، مشخص می‌شود که طرف خطابم شخص شما می‌باشد. اَمَّا سَلِّمَهُ اللهُ هَم دَعَائِي است که از درون خود برای بنده‌ی خدا، بنده‌ی ان شاء الله مؤمن خدا می‌کنم و من نمی‌توانم این دعا را نکنم. بنابراین سَلِّمَهُ اللهُ هَم دَعَائِي است که برای شما می‌کنم. ان شاء الله خداوند این دعا را قبول کند.

و اَمَّا به مناسبت یادم آمد مطلبی را نقل کنم. برای اینکه ببینید آنهایی که باید اطلاعات به بعضی آقایان بدهند چقدر ناوارد هستند. در یک جایی دیدم نوشته بود که اخیراً گروهی در اصفهان که خود را «هو ۱۲۱» می‌نامند چنین و چنان کرده‌اند. «هو ۱۲۱»، گروه نیست. ما رویه‌مان این است که در ابتدای نوشته‌ها «هو ۱۲۱» بنویسیم. حال اگر آنان نمی‌فهمند که «هو ۱۲۱» چیست تقصیر ما نیست؛ تقصیر فرهنگی است که فرهنگ سنتی ما را ترویج نکرده‌اند و تقصیر آنهایی است که دیگران را در جهل نگه می‌دارند. «هو» اشاره به ذات خداوند است. چنانکه می‌فرماید: **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ**. هم‌اکنون وقتی در پشت پاکت یا نامه‌ای می‌خواهند اسم کسی را ببرند که مثلاً شکرالله است برای الله چند تا نقطه می‌گذارند. حال آنکه این الله غیر از آن الله است که ما می‌گوییم. وقتی می‌گوییم شکرالله، مجموع این لغت نام کسی است. ما هم برای اینکه نام خدا را نبریم ضمیر اشاره به نام خدا را می‌گذاریم و می‌نویسیم «هو». در چند جای قرآن فرموده است: **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ**. اَمَّا «هو ۱۲۱» هم برحسب حروف ابجد، منطبق با «یاعلی» است؛ یعنی ما بعد از خداوند بر ولایت علی متمسکیم که ولایت علی هم به شریعت محمدی متمسک است و این معنای «هو ۱۲۱» است. حروف ابجد را ما در دبستان می‌خواندیم. ولی متأسفانه حالا لیسانسپه‌های ادبیات هم آن را بلد نیستند و حال آنکه در بسیاری اشعار و ذیل اشعار هست که تواریخ را برحسب لغت بیان کرده‌اند. مثلاً آخر دیوان حافظ پُر است از ماده تاریخ که با یک لغت یا عبارت ماده تاریخ تعیین شده است. این اشتباهات نفهمی‌هایی است که مرتکب می‌شوند و عده‌ای را بیخود نگران می‌سازند. والسلام.

۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۴

با عرض سلام، نامه‌ی شما رسید. مدتی کسالت داشتم و بعد هم سفری به بیدخت رفتم. به این جهت اخیراً هم که برگشتم وقتی نامه‌ها را مجدداً مطالعه کردم به این نامه برخورددم. در مورد سؤالاتی که فرموده‌اید من جواب‌هایی می‌دهم ولی با توجه به شماره‌گذاری شما نیست بلکه مستقل از آن است.

۱- اصطلاحات دل و جان و روح و سیر، اصطلاحاتی است که متداول شده است و به تفاوت معانی آنها را به کار می‌برند. برای مراحل و مسائل معنوی ممکن است نام‌های مختلفی گفته شود کما اینکه در مورد تعداد مراحل سلوک، بعضی‌ها هفت و بعضی‌ها چهل، بعضی‌ها هفتاد، بعضی‌ها صد و بعضی‌ها هزار گفته‌اند و همه‌ی آنها هم درست است و این در واقع یک نوع تقسیم‌بندی است.

روح و جان عبارت است از آن ماده‌ی حیاتی که در انسان هست. انسان را از یک جهت جزء حیوانات می‌توان حساب کرد؛ کما اینکه فلاسفه‌ی قدیم در تعریف انسان می‌گفتند حیوان ناطق، ولی از نظر عرفا می‌توان اینطور تفسیر کرد که خداوند بعد از آنکه انسان (یعنی انسانی را که جزء حیوانات محسوب می‌شد) آفرید آنوقت از روح خود در او دمید. بنابراین، انسان یک روح حیوانی دارد و یک روح انسانی؛ برحسب اصطلاحات مختلفی که عرفا به کار برده‌اند به هر یک از این دو، نامی داده‌اند. روح و جان عبارت است از این دو نوع ماده‌ی حیاتی.

و اما دل عبارت است از جنبه‌ی معنوی و جنبه‌ی عاطفی روح انسانی. روح انسانی به عبارت امروزی یک جنبه‌ی ناخودآگاه و یک جنبه‌ی خودآگاه و به قول بعضی‌ها نیمه‌آگاه هم دارد. دل عبارت است از آنچه عمیقاً در وجود انسان است و از صمیم قلب خواهان آن است. سیر عبارت است از حالتی از انسان که از دید مخفی است و حتی گاهی از خود او هم مخفی است و در این جنبه با مبدأ خود در ارتباط می‌باشد.

و اما در مورد غیب خود و غیب مطلق؛ غیب اصولاً چیزی است که پوشیده و پشت پرده است. انسان دارای وجود و حالات و اجزایی است که حتی از خود او پوشیده است؛ مثلاً خواب و یا حالاتی که حتی در اختیار خود او نیست، چنانکه گاهی بی‌اختیار ناراحت است یا بی‌اختیار آرام است. وقتی توجه کنید به اینکه در وجود خود او اموری هست که با چشم و یا یکی دیگر از حواسّ خمسّه درک نمی‌شود به این توجه می‌رسد (و باید برسد) که جهان هم بدین طریق است. کما اینکه علی علیه السلام فرمود که انسان عالم صغیر است؛ یعنی آنچه در عالم هست در انسان هم هست و آنچه در انسان هست در عالم هم هست. کما اینکه جامی در رباعی‌ای که جهان را به وجود یک انسان تشبیه کرده است می‌گوید:

حق جان جهان است و جهان جمله بدن اصناف ملائکه قوای این تن انسان وقتی به غیب خود پی برد و توجه کرد که غیبی در وجود او هست به این فکر می‌رسد که در این جهان هم غیبی هست؛ یعنی چیزی که از نظر ما در پرده و حجاب است. و اما در مورد حضور صورت مرشد در رساله‌ی رفع شبهات مفصلاً نوشته شده است که برای احتراز از تکرار، شما را به آنجا ارجاع می‌دهم. به‌هرحال منظور این نیست که این حالت حتماً ایجاد شود. برای بعضی‌ها ممکن است ایجاد بشود. وقتی شخصی به ذکر و فکر مأخوذ علاقه‌مند شد، کم‌کم خودبه‌خود به‌صورت تداعی معانی و ناخودآگاه، در ضمن گفتن آن ذکر، ذهن او به آنجا می‌رود که این ذکر را چه کسی داده است و صورتی در مقابل او مجسم می‌شود. نه اینکه مجسم کند، بلکه در یک لحظه دیده می‌شود؛ کمااینکه مثلاً شما تسبیحی دارید که یادگاری از شخص عزیزی است که آن را به شما سپرده است، وقتی آن را می‌بینید گاهی ناگهان به یاد آن دوست می‌افتید. بنابراین مسأله به صورتی که شما سؤال کرده‌اید نیست که حتماً به‌صورت قطب وقت باشد. ممکن است قطب گذشته باشد و ممکن است آن کسی که باعث این ذکر و فکر شده است تجسم پیدا کند.

و اما غفلت غیر ارادی از ذکر و فکر ایرادی ندارد برای اینکه خداوند فرموده است: **وَإِنَّمَا يُنِيبُكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَتَّعِدْ بَعْدَ الذِّكْرِ مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ**^۱، و هرگاه شیطان تو را به فراموشی وادار کرد وقتی توجه کردی و از آن غفلت خلاص شدی ذکر کن. این غفلت به سبب گرفتاری‌های فعلی جهان است که خودبه‌خود است ولی باید سعی کرد که به‌صورت عمدی نباشد.

دعا و نیایش هم اگر به لفظ باشد چندان اثری ندارد و به هر نحوی که خودتان در نظر دارید می‌تواند خوانده شود. اما اگر حال معنوی باشد و انسان روحاً حال دعا داشته باشد به همان نحوی که آن حال آمده است همان نحو صحیح است؛ چه به‌صورت توسل به شفیع چه به‌صورت توسل مستقیم. به‌هرصورتی که بر دل وارد شده باشد به همان صورت باید انجام داد. والسلام.

۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۴

با عرض سلام، نامه‌ی شما رسید. از اینکه تحقیق در مورد *بیان السعادة* را وجهه‌ی همّت خود قرار دادید خرسند شدم. امیدوارم خداوند به برکت قرآن و تفاسیر آن، شما را همیشه در راه خیر موفق بدارد، ان شاء الله.

در مورد اوراق ضمیمه نکاتی که فعلاً به‌نظر می‌رسد و نیاز است، در پاسخ نامه می‌نویسم. توضیحات بیشتر را انسان به‌تدریج به‌خاطر می‌آورد و محتاج به مراجعات حضوری است که اگر خواستید در تهران، گذشته از اینکه خود من برای شما وقتی تعیین کنم که ساعت مشخصی ملاقات کنید می‌توانید به آقای دکتر شهرام پازوکی و آقای حسینعلی کاشانی بیدختی نیز مراجعه کنید، آنها نیز توضیحاتی به شما خواهند داد.

در قسمت ۳ در ضمن منابع و مأخذی که ذکر کرده‌اید، *تاریخ و جغرافیای گناباد* تألیف آقای حاج سلطانحسین تابنده است نه آقای محمدباقر سلطانی. در این قسمت جزوه‌ی *سوره‌ی حمد* که سخنان آقای خمینی در تلویزیون است نیز اگر جزء منابع آورده شود بهتر است. تعریف دیگری که از تفسیر *بیان السعادة* احتمالاً در *یادنامه صالح نوشته‌ام*، نقل قول از شادروان حضرت آیت‌الله حاج‌آقارضا زنجانی است. اگر آن کتاب را دیدید خوب است مطلب آن را نیز بخوانید. اگر در آنجا به درویش سلسله‌ی نعمت‌اللّهی گنابادی مراجعه کنید، بعضی از کتبی که نوشته شده خواهند داشت و شما می‌توانید آنها را ذکر کنید. ضمناً چندی قبل مقاله‌ای در *مجله‌ی عربی آفاق الحضارة الاسلامیه* راجع به *بیان السعادة* توسط آقای دکتر نادرعلی نوشته شده بود که من چون مطالعه کردم از آقای کاشانی خواهش کردم آن را ترجمه کند و ترجمه‌اش در *مجله‌ی عرفان ایران شماره ۱۷* چاپ شد. خود ایشان می‌توانند راهنمای شما در این تحقیق باشند.

در قسمت اهداف تحقیق مرقوم فرموده‌اید: تعیین آرا و عقاید فرقه‌ی جناباذیه؛ فرقه‌ای به این نام وجود ندارد، «گنابادی» سلسله است و نه فرقه. تفاوت این دو لغت را آقای دکتر نادرعلی قاعدتاً به شما خواهند گفت. بهتر است نوشته شود سلسله‌ی نعمت‌اللّهی گنابادی.

در قسمت هشتم همین اهداف مرقوم فرموده‌اید: نظرات شخصی. از کلمه‌ی نظرات در زبان فارسی چنین به ذهن متبادر می‌شود که نظری خارج و زاید بر متن دارید. اگر عبارت "تفاسیر و تعبیرات شخصی" را بنویسید به‌نظر من بهتر است.

نکته‌ی دیگر اینکه در مقدمه‌ی این تفسیر که به قلم فاضلانهای آقای سلطانحسین تابنده نوشته شده است ایشان مواردی را که آقای سلطان‌علیشاه نظر فقهی داده‌اند ذکر کرده‌اند که اهمّ آن موارد است

ولی موارد فراوان دیگری نیز هست که ایشان نظر فقهی داده‌اند. من جمله در مورد مسأله‌ی دست به دست کردن پول که در ایّام حج، حجاج انجام می‌دهند یا مسأله‌ی صیغه‌ی محرمیت و اینکه این نوع عقد (صیغه) اشکال دارد یا در موضوع بازی‌هایی که ممکن است قمار باشد و بازی شطرنج و مسأله‌ی غنا و موسیقی و موارد دیگری که الان به خاطر ندارم و اگر به‌خاطر آمد خواهم گفت. درباره‌ی این مسائل ایشان نظر داده‌اند. البته مهم‌ترین این نظرها در مسأله‌ی تحریم مواد مخدر است.

می‌توان گفت که اوّل بار در دوران جدید، حکم به تحریم مواد مخدر را آقای سلطان‌علیشاه داده‌اند و قبل از این من از دیگری چنین حکمی را ندیده‌ام. جز در مورد نظریّه‌ی شیخ بهایی، آن هم نه به‌صورت تحریم بلکه به این عنوان که حشیش یا ماده‌ای نظیر آن اگر مایع باشد نجس است؛ یعنی بطور ضمنی گفته‌اند اگر مایع باشد حکم خمر را دارد. این حکم از مفاخر تعالیم ایشان است. استدلال ایشان نیز مبتنی بر چند چیز است. اوّل اینکه به تفسیر آیه‌ی خمر و لغت خمر توجّه خاصی کرده‌اند که امروز حقوق‌دانان جهان این روش را دارند که مثلاً می‌گویند «سرقت» که امروزه تعریف شده است به ربودن مال غیر به نحو عدوان است. آیا این ربودن منطبق با سرقت برق می‌شود؟ چون برق شیء نیست. با تفاسیری که کرده‌اند می‌گویند سوءاستفاده از برق هم سرقت است. ثانیاً به این جهت که با وجود اینکه ایشان (مرحوم مؤلف) سعی داشتند نظریّات فقهی خود را بیان نکنند (در حالی که خود ایشان مجتهد هم بودند و ایرادی از این حیث بر ایشان نبود) چگونه در این مورد حکم به تحریم داده‌اند و این مسأله چه ارتباطی با طریقت دارد؟ در این موضوع من بحث مفصّلی کرده‌ام و آن این است که چون مواد مخدر موجب می‌شود که قوه‌ی تخیل و واهمه‌ی شخص قوی‌تر شده و حتّی از اختیار عقل او خارج شود، کسی که به مواد مخدر مبتلا است ممکن است تخیلاتی کند و چیزهایی را ببیند. از طرفی چون در درویشی قدم گذاشته است همیشه امیدوار است که مکاشفاتی داشته باشد. اوّل میل به داشتن مکاشفه او را وادار می‌کند خیالاتی را در ذهن بی‌پرواورد و به‌علاوه تصوّر کند که این تخیلات جزء مکاشفات است. لذا برای اینکه دچار اشتباهی نشود و سالک عرفان از راه باز نماند فرموده‌اند که از مواد مخدر جلوگیری شود. ثالثاً اینکه در آن دوران به مسأله‌ی مواد مخدر اصلاً کسی توجّه نداشت و مشکلی در میان نبود ولی ایشان با تیزبینی در صد و سی چهل سال قبل توجّه کردند که این امر بعدها حتماً موجب گرفتاری خواهد شد. بنابراین خودشان که جنبه‌ی فقهی هم داشتند به اعتبار فقیه بودن این فتوا را دادند که این مسأله رعایت بشود. البته این پیش‌بینی‌های آینده، کاری است که باید علی‌القاعده همه‌ی علما و فقها بکنند و در مواردی که خود هم اطلاع ندارند از کارشناسان پرسند و لااقل به‌صورت احتیاط بگویند. کم‌اینکه امروز مسأله‌ی شبیه‌سازی پیش آمده است که حتماً در سال‌ها و حتّی قرن‌های بعد مسأله‌ی فقهی مشکلی خواهد بود و بسیاری از فقها به این مسأله توجّه نکرده‌اند.

مسأله‌ی دیگر (که بهتر است توضیح بیشتری بدهید) این است که ایشان قرآن را با قرآن

تفسیر کرده‌اند و همین قرآن فعلی را صددرصد قبول دارند و می‌فرمایند از تعرض مصون بوده است و اینکه روش قرار دادن آیات که به دفعات نازل می‌شد، توسط خود پیغمبر در سوره‌ها قرار می‌گرفت و مسلماً ارتباطی بین آیات است و این مطلب در مقدمه ذکر شده است، ولی شما نمونه‌هایی ذکر نکرده‌اید و بهتر است که چند نمونه از این موارد ذکر شود که چگونه آیات را با آیات ترجمه و تفسیر کرده‌اند و همچنین همین نظم آیات را رعایت کرده‌اند. امیدوارم موفق باشید. والسلام.

۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۴

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. در مورد دعا که سؤال کرده‌اید، من چندین جلسه در این باره سخن گفته‌ام که مطالبش ضبط و پیاده هم شده است، اینها را اگر ببینید بد نیست. بطور خلاصه باید بگویم خداوند در قرآن فرموده است: **وَأَتَاكُم مِّنْ كُلِّ مَآسَأْتُمُوهُ**^۱، از آنچه خواستید به شما دادم. البته منظور از این آیه، دادن آن چیزی است که اقتضای وجود است؛ یعنی خطاب به انسان می‌فرماید آنچه برای وجود شما ضرورت داشت دادم. اگر باید نفس بکشید، هوا دادم، اگر غذا باید بخورید، از زمین گیاهان خوراکی را رویاندم. اگر آب باید بخورید، آب در دسترستان گذاشتم. ولی بعضی هم این آیه را چنین تفسیر می‌کنند که هر چه از خدا بخواهیم خدا می‌دهد. البته اگر قرار باشد چیزی داده شود و بدهد خداست که می‌دهد، ولی نه اینکه خدا موظف است که آنچه از او خواستیم بدهد که در این صورت مثل اینکه ما (العیاذبالله) خدا را خادم خودمان تصور کنیم نه مخدوم خویش و به همین جهت آنچه برای زندگی مادی و دنیایی خود از خدا بخواهیم مواردی نیست که خداوند تعهد ادای آن را داشته باشد. دعا به منظور خواستن است لذا همواره با عبادات نیست. در لحظاتی که انسان همه چیز را فراموش می‌کند و فقط خدا را در نظر دارد اگر مطلبی از خداوند بخواهد انجام می‌شود. ولی اگر این مطلب، مطلب دنیایی و معاشی و امثال اینها باشد معلوم است که در همان لحظه به یاد آن مطلب بوده است نه به یاد خدا و از خدا نخواست است و در واقع گویی از خادم خود خواسته است. بنابراین دعایی که حتماً مستجاب است در مورد معنویاتی است که از خداوند خواسته شود. ان شاء الله خداوند توفیق‌تان بدهد. والسلام.

۲۰ خرداد ۱۳۸۴

با عرض سلام، نامه‌ی شما رسید. در مورد سؤالی که فرموده‌اید، این قبیل مطالب در کتب مربوطه مفصلاً نوشته شده است ولی اگر به یک عبارت منسوب به مولی علی علیه السلام توجه کنید در واقع مشکل شما حل شده و پاسخ خود را دریافت می‌کنید. علی علیه السلام به حارث همذانی فرمود:

يَا حَارَ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتْ يَرِنِي مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبْلًا

ای که گفתי فمن یرنی جان فدای کلام دلجویت

کاش روزی هزار مرتبه من مردمی تا بدیدمی رویت

انسان در دم مرگ یعنی در موقعی که در مرز بین امکان و وجوب قرار دارد، یعنی در مرز بین حیات و ممات است مولی علی را و یا نماینده‌ی او را و یا هرکسی را که معین فرموده است، می‌بیند. در آنجا کسانی که خمیره‌ی ایشان ایمان باشد ولی در زندگی امکان بیعت کردن را پیدا نکرده باشند و یا امکان اینکه تحقیق کنند و بشناسند را پیدا نکرده باشند، حقیقت بر آنها مکشوف شده و بیعت می‌کنند. بنابراین کسانی که خواهان ولایت هستند و در دل تسلیم مولی علی و ولایت او می‌باشند، به هرجهت علی خود را به آنها می‌رساند و اما اینکه کسی در دنیا امکان تحقیق داشت ولی در تشخیص و بررسی کوتاهی کرد یا بعد از شناخت، در بیعت کوتاهی کرد در این صورت مقصر است ولی اگر کوتاهی نکرد و امکانات جهان مادی و زندگی به او این مجال را نداد، بر او حرجی نیست. اما اینکه شما پسر آن مرحوم، درویش شده‌اید یعنی تشخیص داده‌اید که باید بیعت درویشی انجام بدهید این برای پدرتان حجت نیست. این قرینه‌ای است بر اینکه درویشی مفید است ولی دلیل قاطع نیست که مسلماً او هم به دنبال آن برود. بنابراین از آرامش روحی او چنانچه فطرتش متمایل به ولایت بوده است، نگران نباشید. والسلام.

۲۰ خرداد ۱۳۸۴

با عرض سلام. نامه‌ی شما که چندی قبل نوشته بودید رسید ولی به واسطه‌ی مسافرت‌ها و تغییر مکان، در میان اوراق دیگر از نظر دور شده بود که به تازگی آن را دیدم و چون به هر جهت لازم بود جواب دهم اکنون پاسخ می‌دهم.

توجه کنید سؤالاتی که کرده‌اید پاسخ در کتب و در حالات عرفا نوشته شده است. با قبول زحمت مطالعه‌ی کتب و به خصوص دقت در فرمایشات بزرگان و همچنین نوشته‌هایی که در دوران متأخر نوشته شده است می‌توانید پاسخ خود را بیابید ولی به هر حال دقت کنید همانطوری که در قرآن و در دستورات دینی گفته شده است نمی‌توانید قرآن را به معنایی که مخالف معنای ظاهری آن باشد تأویل کنید و اما آنچه از معانی قرآن به نظر تان می‌رسد برای شخص شما مرجعیت دارد. در اینجا به سؤالات شما جواب مختصری می‌دهم.

۱- البته انسان کامل در این دوران همانطوری که گفته‌اند حضرت صاحب‌الامر است که امام دوازدهم ماست که به واسطه‌ی عدم لیاقت ما از دیدن پنهان شده است. شما نمی‌توانید این مطلب را بر حسب دید ظاهری و استدلالی انسانی که مستند به حواس پنجگانه است تعبیر و تفسیر دیگری کنید. هر تعبیری در دلتان پیدا شد اشکالی ندارد ولی مربوط به خود شماست. در مسأله‌ی امام غائب همچنین فکر کنید که همین مسأله‌ی غیبت در عالم صغیر هم رخ می‌دهد و امام ممکن است از نظر شما غائب شود و لذا منتظر ظهور حضرت در عالم صغیر هم باشید تا در عالم کبیر به این مطلب برسید و اما در زمان غیبت، حضرت وظایفی را که خداوند برای ایشان مقرر کرده بود دو قسمت کرد. قسمتی از آن را بطور نامعین به کسانی ارجاع فرمود که اگر دارای شرایط خاصی باشند، این وظایف را به عهده بگیرند و آن وظایف مربوط به امر شریعت است. قسمت دیگر وظایف طریقت است که با تعیین شخص مشخص به وی ارجاع فرمود و بنابراین از لحاظ طریقت شخص معینی مرجع طریقت است ولی از لحاظ شریعت کسانی که حائز آن شرایط خاص بودند یعنی مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُحَافِظًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يَقْلُدُوهُ^۱، باید به او مراجعه کرد. البته ممکن است در یک دورانی کسی که رهبر طریقت است و دارای شرایط طریقتی می‌باشد اطلاعات شریعتی هم داشته باشد و بنابراین اگر نظری داد، آن نظر قابل تقلید است و بر فقراست که از آن تقلید کنند ولی اگر نظری نداد یا اگر نظری از قطب زنده در مسائل فقهی ندیدند حتماً باید به یکی از فقها مراجعه کنند و نمی‌توان این وظیفه را نادیده گرفت.

درباره‌ی سؤال دوم شما که انسان کامل آئینه‌ی تمام‌نمای حضرت احدیت است الی آخر و همچنین سؤال سوم راجع به حضرت مریم علیها السلام به هیچ‌وجه نمی‌توانید تفسیری اضافه بر آن و خارج از نص وارد، به عمل بیاورید. البته در صورت تفکر و اینکه آن حالات را منطبق بر حالات دیگری بکنید اشکالی ندارد ولی نه اینکه آن عبارات را به رأی خودتان معنی کنید یعنی بگویید معنایش همین است. چرا که ممکن است مصادیق دیگری در عالم برای آن پیدا شود.

در مورد سؤال درباره‌ی حضرت موسی که نوشته‌اید حضرت موسی علیه السلام به همراهی یوشع وقتی از مجمع‌البحرین رد می‌شدند، هنوز خضر در آنجا ننشسته بود، به این جهت هیچکدام از آنها او را ندیدند، بعد از مدتی که رد شدند متوجه شدند و برگشتند. آنگاه حضرت موسی خضر را دید و از آن به بعد دیگر یوشع همراه آن حضرت نبود. راجع به داستان حضرت موسی و خضر تفاسیر مختلفی شده است. بهتر این است که به کتاب سه داستان اسرارآمیز عرفانی که ترجمه‌ای از قسمتی از تفسیر بیان السعادة است مراجعه کنید.

و اما درباره‌ی سُکاری که در آن آیه ذکر شده است به هیچ‌وجه نمی‌توانید آن را به مسأله‌ی دیگری رجوع دهید، سُکاری عبارت از مستی‌ای است که از خمر حاصل می‌شود، در حالت چنین مستی‌ای شخص نباید نماز گزارد ولی اگر غیر از آن باشد مثل بیهوشی و امثال اینها نه به اعتبار سُکاری بلکه به اعتبار اینکه قدرت انجام عمل نداشته است، می‌توان گفت وظیفه‌ی او سلب می‌شود ولی این مورد سُکاری تلقی نمی‌شود.

در پاسخ به سؤال هفتم، جایی که خداوند به حضرت یحیی و حضرت عیسی علیهم السلام در کودکی رتبه‌ی پیغمبری داد مسلماً رتبه‌ی امامت را اگر به بشری بدهند خلاف قوانین او نیست و بنابراین همانطور که به ما گفته‌اند فقط به همان طریق باید تفسیر کرد. به ما ربطی ندارد که حضرت تحت تربیت چه کسی بودند و همچنین جسارتی نمی‌توانیم به مقام آن حضرات ائمه علیهم السلام بنماییم. تربیت آنها الهی بود همانطوری که در مورد خضر خداوند فرمود: **وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا**، ما از جانب خودمان به او علم دادیم.

در مورد سؤال هشتم، با لغت معصوم و زیر و رو کردن معنای ظاهری آن نمی‌توان قاعده‌ی خاصی را استخراج کرد و به علاوه بسیاری از این قواعد که نوشته‌اید مسائلی است که به ما ربطی ندارد و فرضاً هم اگر اینطور باشد یا نباشد، در حال سلوک، مؤثر نیست. ما در سلوک فقط باید آنچه را فرموده‌اند بپذیریم و به عباراتی که گفته می‌شود به ظاهر آن عمل کنیم و نمی‌توانیم از پیش خود برای آن تأویل و تفسیری بیافرینیم.

سؤال نهم: مسأله‌ی غیبت را هم با توجه به نص فرمان ائمه باید معنی کرد، زاید بر آن

صحيح نيست.

در مورد سؤال دهم: اصحاب شمال و اصحاب يمين هر کدام صفاتي دارند هر كسي آن صفات را داشت جزء يكي از آن دو گروه محسوب مي شود و نمي توان آن را منحصر به اشخاص معينى كرد. اميدوارم موفق باشيد. والسلام.

۲۶ خرداد ۱۳۸۴

با عرض سلام، نامه‌ی شما رسید که از وصول آن خرسند شدم. به‌خصوص از اینکه یک نفر جوان، علاقه‌مند به بررسی مسائلی شده است که در زندگی ما و در عقاید دینی ما بسیار مؤثر است. متأسفانه از قرون خیلی قدیم سعی شده است که اختلاف بین شیعه و سنی را هر چه بیشتر کنند به‌عنوان تشبیه مثل نجارها که وقتی دو قسمت از چوب را می‌خواهند از هم جدا کنند چوبی را در وسط شکاف کوچکی که به وجود آمده می‌گذارند و به آن فشار می‌دهند تا کلاً آن دو از هم جدا شود. مسأله‌ی شیعه و سنی تا آنجایی که بسته به تئوری و نظریه دارد، به‌نظر من هیچ مانعی ندارد که هر کس به یکی از این تئوری‌ها پایبند باشد ولی به شرط اینکه حرف‌های گویندگان تئوری مقابل را هم بشنود.

در ابتدا مسلمین تصوّر می‌کردند که با آمدن پیغمبر آنها نجات پیدا کرده‌اند ولی به محض اینکه پیغمبر رحلت فرمود، دومرتبه ناراحت شدند که قضایای جنگ اُحد و همچنین جنگ حنین این مطلب را نشان می‌دهد. در مورد جنگ اُحد آیاتی نازل شد که **ماکانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ...** **أَفَأَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْتَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً.**^۲ بنا بر این آیه، مسلم شد که اگر پیغمبر رحلت بفرماید این رحلت به اساس اسلام لطمه نمی‌زند و به‌قول مولوی:

مصطفی را وعده کرد الطاف حق که بمیری تو نمیرد این سبق^۳

منتها عده‌ای نظرشان این بود که پس از پیغمبر، خود قرآن و سنت ایشان را اگر بدانیم برای ما کافی است و اسلام همین است. گروه دیگری در همان ایام معتقد بودند که پیغمبر دو جنبه دارد. یک جنبه به‌عنوان رئیس حکومت اسلامی در مدینه و یک جنبه به‌عنوان تربیت مردم. منسوب به پیغمبر است که فرمود: **بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ.**^۴ این گروه گفتند که پیغمبر در واقع نبوت را ختم کرد یعنی دیگر نبی‌ای نخواهد آمد ولی آن جنبه‌ی معنوی و تربیتی پیغمبر ادامه دارد و لطف خداوند است که پیغمبر کسی را (علی) تعیین کرد. و اُلاً در اوّل هم علی علیه السلام با وجود اینکه در تمام دوران عمر معتقد بود و می‌فرمود که من خلیفه‌ی الهی هستم و از طرف پیغمبر بنا بر امر الهی معین شده‌ام ولی مع‌ذلک اقدامی برای به دست آوردن خلافت نکرد و حتی با شیخین همکاری و همراهی داشت. حضرت با عثمان هم گر چه در اواخر دوران وی کناره گرفته بود ولی هرگز مخالفتی نداشت و فرزندان خود را حتی در روز شورش علیه عثمان فرستاد که جلوی کشته شدن عثمان را بگیرند. بنابراین حضرت علی معتقد بود که حفظ وحدت اسلام از هر امری مهم‌تر است و برای آن حفظ وحدت حاضر شد که نظریه‌ی خودش را

۱. سوره احزاب، آیه ۴۰.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

۳. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۹۸.

۴. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۳۷۲.

مسکوت بگذارد و حتی بعد از قتل عثمان با وجود اینکه عده‌ی زیادی برای قبول خلافت به حضرت مراجعه کردند، تا مدتی امتناع می‌کرد که مورخین می‌گویند سه روز یا هشت روز مسلمانان خلیفه نداشتند. بعد از این مدت که همه آمدند و بیعت کردند و حاضر به بیعت شدند حضرت خلافت را قبول کرد بنابراین اساس تئوریک مشخص شدن شیعه و سنی از همان زمان بعد از جنگ اُحد و جنگ حنین شاید گذاشته شده بود. ولی ظهور این تفاوت تئوریک بلافاصله بعد از رحلت پیغمبر بود که بعد از رحلت پیغمبر گروهی می‌گفتند پیغمبر جانشین را تعیین نکرده است و لزومی ندارد که جانشین تعیین کند و اینها به نام سنی مشهور شدند و گروهی دیگر (شیعیان) می‌گفتند که پیغمبر جانشین تعیین کرده است و موظف بوده از جانب خدا جانشین تعیین کند. درباره‌ی این مسأله بحث فراوانی شده است و اگر از علمای اهل سنت و علمای شیعه بپرسید این موضوع روشن تر می‌شود. اما این اختلاف بود ولی بعداً کسانی کوشش کردند این اختلاف تشدید شود به خصوص بنی امیه از آل علی نگران بودند که مبدا اینها مطالبه خلافت کنند و قیام نمایند. کما اینکه بارها چنین امری واقع شد. آنها سعی کردند پیروان علی را به اصطلاح جدید سیاسی بایکوت کنند و این دشمنی را زیاده‌تر نمایند و از آن روز به بعد هر روز موجب جدیدی برای اختلاف بین اینها فراهم شد و حال آنکه خیلی از مطالبی که به عنوان اختلاف بین شیعه و سنی می‌گویند، ربطی به تشیع و تسنن ندارد. مثلاً با وجود اینکه در کتاب *اصول کافی* که از کتب اربعه شیعه است در شرح حال پیغمبر نوشته شده است که تولد، هجرت و وفات ایشان در دوازدهم ربیع‌الاول بوده است ولی بعدها نمی‌دانم چگونه شد که شیعه معتقد شد که تولد پیغمبر در ۱۷ ربیع‌الاول و وفات پیغمبر در ۲۸ ماه صفر است. به هر جهت هر کدام از این نظریات صحیح باشد، ربطی به تشیع و تسنن ندارد. ممکن است یک نفر شیعه تولد را در دوازدهم و رحلت را هم دوازدهم بداند یا ممکن است یک نفر از اهل سنت، تولد را در هفدهم و رحلت را در بیست و هشتم بداند. این مسأله‌ی تاریخی است که همیشه از این اختلافات بین مورخین بوده است. اساس تفاوت این دو تئوری در این است که اهل سنت می‌گویند پیغمبر جانشین تعیین نکرد و ما خود خلیفه تعیین کرده‌ایم. شیعه می‌گوید پیغمبر جانشین تعیین کرد و همانطور که انتخاب پیغمبر به امر الهی است نه به رأی مردم، انتخاب خلیفه هم باید به همین نحو باشد. در مورد احکام بین فقها اختلاف فراوانی وجود دارد. شاید اختلاف بین فقهای شیعه با هم کمتر از اختلاف یک نفر فقیه شیعه و یک نفر فقیه سنی نباشد. این اختلاف به این شدت در تاریخ نبوده است. کما اینکه شافعی اشعار مشهوری دارد که در مدح اهل بیت و علی علیه السلام است. مثل:

مات شافعی و لم یذر علی ربه أم ربه الله

و یا لوكان رفضاً خب آل محمد فليشهد الثقلان آني رافض

یا اوّل بار امام حنبل، علی را خلیفه چهارم خواند و به او هم امیرالمؤمنین خطاب کرد و به مناسبت

طرفداری از او شلاق هم خورد و شافعی هم متهم به رفض یعنی شیعه بودن شد. از خود پیدا شدن این لغت رفض که به شیعه رافضی می‌گفتند، شدت اختلاف نمایان می‌شود و همین امر خود موجب تشدید این اختلاف هم شد. عرفای اهل سنت از جنبه تاریخی با اهل سنت همراهند. به این معنی که می‌گویند پیغمبر جانشین تعیین نکرد و خلیفه‌ای که مسلمین تعیین کردند برای اداره‌ی امور حکومتی بود نه برای معنویت. برای اینکه هیچکس مدعی نیست آن خلیفه‌ی اموی که تیر به سوی قرآن زد بتواند مربی مردم و مربی مسلمانان باشد. اما آنها از جنبه تربیتی با عرفای شیعه هم عقیده هستند که پیغمبر کسی را به جانشینی خود در این قسمت معنوی و تربیتی تعیین کرد. در قسمت حکومت تعیین نکرد ولی در این قسمت علی را تعیین کرد و علی هم بعد از خودش جانشین تعیین کرد و او هم جانشینی را الی یوم‌القیامه.

بنابراین عرفای شیعه و عرفای اهل سنت به هم نزدیک هستند و البته اینکه به‌عنوان جانشین چه کسی را تعیین کرد و او چه کسی را همان نکته‌ای است که مبنای تکثر سلسله‌های تصوف است. سلسله‌ها با هم متفاوت است. بر آن مسأله ایرادی نیست. برای اینکه هرکسی اعتقاد خودش را دارد ولی باید این اعتقادهای مختلف که در اساس اسلام متحد هستند با هم وحدت و دوستی داشته باشند. ممکن است شما با برادر یا خواهرتان، اختلاف عقیده، اختلاف سلیقه چه در مسائل اجتماعی، چه در مسائل علمی و امثال اینها داشته باشید ولی آن اختلاف به‌هیچ‌وجه به محبت فی‌مابین و به یگانگی شما لطمه وارد نمی‌کند و نباید لطمه وارد کند. همین امر در مورد شیعه و سنی باید رعایت شود. این کلیاتی بود که راجع به این مسائل گفتم.

اینک به سوالات شما که اگر پاسخ در این کلیات نبود پاسخ می‌دهم. منتها توجه کنید که وقتی مطالعه یا تحقق می‌کنید زحمت مطالعه کتب مرجع را به خود راه دهید. در قرآن که خود شما ان‌شاءالله وارد هستید و بیشتر وارد خواهید شد، می‌فرماید: **وَلَاتَقْفُوا مَا لَيْسَ لَكُم بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئَلًا**^۱ قبلاً به‌عنوان مقدمه معنای ۱۳۱ را که در بالای نامه می‌نویسیم برای شما توضیح بدهم. در ادبیات ایران مسأله‌ی حروف ابجد، بحث مهمی دارد که سابقاً در دبستان و در مکتب‌خانه‌های قدیم می‌خواندند بطوری که در اصطلاحات ادبیات فارسی است: طفل ابجدخوان، یعنی کسی که شروع به سوادآموزی کرده است. در الفبای ابجد، به ازای هر یک از ۲۸ حرف عربی، ارزش عددی قائل شده‌اند، مثلاً الف=۱، ب=۲، ج=۳ و د=۴؛ تا ۱۰، بعد از ده، بیست، سی، چهل، تا صد؛ بعد از صد، دویست، سیصد، چهارصد تا هزار. بعدها برای اینکه اعداد مهم را حفظ کنند. در مورد وقایع تاریخی به‌جای اینکه عدد آن را ذکر کنند، لغتی متناسب با آن قضیه فراهم کرده‌اند که آن لغت هم چون تناسب با وضعیت آن واقعه دارد زودتر حفظ می‌شود و هم اینکه مجموعه‌ی اعداد حروفش، آن واقعه را نشان

می‌دهد. مثلاً می‌گویند سال تولّد حاج ملّاهادی سبزواری در «غریب» بوده است. یعنی حاج ملّاهادی واقعاً به صورت غریب متولّد شد، یعنی هیچکس در آن دوران نبود که هم‌سطح او باشد. بعد اگر حروف کلمه‌ی «غریب» را هم به حساب ابعاد جمع کنید (غ+ر+ی+ب) مساوی با تاریخ تولّد وی می‌شود. در مورد کلمه‌ی «هو» که ضمیر اشاره به ذات خداست، در قرآن در چند جا فرموده است: **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ**. ما به جای اینکه نام الله را در نوشته‌ها و نامه‌ها به کار ببریم وقتی اشاره به ذات خدا می‌کنیم کلمه‌ی هو را می‌نویسیم. در این مورد اکنون بعضی‌ها اغراق و مبالغه می‌کنند و مثلاً وقتی می‌خواهند نام الله را به مناسبتی در کلماتی مثل هبة الله یا حجة الله بنویسند به جای الله چند نقطه می‌گذارند که این امر غلطی است چون این الله جزء نام است و معنای مستقل الله را ندارد و ما به همین دلیل به جای این کار کلمه هو را می‌نویسیم. ۱۲۱ هم به حروف ابعاد معادل «یاعلی» است. علی هم یکی از نام‌های خداوند است چنانکه می‌گوییم یاعلی، یاعظیم و یا **هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ**^۱ و همچنین به عنوان تیمّن نام علی بن ابیطالب، این صحابی درجه‌ی اوّل پیغمبر را می‌بریم.

در مورد سؤال اوّل شما، تصوّف و عرفان دو لفظ است دالّ بر یک معنا و یا به عبارت دیگر دو روی یک سکه است. در این زمینه جزوه‌ی کوچکی نوشته‌ام به نام *آشنایی با عرفان و تصوّف* که ضمیمه این نامه آن را می‌فرستم. به نظر من اگر آن را مطالعه کنید بسیار مفید است. عرفان شناخت خداوند است که هرکسی قاعدتاً یک درجه‌ای ولو مختصر از این شناخت دارد ولی اگر درصدد این باشد که شناخت او بیشتر شود و به خداوند نزدیکتر گردد باید راهی معین را طی کند. ما به این راه تصوّف می‌گوییم منتها در اینکه این لغت از کجا پیدا شده، آن مسأله‌ی دیگری است. خیلی‌ها اشتباه می‌کنند و پیدایش لغت را با پیدایش اصل یکی می‌گیرند و حال آنکه عرفان یعنی شناخت خداوند در همه‌ی ادیان الهی وجود دارد. عرفای یهودی تعالیشان در اصول کلی شبیه به عرفای اسلام و نیز عرفای مسیحیت است. بنابراین عرفان با حضرت آدم زاده شده و با خاتم‌النبیین نیز همراه خواهد بود. اسلام هم برای زن و مرد یکی است. البته هیچگاه در اسلام نیامده زن‌ها مثل مردها هستند یا مردها عین زن‌ها، بلکه خداوند وظیفه‌ی اینها را تقسیم کرده است بعضی وظایف به زن واگذار شده است و بعضی وظایف به مرد. از لحاظ معنوی و عرفان، زن و مرد با هم فرق ندارد برای اینکه خداوندی که خلق کرده است، خود فرموده است: **إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى**^۲، شما را از مرد و زن آفریدیم یعنی هر دو مثل هم هستید، یا اینکه شما را از یک زن و مرد آفریدیم. بنابراین، زن یا مرد، دختر یا پسر از وقتی به سنّ تمییز برسند می‌توانند وارد راه تصوّف و عرفان شوند. تصوّف و عرفان دارای شئون مختلفی است. از جهتی عرفان معنای واقعی نماز است. شما شنیده‌اید از قول پیغمبر که: **الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ**^۳ و همچنین در قرآن خوانده‌اید که: **إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ**

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۵.

۲. سوره حجرات، آیه ۱۳.

۳. بحار/انوار، ج ۷۹، ص ۳۰۳.

أَلْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ^۱، آیا این نمازی که ما می‌خوانیم به لقلقه‌ی زبان بیشتر شبیه نیست تا به این توصیفی که از نماز شده است؟ عرفان و تصوّف این آمادگی را می‌دهد که به تدریج رو به این برویم که نمازمان معراج باشد یا نمازمان ما را از فحشاء و منکر دور کند. بنابراین به این معنا هر مسلمانی که نماز خواندن بر او واجب است باید به عرفان توجّه کند.

در مورد سؤال سوّم، قبلاً تا حدّی توضیح داده شد. اختلاف در نظریّات در همه جا هست و به هیچ وجه مانع دوستی و وحدت نمی‌شود. بنابراین به صرف اینکه اینها دو گروه هستند چندان نگرانی ندارد مگر اینکه اختلاف بین این دو گروه به دشمنی بکشد و اِلّا در زمان شیخین، علی علیه السلام نظریّه‌ی دیگری داشت، شیخین و بعضی صحابه نظر دیگری. ولی اینها در کمال دوستی و محبّت با هم زندگی می‌کردند. بنابراین این را چه بسا دشمنان اسلام که از اوّل تاریخ اسلام بوده‌اند به وجود آورده‌اند. اگر تاریخ اسلام را به دقّت بخوانید متوجّه می‌شوید از همان اوّل دشمنانی بوده‌اند و هر روز هم دشمنانی که از این اختلاف بهره می‌بردند سعی کرده‌اند این اختلاف بیشتر شود ولی امیدواری است که فعلاً این دو گروه یا دو برادر با هم کنار بیایند و توجّه کنند که عَلِمَ لَأِ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ پرچم مشترک هر دو گروه است و ان شاء الله اختلافات را کنار بگذارند و علمای قوم بدون تعصّب و بدون دشمنی بنشینند و بسیاری مسائل را حل کنند. یادم می‌آید کتابی را از یکی از وکلای عدلیّه مقیم ارومیه خواندم که به نظر من وی اهل سنّت است. عنوان کتاب عایشه در حیات محمّد بود و پشت جلد نوشته بود که مخصوص اهل سنّت. کتاب بسیار خوبی است. من نامه‌ای به او نوشتم و در بسیاری موارد او را تأیید کردم و بر این نکته اعتراض کردم که ویژه‌ی اهل سنّت معنی ندارد. تحقیق اسلامی برای تمام مسلمین است.

چهارم، در مورد امام زمان که سؤال کرده بودید، در تمام ادیان الهی یعنی دین زرتشت، دین یهود، دین مسیح و دین اسلام ظهور ناجی بشریّت وجود دارد. به اتفاق شیعه و سنیّی از پیغمبر منقول است که فرمود در آخر الزّمان از فرزندان من کسی که نام و کنیه‌ی او نام و کنیه‌ی من است ظهور می‌کند و دنیایی را که پر از ستم و ظلم شده است در مدّت کوتاهی اصلاح می‌کند و عدل و داد را برقرار می‌سازد. اختلاف شیعه و سنیّی در این قضیه از آنجاست که شیعه معتقد است این موعود در سنه‌ی ۲۵۵ قمری به دنیا آمده است و فرزند امام حسن عسکری، حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب است که اکنون زنده و از انظار غائب است. ولی اهل سنّت معتقدند که این شخص به دنیا خواهد آمد؛ یعنی یکی از سادات از فرزندان پیغمبر این وضعیت را خواهد داشت و در این زمینه قرن‌هاست که بین شیعه و سنیّی بحث است. من مباحثه‌ای را با یک مسلمان مراکشی در پاریس داشتم. وی دانشجوی دوره‌ی دکتری بود. او می‌گفت که ممکن

نیست یک نفر را خداوند اینقدر عمر بدهد. من گفتم این بحث را بهتر است کنار بگذاریم، برای اینکه قرن‌هاست این بحث بین طرفین بوده است و به نظر من نباید بحث کرد، هرکسی بر عقیده‌ی خود باشد مانعی ندارد. برای اینکه الان من و تو، هر دو مسلمان، هر دو معتقدیم به اینکه در آخرالزمان کسی ظاهر خواهد شد و دنیا را پر از عدل و داد می‌کند و هر دوی ما آرزومندیم که حضرت در زمان ما ظاهر شود و ما را هم جزء لشکریان خود بپذیرد. اگر حضرت در زمان ما ظاهر شد که این بحث بیهوده است. به ما چه که حضرت کی به دنیا آمده و چطور بوده است. ما هر دو از حضرت تقاضا خواهیم کرد که ما را در لشکر خود بپذیرد و ان‌شاءالله وقتی که مورد قبول حضرت واقع شد، از او خواهیم پرسید که بزرگوارا آیا تو در سنه‌ی ۲۵۵ قمری متولد شده‌ای یا همین اواخر؟ هر چه حضرت فرمود قبول می‌کنیم. فعلاً این بحث بی‌اثر است و جز اینکه اختلاف بین ما بیندازد فایده‌ای ندارد. اشتباه دیگری که در داخل شیعه رایج شده و نمی‌دانم در میان اهل سنت هم هست یا نه، این است که در حدیث مذکور فرموده‌اند حضرت در حالی که دنیا پر از ظلم و ستم است ظاهر می‌شود و دنیا را پر از عدل و داد می‌کند. بعضی از شیعیان می‌گویند که باید اینقدر دنیا پر از ظلم و ستم شود تا حضرت ظاهر گردد و بنابراین از ظلم کردن چه بسا ابایی ندارد و جلوی ظلم و ستم را هم نمی‌گیرند. ولی این امر صحیح نیست. زیرا در زندگی عادی هم اگر شما منتظر دوستی هستید که به منزل شما بیاید قبلاً اتاق پذیرایی و وسایل پذیرایی را آماده می‌کنید و برحسب درجه‌ی محبت و ارادتتان به آن دوست از مدتی قبل منتظر او نشسته و چشم به راه هستید نه اینکه منزل را شلوغ کنید و بیشتر خراب کنید. به هر جهت این بحث دیگری است.

سؤال پنجم شما در مورد استخاره است. از خصوصیات بشر، چه مسلمان و چه غیرمسلمان است که گاهی اوقات به تردید و دودلی گرفتار می‌شود. از لحاظ تربیتی در اسلام، پیغمبر اکرم خواسته است که پیروان او کمتر دچار تردید بشوند و بتوانند روش قاطعی همیشه داشته باشند. کما اینکه مثلاً در نمازها اگر شکی در بعضی جهات ایجاد شد فرموده است که نماز را تکرار کنید بلکه قاعده و حکمی فرموده است که بنابر آن رفتار کنیم تا بتوانیم از شک احتراز کنیم. اما بعضی اشخاص بسیار شک می‌کنند و در جزئی‌ترین چیزها تردید دارند. حتی در خوردن که مثلاً ناهار بخورند یا نخورند یا چه چیز بخورند. آنها به همه جزئیات شک می‌کنند و البته این شک غلط است و در واقع استغفای عقل و فکر انسان است که قرآن می‌فرماید: **إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَعَزُولُونَ**^۱. اما هر انسان بسیار فهیم و با اراده‌ای هم به جاهایی می‌رسد که گاهی اوقات دچار تردید است و به هر صورت باید از این تردید خلاص شود و خود این تردید ضررش از هر یک از دو طریقی که مورد تردید است بیشتر است و بنابراین چنانچه هر کدام از آن طریقی را بطور قاطع و با تصمیم جدی انتخاب کند اگر هم فرضاً ضرر داشته باشد ضرر آن از این تردید کمتر خواهد بود. اما برای اینکه به چنین امری اتکا پیدا کند باید توسل به خداوند بجوید. چون انسان بالاخره راهی به

سوی خداوند دارد و بهترین طریق در اینگونه موارد استخاره است. برای اینکه استخاره دلخوشی به او می‌دهد که امر الهی این است و به همین دلیل استخاره بهتر آن است که با قرآن باشد و آن هم در واقع برای اینکه از طریق آیه‌ی قرآن فکر او تقویت شود و بتواند تصمیم بگیرد. اما در استخاره برای اینکه بدانیم فلان کار می‌شود یا نمی‌شود امر صحیحی نیست. برای اینکه خداوند مقرر نکرده است که از طریق غیر معمولی ما از آینده خبردار باشیم. و الا یک حسّ خاصّی در جنب حواسّ خمسّه می‌آفرید که ما با آن حسّ بتوانیم آینده را درک کنیم. منتها آن را سپرده است به قوه‌ی تفکر و عقل شرعی که با تفکر تصمیم بگیریم و با تفکر آینده را حدس بزنیم و پیش‌بینی کنیم. بنابراین استخاره در موارد بسیار نادر که به هیچ‌وجه نمی‌توان تصمیم خاصّی گرفت و مسأله بسیار مهم است قابل استناد و قابل اتکا است.

ششم در مورد روابط دو جنس البتّه وضعیت اجتماع امروز به نحوی است که احتراز از معاشرت بسیار مشکل است، ولی به هرجهت تماس دست، یعنی دست دادن که امروز مرسوم است و روابط نزدیک بین زن و مرد صحیح نیست مگر اینکه به قصد ازدواج باشد و مرد حق دارد یک‌بار صورت زن را ببیند ولی غیر از آن صحیح نیست. البتّه نگاه کردن، صحبت کردن بلاشکال است ولی باید سعی کرد که حتّی المقدور تماس کمتر باشد و الا در دوران و مشکلات امروز نمی‌توان تماس را بطور کلی قطع کرد. اصولاً تماس دست یا بدن با نامحرم صحیح نیست. در خاتمه مجدداً برای شما امید توفیق در درس و فهم معنای واقعی قرآن و عرفان قرآن را از خداوند خواهانم. والسلام.

با عرض سلام. ان شاء الله خود و خانواده‌ی محترمتان سلامت باشید. چند وقتی بود که مستقیماً از حال شما خبر نداشتم. البته کم و بیش از طریق آقای دکتر پازوکی و دکتر بصیری و مسافرانی که از خارج به ایران می‌آیند در جریان فعالیت‌های شما و زحماتی که در راه اشاعه‌ی فقر در خارج از کشور متحمل می‌شوید قرار گرفته‌ام ولی به سبب کسالتی که حدود یک سال قبل عارض شد و کثرت اشتغالات، قدرت جسمانی سابق خود را از دست داده‌ام و لذا نسبت به گذشته کمتر می‌توانم نامه بنویسم و جویای احوال بشوم. با این حال از زحمات شما متشکرم. خصوصاً اکنون که کنگره‌ی سوّم شاه‌نعمت‌الله‌ولی را بحمدالله با موفقیت برگزار کرده‌اید و هم‌اکنون شاهد تبعات خیر آن هستیم و خواهیم بود و از این بابت از شما و دیگر دوستانی که همکاری کرده‌اند، چنانکه در پیام آن کنگره متذکر شدم، قدردانی می‌کنم. برگزاری این قبیل مجالس علمی و فرهنگی آثار خیر گوناگونی دارد. در مرتبه‌ای عام موجب معرفی و شناساندن عارفان بزرگ مسلمان و اصولاً طریقه‌ی تفکر عرفانی که اسلام حقیقی است به جهانیان می‌شود و این امر در وضعیت کنونی جهان که متأسفانه چهره‌ی زشتی از اسلام را به‌عنوان اسلام واقعی معرفی می‌کنند حائز اهمیت است و در مرتبه‌ای خاص موجب گرد هم آمدن و اجتماع فقرا و دوستداران عرفان و مجاهده‌ی آنها در به ثمر رساندن مقصود عرفانی در خارج از ایران می‌گردد.

فقیر از سال‌ها قبل، در زمان حضرت آقای رضاعلی‌شاه متوجّه این نکته بوده و کراراً متذکر شده بودم که در وضعیت کنونی جهان، مربیان عرفانی مسئولیت خطیری دارند که با درک شرایط زمان باید به آن اقدام کنند. تردیدی نیست شما که در خارج از کشور زندگی می‌کنید موقعیت خاصی دارید که باید آن را در نظر بگیرید. به همین منوال فقرایی هم که در خارج از کشور هستند به سبب دوری از فرهنگ و فضای عرفانی و ایران، پندار و کردار مخصوصی دارند که آن نیز باید مورد نظر شما قرار گیرد. با همه‌ی این احوال همه‌ی ما جامعه‌ی واحد فقری را تشکیل می‌دهیم که البته مثل همه‌ی جوامع خوب و بد، غث و سمین و کامل و ناقص در آن فراوان هست. اگر همه‌ی اعضای این جامعه کامل بودند دیگر تربیت مربیان موردی نداشت. زحمات همه‌ی انبیا و اولیا این بوده که زمینی را مستعد کشت کنند و تخم ایمان در آن بکارند، ولی تردیدی نیست که همه‌ی تخم‌ها میوه نخواهد داد و این مسأله‌ای مربوط به الان نیست، گرچه به مصداق **ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ**^۱، اکنون تشدید شده است، و اگر چنین نبود حدود هفت قرن قبل مولوی نمی‌فرمود که «ز آن هزاران تن یکی‌شان صوفی‌اند» و اگر بار این زحمت سنگین نبود خداوند پیامبر و مؤمنان را دعوت به استقامت نمی‌کرد که **فَأَسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ**^۲.

۱. سوره روم، آیه ۴۱.

۲. سوره هود، آیه ۱۱۲.

به هر تقدیر این تکلیفی است که بر دوش مرّبان عرفانی است و نمی‌توان به سبب بعضی از رفتارهای خدای نکرده سوء یا سردی‌ای که احتمالاً از فقرا دیده می‌شود مایوس گردید بلکه باید به طرق مختلف از جمله تشکیل همین قبیل مجالس علمی عرفانی یا کلاس‌های تعلیم عرفانی آنان را متذکّر نمود. تردیدی نیست که این کار زمان بسیار می‌برد و تدریجاً نتیجه به دست می‌آید ولی باغبان اگر حتّی یک درختش میوه دهد خوشحال می‌شود و خستگی زحماتش رفع می‌گردد. البتّه تحمّل این زحمات موجب ارتقای معنوی مرّبی نیز می‌گردد و اصولاً این خاصّیت تعلیم و تعلّم است که در جریان تعلیم، هم متعلّم و هم معلّم بهره می‌برند.

اما در مورد غیر فقرا که اکنون با تشکیل کلاس‌های عرفانی مشغول به تعلیم و تربیت آنها می‌باشید. پرداختن به این کار در کنار وظیفه‌ی اصلی فقری شما بسیار خوب است. تردیدی نیست که طالبان این قبیل کلاس‌ها، گروه زبده‌ای از جامعه‌ی غربی هستند که از وضعیت فکری و اخلاقی غرب به ستوه آمده‌اند و از سر کنجکاوی یا در جستجوی آرامش و سکون به دنبال مقصود گمشده‌ای می‌گردند. همانطور که قطعاً خودتان بیشتر مطلع هستید و به سبب همین بازار گرم طلب آنان، مجالس و کلاس‌های متعدد و مختلفی از کلاس‌های تمرکز و مراقبه^۱ تا انرژی‌درمانی و اشاعه‌ی تعلیم فرقه‌های مختلف هندی و ژاپنی و حتّی آمریکای جنوبی برای جلب آنان در غرب (و البتّه در ده بیست ساله اخیر در ایران نیز) تأسیس شده است که غالباً با بهره‌برداری درست یا غلط از روش‌های سلوکی ادیان مختلف سعی می‌کنند به نحوی میل و شوق آنان را ارضا کنند. البتّه استفاده از این روش‌ها (چنانکه مثلاً اکنون از یوگا در حکم یک ورزش استفاده می‌شود و حقیقت معنوی آن فراموش شده است) به‌عنوان یک مسکن آرامش‌بخش مفید است و چه بسا به زودی جواب هم بدهد. طالبان این محافل نیز متعلّمان ساعی و گرمی هستند با حسن معاشرت و اخلاق که مقصود معلّم را تأمین می‌کنند و خودشان نیز خشنود هستند. ولی در نظر اکثر آنان فرقی میان یک طریقه‌ی دینی با یک گروه روان‌درمانی نیست. در حالی که مسأله‌ی طریقت و درویشی، مسأله‌ی یک تعهّد الهی است. تعهّدی که ملاک دین و ایمان اشخاص است و ودیعه‌ای که ما مسئول حفظ آن و انتقالش به نسل‌های آینده هستیم. بی‌تردید حسن اخلاق و معاشرت و حصول آرامش روانی یکی از مقاصد سلوک الی الله است ولی توجّه کنید که عین آن نیست. البتّه سلوک الی الله در حقیقت مبتنی بر تعهّدی الهی است که به شرط انجام دستورات آن اخلاق حسنه یا آرامش معنوی نیز حاصل می‌شود. تکلیف اصلی بنده و شما بنابر عهد و پیمان الهی که بسته‌ایم، تربیت فقرا و رسیدگی به احوال آنهاست که نباید به‌هیچ‌وجه از آن غافل شویم. البتّه در کنار آن، با هدف اشاعه‌ی عرفان، تأسیس و تدریس کلاس‌های عرفانی عمومی خصوصاً برای غربی‌ها خیلی خوب است و چه بسا موجب شود که فقرا نیز از طریق شرکت در این کلاس‌ها و معاشرت با شاگردان این کلاس‌ها بر

دانایی و شوق و ذوقشان افزوده می‌شود. چنانکه بسیاری از فقرا که حتی یک جلسه در کلاس‌های درسی شما شرکت کرده بودند، سپاسگزار و خوشحال و راضی هستند. از این‌رو فراموش نکنید کودکی که طبق فطرت خود، همه چیز را از پدر «صالح» خویش می‌خواهد امکان تربیت‌پذیری بیشتری دارد و پدر بهتر می‌تواند او را تربیت کند تا کودکی که سرخود است. باید کودکِ خودی را تحت توجه و تربیت گرفت. چون او مانند کودک شیرخواری است که در آغوش مادر است و چنگ در پستان او می‌زند و البته چه بسا پستان مادر را گاز هم می‌گیرد ولی مادر اعتنا نمی‌کند و او را در آغوش پر مهر خود می‌پرورد.

کاشکی او آشنا ناموختی تا طمع در نوح و کشتی دوختی

کاش چون طفل از حیل جاهل بُدی تا چو طفلان چنگ در مادر زدی^۱

داستان سفر خودتان به بیدخت و همسفرتان در مراجعت را هم خداوند خواسته است تا در آزمایشگاه کوچک عالم فقر و آزمایشگاه عظیم خصلت و خوی‌های انسانی نکته‌ای را به شما یادآور شده و نشان دهد. وظیفه‌ی همه‌ی ماست که با توجه به این نقیصه که در خصلت بشر است به نحوی مناسب عمل کنیم. ولی همان‌طور که قبلاً گفتیم بطور ضربتی نمی‌توان عمل کرد بلکه باید تدریجاً و هر بار یک قدم ولو کوچک به جلو رفت. توجه کنید که بچه‌ها به ابوبن (و در امور اجتماعی و معنوی بیشتر به پدر) نگاه می‌کنند و همه چیز را از او می‌گیرند و هر چه بخواهند از او می‌خواهند و در تصوّرشان وی را قادر بر پاسخ عملی مثبت می‌دانند. پدر هم اگر صالح و خیرخواه باشد نباید (و مصلحت تربیتی کودک نیز چنین نیست) که کودک را دماغ سوخته کند، بلکه به تدریج باید کمک کرد که از کودکی درآید.

در مکتب حقایق و نزد ادیب عشق هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

به هر تقدیر همان‌طور که در فرمان اولیه‌ی شما نوشته‌ام و چندین بار شفهاً و کتباً متذکر شده‌ام شما می‌توانید در محدوده‌ای که منطبق با سنت عرفانی سلسله است با تشخیص اوضاع زمان و مکان، به هر طریقی که صلاح می‌دانید امور عرفانی و فرهنگی را اشاعه دهید. مجدداً از زحمات شما تشکر می‌کنم و امیدوارم مورد قبول الهی قرار گیرد. در خاتمه سلام مرا به فقرای آنجا برسانید. والسلام.

ضمناً فرمایش علی علیه السلام را که در واقع برای ما فرمود ولی در جواب پیر و مولای خود حضرت محمد صلی الله علیه و آله به آن حضرت عرض کرد، یادآور می‌شوم. پرسید چگونه نماز می‌خوانی؟ به عرض رساند که: **كَصَلَاةِ أَصْحَفِهِمْ**. در واقع این پاسخ، فرمایش و دستورات بزرگان به ما در همه‌ی موارد است. **أَيَّدِكُمُ اللَّهُ تَعَالَى**.

۱ مرداد ۱۳۸۴

با عرض سلام، نامه‌ی شما رسید. افکار خود را در اینگونه مسائل مشکل فلسفه و کلام محو نکنید. زندگی خودتان را به طریق معمول ادامه دهید، نه آنقدر خود را مختار بدانید که تصور کنید هر کار بخواهید می‌توانید بکنید و نه آنقدر مجبور که هر چیز را جبر بدانید. زندگی معمولی را ادامه بدهید. در هر زمانی و به هر مناسبتی، هر حالتی برای شما بود، همان حال برای شما ملاک خواهد بود. راجع به مسأله‌ی جبر یا اختیار قرن‌ها بحث‌های مفصلی شده است. از اولی که بشر خلق شده است قاعدتاً فکرش به این مسأله معطوف بوده است. اینکه فرموده‌اند: لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیْضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ^۱، نه جبر کامل است و نه تفویض کامل، بلکه بین این دو امر است، به این معنی است که خداوند مقررات حاکم بر هستی و روابط علت و معلول را آفریده است و برای هر امری وسیله‌ای در دسترس قرار داده است. لذا به حکم تکوینی به ما امر می‌کند در مشکلات و تصمیماتی که می‌گیریم به آن مقررات توجه کنیم (مانند اینکه خداوند در آتش، سوزندگی و در آب غرق کردن و در چاقو برندگی آفریده است) ما باید به این قوانین خودمان را تسلیم کنیم. ولی امر الهی ممکن است در یک لحظه و برای کار خاصی مثلاً عوض شود ولی نه برای اشخاص عادی. به‌عنوان نمونه کارد در دست حضرت ابراهیم نبُرید، آتش او را نسوزاند و امثال اینها. ولی برای اینکه قدری روشن شود، فرض کنید کسانی که رعشه دارند، دستشان می‌لرزد. اینها اگر استکانی بردارند و این استکان از دستشان بیفتد، نمی‌گویند این استکان را انداختم، می‌گویند دستمان لرزید و استکان افتاد. این را به خودشان نسبت نمی‌دهند. یا اینکه وقتی کسی دست و پایش درد می‌کند نمی‌گوید من درد می‌کنم می‌گویند پاهایم درد می‌کند یا دستم درد می‌کند. درد را به خود نسبت نمی‌دهد. به همین حساب بی‌نظمی و اغتشاش به خداوند منسوب نیست بلکه در اثر عمل ماست منتها همان اثر را هم خداوند آفریده است. اینکه گفته‌اند هرکسی حال خودش را برای خودش نگاه‌دارد برای همین است که یک کسی در حالی است که خود را نمی‌بیند و همه چیز را از خداوند می‌بیند، کس دیگری هم هست که برعکس، در فعالیت‌ها، اثر خود را بیشتر می‌بیند. هر حالی برای همان زمان ممکن است مفید باشد. به هر جهت به حرف هرکسی توجه نکنید و برنامه‌ی زندگی‌تان را مطابق حرف دیگران انجام ندهید. مگر اینکه در کتاب‌های معتبر خوانده باشید یا از بزرگان شنیده باشید. شما سعی کنید اعمال خود را انجام دهید و در انجام آن اعمال از خداوند توفیق بخواهید که آن را قبول کند و موجب تکامل شما باشد.

و اما اینکه گفته‌اید نفس را نتوانستم مهار کنم. شما تنها نیستید بلکه تمام بشر، جز چهارده معصوم که معتقدیم معصوم هستند، سایرین همه در معرض وسوسه‌ی شیطان هستند. خداوند وقتی آدم و

حوّا را با هم از بهشت به زمین فرستاد، شیطان را هم به زمین فرستاد و به شیطان مهلت داد که تا روز قیامت انسان را وسوسه کند. بنابراین، توقّع اینکه نفس اماره به کلّی از بین برود را نداشته باشید. اجر الهی و کوشش آدمی در این نیست که به کلّی هوی و هوس از بین برود، بلکه اجر الهی در کوششی است که برای تسلّط بر نفس خود می‌کنید. شما همیشه این کوشش را بکنید و از خداوند توفیق موفقیت و پیروزی بخواهید. والسّلام.

۱۲ مرداد ۱۳۸۴

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. از اظهار اشتیاق و محبتتان خرسند شدم. البته آن شعر «گر در یمنی و با منی پیش منی» برای اشخاص با درجات بالاتری نظیر اویس قرنی یا امثال آنهاست و مسلماً در درجات پایین، ملاقات باید حضوری باشد. امیدوارم اولاً در اثر توجه خداوند و کوشش خودتان کم‌کم به آن مقامی برسید که آن شعر را درک کنید و مقامتان باشد. ثانیاً همین که امکان دیدار حضوری فراهم نشده همین تأسّف و تأثّر که شما دارید مسلماً من هم دارم. این تأثّر و تأسّف برای شما شاید از خود دیدار مفیدتر و کامل‌تر باشد. شما به عده‌ی فقرا در تمام شهرهای ایران و بلکه شهرهای خارج توجه داشته باشید و اینکه امروز همه گرفتارند. آنوقت به من حق می‌دهید که من نمی‌توانم با کسی مکاتبه‌ی دائم داشته باشم و هر نامه‌ای را جواب بدهم. بنابراین یک‌بار نامه‌ی شما را که مشکلی داشتید جواب دادم و اینکه نوشتم به آقای آقاملکی مراجعه کنید به این معنا نبود که ایشان بودجه‌ی مشخصی دارند که مشکلات مالی همه را حل کنند، برای حل مشکلات همه، بودجه‌ی مملکت هم کافی نیست. بنابراین، اینکه نوشتم به ایشان مراجعه کنید به قدر امکانات آن طرف است. امیدوارم امکانات به نحوی فراهم شود که چنین مشکلی برای شما پیش نیاید و یا اگر پیش آمد، حل آن برای دیگران امکان داشته باشد. والسلام.

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. چنانچه در داستان موسی و خضر و داستان‌های مثل آن توجه کنید می‌بینید آن داستان‌ها مثل داستان‌های مربوط به دنیای ما نیست که تمام شخصیت‌های آن، تابع همین احکام زندگی دنیوی ما باشد. خضر در این داستان نماینده و سمبل حکمت و مشیت الهی است. در واقع این قسمت داستان بطور سمبولیک برای آگاه کردن کسانی است که بر خدا ایراد می‌گیرند. ایراداتی از این قبیل که چرا فلان کس که همیشه کار خیر می‌کند، خودش به این اندازه گرفتار است، بدانند خضری در پس این وقایع است که مشیت الهی را اجرا می‌کند. در مشیت الهی مسلماً حکمتی نهفته است. منتها ما به مقام موسی نرسیده‌ایم که لیاقت داشته باشیم که خضر یعنی مقام مشیت الهی، مصلحت دید خودش را برای ما بیان کند. کماینکه موسی هم به همان درجه علو کرده بود که علت سه مورد از این موارد را به او گفتند و اگر سؤال نمی‌کرد خیلی چیزهای دیگر را می‌دید. نمونه او در این داستانی است که می‌گویند موسی علیه السلام یک‌بار که برای مناجات به کوه طور می‌رفت، در بین راه مردی جوان و شخص پیری را دید که در آفتاب گرم زحمت می‌کشند و بیل می‌زنند و زراعت می‌کنند. وقتی مناجات می‌کرد گفت خدایا این مردم مگر نمی‌دانند که بالاخره روزی می‌میرند، چرا این همه زحمت می‌کشند؟ خداوند فرمود که مصلحت زندگی مردم در دنیا این است که اندکی غفلت داشته باشند و برای اینکه متوجه بشوی، آنها را به یاد مرگ می‌اندازم. موسی وقتی برگشت دید آن دو قبری کنده‌اند و کنار قبر نشسته و نماز می‌خوانند یا عبادت می‌کنند. موسی پرسید چرا کار نمی‌کنید؟ گفتند چه فایده؟ ما که آخر باید بمیریم و در قبر جای بگیریم. از الان عبادت می‌کنیم تا در حال عبادت بمیریم. یا در مورد دیگری موسی علیه السلام روی صخره‌ای کنار جوی یا رودخانه‌ی آبی نشسته بود و غرق در دنیای تفکر بود. دید یک کرم آبی در ته آب روی سنگ سیاهی حرکت مختصری دارد. عرض کرد: خدایا این کرم را چرا آفریدی؟ خداوند فرمود از آن لحظه که تو اینجا نشسته‌ای کرم که تو را دید صدمبار از من پرسید خدایا این موسی را که آفریدی به چه درد می‌خورد و چرا آفریدی؟ منظور این است خداوندی که باید تمام موجودات را اداره کند، مصلحت کُلّ موجودات و خلقت را در نظر می‌گیرد. حتی اگر ما در ظاهر بعضی موارد مصلحتش را نفهمیم. خود همین داستان (موسی و خضر) از درس‌هایی است که استاد به شاگرد می‌دهد. منتها شاگرد از اوّل باید اعتماد کامل به استاد داشته و چشم و گوش و هوشش در اختیار تعلیمات استاد باشد و از همین داستان که استاد گفته است عبرت بگیرد.

و اما در مورد سلاسل عرفانی و رشته‌ی اجازه‌ی علما. مسأله‌ی علما چون رسیدگی به مسائل فقهی و بنا به اصطلاح اخبار وارده تعیین تکلیف برای مسائل مستحدثه یعنی آنچه در جامعه اتفاق می‌افتد

می‌باشد بنابراین احتیاج و نیاز به اظهار و اطلاع علنی و عمومی است ولی مسأله‌ی عرفان و ولایت چون مردم عموماً به اهمّیت و لزوم آن توجّه ندارند و درک معنای آن برایشان مشکل و در بعضی موارد محال است، لذا عموم به آن کمتر توجّه داشته‌اند مگر عده‌ی خاصی که نخبه هستند. بنابراین کتاب و انتشارات و تبلیغات تمام در دست علما بوده است. به این طریق علما رشته‌ی اتصال خودشان به استادشان و اساتید استادشان تا امام علیه السلام را در کتب فقهی و روایی بطور مبسوط ذکر کرده‌اند. ولی در مورد رشته‌ی عرفا چون اولاً مطالب عرفانی به اقتضای طبیعت آن در کتاب کمتر می‌گنجد، بنابراین کتبی که این مسائل را رسیدگی می‌کنند خیلی کمتر از کتب شرعی و فقهی است، و رشته‌ی سلسله‌ی اجازه‌ی عرفا را در اینگونه کتب یعنی کتاب‌های عرفانی نوشته‌اند. حال اگر بعضی علما می‌گویند چنین اتّصالی، چنین رشته‌های عرفانی را در کتب ندیده‌ایم، درست است، آنها در کتب خودشان ندیده‌اند ولی همانطور که در بعضی کتب، رشته‌ی علما را نوشته‌اند، در بعضی کتب هم رشته‌ی عرفا را ذکر کرده‌اند و این مطلب از کتاب‌ها، نوشته‌ها و از بیانات آنها فهمیده می‌شود. ما روایاتی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و حتی از اوّل تاریخ بشر داریم که بسیاری از این روایات سینه به سینه منتقل شده است. چون خود خط و کتابت خیلی جدید است. بنابراین به همان اندازه و طریقی که رشته‌ی اجازه‌ی علما مضبوط است، رشته‌ی عرفا هم مضبوط است.

و اما مسأله‌ی تفسیر قرآن که گفته‌اید. می‌گویند تفسیر به رأی جایز نیست. این قاعده متفق القول است. تفسیر به رأی یعنی کسی خارج از ظاهر عبارت مطلبی بگوید. اما از ظاهر عبارت و با حفظ ظاهر ممکن است اشخاص مطالب مختلفی درک کنند. یعنی درک و استنباط آنها مختلف باشد. این همه استنباطات مختلف در مسائل اجتماعی، در مسائل فقهی و شرعی از اینجا ناشی شده است. بنابراین این همه اختلاف بین فقها چه شیعه با شیعه و چه سنی با شیعه (که اختلاف بین فقهای شیعه با هم شاید در بعضی موارد بیشتر از اختلاف با فقهای اهل سنت باشد) از اینجا ناشی شده است. مثلاً فرض بفرمایید که در آیه‌ی قرآن می‌فرماید: **لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ**، ظاهر عبارت این است که وقتی مست بودید نزدیک نماز نشوید. یکی می‌گوید معنای این عبارت این است که در حالت مستی نزدیک نماز نشوید، یعنی چون در موقع نزول این آیه نمازها غالباً به جماعت بود، یعنی به صف جماعت نیاید. یکی استنباطش این است که می‌گوید: **لَا تَقْرَبُوا** یعنی وقتی مست شدید نماز نخوانید. یک قدری جلوتر می‌رود و می‌گوید این نهی برای کسی است که مست بشود. ولی چون ما رعایت امر الهی را می‌کنیم و هرگز مسکرات نمی‌خوریم بنابراین مست نمی‌شویم. از این دو بخش، **أَوَّلَ لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ** صحیح است ولی در مورد ما مصداق نمی‌یابد. ولی از این آیه این استنباط را می‌کنیم که دنباله‌ی آن می‌فرماید: **حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ**، تا اینکه بفهمید چه می‌گویید. بنابراین من این استنباط را می‌کنم که در نماز باید بفهمیم چه می‌گوییم. باز در مورد خود این فهمیدن، ممکن است یک نفر بگوید همین که توجّه

کنیم که مثلاً می‌گوییم **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** کافی است ولی یکی دیگر که قدری درجات فهمش بالاتر است می‌گوید نه! **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**... یعنی باید بفهمیم که تمام نیکی‌ها و خوبی‌ها مال خداوند است و این معنا در ذهن ما بیاید.

به این طریق همه‌ی تفسیرها در مرتبه‌ی خودش درست است. هر تفسیری که با ظاهر آیه‌ی قرآن منافات نداشته باشد، استنباط کسی است، ممکن است هم ما همان استنباط را نکنیم یا آن استنباط را بکنیم. بنابراین همه‌ی تفاسیر را می‌توان خواند، خوب و بد دارد. بعضی‌ها بسیار قشری است و در همان ظاهر می‌ماند و بعضی در درجات بالاتر است و اینکه فرموده‌اند قرآن دارای بطنی است و هر بطن آن دارای بطنی تا هفتاد بطن منظور این است. والسلام.

۲۰ آذر ۱۳۸۴

با عرض سلام، نامه‌ی جنابعالی که برحسب مَهر روی تمبر به تاریخ ۸۴/۷/۲ بود ولی برحسب مَهر پستخانه به‌عنوان توزیع در تهران مورخه‌ی ۸۴/۷/۲۴ بود، رسید. به‌هرجهت چون مدتی من در مسافرت بودم و هم خستگی کارها، مانع شد که زودتر از این به عرض جواب مبادرت کنم. همانطور که قبلاً خواهش کرده بودم این خواهش را باز هم تکرار می‌کنم و آن اینکه لطفاً به بعضی از کتاب‌هایی که در دسترس است مثل پندصالح یا رساله‌ی رفع شبهات مراجعه بفرمایید. البته همانطور که نوشته‌اید حتماً مراجعه فرموده‌اید ولی با دقت بیشتر و به قصد اینکه دقیقاً مطالبش را درک کنید مراجعه کنید و اگر جواب سؤالات شما در آن کتاب‌ها بود، از آنها استفاده کنید. بنابراین تقاضا را تکرار می‌کنم. از طرفی در مورد جواب این نامه جنابعالی، که شماره‌گذاری شده بود چون مطالب متفرق گفته می‌شود من با اجازه‌ی شما شماره‌گذاری جدیدی در نامه می‌کنم که منطبق با شماره‌گذاری شما نیست و این انطباق را به‌عهده‌ی خود شما واگذار می‌کنم. ان شاء الله موفق باشید.

۱- شما برای خود بت تراشیده‌اید. البته اینکه می‌گویم بت‌تراشی منظورم بت برای پرستش نیست بلکه این است که کسی را یا مطلبی را ملاک نظر و عمل قرار می‌دهید و همه چیز را با او می‌سنجید و این صحیح نیست. نوشته‌اید از افراد مجتهد و به‌اصطلاح آیت‌الله کمتر دیده‌ام که در عرفان باشند. شاید مطالعات شما از این حیث نبوده است و از جهات دیگری مشغول مطالعه بوده‌اید و لذا به این موضوع برخورد نکرده‌اید. بسیاری از علما به عرفان توجه داشته‌اند. به‌علاوه اگر دقت کرده باشید آقایانی که به‌قول شما مجتهد و آیت‌الله هستند برحسب دروسی که می‌خوانند که غالباً مربوط به آداب دینی است نه اخلاق دینی، موجب می‌شود که غالباً جمود فکری در ذهن آنها ایجاد می‌شود و چون مسائلی را که می‌خوانند از ناحیه‌ی معصوم نقل شده است مجال مخالفت در برابر آن نیست این رویه را به خود می‌گیرند و به‌هیچ‌وجه به نظریه‌ای که با نظر آنها موافق نباشد توجه نمی‌کنند و نمی‌خوانند و آن را قبول ندارند. بنابراین این موجب عرفان نمی‌شود بلکه این دلیل بر عدم توجه آقایان به مسائل واقعی می‌شود. حتماً توجه دارید که پیغمبر فرمود: **إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ**.^۱ این فرمایش پیغمبر و عمل به این فرمایش همان چیزی است که ما عرفان و تصوف می‌خوانیم.

۲- و اما اینکه در مورد عدم وجود متصوفه و عرفا در میان آیت‌الله‌ها خصوصاً پس از انقلاب سؤال کرده‌اید. این انقلابی که الان هست و دستگاه‌های حکومتی مرکب از آیات عظام درجه اول نیستند بلکه متشکل از وزرا، وکلا، و امثال اینها هستند، آنهایی هم که اصل علم و دانش هستند و آنهایی هم

که آیت‌الله هستند در درجه‌ی اول علم و دانش نیستند. بنابراین اینکه بعد از انقلاب کمتر عارفی در میان روحانیان دیده شده است هیچ دلالتی بر بطلان عرفان و تصوّف ندارد و در واقع حکومت‌ها بین دو جناحی که از قدیم اختلاف مسلکی میانشان بود، یعنی عرفا یا متصوّفه و متشرّعه، همیشه به خیال خود سعی داشتند که این اختلاف عقیدتی به اختلاف جدّی و تشنج داخلی نکشد و بنابراین هر دو گروه را یکسان تصوّر می‌کردند. ولی اینک اختیار حکومت به دست یکی از آن دو گروه افتاده است و بنابراین تا بتوانند مسلماً عقاید خویش را ترویج می‌کنند.

۳- و اما اینکه می‌فرمایید تصوّف و عرفان با هم اختلاف دارند و دو موضوع هستند. بعضی‌ها برای اینکه از این جدل کناره‌گیری کنند تقسیم‌بندی دیگری قائل شده‌اند و می‌گویند عرفان عملی و عرفان نظری که عرفان عملی همان تصوّف است ولی آنها برای اینکه از این نام بگریزند به آن عرفان عملی گفته‌اند. شما تعریف جامعی از آنچه خودتان تصوّف می‌دانید و آنچه عرفان می‌دانید بنویسید و بعد مطالعه کنید ببینید آیا بین اینها اختلافی وجود دارد یا نه، البته در صورتی که واقعاً درباره‌ی عرفان عملی نوشته باشید نه آنچه که به صرف انتقادات سطحی و عوام‌فریبی به نام عرفان عملی یا تصوّف در کتاب‌ها و جراید می‌نویسند و در مقابلش آنچه نظری است فقط به‌عنوان عرفان ذکر می‌کنند. اما اینکه آیا فلان شخص عارف بوده یا نبوده، صوفی بوده یا نبوده مهم نیست. امروز را باید دید و اینکه در دنیای امروز چه باید کرد و چگونه باید فکر کرد.

۴- رشته‌های تصوّف که به اصطلاح به آنها سلسله می‌گویند زیاد است و بنابراین نمی‌توان یکی از اینها را ملاک عمل و نظر قرار داد. باید قول و فعل آنها را مورد نظر قرار بدهید نه اشخاص و نام سلسله‌ها را. همانطوری که در قرآن هم، حضرت لوط علیه السلام با وجود نفرتی که از قوم خود داشت نسبت به خود آنها اظهار برائت نفرمود بلکه فرمود: **إِنِّي لِمَعْلُومٍ مِّنَ الْأَقَالِينِ**^۱. متأسّفانه کسانی که قصد انتقاد مغرضانه و صرفاً حمله و سرکوبی دارند، هر نقص و عیبی را در هر سلسله‌ای و در هر کجای دنیا ببینند که در آن کسانی خود را درویش یا صوفی عنوان می‌کنند، آن نقص را به تصوّف و عرفان نسبت می‌دهند و به همین حساب تقسیم‌بندی‌های نادرستی در بعضی کتب دیده می‌شود حتی در کتاب خیراتیّه آقا محمدعلی کرمانشاهی از سلسله‌هایی مثل حلولیه، اتحادیه و امثال اینها نام می‌برد در حالی که چنین سلسله‌ی اصلاً وجود ندارد. ممکن است نظر مطالعاتی بعضی اشخاص منحرف باشد. این ربطی به همه‌ی سلسله‌های تصوّف ندارد و اما اینکه نامی از سلسله‌های مختلف عرفان شیعی و تصوّف که مأخوذ از طریقه اهل تسنّن و مرتاضان هندی و امثال اینهاست نوشته‌اید توجّه داشته باشید که اولاً عرفان در هر مذهبی وجود دارد و بلکه عرفان با روح انسان آغشته است و از وقتی که بشر وجود داشته، عرفان هم وجود داشته است. بنابراین بعضی مشترکات بین عارف مسلمان و عارف مسیحی یا یهودی یا بودایی و هندی

وجود دارد. اینها به هیچ وجه دلیل اینکه عرفان از آنها اقتباس شده باشد نیست. فرض بفرمایید از سفره‌ای من از یک غذا می‌خورم و خیلی خوشم می‌آید. شما هم بعد توجه می‌کنید و از همان غذا می‌خورید، آیا من می‌توانم بگویم شما از من تقلید یا اقتباس کرده‌اید و این انتقاد را بکنم؟ حقایق ثابت و مشترکی در عرفان همه‌ی ملل وجود دارد ولی آداب و رسوم ملل و اقوام مختلف ربطی به این عقاید مشترک ندارد. در خود مسلمان‌ها که در همه‌ی دنیا بحمدالله پراکنده هستند آداب و رسوم و مراسم به اختلاف است. در مورد مراسم ساده سلام و احترام گذاشتن به هم در ایران تفاوت است. مثلاً در یک جا به هم تعظیم می‌کنند و در جایی دیگر به نحوی دیگر، یک جا فی‌امان‌الله می‌گویند، یک جا عبارت دیگری. این اختلاف در آداب و رسوم ربطی به اختلاف عقیدتی ندارد. بسیاری از انتقاداتی که می‌کنند انتقاد بر این آداب و رسوم است. در همین ایران، ترکمن‌ها یک آداب دارند و بلوچ‌ها آدابی دیگر. در یکی از طوایف که نامش را به خاطر ندارم اگر ته‌دیگ سر سفره بیاورند، مهمان خیلی بدش می‌آید؛ یعنی گویی میزبان می‌گوید کفگیر من به ته‌دیگ خورده و برای شما آورده‌ام. این توهین به مهمان تلقی می‌شود. ولی در جای دیگری ته‌دیگ را به صورت خیلی آراسته می‌آورند جلوی مهمان می‌گذارند و علامت احترام است. یا در عربستان اینطور است که وقتی قهوه می‌ریزند اگر فنجان قهوه را پس از خوردن به صورت آزاد گذاشتند آن خادم از راه می‌آید و دومرتبه پر می‌کند و اگر دیگر قهوه نخواهید باید آن را سرنگون بگذارید. اصل در این آداب این است که در هر زمان و در هر دوران و در هر مکانی بیشتر ذهن طالب و راهرو را به اصطلاح روانشناسی جدید به تداعی معانی متذکر معانی عالیه کنند و اختیار تثبیت یا تغییر این آداب همیشه به دست مرشد وقت است. کما اینکه در فقه هم می‌گویند تقلید از مجتهد مرده جایز نیست و تقلید باید از زنده باشد. مسأله‌ی دیگر اینکه نمی‌دانم این رسم از سیاست به سایر جاها سرایت کرده یا از سایر علوم به سیاست سرایت کرده که یک لغت را جعل می‌کنند و بعد تمام عیوبی را که می‌خواهند به آن لغت نسبت می‌دهند مثلاً می‌گویند لیبرال و همه‌ی عیوب متصور را به لیبرال نسبت می‌دهند و حال آنکه اگر درباره‌ی بعضی از این واژه‌ها در دیکسیونرهای بزرگ بخوانیم می‌بینیم معنای دیگری دارند. یا در مورد لفظ التقاطی که اکنون معنای مذموم یافته است. حال آنکه یک نحوه التقاط فرمایش خداوند است که می‌گوید: **الَّذِينَ يَسْتَمْعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمْ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمُ أُولُو الْأَلْبَابِ**.^۱ به این ترتیب وقتی کسی را می‌خواهند بگویند یک لغت را به او می‌چسبانند و دیگر کار او تمام است. مثلاً در خود ایران هم قبلاً هر کسی را می‌خواستند بکشند او را متهم به بابی بودن می‌کردند. قبل از اینکه بفهمند بابی بودن یعنی چه و باب چه غلطی کرده و چه گفته است. قبل از آنکه در مورد آن شخص تحقیق کنند او را می‌کشند. بنابراین در لغت صوفی و عارف توقف نکنید و به معنا و مدلولش پردازید.

۱. سوره زمر، آیه ۱۸؛ آن کسانی که به سخن گوش می‌دهند و از بهترین آن پیروی می‌کنند، ایشانند کسانی که خدا هدایتشان کرده و اینان خردمنداند.

بسیاری از این اختلافات مصداق آن داستانی است که در مثنوی ذکر شده که چند نفر شریک بودند و هرکسی پولی گذاشت یکی که ایرانی بود گفت: از این پول باید انگور بخریم، یکی گفت: نه، غنابخریم، دیگری گفت: اُزوم بخریم و اگر مثلاً یک فرانسوی هم در آنجا بود می‌گفت: raisin بگیریم. در همین بحث همه می‌خواستند با هم دعوا کنند، کسی که این زبان‌ها را می‌دانست رسید و پول را گرفت و گفت: برای همه‌ی شما آنچه می‌خواهید می‌خرم. او رفت و انگور را خرید و آورد. همه راضی شدند. بسیاری از اختلافات فعلی از این قبیل است.

و اما در مورد مقبوله عمر بن حنظله من نخواستم راجع به صحت یا سقم آن بحث کنم ولی شبیه آن خبر دیگری هم هست که فرموده‌اند: *وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَأَقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى زَوَاةٍ حَدِيثًا*^۱ و به علاوه این مقبوله‌ی عمر بن حنظله الان مورد عمل همه‌ی آقایان است. من فقط خواستم به همان چیزی که مورد عمل مخالفین هم هست استناد کنم. بنابراین از فقها یعنی کسانی که درس خوانده‌اند کسانی که دارای چهار خصوصیت مذکور باشند^۲، نه هرکسی که درس خواند می‌توان از آنها تقلید کرد. کمالینکه مثال زدم، در فرانسه در درس حقوق اسلام با استاد درس بحث می‌کردیم. من نظری داشتم که او مخالف آن بود و می‌گفت من مجتهدم، بلی از لحاظ علمی مجتهد بود ولی به او گفتم ما مجتهد را کسی می‌دانیم که اقلأً شهادتین را گفته باشد. بنابراین کسانی که به این چهار شرط متصف باشند و مصداق آنها باشند آنوقت از بین آنها باید کسی را برای تقلید انتخاب کرد که تشخیص این مورد به عهده‌ی خود شخص است. اما متأسفانه بسیاری از آقایان با وجود اینکه در اول رساله می‌نویسند که این رساله در اعمال است و در مسائل اعتقادی باید خود شخص تحقیق کند، به این نکته توجه ندارند و در مسائل اعتقادی هم نظر می‌دهند.

۶- اما اینکه فرموده‌اید سلسله‌ها سند ندارند، از نظر شما همانطوری که در بالا عرض کردم سند فقط همان چیزهایی است که آقایانی که مورد تأیید شما هستند بگویند و شما احتمال نمی‌دهید که دیگری سند داشته باشد. بنابراین به همان اندازه که برای آقایان سند است که سلسله‌ی اجازات خودشان را، لااقل تا شیخ بهایی می‌رسانند، سلاسل تصوف هم همین سند و همین تواتر بیانات و سینه به سینه بودن را تا اتصال به امام ادامه می‌دهند.

۷- در مورد حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی قول مرحوم آقای غلامرضا سمیعی که از مریدان ایشان هم بود صادق است که می‌گوید ایشان شغل شاغلش در هنگام برگشتن از درویشی، خصومت با سلسله گنابادی و هم و غمش کوبیدن سلسله‌ی درویشی بود. با این همه حالات او نشان‌دهنده‌ی علاقه خاصی است که به اصطلاح به سروری و ریاست در درویشی داشت. به دلیل اینکه پس از جدایی هنوز

۱. بحارالانوار، ج ۲، ص ۹۰.

۲. بحارالانوار، ج ۲، ص ۸۸: *فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِتًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يَقْلُدُوهُ.*

هم خود را منصورعلیشاه می‌نامید و حال آنکه لقب ایشان هیچگاه منصورعلیشاه نبوده و منصورعلی بود. لاقلاً خود ایشان که می‌دانست نباید لقب منصورعلیشاه را به کار ببرد ولی مع‌ذلک خودش چنین می‌گوید و در کتاب‌ها هم اینطور نوشته است چنانکه می‌گوید «بعد از هفده سال قطبیّت» معلوم است که به قطبیّت علاقه‌ی خاصی داشته که ناخودآگاه او، او را همه جا تشویق می‌کرد که خود را قطب بدانند. در این موضوع کتاب *گشایش راز* و دیگر کتاب‌هایی که فرمودید در کتابخانه‌ها هست و من می‌خواستم تقاضا کنم که در همانجا به آقایان مشایخ ما رجوع کنید و آن را بگیرید و اگر به تهران آمدید به کتابخانه‌ی صالح مراجعه کنید که همه‌ی این کتاب‌ها را دارد. ضمناً این لقب‌تراشی هم از جانب محبّان متعصب او نیست بلکه خود او همواره خود را منصورعلیشاه می‌دانست و می‌گفت بعد از هفده سال قطبیّت.

۸- ولایت مانند اصطلاحاتی از قبیل ایمان درجاتی دارد و به اصطلاح حکما دارای درجات تشکیکی است. ولی اطلاق ولایت کلیه تنها در مورد پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام است، اما چون ولایت یعنی ارتباط با مقام ولی درجات دارد، بنابراین کسانی که به نحوی از انحاء اجازه‌ای از امام داشته باشند به اندازه‌ی همان اجازه، ولایت دارند. آقایان علما هم آنهایی که آن صفات را داشته باشند به اندازه‌ی آن اعمال را به مردم تفهیم کنند ولایت دارند و چنانکه گفته شد خود عبارت *فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ* نشان‌دهنده‌ی آن است که تقلید در عمل است نه در اعتقاد. لذا آنها هم به اندازه‌ی همین که عمل را بیان کنند ولایت دارند. کسانی که برای اخذ بیعت اجازه دارند به اندازه‌ی آن که این اجازه اقتضا می‌کند ولایت دارند که آنها عبارت از اقطاب حقّه باشند نه مدعیان قطبیّت.

در زمان حضور ائمه اطهار علیهم السلام و در زمان ظهور امام، مسأله‌ی شریعت و طریقت هر دو بستگی به فرمایش و نظر امام داشت ولی بعد از غیبت، امام بین این دو وظیفه تفکیک فرمودند. وظایف شریعتی را و آنچه که قابل تقلید است به علما سپردند ولی شخصی را معین نکرده‌اند بلکه صفاتی را معین کرده‌اند و به مقلدین و شیعیان دستور داده‌اند که خودشان تشخیص بدهند چه شخصی دارای این صفات است. احتمال می‌رود که امام غایب در نظر داشته‌اند که به این طریق قوه‌ی منطق و تحقیق و بررسی را در شیعیان و پیروان خود تقویت فرمایند. اما مسأله‌ی اخذ بیعت و مسأله‌ی طریقت را به شخص خاصی محول کرده‌اند و بر همین قاعده، او هم بعد از خود به شخص خاصی منتقل می‌کند، البته گاه می‌شود که این شخص خاص دارای صفات و خصوصیات که مرجع تقلید دارد، باشد در این صورت، می‌تواند مرجع تقلید هم باشد. چون منع نکرده‌اند که چه کسانی مرجع تقلید باشند. بنابراین، اصل بر این است که قطب طریقت، مرشد طریقت در مسائل شرعی دخالت نمی‌کند و در این دوران اخیر برای اینکه توجّه بدهند که شریعت و طریقت به منزله‌ی دو دست یک بدن است، اقطاب مثلاً حضرت سلطان‌علیشاه با وجود صلاحیت کامل فقهی، در مسائل شریعتی اظهار نظر نمی‌کردند، برای اینکه فقرا با تفکر و استدلال،

خودشان چنین مرجعی را پیدا کنند.

۹- در مورد دعا کردن، ما می‌گوییم من لَمُشْكَرُ الْمَخْلُوقِ لَمُشْكَرِ الْخَالِقِ. چرا صلوات اینقدر مورد تأیید و تأکید قرار گرفته است و هرگز دشمنان اسلام به اسلام در این موضوع ایراد نگرفته‌اند برای اینکه یاد پیامبر و شارع اسلام همواره یک نحوه شکرگزاری به درگاه خداوند است و اگر توجه کنید نام مرشد را که توصیه شده است، در شبانه‌روز بسیار کم گفته می‌شود و اصولاً واجب نیست و جزء مستحبات شمرده شده است. بنابراین چنین ایرادی نمی‌توان گرفت. چنین ایرادی ممکن است روی عنادی باشد که با آن مرشد هست که چرا نام او برده می‌شود. در طریقت مسلماً نام مرشد وقت برده می‌شود کما اینکه وقتی آن مرشد فوت شد نام مرشد بعدی برده می‌شود و نام مرشد سلف فقط در آرشو و جزء تاریخ درمی‌آید.

۱۰- داستان‌هایی که واقع شده (حالا یا واقع شده یا واقع نشده) به اشخاص مختلفی نسبت می‌دهند. ممکن است همه‌ی این نسبت‌ها صحیح باشد کما اینکه یک گفتار جالب توجه و کلمات قصاری که شما احتمالاً شنیده‌اید ممکن است خودتان هم در خیلی از گفته‌ها به کار ببرید.

۱۱- و اما در مورد لغت شاه که فرموده‌اید، لغت شاه ترجمه‌ی کلمه‌ی عربی سلطان است، مکرراً می‌گوییم السلطان علی بن موسی الرضا یا در قرآن مثلاً می‌فرماید: **هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَّةٌ**^۱، یا در مورد شیطان می‌فرماید: **إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ**^۲. بنابراین به کار بردن یک لغت نمی‌تواند مورد ایراد باشد. اگر شاهان طوری رفتار کردند که حتی لغت شاهرود و کرمانشاه را می‌خواهند به دلیل لفظ شاه در آن عوض کنند، این غلط ادبی است که تمام سوابق تاریخی ما را از بین می‌برد. مثلاً شاه نعمت‌الله ولی در تاریخ به شاه نعمت‌الله مشهور است، حالا صحیح یا سقیم فعلاً کاری به آن نداریم، آنوقت همین نام مشهور را در بعضی نوشته‌ها می‌نویسند سید نعمت‌الله، برای اینکه لفظ شاه را به کار نبرند. در حالیکه این شخصیت مشهور تاریخ به سید نعمت‌الله شناخته نمی‌شود. به علاوه راجع به معنای لغت شاه در کتاب *طرائق الحقائق*، در داستان ملاقات حضرت نورعلیشاه اول و سید بحرالعلوم مطلب جالب توجه‌ی ذکر شده است که بهتر است به آن منبع مراجعه کنید.

۱۲- اینکه فرموده‌اید دلیل اعلمیت یک عالم، دارا بودن قوه استنباط است و لا غیر، به نظر من اینطور نیست. آن حدیث مشهور (مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ...) نشان می‌دهد که مقدم بر فقیه بودن، در درجه‌ی اول داشتن آن صفات اخلاقی است. اما وقتی که واقف و معتقد باشیم که امام در غیبت برای بیعت شخصی را معین کرد ولی برای شریعت شخص خاصی را معین نکرد، همین روش بعداً هم ادامه پیدا می‌کند. ما ائمه بعد از علی علیه السلام، امام حسن و بعد امام حسین علیهما السلام، الی آخر هر کدام را به واسطه‌ی نص سابق بر لاق قبول داریم. اگر کتاب *ارشاد* شیخ مفید را مطالعه بفرمایید در شرح حال هر یک از ائمه

۱. سوره حاقه، آیه ۲۹.

۲. سوره نحل، آیه ۹۹.

یک فصلی دارد مبنی بر دلایل وجود نصّ بر آن امام. چرا ما عبدالله بن اَفطَح یا زید بن علی یا اسماعیلیه را قبول نداریم؟ برای اینکه آنها نصّ نداشتند. بنابراین، مرشد تصوّف هم برای ادامه سلسله‌اش محتاج به نصّ است. همانطور که خود مرشد بر حسب نصّ امام معین شده است، بعدی‌ها هم باید بر نصّ تعیین شوند.

۱۳- شما مثالی از مرحوم آقای شاه‌آبادی زده‌اید. با قبول اینکه ایشان دارای معنویتی بوده است، نباید هر عمل او مورد تقلید ما قرار بگیرد. شما همانطور که در ابتدا گفتم کسانی را برای خود به منزله‌ی بت آفریده‌اید، البته نه برای پرستش بلکه برای اینکه تماماً از آنها مثال می‌زنید و آنها را ملاک قرار داده‌اید و سپس می‌پرسید چرا رفتار مثلاً ما با آنها موافق نیست. باید پرسید چرا بر آنها ایراد نمی‌گیرید که رفتارشان با ما موافق نیست؟ به چه دلیل این اجازات به درد نمی‌خورد؟ بلکه اجازات در فقه و در شریعت فقط برای نشان دادن این است که این عالم است و تحصیل کرده است ولی اجازه داشتن در عرفان به این معنی نیست و به همین دلیل هم اجازه در عرفان ممکن است شفاهی باشد.

۱۴- چنانکه گفتم ملاک در عرفان و تصوّف وجود اجازه‌ی سابق بر لاحق است ولی گاهی بر مردم عادی تشخیص صحّت یا جعلیّت اجازات بسیار مشکل است. در این صورت باید به قوه‌ی تصرف اتکا کند. چرا که قوه‌ی تصرف از صفاتی است که خداوند ممکن است به بزرگی بدهد و در بعضی موارد در اختیار شخص نباشد. بنابراین اصل نصّ است ولی اگر در نصّ، ابهامی بود یا اشکالی داشت آنوقت باید از حیث قوه‌ی تصرف بررسی کرد.

۱۵- هم به کتبی که قبلاً عرض کردم مراجعه بفرمایید و هم در پندصالح نوشته‌اند که نظر عرفان و سلسله‌ی حقّه‌ی تصوّف آن است که وظایف شریعتی تقدّم زمانی بر وظایف طریقتی دارد ولی وظیفه‌ی طریقتی تقدّم معنوی دارد، به این معنا که مثلاً نماز را به هیچ‌وجه نمی‌توان به صورتی غیر از آنچه فرموده‌اند خواند. لذا باید مسائل شریعتی نماز را از وضو و امثال ذلک بدانیم و بعد که نحوه‌ی انجام آن اعمال را به درستی دانستیم به معنای آن توجه کنیم. لذا نمی‌توان معنا را بدون آن صورت در نظر گرفت. آن صورت هم بدون معنا فایده‌ای ندارد. این است که فرموده‌اند: الصلاة معراج المؤمن.

۱۶- در مورد مسأله‌ی شیعه و سنی که فرموده‌اید، این مسأله فعلاً به این صورت است که هر کسی نام شیخین را ببرد و فحش غلیظی پشت سر آن ندهد، می‌گویند سنی است. مثلاً مولوی در آن داستان منقول از دفتر اوّل که می‌گوید «از علی آموز اخلاص عمل»، مطالبی را گفته و بزرگواری‌هایی را از علی علیه السلام نقل کرده که بعضی شیعه‌ها اگر آنها را بگویند، خواهند گفت غلوّ است. او می‌گوید:

او خدو انداخت بر روی علی افتخار هر نبی و هر ولی

او خدو انداخت بر رویی که ماه سجده آرد پیش او در سجده‌گاه^۱

و در آخر می‌گوید:

گفت من تیغ از پی حق می‌زنم بنده‌ی حَقِّم نه مأمور تنم^۱

حال آیا می‌توان چنین شخصی را سُنّی نامید؟ اگر جواب مثبت است و سُنّی چنین می‌گوید، پس سُنّی عیبی ندارد. سُنّی یعنی چه؟ در کتابی که اخیراً در شرح حال یکی از بزرگان نوشته شده است، گفته شده: «سُنّی دوازده امامی»، آخر سُنّی دوازده امامی یعنی چه؟ تقسیم‌بندی مسلمانان به شیعه و سُنّی از قدیم برای مبارزه با خلفای جور بوده است و از همان ایام باقی مانده است و به همین طریق می‌گفتند سُنّی تا از تیغ خلیفه محفوظ باشند. اساس اولیه تشیع در قضیه سقیفه بنی‌ساعده پیدا شد. شیعه می‌گوید ولایت و سرپرستی مؤمنین باید به نصّ پیغمبر باشد و سُنّی می‌گوید احتیاجی نیست به نصّ پیغمبر باشد بلکه مؤمنین می‌توانند خلیفه را تعیین کنند. این اساس اولیه شیعه است. کسانی که می‌گویند پیغمبر علی را به جانشینی تعیین کرد معتقدند که دین از دولت جداست. حکومت آن چیزی است که شیخین متصدی شدند ولی دین چیزی است که نزد علی بود. چنین شخصی را نمی‌توان گفت که سُنّی است. او شیعه‌ای است که معتقد است باید دین از دولت جدا باشد.

رباعی شاه نعمت‌الله‌ولی^۱ را قبلاً در پیامی که برای کنگره شاه نعمت‌الله‌ولی^۱ نوشتم مفصلاً بررسی کرده‌ام. این مطلب در جزوه‌ی کوچکی که به نام *آشنایی با عرفان و تصوّف* چاپ شده است، مندرج است. بهتر است به آن جزوه مراجعه کنید.

۱۷- در مورد داستان انگشتی که راجع به کیوان نوشته‌اید، اولاً چنین داستانی را هیچ کتابی و هیچکسی نگفته است جز خود کیوان و آن هم در ایامی بوده که کتاب *طرائق الحقائق* منتشر شده است. اگر در *طرائق الحقائق* مطالعه بفرمایید همین داستان را به شخص دیگری نسبت می‌دهد. اصلاً چنین چیزی وجود ندارد و این داستان از ساخته‌های حاج شیخ عباسعلی کیوان است که متأسفانه از این گفته‌ها بسیار نوشته است.

۱۸- و اما اینکه فرمودید چرا قطب قبلی صریحاً و چند روز قبل از مرگش، برای خود جانشین تعیین نمی‌کند. این ایرادی است که خیلی‌ها بر مسلمین هم می‌گیرند و می‌گویند چرا پیغمبر صراحتاً جانشین تعیین نکرد. ما می‌گوییم صریحاً تعیین کرد ولی اهل سنت که تقریباً سه‌چهارم جمعیت مسلمین هستند می‌گویند پیغمبر کسی را تعیین نکرد، فقط توصیه کرد که علی باشد. این «چرا» جزء بسیاری از چراهایی است که در زندگی معمولی انسان‌ها پیدا می‌شود ولی به هیچ‌وجه موجب سست شدن اصل بنا نمی‌گردد.

۱۹- درباره‌ی مسأله‌ی عَشْریه هم، هم در کتاب‌های مرحوم سلطان‌علیشاه رحمته‌الله و هم در رساله‌ی *رفع شبهات* مفصلاً نوشته شده است. به هیچ‌وجه عَشْریه بدعتی نیست که شخص را معاف از خمس و زکات کند. فرموده‌اند اگر می‌توانید خمس و زکات خودتان را خودتان تعیین کنید و حتی خودتان پس از

بررسی کامل به مصرف برسانید. بنابراین در این قسمت ممکن است ایرادی بر نحوه‌ی استنباط ایشان باشد و الاً ایرادی نیست.

۲۰- همانطور که قبلاً هم بیان شد به درویش‌ها و فقرا توصیه شده است که با بررسی، از بین مجتهدین که دارای آن صفات هستند، یک نفر را به‌عنوان مرجع تقلید خود انتخاب کنند. شاید این امر برای این باشد که تفکر و بررسی در مسائلی که مربوط به عمل است عادت شود. اینکه فرموده‌اید: چرا بررسی مسائل نظری و تئوریک ممنوع است؟ بطور کلی ممنوع نیست. مسأله این است که اگر همه آزاد باشند حرف بزنند بسیاری از مسائلی که ربطی به عرفان ندارد به عرفان می‌چسبانند و بعد بر آنها ایرادات وارد می‌شود. بنابراین کسی حق دارد به‌عنوان عرفان صحبت کند که اجازه‌ی این صحبت را داشته باشد و در حدی باشد که بتواند دیگران را راهنمایی کند ولی در مجالس درویشی ممنوع شده است که راجع به مسائل سیاسی و اجتماعی صحبتی بشود و بلکه تمام درویش‌ها در مجالس باید سکوت داشته و به گفتار کسی که در مجلس صحبت می‌کند و یا به کتاب‌هایی که خوانده می‌شود دقت و توجه کنند.

۲۱- تشرّف و ذکر اولیّه برای درویش مثل این است که از یک باغ وسیعی کسی بخواهد استفاده کند. او از پنج یا شش در موجود وارد می‌شود ولی بعد که وارد شد می‌تواند به همه طرف برود. بنابراین اگر به آن ذکر اولیّه عمل کردند و تکامل پیدا کردند برحسب تکاملی که پیدا کردند و راهی که در این باغ پیش گرفته‌اند اذکار اضافی هم به آنها داده می‌شود.

۲۲- تمام این مسائلی که فرموده‌اید در تاریخ اسلام سابقه دارد و اگر دقت کنید خود همان امر مجوز آن است. بنابراین اذکاری که با عدد مشخص داده می‌شود، ایرادی ندارد.

در خاتمه از اینکه به تفصیل پاسخ را نوشته‌ام، معذرت می‌خواهم. امیدوارم مسائلی را که فرموده‌اید جواب داده باشم. اما ارسال کتب که فرمودید، هم مشکل است و هم در دسترس نیست، کتابخانه‌های عمومی برای همین است که مراجعه کنید. در همانجا می‌توانید مراجعه کنید، در تهران هم به کتابخانه صالح می‌توانید مراجعه و مطالعه کنید. والسلام.

با عرض سلام. نامه‌ی شما به انضمام جزوه‌ی کوچک چاپی در مورد تأثیر قوانین در زندگی زنان رسید. از مطالعه‌ی آن بهره‌مند شدم. در اینکه مثلاً وضع زندگی و روابط فعلی زن و مرد و به‌خصوص موقعیت زن در جامعه منطبق با شرایط فعلی جهان و جمعیت‌ها نیست شکی ندارم ولی همه چیز را از قوانین خواستن صحیح نیست. من معتقدم کسانی را که ما خودمان انتخاب می‌کنیم نیز نخواهند توانست قوانینی کاملاً منطبق با اوضاع جهان و موافق با فطرت انسان فراهم کنند؛ کم‌اینکه حتی پیغمبران هم در زمان خودشان نتوانستند چنین کنند و اگر مدعی بودند که می‌توانند، هرگز مقرراتی برای جرایم و سایر موارد انحراف، وضع نمی‌کردند و اگر در این مسأله توجه شود، به طریق اولی مسلماً قوانینی که ابنای بشر بنویسند از قوانین الهی بهتر نخواهد بود. بنابراین همه چیز را از قانون خواستن، امر صحیحی نیست، به‌خصوص که غالباً قوانین، بنابر اوضاع حاکم یا تحت نفوذ زن‌ها و بچه‌ها و یا منطبق با اوضاع سیاسی وضع می‌شوند؛ کم‌اینکه در یک اوضاع، مثلاً فلان حزب یا فلان شخص یا فلان گروه برای اینکه عده‌ی زیادی را برای دوره‌ی آینده به طرف خود بکشاند، سن انتخاب‌کنندگان و کلاً را پایین می‌آورد، در حالی که چه بسا در موارد دیگر همین حزب یا گروه یا شخص را می‌بینیم که آن سن را ملاک قرار نداده است. در بسیاری از قوانین، مطالبی مندرج است (یا حقوقی برای زن‌ها ذکر شده) که اگر امکان اجرای آن بود این مشکل پیش نمی‌آمد. بنابراین بهتر آن بود که نقص را در اجرای قانون بدانیم؛ نه در خود قانون. البته نه اینکه قوانین کامل هستند؛ بی‌شک آنها هم نقص دارند، ولی تمام عیب از خود قانون نیست، حقوقی که برای زن یا مرد تعیین شده (حقوق اجتماعی) هر وقت کاملاً اجرا شد و احساس شد که این میزان حقوق کافی نیست و به نحوی ظلم و تعدی تلقی می‌شود آنوقت باید به فکر تغییر قانون افتاد. به‌خاطر دارم در زمانی که در دادگستری شاغل بودم، مردی به زندان افتاده و قرار بود مدت زندانی او، طولانی شود. همسر او آمد و همین مسأله‌ی نقص قوانین را مطرح کرد و گفت: قوانین به نیازهای فطری و طبیعی زن و مرد توجه ندارد، الان شوهر من در زندان است و به‌هیچ‌وجه نیازی به من احساس نمی‌کند و از طرفی برای من امکان جدایی وجود ندارد. من به او گفتم: چنین نیست. این حق به تو داده شده است، تو خود نمی‌دانی. مواد قانونی را به او نشان دادم. در پاسخ به من گفت: صحیح است ولی زشت است که من به‌عنوان یک زن چنین تقاضایی بکنم. گفتم: بنابراین نقص در قانون نیست. نقص در فکر تو است. باید عرف جامعه و تربیت چنان تغییر کند که همه به حق خود برسند و به‌قول خیام:

از نو فلک دگر چنان ساختمی کآزاده به کام دل رسیدی آسان

ولی در چنین صورتی قانون کاری نمی‌تواند بکند. قانون کلیاتی را تعیین می‌کند و مانند چوب

خشکی است که اگر اندکی بیشتر آن را خم کنند می‌شکند؛ ولی تربیت جامعه و عرف جامعه مانند شاخه و درخت تازه است که خمیدگی را به هر اندازه‌ای که لازم باشد، تحمل می‌کند. اگر از قوانین به تنهایی کاری ساخته بود (با این همه قوانینی که وجود دارد) باید تاکنون کاری انجام می‌شد.

یکی از مهم‌ترین نکته‌هایی که باید در عرف و جامعه ملاحظه کرد، تقسیم‌بندی‌هایی است که بی‌جهت انجام می‌شود و متأسفانه جراید و رسانه‌ها هم دائماً به آن دامن می‌زنند و این فکر در اذهان مستقر شده است؛ مثلاً تقسیم‌بندی به جوان و پیر. اینها هر دو مشترکاتی دارند، هر دو انسانند. چنین تقسیم‌بندی‌هایی که عملاً جوان این کار را باید بکند و پیر آن کار را، درست نیست؛ چرا که بسیاری پیرمردها هستند که از جوان‌ها فعال‌ترند و بسیاری جوان‌ها هستند که از پیرمردها مجرب‌تر می‌باشند. مسأله به وضع و عرف خود جامعه ربط دارد. یا تقسیم‌بندی جامعه به زن و مرد. زن و مرد دو جنس یا دو نوع مختلف نیستند که برای هر کدام وظایف خاص معین کنند که دیگری در آن دخالت نکند آنها وظایف و حقوق مشترکی دارند؛ مانند حق دخالت در وظایف اجتماعی و امثال اینها، که در این صورت با عرف صحیح و با همین قوانینی که موجود است می‌توان مسأله را حل کرد. ولی باز تکرار می‌کنم که این امر دلیل بر این نیست که تمام قوانین جامعه مفید است. همانطوری که جامعه‌ی بشری در حال تحوّل است، قوانین هم باید همیشه در حال تحوّل باشد و در حال تحوّل هم هست. اگر این تحولات را جامعه قبول نکند، انقلاب داخلی یا انقلاب جهانی او را مجبور می‌کند به اینکه قبول کند. این تقسیم‌بندی‌ها و ردیه‌ها را چه بسا فطرت و طبیعت، بطور ناخودآگاه بر ما تحمیل کرده است؛ چنانکه در دورانی، جمعیت بشر در زمین بسیار کم و محدود بود. در آن ایام لزوم ازدیاد جمعیت، مقرراتی را ایجاد می‌کرد؛ اما اکنون غالباً در کشورها مسأله‌ی جمعیت‌نگرانی و مشکلی ندارد و حتی بعضی ممالک مثل ایران (به عقیده بعضی‌ها) جمعیت بیشتری را می‌تواند تحمل کند. از این منظر می‌توان گفت که قوانین طبیعت در بسیاری جانداران (تقریباً در تمام جانداران) چنین است که نوع عالی، تولید نسل را به‌عهده‌ی مشترک مذکر و مؤنث گذاشته است. در انواع سافل جانداران تولید نسل از یک فرد دیده می‌شود، ولی در جانداران عالی حتماً باید مذکر و مؤنث باشند. ما می‌بینیم که در تولید مثل، زن ناراحتی و ناملايمات خیلی بیشتری را نسبت به مرد تحمل می‌کند و بنابراین ممکن بود که اگر زنی کاملاً تابع این غریزه و مقررات نبود، به کلی از تولید مثل خودداری می‌کرد؛ کما اینکه امروز هم که بشریت احتیاج چندانی به ازدیاد جمعیت ندارد در زن‌ها غالباً این فکر پیدا شده است که به کلی از تولید نسل و ازدواج خودداری کنند. بدین جهت غالباً در قوانین ما و در قوانین مذهبی، جلوگیری از حامله شدن تقریباً در اختیار زن قرار گرفته است؛ چنانکه بعضی از فقها صریحاً نوشته‌اند که: *الْعَزْلُ مِنَ الْحَرَّةِ حَرَامٌ*، ولی ما به این قاعده و عرف رایج توجه نمی‌کنیم، زن‌ها هم توجه نمی‌کنند، البته مردها هم به‌عنوان وظیفه انفاق خانواده که دارند گاهی از این بار شانه خالی می‌کنند. به همین جهت خداوند در مسأله‌ی نزدیکی زن و مرد و ایجاد نطفه در رحم زن،

برای طرفین لذت شخصی هم آفریده است. اگر بدون لذت باشد طرفین چنان اشتیاقی به اینکه نسل ایجاد کنند، ندارند. خداوند این اشتیاق را در طرفین ایجاد کرد که آنان احیاناً به منظور ارضای شخصی و غریزه‌ای که خداوند در او آفریده است و تحصیل لذت، به ازدواج تن در دهند. با وجود این باز هم در بعضی مردها و در بعضی زن‌ها، آن میل مجرد ماندن به وجود آمده است که آن لذت شخصی را به طریق دیگری برآورده کنند. باید توجه کنیم که زن و مرد، دو دشمن هم نیستند که هرکدام حقوقی دارند و دیگری به آن حقوق تجاوز کرده است، بلکه هر دو همکاری دارند، هر دو مددکار یکدیگرند و باید با هم همکاری و همیاری داشته باشند. البته این همراهی و همکاری را قانون نمی‌تواند ایجاد کند، عرف جامعه و تربیت و فرهنگ جامعه باید ایجاد کند؛ که در این زمینه وظایف دینی کاملاً مفید و مؤثر است و به اصطلاح بر دانشمندان مذهبی است که این مسأله را توضیح بدهند. البته باید توجه بکنند که مذهب صرفاً در حفظ ظاهر آداب شرعی نیست. پیغمبر فرمود: *إِنِّي بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ*، مکارم اخلاقی هم در خوش‌زبانی و آداب ظاهری ملاحظه نمی‌شود، در برخوردها و خلق‌هایی است که قرآن دستور داده و این امر، امری نیست که از قانون برآید؛ بنابراین توقع اینکه با تغییر قانون و با اضافه کردن بعضی موارد مشکل حل شود، توقعی بیجاست. چه بسا تغییر و تصرف در قوانین نه تنها موجب اصلاح نباشد، بلکه اثر ناروایی داشته باشد. فی‌المثل قانونی که درباره‌ی بلوغ و ازدواج در قانون مدنی بوده نواقصی داشت که به‌جای رفع آن نواقص، نواقص دیگری به آن اضافه شد. در اینجا باید به مسأله‌ی تربیت و به اصطلاح فرهنگ و عرف جامعه توجه کرد، و باید راهی برای این عرف جامعه پیدا کرد.

درباره‌ی درخواست امضاء برای اعلامیه‌ای که نوشته‌اید، این مسأله‌ای سیاسی است. با اصل مطلب من موافقم که برخی قوانین راجع به زن و مرد باید تعویض شود، ولی اینکه آیا با اعلامیه نوشتن حل می‌شود یا نه، این مسأله طرز اجرا و تاکتیک است که به اصطلاح جنبه‌ی سیاسی دارد، که من نمی‌توانم و نمی‌خواهم اظهارنظری بکنم که آیا چنین کاری مفید است یا مفید نیست و مضر است. من بحث اصولی و ماهوی در این مورد می‌کنم. بنابراین، این مجموعه را خواندم و مسائلی را فقط در تشریح و توضیح آن بیان می‌کنم و البته باید بگویم این مطلب در رد یا انتقاد از آن به‌عنوان نواقصی که در آن می‌بینم، نیست. من نمی‌خواهم در اینجا نقش دفاع از قوانین موجود را بگیرم؛ چون معتقد به آن نیستم، من دفاعی را قبول می‌کنم که به تمام ارکانش معتقد باشم، ولی همه‌ی نقص را هم از قانون نمی‌دانم. قانون مانند لباس است؛ لباس زمستانی یک‌طور است، لباس تابستانی طور دیگر، بنابراین لازم نیست که قانون وضع کنند که زمستان باید پالتو بپوشید و در تابستان حق ندارید پالتو بپوشید. این امری است که محتاج به قانون نیست و خود مردم از روی فطرت انسانی این را باید بدانند. قوانین ازدواج هم باید به این طریق باشد. بنابراین گرفتاری اگر ایجاد می‌شود به این دلیل است که وضعیت ما منطبق با

وضعیت قانون و خواسته‌ی خودمان نیست.

در مثال‌هایی که زده‌اید، ظاهراً توجهی به این امر نداشته‌اید که در مسأله‌ی ازدواج اول رضایت خود زن و مرد شرط است و بعد استثنائاً در مورد دختر، جلب موافقت پدر و اگر نشد جلب موافقت قاضی؛ آن هم به مناسبت عرفی است که در جامعه‌ی ایران وجود دارد، و هر وقت عرف عوض شد این قانون خودبه‌خود عوض می‌شود. اما آن شرایطی را که در قانون نوشته‌اند، ظاهراً بهترین طریق همین بود که آن مقررات را به صورت شرط ضمن عقد بنویسند. بنابراین به این طریق که شما پیشنهاد کرده‌اید، به جای اینکه حالا می‌گویند مرد حاکم است شما می‌گویید زن حاکم باشد؛ لذا با اصل حکومت استبدادی مخالفت نکرده‌اید بلکه جای مستبد را عوض کرده‌اید. همین وضعیت است که در بسیاری از اجتماعات جهان وجود دارد؛ مثلاً در انگلستان قدیم کرامول آمد که دیکتاتوری شاه را بردارد ولی خود دیکتاتور شد. بنابراین اگر آن شرایط را زن بخواند و بداند، اگر خدای نکرده مردی با اتکا به عرف جامعه آزارهایی به زن برساند (چون نوعاً مرد قدرت جسمانی بیشتری از زن دارد) زن می‌تواند با او مثل یک نفر غریبه رفتار کند؛ یعنی او را تعقیب کرده و مجازات نماید. این امر هم به قانون ربطی ندارد. قوانین به هیچ وجه اجازه نمی‌دهند که مرد جزئی‌ترین تجاوزی نسبت به زن بکند. حتی به زن اجازه داده شده است که مال شخص خودش را جداگانه نگه‌دارد و خرج خانواده‌اش نکند؛ البته این امر شاید از توابع مردسالاری باشد که مدّت‌هاست در جامعه‌ی بشری وجود دارد. حتی زن می‌تواند از شیر دادن به کودک خود امتناع کند یا برای این کار مطالبه‌ی مزد کند، و نیز می‌تواند اگر درآمد خاصی دارد آن را جداگانه برای خودش حفظ کند. مواردی هم وجود دارد که بعضی حقوق، مثلاً: نام فرزند گذاشتن و امثال اینها را که به عهده‌ی مرد است، اگر زن از این تصمیم راضی نبود بتواند به مراجع قضایی رجوع کند و به این اختلاف (نه از لحاظ قضایی، بلکه بیشتر از جنبه‌ی اجتماعی) رسیدگی نماید. ولی زن هم باید توجه کند که برحسب موقعیت فطری و وظیفه‌ای که طبیعت به عهده‌ی او گذاشته است باید محدودیت‌هایی را تحمل کند. در مقابل این محدودیت، هیچ هزینه‌ای بر او بار نشده؛ تمام خرج خانواده و حتی خرج فرزند صغیر را هم باید مرد بدهد. در دیگر مواردی که مرد باید تصمیم بگیرد، مثل: انتخاب منزل یا انتخاب شغل همسر، می‌توان قوانینی را نوشت که در صورتی که زن نظر شوهرش را قبول نداشته باشد به دادگاه مراجعه کند. البته عرف جامعه هم باید به نحوی باشد که خودبه‌خود وقتی مرد می‌خواهد منزلش را عوض کند، از زن خود بپرسد و با هم منزل بگیرند؛ که تقریباً این عرف عملی شده و می‌شود. یا در مورد شغل زن، چون خدای نکرده هر توهین و تجاوزی که به زن بشود همان اندازه که به خود او لطمه می‌خورد به شوهر او و خانواده‌اش هم لطمه می‌خورد، به این جهت صرفاً نمی‌توان این حق را سلب کرد، بلکه اگر اختلافی بود باید به هیأت داور، هیأت قضایی ارجاع نمایند.

اما اینکه چرا فقط دختر باید به پدر احترام بگذارد نه پسر؟ باید بگوییم هر دو اخلاقاً موظّفند؛ ولی

جهت اینکه دختر را گفته‌اند این است که دختر و زن باعث ارتباط نسل‌های بشر است. اگر فرض کنیم در کره‌ی زمین هیچ زنی نباشد، بعد از مدّت کوتاهی نسل بشر از بین می‌رود؛ ولی اگر مردها نباشند چنین اتفاقی نمی‌افتد. یک مورد را هم خداوند به‌عنوان معجزه‌ی خویش ایجاد کرده است که بدون مرد، فرزندی متولّد شده است. این مورد برای شکستن کبر و غرور مرد مهم است که بداند که زن اساس اجتماع بشری است و حتّی به این منظور مرد را موظّف کرده که آسایش و راحتی همسر را فراهم کند. تمام مقرّراتی را هم که در این زمینه نوشته شده است برای آرامش جسمی و روحی زن (چه در موقع حمل و چه بعد از حمل) است؛ زیرا سرنوشت جسم و روح فرزند به مادر باردار بستگی دارد و در نتیجه سلامت روحی و جسمی نسل آینده به او مربوط است. هر شرکت تجاری هم برای تأسیس شدن، یک نفر مدیرعامل و یا به‌اصطلاح رئیس شرکت می‌خواهد. در این شرکتی هم که به‌نام خانواده از دو نفر اولیه (یعنی زن و شوهر) تشکیل شده است یک نفر باید ریاست داشته باشد. جامعه‌ی بشری مدّت‌ها زن‌سالاری را تجربه کرده بود و آن را رها کرد و به قهقرا کشید لذا از این حیث درست نیست. ولی همانطور که در هر شرکتی مقرّراتی است که از تجاوز و ستم احتمالی رئیس شرکت جلوگیری می‌کند، مسلّمأ باید مقرّراتی هم باشد که از سوءاستفاده‌های مرد از حقوقی که خود دارد جلوگیری کند. البتّه این قوانین نقش دوّم را دارد؛ نقش اوّل با عرف و فرهنگ جامعه است.

اما آنچه راجع به طلاق گفته‌اید و اینکه زن مجبور می‌شود از بسیاری حقوق خود بگذرد، البتّه این اجبار هست، ولی در قانون هم آمده که اگر در موردی، زن، بدون اینکه تقاضای طلاق کند و یا قبل از اینکه چنین تقاضایی را مطرح کند، اگر از دادگاه اجازه بخواهد که منزل جداگانه داشته باشد، دادگاه می‌تواند چنین اجازه‌ای را به او بدهد. متأسّفانه ما از آنچه در قوانین موجود آمده است، اطلاع نداریم و آن را اجرا نمی‌کنیم. بنابراین همانطور که گفته شد نقص تنها در قوانین نیست.

در مورد سنّ مسئولیت کیفری، به‌نظر من هم وضعیت فعلی صحیح نیست و حتّی در بین علمای بزرگ اسلامی هم سنین مختلفی گفته شده است و مسأله‌ی سن بستگی به اقلیم و آب و هوا دارد؛ کمالینکه در مورد مسأله‌ی بلوغ در ازدواج نیز چنین است. چند سال پیش در روزنامه‌ها خواندم که دختر نه ساله‌ای در آفریقای جنوبی حامله بود؛ ولی دختر نه ساله در سوئد و نروژ به‌منزله‌ی یک کودک تلقّی می‌شود. این بستگی به اقلیم و آب و هوا دارد به‌همین دلیل هم در قرآن به‌هیچ‌وجه سنّ تعیین نشده است.

در مورد دیه، من همانوقتی که در دادگستری بودم مقالات مفصّلی نوشتم که در یک مجموعه^۱ از مقالات من چاپ شده است؛ به آن مراجعه کنید. به‌نظر من قوانینی که در مورد دیه نوشته شده است صحیح نیست. در مورد ارث زن هم، بعضی از فقهای شیعه (که کم هم نیستند) معتقدند که زن از

عرصه و اعیان هر دو ارث می‌برد. مرحوم بدایع‌نگار لاهوتی در این زمینه بحثی دارد. آقای ذاکری، وکیل دادگستری، که از دانشمندان این فن می‌باشند نیز بر این نظریه هستند و شرح‌های مفصّلی درباره‌اش نوشته‌اند. البته این قوانین را می‌توان اصلاح یا عوض کرد ولی اشکال کار فقط در قوانین نیست که با عوض کردن آن مشکل حل شود.

مطالب مهم دیگری نیز هست که چون نامه مفصّل شد از بیان آنها خودداری می‌شود. من مقیم تهران هستم شما یا هر کدام از دیگر خانم‌ها و آقایان که مایل به مذاکره در این مسائل هستید می‌توانید با تعیین وقت، مذاکره کنیم؛ چون در بعضی موارد اختلاف نظر و در بعضی موارد اشتراک نظر داریم. در خاتمه سال نو را تبریک گفته، توفیق شما را خواستارم. والسلام.

۲۲ اردیبهشت ۱۳۸۷

با سلام، نامه‌ی شما رسید. حالات قبض و بسط گاهی اوقات به‌مناسبت‌های مختلفی برای انسان پیش می‌آید. در حال قبض باید توسّل به خداوند را بیشتر کرد و احیاناً اگر معاشرت کم شده مانعی ندارد؛ ولی باید توجّه به خداوند را خواست که:

از خدا دان خلاف دشمن و دوست که دل هر دو در تصرف اوست

البته آن کسانی که به‌واسطه‌ی عمل ناشایست خود و به‌صورت غیر عمدی، دیگران را هم گمراه می‌کنند دو مجازات دارند: بدو مجازات عمل خودشان و ثانیاً مجازات گمراه کردن دیگران. شما به این مطلب توجّه داشته باشید که بسیاری از اشخاص که هزار خطا می‌کنند به امید اینکه در درویشی اصلاح شوند، مشرّف می‌شوند. ولی بعضی‌ها تصوّر می‌کنند به محض مشرّف شدن، باید دارای تمام خوبی‌ها بشوند، و لذا در انجام دستورات کوتاهی می‌کنند. اینها به‌واسطه‌ی درویشی از ده نقیصه که دارند یک یا دو نقیصه‌ی آن برطرف می‌شود؛ ولی چون به دستورات رفتار نکرده‌اند، هشت نقیصه به قوت خود باقی است. بنابراین وقتی به آن هشت نقیصه نگاه می‌کنید، انتساب آن به درویشی صحیح نیست. آن هشت عیب را از ناحیه‌ی نفس امّاره بدانید و آن دو نقیصه‌ای که جبران شده و تبدیل به حسنه شده است را از برکت درویشی بدانید و به‌هرجهت سعی کنید که از اعمال نیک دیگران پیروی کنید و از اعمال بد آنان عبرت بگیرید و پیروی نکنید و فرمایش لقمان حکیم را به‌نظر آورید؛ که می‌گویند از لقمان پرسیدند ادب را از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادبان؛ هر چه کردند من نکردم و هر چه نکردند من کردم. توجّه کنید که الان ما و در واقع همه‌ی شیعیان مدّعی هستیم که پیرو حضرت جعفر صادق علیه السلام هستیم و اگر از ما بپرسند که: شما پیرو چه کسی هستید؟ می‌گوییم: حضرت جعفر صادق علیه السلام اما آیا تمام دستوراتی را که حضرت جعفر صادق علیه السلام داده‌اند، اجرا می‌کنیم؟ در صورتی که ممکن است از هر ده دستور، یک دستور را انجام دهیم. آیا در این صورت به‌واسطه‌ی نقیصه‌ای که در ما هست باید بگوییم مذهب جعفر صادق علیه السلام این عیب را دارد؟ نه، نقیصه از ماست. آیه‌ی قرآن می‌فرماید: **مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ**^۱، امیدوارم خداوند به شما توفیق دهد تا از رفتار دوستانی که روش آنها را می‌پسندید عبرت بگیرید و از رفتار دوستان و آشنایانی که نمی‌پسندید نیز عبرت بگیرید. والسلام.

۱. سوره نساء، آیه ۷۹: هر خیری که به تو رسد از جانب خداست و هر شرّی که به تو رسد از جانب خود تو است.

۲۲ اردیبهشت ۱۳۸۷

با عرض سلام، نامه‌ی شما را که توسط آقای شریعت ارسال کرده بودید، دیدم. از توجه و دقت شما در اعمال مذهبی و در آیات قرآن خوشبخت شدم و از خواندن نامه‌ی شما و توجهاتی که کرده بودید، بهره‌مند شدم.

در مذهب شیعه می‌گویند مکلف باید یا مجتهد باشد، و اگر نمی‌تواند مجتهد باشد (یا مجتهد نیست) یا عمل به احتیاط انجام دهد و یا تقلید نماید. چون فحوای نامه‌ی شما نشان‌دهنده‌ی این بود که می‌خواهید تکلیف‌تان و نظر حقیر را بدانید، بنابراین بایستی خود اعلام می‌کردید جزء کدام یک از این گروه‌های ذکر شده هستید. اگر در عمل به تکالیف خود، شخصاً دچار تردید هستید، باید درباره‌ی این تردیدها با مرجع تقلیدی که خودتان بعد از تحقیق انتخاب می‌کنید، مشورت کنید و طبق نظر او عمل کنید، و اگر نظر فقهی حقیر را بخواهید بدانید، من چون شخصاً برای دیگران اجتهاد نمی‌کنم و مصلحت نمی‌دانم که اظهار نظر شخصی بکنم، چیزی نمی‌گویم. اما به هر حال از اینکه باره مطالعه می‌کنید و نظریات مختلف را بررسی می‌کنید، خوشبخت شدم.

۱- در مورد نماز قصر و نماز جمعه و راجع به حدود قصاص و دیات، نظرات مختلفی در شیعه بیان شده است و حتی در مورد نماز جمعه آرائی از حرمت تا وجوب نقل شده است. بنابراین اینها را خودتان بخوانید و مسلماً نظریات فقهایی که ذکر کرده بودید، از جنبه‌ی فقهی از نظر حقیر رساتر خواهد بود. راجع به نماز هم همینطور است. حتی راجع به فحوای نماز، ما بعد از هر سوره‌ی حمد یک سوره‌ی کامل باید بخوانیم، ولی اهل سنت خواندن یک آیه را هم کافی می‌دانند؛ حتی کوتاهترین آیه‌ی قرآن یعنی: **مُدْهَاتَمَانَ**.^۱ البته شافعی این را می‌گوید، ولی بهتر آن می‌دانند و مستحب است که یک سوره‌ی کامل خوانده شود. حتی نقل شده است که عمر در زمانی که خلافت داشت، در نماز صبح بعد از حمد، گاهی اوقات سوره‌ی بقره یا سوره‌های طولانی را می‌خواند و قصدش آن بود کسانی که نمازشان بطور معمولی قضا می‌شود و بعد از طلوع آفتاب بیدار می‌شوند، تحریک شوند که با عجله خودش را برسانند تا هنوز نماز جماعت تمام نشده، اقتدا کنند، و در واقع نماز قضایشان تبدیل به نماز در وقت شود. همچنین در مورد قنوت و یا صلوات بر آل رسول، خود اهل سنت هم اختلاف دارند؛ بنابراین این اختلافات هست و اینکه گفته‌اند: مرجع تقلید داشته باشند، برای این است که مردمی که از مسائل فقهی اطلاعی ندارند، دچار تردید و شک نشوند و همواره با قاطعیت ایمانی نمازشان را بخوانند.

۲- در مورد لباس نمازگزار باید توجه کرد که شارع مقدس در نظر داشته است که نمازگزار در

حین نماز از هرگونه وسوسه‌ای دور باشد. مهم‌ترین وسوسه‌هایی که در انسان مؤثر است، و حتی به‌قول روانکاوان دوران اخیر، تا آخرین لحظه حیات با انسان است، جاذبه‌ی جنسیتی است که بین زن و مرد است. لذا در اوقات نماز سعی شده است که به‌هیچ‌وجه این وسوسه مزاحم انسان نباشد و بدین جهت هم فرموده است که: زنان پشت سر مردان نماز بخوانند و اجازه نداده است که زن و مرد با هم در یک صف باشند. لباس مردان یا زنان نیز شامل همین حکم است و این همان قاعده‌ای است که بطور کلی راجع به ستر عورت ذکر شده است.

۳- در مورد نحوه‌ی قرائت نماز؛ به یاد دارم روزنامه‌های فرانسه چندین سال قبل نوشته بودند که در سفری که ملکه الیزابت، ملکه انگلستان، به فرانسه کرده بود، در سر میز شام ملکه‌ی انگلیس به زبان فرانسه (یعنی زبان صاحبخانه) صحبت کرد و رئیس‌جمهور فرانسه هم با او به زبان انگلیسی صحبت کرده بود و این را بالاترین احترام می‌دانستند. این قاعده‌ای است که در روابط بین‌المللی هم وجود دارد. حالا ما همین وضعیت را باید در نظر بگیریم و بالاترین احترام این است که به همان زبانی در نماز تکلم کنیم که پیغمبر تکلم کرد و از ناحیه‌ی خدا شنید. از ترجمه‌ی آیات قرآن نمی‌توانیم در نماز استفاده کنیم؛ برای اینکه آن استنباطی که عرب از آن لغت می‌کند غیر از آن چیزی است که ما ترجمه می‌کنیم. البته اگر قدرت تکلم به زبان عربی را نداشته باشیم وضع فرق می‌کند، چنانکه برخی در کشورهای که در صدر اسلام مسلمان شدند قادر به تکلم زبان عربی نبودند، چون در مقابل یک قاعده‌ی دیگری که همانا واجب نماز است قرار گرفتند، لذا به ناچار نماز را به زبان خود خواندند. کماینکه نقل است وقتی مسلمین، ماوراءالنهر را (که تاجیکستان و افغانستان فعلی می‌باشد) تصرف کردند، به مرکز خلافت نوشتند که اینها عربی نمی‌دانند چطور به آنها نماز یاد بدهیم؟ گویا با اجازه‌ی علی علیه السلام و به‌عنوان اینکه امکان ندارد اینها عربی را فوراً یاد بگیرند (و از طرفی اقامه‌ی نماز واجب است) اجازه دادند تا وقتی که نماز را یاد نگرفته‌اند، نماز را به زبان خودشان بخوانند. ولی تنها حمد و سوره‌ی نماز را اجازه ندادند؛ چون عبارت آن عین کلام خداوند است که بر دل پیغمبر نازل شده و در قرآن آمده است. لذا هم تیمناً و تبرکاً و هم از لحاظ اطاعت امر باید به همان زبان عربی خوانده می‌شد و خلافتش اجازه داده نشده بود. بعد تدریجاً در طی تاریخ این اجازه دایره‌اش تنگ‌تر شد؛ یعنی بدو گفتند حمد و سوره باید به زبان عربی خوانده بشود، ولی سایر موارد را در نماز اجازه دادند که به فارسی خوانده شود، بعداً همین سایر موارد نماز را هم گفتند باید به عربی خوانده شود؛ فقط قنوت را اجازه دادند که به فارسی خوانده شود که می‌توان گفت این اجازه هنوز هم باقی است. ولی اخیراً باز عده‌ای از فقها، قنوت را هم اجازه نمی‌دهند که به فارسی خوانده شود.

اصولاً مدّت اقامه‌ی نماز، مدّت کوتاه و محدودی از ۲۴ ساعت است، ولی ما باید تمام ۲۴ ساعت را به یاد خداوند باشیم، فقط در پنج مورد (که این نمازهای پنجگانه است) شکل خاصی معین کرده‌اند، و چون حضرت دوست معین کرده است صرفاً برای اطاعت امر او باید نماز را به همان شکل خواند. مناجات

با دوست تنها منحصر به نماز نیست؛ به دلیل اینکه مناجات با دوست همواره باید در خلوت و به تنهایی باشد، حتی در زندگی‌های عادی نیز همینطور است. ولی در نماز با وجود اینکه نیاز و زاری به درگاه خداوند است، نه تنها اجازه داده شده که به جماعت خوانده شود، بلکه بهتر است؛ و حال آنکه در نماز جماعت، دو نفر که پهلوی هم ایستاده‌اند، حالات و توجهشان ممکن است کاملاً با هم متفاوت و بلکه متضاد باشد. بنابراین در نماز چون آثار دیگری هم هست، امر دوست را باید اطاعت کرد و نماز را به عربی خواند.

۴- خداوند از عبادات و از نمازهای ما بهره‌ای نمی‌برد، بلکه منظور خداوند از دستور به انجام این عبادات تربیت ماست. به همین دلیل به نیت نماز توجه بسیاری شده است. حتی اگر فرد نیت کند و بعد معلوم شود که نیتش در آن مورد صحیح نبوده است، خداوند بر آن نیت که در موقع خودش با خلوص بیان شده است، اجر می‌دهد. بنابراین، اینکه مکلفین را سه گروه می‌دانند، برای همین بوده است که به هیچ‌وجه در ضمن عبادت دچار تردید نشوند. هر کس که مقلد است اگر طبق نظر مجتهد و مرجع خود و با نیت خالص نماز بخواند درست است؛ ولو بعداً متوجه شود که آن مرجع صلاحیت مرجعیت نداشته یا مرجع بهتری پیدا کند، تمام آن نمازهای گذشته‌ی او صحیح می‌باشد. همچنین کسی که عمل به احتیاط کند، و به اعتقاد خود به آن احتیاط عمل کند، عمل او مثاب است. همچنین کسی اجتهادی کند و بنابه اجتهاد خود عملی را انجام دهد، بعدها بفهمد که آن اجتهاد او صحیح نبوده است، لازم نیست که قضای آن اعمال خود را بجا بیاورد، بلکه باید از همانوقت که متوجه شد به اجتهاد جدید خود عمل بکند.

این شرح مختصری بود از آنچه که لازم بود گفته شود. ولی چون من مرجع شریعتی نیستم و بلکه مرجع طریقتی هستم، معمولاً سعی می‌کنم در اینگونه مسائل کمتر وارد شوم و جواب بدهم. البته خودم (الحمدلله) هم حال و هم وقت و هم به اصطلاح قابلیت مطالعه و درک مسائل را دارم، ولی آن را بیان نمی‌کنم؛ برای اینکه عموم از من فقط مسائل طریقتی را بخواهند و مسائل شریعتی را ابراز نمی‌کنم مگر مواردی که در آن بحثی باشد. والسلام.

۲۲ اردیبهشت ۱۳۸۷

پس از عرض سلام، نامه‌ی شما که حاوی سؤالاتی بود، رسید و بسیار خوشوقت شدم از اینکه نوشته‌اید: سعی می‌کنم وظایف خود را انجام دهم. خود این سعی مورد توجه خداوند است؛ ولی توفیق آن را که بتوانید انجام دهید، باید خداوند مرحمت کند. اما شما همواره باید سعی خود را داشته باشید.

در مورد آیات ۳۱ و ۳۲ سوره‌ی اعراف^۱، چون بعضی قرائت‌های مختلف باعث می‌شود که شماره‌های آیات متفاوت باشد، بهتر آن است که در اینطور موارد خود مطلب یا آیه را بنویسید. اما مسأله آنطوری که متوجه شدم راجع به زینت است؛ چون آیاتی در قرآن هست که زینت را برای زن در غیر موردش مجاز نکرده است، از جمله در این آیه فرموده است که: وقتی به مسجد می‌روید زینت خود را بردارید و بهترین زینت برای زن و مرد طهارت و پاکی است. بنابراین سعی کنید که در مساجد و حسینیه‌ها، و حتی زمانی که به کلیسا و اماکن مقدّس یهود رفتید (چون آنجا به نام خدا ساخته شده است؛ ولو اینکه یاد خدا کمتر بشود) شما زینت خودتان که همانا پاکی و طهارت شرعی است، یعنی وضو یا غسل یا تیمم، را رعایت کنید. در آیات دیگری قرآن حدّی برای زینت زن قرار داده که بیش از آن مجاز نیست. به این معنی که خداوند، نظام طبیعت را اینطور آفریده است که زن‌ها باعث بقای جامعه باشند، و اگر زن نبود نسل بشر از بین می‌رفت؛ کما اینکه خداوند در داستان حضرت عیسی علیه السلام و طرز تولّد او نشان داده است که زن لازمه‌ی نظام طبیعت است و حتی در هیچ جای قرآن ندارد که بدون زن (یعنی از مرد تنها) نسلی به وجود آمده باشد. فقط در برخی اخبار است که گویا خداوند وقتی آدم و حوا را آفرید و به زمین فرستاد، یک‌بار از آدم دو نوع نطفه جدا شد و به خاک ریخت، و شاید خداوند برای اینکه آدم نگران نشود از آن دو نطفه، یا جوج و مأجوج را آفرید. شاید منظور از این روایت (اگر انتساب آن به معصوم صحیح باشد) این است که نرمش مرد نسبت به زن کمتر است و خشونت بیشتری دارد و زن‌ها هستند که مرد را با لطافت نگاه می‌دارند. منتها مرد چون حالت فعل دارد و زن حالت انفعال، بنابراین زن نباید زائد بر آنچه طبیعت اجازه داده است، توجه مردان را جلب بکند. به همین دلیل است که گفته شده اعضایی که محرّک این مسأله هستند را باید در پوشش داشت؛ و الا با رعایت این موضوع، زینت برای زن واجب است.

درباره‌ی مسأله‌ی حجاب هم چند بار در جلسات عمومی فقری بحث شده است. شاید منظور عمده از حجاب آن است که به هیچ‌وجه تحریک جنسی در جامعه (جز در موارد جایز و شرعی) وجود نداشته باشد. به همین دلیل است آنچه که روانکاوان می‌گویند که رؤیت بدن زن برای مرد تحریک‌آمیز

۱. يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَذَلِكَ نَفُضِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ.

است ولی دیدن بدن مرد برای زن آن حالت تحریک‌آمیز را کمتر دارد و به این جهت خداوند برای هر دو حجاب‌هایی را دستور داده. آن حجاب‌هایی را که در موارد خاص مقرر کرده برای این است که در سایر موارد عادت کنند؛ مثلاً فرموده است که: در موقع نماز هم (ولو هیچکس نباشد) باید این حجاب را رعایت کنید. کمالینکه وقتی بخواهید نماز بخوانید باید موها پوشیده باشد و حجابی که در بیرون دارید داشته باشید.

حجاب همان حجابی است که در قرآن ذکر شده و حتی در مورد حج گفته‌اند تمام قوس صورت زن باید پیدا باشد؛ که اگر قوس صورت پیدا نباشد و نقاب بپوشد، حج درست نیست و باطل است. عمل اشخاصی که مسلمان غیرعامل هستند یا آنان که کم اطلاع هستند نباید ملاک عمل شما باشد. ملاک عمل شما باید عمل شرعی توأم با معرفت باشد؛ همان که علم امروز هم (به‌خصوص روان‌شناسی و روانکاوی و جامعه‌شناسی نیز) آن را تأیید کرده است.

در مورد تماس با سگ اگر این تماس خشک باشد، نجاست نه به لباس و نه به شخص سرایت نمی‌کند؛ اما نباید مثلاً با دست خیس با سگ تماس گرفت. البته تمام این دستورات و عبادات در صورتی که محذوراتی وجود داشته باشد؛ مثلاً در موردی که کسی در حال غرق شدن باشد و سگی بتواند او را نجات دهد، هیچ مانعی ندارد. ان شاء الله خداوند توفیق‌تان بدهد. والسلام.

۲۲ اردیبهشت ۱۳۸۷

پس از عرض سلام، کارت تبریک شما و همچنین نامه‌ی مفصل شما رسید. جواب بسیاری از سؤالات شما را در کتاب‌ها داده‌اند؛ که اگر مراجعه کنید، زحمت نامه‌نگاری‌تان کمتر می‌شود و همچنین من هم می‌توانم به سؤالات کمتری پاسخ بدهم، اما فعلاً چون نامه‌ی شما رسیده است باید جواب به آن داده شود.

اما اینکه گفته‌اید جواب از درون خود انسان فهمیده می‌شود، این قول صحیح است، ولی به شرط اینکه ارتباط ظاهر و درون شما، برای خودتان مشخص باشد؛ یعنی به دستورات شرعی عمل کرده باشید و اضافه بر آن، به دستورات فقری‌ای هم که داده شده دقت کنید. به‌علاوه وقتی به مجالس فقری می‌رویم، فقط دید و بازدید نباشد، باید به سخنانی که گفته می‌شود توجه کنید؛ چرا که جواب بسیاری از سؤالات شما در آن است.

و اما اگر توجه کرده باشید بنابر قرآن کریم خود پیغمبر می‌فرماید: **أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ**، من بشری مثل شما هستم. بنابراین، توقع از بندگان و راهنمایان هم به اندازه‌ای باید باشد که امکان بشری آنها بتواند جوابگو باشد و این در صورتی است که شما به دستوراتی که داده شده است، رفتار کنید و بعد از رفتار به آنها، اگر آرامشی پیدا نکردید و سؤالی برای شما ایجاد شد، بپرسید؛ و الاً جواب سؤالات در همان دستورات فقری نهفته است که عمده‌ی آنها ذکر قلبی است.

و اما اینکه گفتید راز هستی بر من آشکار شد. راز هستی بر کسی که برای خود، هستی مستقلی احساس می‌کند، آشکار نمی‌شود. انسان به هر درجه‌ای که به نیستی نزدیک‌تر شود، راز هستی برای او آشکارتر می‌شود. چون راز هستی یعنی اینکه انسان خودش را بشناسد. انسان خودش را که بشناسد تا حدی به راز هستی آشنا می‌شود؛ یعنی تا آن حد که به هستی خودش مربوط هست، و نه به تمام عالم. اینکه شک برای شما ایجاد شده بسیار خوب است. این شک، شکی است که باید به آن توجه کنید. هرگز قناعت به آنچه بر شما آشکار می‌شود نکنید. همواره درصدد جستجو باشید.

و اما از آنچه که گفته‌اید، خود علم و اطلاع و آشنا شدن به مسأله‌های جدید، مقداری مسئولیت و مقداری محدودیت برای انسان ایجاد می‌کند. اگر داستان موسی و شبان را که در مثنوی است، بخوانید و دقت کنید، بسیاری از اینگونه مشکلات شما حل خواهد شد. آن چوپان، پیش از علم و آگاهی یافتن، چوپان دیگری بود و بعد از راهنمایی موسی، چوپان دیگری شد و وظایف و مسئولیت‌های دیگری داشت. شما هم همیشه باید جلو بروید و هرگز سعی نکنید که در محلی که هستید بمانید. در مسیر هم باید فقط

دستوراتی را که داده شده است، اجرا نمایید. مراحل سلوک مثل راه زمینی نیست که منازل مشخصی داشته باشد و بتوان به هرکسی گفت در چه منزلی هستی. اینکه گفته‌اند: هرکسی را به سوی خدا راهی است، و یا گفته‌اند که: راه‌های به سوی خدا به عدد انفاس خلایق است، یعنی همه‌ی خلایق، هرکدام یک نحوه راهی به سوی خدا دارند. بنابراین نمی‌توان برای کسی دقیقاً منزلی را مشخص کرد. فقط باید جلو برویم. علامت به جلو رفتن شما هم این باشد که از انجام دستورات لذت ببرید. از عبادت لذت ببرید، از اینکه موفق شوید خدمتی به یک بنده‌ی خدا بکنید خرسند شوید؛ اینها دلایل پیشرفت است.

اما مسأله‌ی تردید و شک در تمام طول زندگی، برای همه‌ی انسان‌ها وجود دارد، حتی در رابطه‌ی میان مولوی و شمس. همه می‌دانند مولوی به شمس چقدر ارادت و اعتقاد داشت و محو در او بود، ولی با این حال می‌گوید:

صد هزاران بار ببریدم امید از که؟ از شمس این ز من باور کنید

و در آن حالات شک و تردید، متوسّل به ذکر قلبی‌تان بشوید و توجّه و تمرکزتان را در معنای آن ذکر به کار ببرید و فکرتان دنبال راه حق باشد. در این صورت شک مرتفع می‌شود، ان شاء الله. والسلام.

با عرض سلام. نامه‌ی شما که حاوی سؤالاتی بود، رسید. توجه کنید که بسیاری از این سؤالات، در کتاب‌ها پاسخ داده شده است، و من اگر بخواهم برای هر سؤالی یک کتاب بنویسم و برای هر سؤال کننده‌ای همین را رعایت بکنم، اصلاً از قدرت من و قدرت هر بشر دیگری خارج است. بنابراین اگر کتاب‌های پندصالح و رفع شبهات را مطالعه کنید، بسیاری از اینها حل می‌شود.

در مورد رنگ‌ها چیزهای مختلفی گفته شده که با توجه به سابقه‌ی قبلی، یعنی قبل از رؤیت رنگ و بعد از رؤیت رنگ، مفهوم آن در اشخاص مختلف، متفاوت می‌باشد. در مورد ظاهر شدن صورت پیر، در رساله‌ی رفع شبهات توضیح داده شده است. به این معنا که برحسب قاعده‌ی تداعی معنی که در روانشناسی باب مفصلی دارد و اثر بسیاری در زندگی دارد، همین که انسان به مسأله‌ای متوجه و علاقه‌مند باشد، بی‌اختیار در موقع توجه به آن مسأله و توجه به آن امر، بانی آن موضوع به خاطرش می‌رسد. به همین جهت وقتی کسی علاقه‌مند به ذکر بود و علاقه‌اش به یک حدّ بالای روانی رسید، در آن صورت ممکن است (نه اینکه حتماً اتفاق می‌افتد) صورت تلقین کننده و دهنده‌ی آن ذکر در خاطرش پدیدار شود و تغییر این حالت هم (به‌خصوص وقتی خود انسان جایگزین آن می‌باشد) نشان دهنده‌ی این است که: اولاً خود انسان می‌خواهد در مقام معنوی به جایی برسد که مرشد و پیر به آن رسیده و از آن گذشته است، و او هم به چنین جایی می‌خواهد برسد، و به‌علاوه نشان دهنده‌ی تجانس معنوی بین او و بین پیر نیز هست؛ به این معنا که هم نشان دهنده‌ی تقیصه‌ای است که خودبینی باشد، و هم نشان دهنده‌ی یک استعداد و قابلیت که خود را با پیر، در عالم معنوی واحدی می‌بیند.

و اما اینکه نوشته‌اید به راه تخلیه‌ی کامل از جسم خود هنوز وارد نیستیم. تخلیه‌ی کامل از جسم، فقط در موقع مرگ بدن حاصل می‌شود، و الاً تا وقتی که جسم حیات دارد، ما موظّف به نگهداری این جسم هستیم و اینکه جسم را به عبادت و اطاعت و اداری کنیم. ولی تخلیه‌ی کامل ممکن نیست و بلکه حتّی مقام معنوی پیغمبران و اولیای خدا این است که توجه به هر دو داشته‌اند. در داستان موسی و خضر علیهما السلام آخرین مرحله‌ی تربیت موسی این بود که در مجمع‌البحرین یا محلّ النقاء دو بحر مادی و معنوی قرار بگیرد و به هر دو جنبه توجه داشته باشد؛ که عوالم معنوی مسلط بر عوالم مادی است. بنابراین باید به دستورات رفتار کنید و به همان اندازه که در انجام دستورات و تمرکز حواس موفق شوید، اجر شما رسیده است و می‌رسد، ان شاءالله.

به این نکته نیز توجه داشته باشید که من سؤالاتی را که پاسخ صحیح هر کدام از آنها، کتاب‌ها

لازم دارد، اگر بخواهم شفاهاً به فرد فرد افراد بگویم نمی‌شود. این است که این نوع سؤالات را من معمولاً در جلسه‌ی عمومی پاسخ می‌دهم، که آن را ضبط می‌کنند و بعداً به صورت مکتوب منتشر می‌شود. ان شاء الله هر وقت لازم داشتید تهیه کنید. والسلام.

۲۹ اردیبهشت ۱۳۸۷

با عرض سلام. نامه‌ی شما که متضمن ذکر خواب‌ها و حالات خودتان بود رسید. در همه‌ی موارد، چه موارد شادی و چه در مواقع عُسر و ناراحتی، به ذکرتان توجه داشته باشید. به‌خصوص مرتباً در موقع خواب، اوراد مخصوص را بخوانید و فراموش نکنید و بعد از بیدار شدن برای نماز صبح هم دستور یادآوری زبانی، چهارده بار ذکر و چهارده بار صلوات را، از خاطر نبرید. پیغمبر فرمود: **أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَا هَذِهِ الْأُمَّةِ**^۱، من و علی پدر این امت هستیم. بنابر این عبارت خداوند خواسته است شما را جزء امت پیغمبر محسوب بدارد. برای تمام خواب‌ها و رویاهایی که دیده‌اید و حالاتتان، شکرگزاری کنید؛ ولی به هیچکس نگوئید. اضافه بر آن دستوراتی که دارید، همیشه بعد از نماز آیه‌ی: **أَفْوُضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ**^۲ را بخوانید و در خواندن قرآن دقت کنید و هر روز قرآن بخوانید که ان شاءالله این خواب‌ها به نحو منظم و صحیحی شما را جلو ببرد. والسلام.

۱. بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۹۵.
 ۲. سوره غافر، آیه ۴۴: من کار خویش به خدا واگذار کردم، زیرا او بندگان را می‌بیند.

۲۹ اردیبهشت ۱۳۸۷

با عرض سلام، نامه‌ی شما رسید. از گرفتاری‌های شما نگران شدم. امیدوارم خداوند توفیق و همت عالی‌ای بدهد که بتوانید آنها را مرتفع سازید. بیماری‌های روانی امروز تا اندازه‌ای زیاد شده است. البته قبلاً هم تا حدی بوده، بطوری که از قرن پیش رشته‌ی علمی خاصی به نام روانکاو به این موضوع می‌پردازد، ولی وجود اعتقادات قوی و ایمان محکم: اولاً ضامن انسان می‌شود از اینکه دچار بیماری‌های روانی نشود، ثانیاً کمک به درمان می‌کند؛ ولی فقط به آن هم نمی‌توان اکتفا کرد. گاهی اوقات خود و سواس در انجام یا عدم انجام وظیفه موجب می‌شود که انجام آن وظیفه که باید اثر معنوی بکند، اثر معنوی نداشته باشد و یک و سواس و نگرانی جایگزین آن بشود. خود ترس از یک مسأله، گرفتاری‌های دیگری را ایجاد می‌کند که آن هم خود یک بار اضافه را بر دوش انسان می‌گذارد. بنابراین ترس بیجای از آینده را هم می‌توان با توکل بر خدا جبران کرد.

در طی تاریخ و حتی در طول زندگی خودتان بسیاری از موارد بوده است و دیده‌ایم که با یک تغییر جزئی، ناگهان خود شخص یا سرنوشتش عوض شده است. در این مورد کتابی نوشته شده است که به فارسی هم ترجمه شده به نام فرج بعد از شدت که البته به صورت داستان است و بسیار جالب است. دستورات فقری هم که داده شده، کمتر کسی می‌تواند از همان اول تمام آن دستورات را با هم اجرا کنند. اگر بکنید که بسیار عالی است و ترقی‌اتش تضمین می‌شود، ولی غالب مردم نمی‌توانند همه را اجرا کنند؛ به خصوص مسأله بیداری سحر را. بیداری سحر برای بیماران عصبی و بیماران قلبی امکان ندارد، مگر اینکه بهبود حاصل شود، و الا سعی در اینکه این کار را انجام بدهند ممکن نیست بنابراین آنچه که واجب است و دستور داده شده آن است که قبل از طلوع آفتاب باید بیدار شوید که دو رکعت نماز صبح بخوانید، و البته باید قصد و نیت کنید و کم‌کم این زمان بیدار شدن قبل از طلوع آفتاب را بیشتر کنید تا به اذان صبح برسد؛ یعنی از اذان صبح بیدار شوید. البته به هر اندازه که توانستید انجام بدهید، اما شما چون سابقه‌ی کسالت دارید، فشار زیادی به خود نیاورید، ولی علاقه‌مند باشید که تدریجاً انجام دهید. همچنین سایر امور را که به هیچ وجه به این مسأله ارتباطی ندارند و بلکه به تمرکز حواس شما کمک می‌کنند تا بتوانید با یاد خداوند نقایص و کسری‌های وجود خود را مرتفع سازید.

در مورد عُشریه آنچه که در رساله‌ی رفع شبهات نوشته شده بخوانید و اصولاً این رساله که کتاب کوچکی است، در روشن شدن ذهن خود شما و روشن کردن دیگران مؤثر است. دو کتاب پندصالح و رساله‌ی رفع شبهات را داشته باشید و مطالعه کنید و همانطور که در مسأله‌ی عُشریه توضیح داده‌اند، عُشریه حکم جدیدی نیست، بلکه در واقع دستوری است که بر اساس محاسبات ریاضی به دست آمده

است و این نظریه‌ی مرحوم آقای سلطان‌علیشاه را مرحوم آقای رضاعلی‌شاه در رساله‌ی رفع شبهات توضیح داده‌اند و گفته‌اند که چون موارد تشخیص زکات و خمس مشکل و محاسبه‌ی آن برای بعضی‌ها سخت است بنابراین عُشریه مُغنی (بی‌نیازکننده) از هر دو است و آن را باید در مواردی داد که زکات و خمس واجب است. بنابراین در رساله‌ی مرجع تقلید خودتان دقت کنید، و یا اینکه چند رساله را مطالعه کنید، اگر پرداخت خمس و زکات بر شما واجب است، در موقع محاسبه، عُشریه بدهید. در واقع عُشریه برای سهولت در محاسبه است؛ نه آنکه عُشریه به‌جای آنهاست. اگر درآمدهای کفاف‌هزینه را نمی‌کند عُشریه نباید بدهید؛ ولی مشروط بر اینکه زندگی شما زندگی عادی باشد و درآمدهای صرف واجبات زندگی شود، وَاِلَّا مخارج تفریحات و آنچه را که می‌توان حذف کرد باید در نظر نگرفت و زندگی ساده‌ای داشت.

اینکه نوشته‌اید در هرکاری به بن‌بست برمی‌خورم این تصوّر خود شماست. یعنی وقتی مثلاً به‌قول خودتان در کار هواپیمایی کار کردید و تجربه‌ی عملی پیدا کردید و کار را بلد شدید، مجرب می‌شوید. امّا به صرف اینکه درس خوانده‌اید و می‌دانید مثلاً فلان پیچ باید فلان جا باشد، این کافی نیست؛ بلکه باید از اشخاص مجرب بپرسید تا خودتان هم مجرب شوید. به این جهت این توقع زیادی است که از خود در هرکاری دارید که بدون کسب تجربه بتوانید در آن کار موفق باشید. والسّلام.

۲۹ اردیبهشت ۱۳۸۷

با عرض سلام، نامه‌ی شما و ضمائم آن رسید. از اینکه توجّه به بذرها کرده‌اید، بسیار خوب است؛ برای اینکه لازمه‌ی تربیت و تعلیم توجه به بذر است. افکاری هم که به مردم داده می‌شود، مانند بذر است. اگر این بذر تلخه باشد، تلخه از آن در می‌آید و اگر این بذر ضعیف باشد، ممکن است گیاهی بدهد، ولی گیاه ضعیفی خواهد بود. این است که توجّه به بذر بطور کلی، هم در عالم معنا و هم در عالم ظاهر بسیار ضرورت دارد.

در مورد دیدگاه‌های مختلف که نوشته بودید؛ مثنوی چون در واقع شرح آیات قرآن است، اگر هم داستان‌هایی گفته است، آن داستان‌ها برای نشان دادن و مجسم کردن معنای آیات قرآن است. حتی اگر به جنبه‌ی قصه‌ای که در مثنوی هست (و مورد انتقاد آقایان قرار گرفته و گفته‌اند وقیح و بی‌پرده است) توجّه کنید، آن مطالب را با اینگونه مثال‌ها بهتر می‌توان تفهیم کرد و در ذهن جا انداخت. به هرجهت چون مثنوی در واقع تفسیر آیات قرآن است، همانطور که فرموده‌اند: قرآن هفت تا هفتاد بطن دارد، تفسیر آن هم بطن‌های مختلفی دارد. نگرانی‌ای که غالباً در ادبیات ما هست از این جهت است که به مثنوی و به اشعار مولوی، مثل آثار یک ادیب نگاه می‌کنند؛ یعنی همانگونه که اشعار شاعران بلند قدری، چون رودکی سمرقندی یا فرخی سیستانی و یا امثال آنها را جرح و بررسی می‌کنند، می‌خواهند به همان طریق هم درباره‌ی اشعار مولوی (یعنی مثنوی و دیوان شمس) اظهار نظر کنند و حال آنکه این صحیح نیست.

منتخباتی که از دیوان شمس شده است (بجز جذبات الهیه که از طرف یک عارف وارسته به عمل آمده است) مابقی غالباً نواقصی دارد؛ فی‌المثل یکی از آقایان، این شعر «آنان که طلبکار خدایید، خودآیید» را به صورت «آنان که طلبکار خدایید، خدایید» نوشته است و بعد در تفسیر آن هم از استاد دیگری (که درجه‌ی استادی بر او داشته ولی در نوع فکری خودش بوده) استفاده کرده و گفته است این همان مکتب همه‌خدایی^۱ است که عرفا به آن معتقدند. همین یک اشتباه که در تفسیر این بیت کرده هزار اشتباه پشت سر آن می‌آید. هرگز عرفا به «همه‌خدایی» معتقد نیستند. اشعار مثنوی در واقع در بسیاری جاها شرح لآ إِلَهَ إِلَّا اللهُ و شرح توحید است، بنابراین انتخاب اشعار مولوی باید از طرف کسی باشد که در همان راه مولوی قدم زده و قدم می‌زند؛ اگر اینکه به درجه‌ی مولوی نرسیده باشد ولی چون در آن راه قدم می‌زند تفسیری هم که می‌کند صحیح‌تر است. بنابراین شما هر تفسیری هم که از دیگران می‌شنوید (البته در ضمن اینکه برای زحمات آن شخص و زحمات شما، خداوند اجر قرار می‌دهد) توجّه کنید که او مثل کسی است که حلوا نچشیده، ولی می‌خواهد از روی چند کتاب خصوصیات و مزه‌ی حلوا را توضیح بدهد.

به هر جهت از توجه شما متشکرم. نامه‌ی قبلی شما هم که رسیده بود، از اینکه دومرتبه شما توجه به معنی کرده‌اید خوشوقت شدم. اینک نیز که نامه‌ی جدید رسید و درباره‌ی بذر نوشته بودید، فهمیدم که به معنای بذر توجه کرده‌اید، و آن معنای مورد نظر، در این بذر ظاهری هم تأثیر گذاشته است. شاید هم به همین جهت است که حضرت صادق علیه السلام فرموده است^۱ که: حلال‌ترین و پاک‌ترین مشاغل، اشتغال به کار کشاورزی است. امیدوارم خداوند به شما توفیق بدهد. والسلام.

۱ خرداد ۱۳۸۷

با سلام. نامه‌ی شما و جزوات همراه، توسط آقای کاشانی وصول شد. به دلیل کسالت و کثرت مکاتبات و مراجعات نتوانستم تاکنون پاسخ گویم. از اینکه به دنبال درک حقایق قرآنی و معارف دینی هستید خوشنود شدم، و توفیق شما را مسألت دارم.

در مورد سؤالی که درباره‌ی آیه‌ی ۸۱ سوره آل عمران^۱ کرده بودید آنچه به نظر می‌رسد می‌نویسم: منظور از کتاب، رسالت و احکام آن است؛ که البته ممکن است به صورت کتاب تدوینی نیز درآید. از این منظر، در برخی آیات که می‌فرماید به یک نبی کتاب دادیم (درحالی که داشتن هیچ کتابی از آن نبی نقل نشده است) می‌تواند منظور، شریعت و احکام آن باشد. منظور از «حکمت» نیز، باطن کتاب، یعنی ولایت و احکام و آثار آن می‌تواند باشد. به این ترتیب «حکمت»، باطن کتاب است. پس مخاطب آیه‌ی شریفه می‌تواند عموم انبیا، یعنی انبیای غیر أولوالعزم نیز باشد؛ چنانکه در دو آیه‌ی بعد از همین آیه، از انبیای دیگر مثل: اسماعیل و اسحاق و یعقوب نیز یاد می‌کند و می‌فرماید: به آنها نیز ایمان آورید. براساس این آیه، خداوند از هر یک از انبیا بدون واسطه، و از امتش به واسطه‌ی آن نبی میثاق گرفته است که هر یک پیامبران سابق خویش را تصدیق کنند و بشارت دهند به آمدن پیامبر لاحق و در واقع دین خداوند (دین الله) که اسلام باشد، و آنچه در آیه‌ی بعد ذکر می‌فرماید مستلزم همین تصدیق و بشارت است؛ چنانکه موسی علیه السلام به آمدن عیسی علیه السلام و عیسی به آمدن احمد علیه السلام بشارت داد. بدین وسیله استمرار و انتقال سلسله‌ی ولایت و بودن نماینده‌ی خدا در هر دوری نشان داده می‌شود. معنای یاری دادن نبی نیز همین است؛ چنانکه آزمایش در بیت ذیل از مولانا نیز به همین معنا وجود دارد:

پس به هر دوری ولی‌ای قائم است / آزمایش تا قیامت دائم است^۲

و چون حقیقت هر نبی، شأنی و جلوه‌ای از حقیقت الهی و مظهر اسمی از اسمای الهی است و نبی خاتم علیه السلام مظهر جمیع اسما است، پس به این معنا خداوند از هر نبی و امتش خواسته است که پیامبر اسلام را یاری کنند؛ چنانکه از اهل کتاب زمانه‌ی رسول اکرم خواسته شده بود. و این تفسیر منطبق است با بعضی از روایات مروی از حضرات ائمه علیهم السلام.

نام احمد نام جمله‌ی انبیاست / چونکه صد آمد نود هم پیش ماست^۳

معنای اسلام نیز (چنانکه در آیات بعدی می‌فرماید) همین است. چون تسلیم به نبی

۱. و إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْنَكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَ أَقْرَبُكُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلَيَّ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَبُنَا قَالَ فَأَشْهِدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ: و خدا از پیامبران پیمان گرفت که شما را کتاب و حکمت داده‌ام به پیامبری که آیین شما را تصدیق می‌کند و به رسالت نزد شما می‌آید بگروید و یاری‌اش کنید. گفت: آیا اقرار کردید و عهد مرا پذیرفتید؟ گفتند: اقرار کردیم. گفت: پس شهادت دهید و من نیز با شما از شاهدانم.

۲. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۸۱۵.

۳. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۱.

زمان (یا اسلام) مستلزم قبول انبیای سابق و شریعت و طریقت آنان و قبول ظهور نبیّ لاحق است تا نبیّ خاتم که حقیقت اسلام را به تمام و کمال در خود و در امتش نشان داد. اصل نبوت که از اصول دین اسلام است، اعتقاد به همین امر است. ان شاء الله که خداوند شما را در سلوک ایمانی و عرفانی موفق بدارد. والسلام.

فهرست جزوات قبل

شماره جزوه	عنوان	مبدا	
اول	گفتارهای عرفانی ^۱ (قسمت اول - دی و بهمن ۱۳۸۶)	مجموعه شماره یک: شامل ۱۳ جزوه) ۸۰۰۰ تومان	
دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم - بهمن ۱۳۸۶ تا فروردین ۱۳۸۷)		
سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم - اسفند ۱۳۸۶ تا خرداد ۱۳۸۷)		
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)		
چهارم	گفت و گوهای عرفانی ^۲ (قسمت اول - متن ۶ مصاحبه - تابستان و آذر ۸۶ و اردیبهشت، مرداد و آذر ۸۷)		
پنجم	مکاتیب عرفانی ^۳ (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)		
ششم	استخاره (همراه با سی دی صوتی)		
هفتم	مقدمه ی روز جهانی درویش		
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)		
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم - اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۸۷)		
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم - تیر ۱۳۸۷)	مجموعه دو: شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم - مرداد و شهریور ۱۳۸۷)		
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم - شهریور ۱۳۸۷)		
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)		
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)		
چهاردهم	حقوق مالی و عُشریه (قسمت اول)		
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم - مهر ۱۳۸۷)		
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)		
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم - مهر ۱۳۸۷)		مجموعه سه: شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان
هیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم - مهر و آبان ۱۳۸۷)		
نوزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم - آبان ۱۳۸۷)		
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم - آبان و آذر ۱۳۸۷)		
بیست و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم - آذر ۱۳۸۷)		
بیست و دوم	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول)	مجموعه چهار: شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	
بیست و سوم	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت اول)		
بیست و چهارم	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول)		
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)		
بیست و پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)		
بیست و ششم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم - مرداد الی آذر ۱۳۸۷)	مجموعه پنج: شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	
بیست و هفتم	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم - آذر ۱۳۸۷)		
بیست و هشتم	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم - آذر و دی ۱۳۸۷)		
بیست و نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم - دی ۱۳۸۷)		
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)		

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح‌های شنبه، یک‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه، جمعه و مناسبت‌ها.

۲. گفت و گوهای عرفانی: مجموعه‌ی مصاحبه‌ها

۳. مکاتیب عرفانی: مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها

مجموعه شش: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم - دی و بهمن ۱۳۸۷) گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم - بهمن ۱۳۸۷) گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم - اسفند ۱۳۸۷) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم - اسفند ۱۳۸۷) شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	سی‌ام سی‌ویکم سی‌ودوم سی‌وسوم -
مجموعه هفت: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲) مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴) شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت دوم) شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوم) مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت اول)	- سی‌وچهارم سی‌وپنجم سی‌وششم سی‌وهفتم سی‌وهشتم
مجموعه هشت: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴) شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت سوم) شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت چهارم) شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوم) مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت دوم)	سی‌ونهم چهارم چهل‌ویکم چهل‌ودوم چهل‌وسوم
مجموعه نه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست‌ودوم - فروردین ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست‌وسوم - فروردین ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست‌وچهارم - فروردین ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست‌وپنجم - اردیبهشت ۱۳۸۸) شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)	چهل‌وچهارم چهل‌وپنجم چهل‌وششم چهل‌وهفتم -
مجموعه ده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست‌وششم - مرداد ۱۳۸۹) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست‌وهفتم - مرداد و شهریور ۱۳۸۹) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست‌وهشتم - شهریور ۱۳۸۹) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست‌ونهم - شهریور و مهر ۱۳۸۹) گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌ام - مهر ۱۳۸۹)	چهل‌وهشتم چهل‌ونهم پنجاهم پنجاه‌ویکم پنجاه‌ودوم
مجموعه یازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌ویکم - اردیبهشت ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌ودوم - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌وسوم - خرداد ۱۳۸۸) گفت‌وگوهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹) گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌وچهارم - خرداد ۱۳۸۸)	پنجاه‌وسوم پنجاه‌وچهارم پنجاه‌وپنجم پنجاه‌وششم پنجاه‌وهفتم
مجموعه دوازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌وپنجم - خرداد و تیر ۱۳۸۸) حقوق مالی و عَشْرِیَه (قسمت دوم) خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم) گفت‌وگوهای عرفانی (قسمت سوم - سال‌های ۸۹-۱۳۸۸)	پنجاه‌وهشتم پنجاه‌ونهم شصتم شصت‌ویکم
مجموعه سیزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول) رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوم) رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوم) رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم) گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌وششم - تیر ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌وهفتم - تیر ۱۳۸۸)	شصت‌ودوم شصت‌وسوم شصت‌وچهارم شصت‌وپنجم شصت‌وششم شصت‌وهفتم

مجموعه چهارده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	شصت و هشتم	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هشتم - تیر و مرداد ۱۳۸۸)
	شصت و نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و نهم - مرداد و شهریور ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفتم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هشتم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت نهم)
-	هفتادم	مُلخص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰)
مجموعه پانزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	هفتاد و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل - شهریور ۱۳۸۸)
	هفتاد و دوّم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و یکم - شهریور ۱۳۸۸)
	هفتاد و سوّم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و دوّم - مهر ۱۳۸۸)
	هفتاد و چهارم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و سوّم - مهر ۱۳۸۸)
	هفتاد و پنجم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و چهارم - مهر ۱۳۸۸)
	هفتاد و ششم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و پنجم - مهر و آبان ۱۳۸۸)
	هفتاد و هفتم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و ششم - آبان ۱۳۸۸)
	هفتاد و هشتم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هفتم - آبان و آذر ۱۳۸۸)
	هفتاد و نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هشتم - آذر ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دهم)
۵۰۰ تومان	هشتادم	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق)
مجموعه شانزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	هشتاد و یکم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت اوّل)
	هشتاد و دوّم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت دوّم)
	هشتاد و سوّم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت سوّم)
	هشتاد و چهارم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت چهارم)
	هشتاد و پنجم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت پنجم)
	هشتاد و ششم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت ششم)
	هشتاد و هفتم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هفتم)
	هشتاد و هشتم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هشتم)
	هشتاد و نهم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت نهم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت یازدهم)